۵۳۳۷۹

# خسرونامه

فریدالدّین ابوحامد محمّد بن ابوبکر ابراهیم عطّار نیشابوری

بتصحیح و اهتمام

احمد سهیلی خوانساری

کتابفروشی زوّار ـ تهران

درچاپخانه مروی بچاپ رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

## مقدّمه

**خسرونامه** در میان مثنویات شیخ فریدالدین عطّار تنها منظومه‌ییست که چون ویس ورامین **فخر گُرگانی** وخسرو وشیرین ولیلی ومجنون **حکیم نظامی** از ماجرای عشق دو دلداده وداستان زندگانی دو شاهزاده سخن میگوید.

اصل این داستان شیرین ودلنواز چنانکه خودشیخ در آغاز کتاب[1] بدان اشاره کرده افسانه‌یی باستانیست بقلم **بدر اهوازی** که احوالش مانند بسیاری از داستان نویسان مجهولست. دوستی از شیخ خواهش کرده است که آنرا بنظم آرد وی نخست بعذر اینکه خسرونامه افسانه‌یی عشقیست خواهش آندوست را رد کرد لکن وی که میخواست تمنّایش بر آید گفت ازین گونه درقرآن مجیدهم که کتابی آسمانیست آمده است وسخت پایداری نمود.

**عطّار** که پس از نظم مصیبت نامه، الهی نامه، اسرارنامه، مختارنامه، منطق الطیر جواهرنامه وشرح القلب سه سال لب فروبسته وخاموش بود ودراین مدّت جز بکار طب اشتغال نداشت، خواهش او را پذیرفت و این داستان را دستاویز بیان حقایق معارف و عرفان کرد و بسلك نظم کشید و در هر نقطهٔ آن صد معنی شگرف نهان ساخت.

گویی آندوست راوی اشعار شیخ بوده است چه گذشته از آنکه تمام مختارنامه وجواهرنامه وشرح القلب را از بر داشته اشعار دیگر او را نیز از هر نوع چون قصیده وغزل وقطعه بگاه درهر مجلس از بهر یاران میخوانده است چنانکه[2] شیخ قدرت حافظهٔ

---

۱ـ صفحهٔ ۳۱ ۲ـ صفحهٔ ۳۰

اورا چنین ستوده است :

ز گفت من کـه طبع آب زرداشت فزون از صد قصیده هم ز بر داشت

غزل قرب هزار[1] و قطعه هم نیز ز هر نوعی مفصّـل بیش و کـم نیز

عدّه ابیات خسرونامه باختلاف نسخ از ۷۶۰۰ تا ۸۳۶۴ بیت کـه درنسخهٔ موجود طبع گردیده ملاحظه شده است .

این منظومه مانند تمام مثنویات عطّار مشحون ازمعانی‌خوش عرفان وتصوّف ومبانی‌دلکش سیروسلوکست یعنی‌ازنظم‌داستان عشقی‌وافسانه‌یی‌خسرونامه نتایجی بزرگ وعالی گرفته وخوانندهرا بابی‌اعتباری‌دنیا آشناساخته واورا بدوری‌ازحرص وهوای‌نفس وبدیها تحریض وتشویق‌میکند ودرسراسرحوادث وسوانح این افسانه درس بردباری و شکیبایی درغم و مصیبت میدهد ، ودرآن فواید راستی ، توکل ، ترك علایق و کناره جویی ازجاه ومنال دنیوی که موجب حرمان ازدرك مقامات اخرویست‌مندرجست .

خسرونامه چنانکه گفتیم باهیچیك از مثنویات شیخ قابل‌مقایسه نیست چه منظومه های دیگروی جزمنطق الطیرومختارنامه که باسلوب خاصی سروده‌شده و نظمی‌مبوّب دارد ، مشتمل برحکایات گوناگون ازاقوال بزرگان دین وعلم وادب واحوال وسیرت پادشاهان ایران و عربست ولی خسرونامه از آغاز تا انجام شرح یك‌داستان‌خیال آمیز میباشد.

شیخ خود این کتاب‌را سحرحلال‌دانسته حقایق آنرا صنیعت‌واربرای‌خویش وحکایاتش‌را ازبهرانجمن‌ساخته وپرداخته‌وگفته‌است .

صنیعت را برای خویشتن گوی حکایت را برای انجمن گوی

هرآن‌عارف که داردهمدمی‌دور برون گیرد ازینجا عالمی نور

از بحر گهربار فکرت وقلزم دُرفشان خاطر جواهر معـارف بیرون‌آورده

---

۱ـ دیوان‌اشعارشیخ مجموعاً شامل هفتصد وهفتاد و چهارغزلست درصورتیکه وی‌میگوید آندوست قرب هزارغزل ازو بیادداشت پس ازینروی باید غزلیات شیخ را خیلی بیش از مقدار چاپ شده دانست .

وبی کم وکاست اسراری را که هرگز هیچکس درافسانه‌های باستانی توفیق نظم آنرا نیافته وی درین داستان مندرج ساخته است.

داستان خسرونامه بعد ازعطّار بنام گل وهرمز وخسرو و گل معروف شده و اکنون چنانست که ارباب دانش نام اصلی آنرا کمتر میدانند وبرخی هم خسرونامه و گل وهرمز را باشتباه دومثنوی دانسته‌اند.

بعضی این مثنوی را ازشیخ عطّار نمیدانند آنانکه دارای این عقیده‌اند مسلماً یکبارهم درآن امعان نظر نکرده‌اند چه‌اندك دقّت وتتبع، صحّت انتساب آنرا بوی اثبات میکند.

اکنون برای مزید فایده خلاصهٔ داستان را مینگاریم.

**خلاصهٔ داستان**: قیصر پادشاه روم زنی داشت که فرزندش نمیشد ونیز وی را کنیزی بسیار زیبا بود شبی قیصر با کنیز ازراه مهرومحبت نزدیك شد اتفاقاً کنیز باردار گشت.

یکی ازدشمنان قیصر عزم تسخیر روم داشت بقیصر خبر آوردند وی سپاه برآورد وبقصد جنگ بادشمنان ازروم بیرون شد.

زن قیصر که ازکار کنیز آگاهی داشت ازروی رشك پیوسته دراندیشه بود که مبادا ویرا از قیصر فرزندی پدید آید وبسبب فرزند مهر کنیز دردل قیصر افزون گردد واورا از نظر دور دارد از کنیزان خویش یکی را که محرم بود برگزید واورا ازراز کنیز آگاه کرده برآن داشت که دارویی درحلوا کند و بکنیز دهد تابچهٔ وی تباه گردد.

کنیزك ازپیش بانو بدین قصد روانه شد امّا ازبیم غضب پادشاه این اندیشهٔ شوم بکار نبست وازخیال وسوء قصد زن قیصر، کنیز را آگاه ساخت وپنهان ازخاتون ویرا بخانهٔ خویش برد واورا پرستار گشت وبرای آنکه ازبازخواست خاتون برهد طاسی پرخون پیش وی برد و گفت آنچه باید کردم وبیك دارو کار کودك راساختم امّا در پردهٔ کنیز باردار را ازجان خدمت میکرد وبشیروشکّرش پرورش میداد تا کنیز را

نوبت زادن فرارسید وپسری زیبا بیاورد .

چو مادر دید ماه و سرو باغش　　جهان روشن شداز چشم وچراغش
برومی کرد نامی دلستان را　　که باشد پارسی خسروشه آن را

دایه ازبهر آنکه نوزاد ازحیله ودشمنی زن قیصر درامان ماند اورا ازمادر جداساخت تابشهرخویش برد .

زرفراوان برداشت وباکاروانی بهمراهی دوخادم با کشتی راه دریا پیمود بآبسکون آمدواز آنجا بسمت اهوازمنزل بمنزل طی راه میکردند اتفاقاً گروهی راهزن برکاروانیان تاخته همه را بکشتند ومال ایشان بتاراج بردند چون دایه رانیز خواستند بکشندوی سخت بگریست، دزدان را دل برطفل بسوخت واورا بجان بخشیدند وبا خودببردند دایه بیمار گشت ناگزیراورا نزدیك خوزستان بابچهٔ خرد رها ساختند او راه صحرا پیش گرفت وپس ازشش شبانه روز تحمّل سختی گرسنه وتشنه بخوزستان رسیدپادشاه خوزستان باغی دربیرون شهرداشت خرّم وخوش که بمِهمَرد باغبان سپرده بود واوباهمسرخویش درآن باغ بسرمیبرد .

وی درآن ایّام ازپس مرگ کودك خودداغدار بود، دایه چون بدانجارسید از خستگی بردرآن باغ بیهوش بیفتادوچون مِهمرد دایه رابا کودك بردرباغ چنین دید بحالشان دل بسوخت وآنان را بدرون برد وبازوجهٔ خویش ماجرای اوپرسیدند و چون اواز گرسنگی تاب گفت وگونداشت نان وحلوایی که درخانه داشتند درپیش وی نهادند دایهٔ گرسنه نان وحلوای فراوان خورد وبیمار گشت ورنجوریش چنان شد که دانست گاه مردنست، خسرورا بزن مِهمرد سپرد وگفت که اوشاهزاده وفرزند قیصرپادشاه رومست وسفارش کرد که اورا پنهان ازمردم باشیرخویش بزرگ کند وچون بزرگ شوداورادرنهان بقیصر رساند، باشد که مقام رفیع یابد. کنیزك مردوزن ومِهمرد پس ازمرگ کنیز نام کودك را هرمز نهاده دل درتربیت وی بستند، هرمز پس ازسالی چندطفلی بسیارزیبا گشت، درپنجسالگی بدبستان رفت ونزداستاد علم ودانش آموخت دراندك روزگاری دردانش سرآمداقران گشت پس از کسب دانش هرمز درهرعلمی استادبود وبفارسی، عربی، ترکی، عبری ورومی سخن میراند وبورزش

کشتی و تیراندازی و سواری وتیغ زنی وچوگان بازی و شکار پرداخت و چنان شد که در شانزده سالگی در کلیه فنون استادی‌ماهر گشت و نام وی بر سرزبانها جاری‌بود .

مردم هرمزرا درسیمای شاهزادگی هرگز از مِهمرد نمیدانستند ومیگفتند چگونه چنین جوانی آراسته‌و دلیرفرزند باغبانی فقیر تواند بود و از طرفی هرمز در دل خود اثر مهری از مِهمرد نمیدید پیوسته میگفت که مِهمرد پدر من نیست چه صورت من باچهرهٔ وی شبیه نمیباشد ونیزمن دردل خود ازمهر او اثری نمییابم .

پادشاه خوزستان پسری داشت بنام بهرام که باهرمز دوست وهمسال بود هردو پیش یك استاد کسب علم ودانش میکردند وچون بزرگ شدند باهم رفیقی شفیق گشتند.

بهرام خواهری داشت بنام گلرخ که :

اگرعاقل بدیدی‌نقش‌رویش شدی دیوانهٔ زنجیر مویش

آوازهٔ حسن گلرخ بدیار بعید رسیده شاه اصفهان نیزداستان زیبایی ویرا شنیده وخواستار اوشده بود.

هرمز شانزده ساله شد ودرخوزستان همه جمال‌و کمال‌اورا درآن‌روزگار میستودند .

روزی هرمز برای گشت‌بباغ پادشاه رفت پس‌ازتفرّج خسته‌شد وزیر درختی خفت،اتفاقاً گلرخ برای تماشا ببام قصرشد وهرمزرا زیردرخت‌خفته‌دید حسن‌روی هرمز دل‌از کف گلرخ بربود واوراواله وشیداساخت، گلرخ ازبام محوجمال‌هرمز بود که هرمزازخواب برخاست وازباغ بیرون رفت گلرخ درعشق هرمز بیقرار بود لکن پیش‌هیچکس‌تاب اظهاروبیان‌حال‌نداشت‌چه‌میپنداشت که هرمزپسرباغبانست وشاهزاده‌چگونه‌همنشین پسرباغبان تواند شد .

حال گل‌درفراق هرمزهرروززارترمیشد،دایهٔ گلرخ زنی‌بود افسونگرچون حال‌وی‌زاردید سبب‌پرسید و گل داستان دیدارهرمزدرباغ وعشق‌خودرا نسبت‌باو

برای دایه گفت .

دایه‌نخست‌چون‌هرمزرا پسر باغبان‌میدانست‌سخت‌اورا ملامت کرده بهمسری شاه‌سپاهان‌ترغیبش‌مینمودلکن‌چون سخن‌دایه در گل‌اثرنکرد وهمچنان دایه گل رادرفراق‌هرمز زارو ناتوان‌میدید دل‌درکار گل‌بست وبباغ نزدهرمزرفت وازهردر سخن گفت وحیله ها انگیخت و اورا از عشق گلرخ آگاه ساخت وچنان کرد که هرمز گلرخ راندیده مفتون گشت وکاربجایی‌رسید که هرمز درفراق گل‌پیش‌دایه میگریست وبیقراری میکرد .

دایه‌بازارعشق این دودلداده‌را بآتش‌دیدار گرم کرد وروزی گل وهرمزرا درباغ بایکدیگر آشنا ساخت وآن دو رازعشق بهم فاش گفتند .

ازان پس گل و هرمز گاه براهنمایی دایه‌یکدیگررا درباغ میدیدند .

شاه سپاهان که وصف دخترشاه خوزستان‌را ازدور شنیده بود خواستار وی گشت وقاصدی بدربارشاه خوزستان روانه‌ساخت .

قاصد پیغام شاه سپاهان گزاشت وچون‌جواب‌یأس‌آمیزشنیدباز گشت وبشاه سپاهان‌ماجرا گفت،شاه‌سپاهان‌ازپاسخ شاه خوزستان‌برآشفت بزرگان‌را برخواند ورای زد وازبهرجنگ باشاه خوزستان لشکربدان سرزمین روانه ساخت .

پادشاه خوزستان چون خبرلشکر کشی‌شاه اسپاهان‌شنید سپاهی‌بیاراست و باوی‌جنگ کرد پس از کشش و کوشش شاه خوزستان را شکست‌نزدیك بود که هرمز باشمشیری آهیخته تکاور بمیدان تاخت ومبارز طلبید بهزاد که‌از پهلوانان بنام‌شاه اصفهان بود ازمیان‌لشکر سپاهان تیغ‌دردست چون‌شیرمست بهرمزحمله ور گشت لکن‌هرمز بوی‌مهلت نداده بیك‌ضربت ناچخ اورا روانهٔ‌دیار نیستی کرد . غریو ازسپاه خوزستان برآمد وهمه برهرمز آفرین گفته او را تحسین کردند . باکشته‌شدن بهزاد ودلاوری هرمزسپاه خوزستان برلشکر سپاهان‌تاختند وآنانرا شکسته وتارو مارساختند وغنیمت بسیارازآنان بدست‌آوردند .

شاه خوزستان هرمزرا باعزاز پیش‌خواند واورا بنواخت و سپهداری لشکر خوزستان بدوداد امّا هنوزپادشاه خوزستان ازجنگ‌باسپاه سپاهان خلاصی‌نیافته

بود که قیصر روم ازوی خراج خواست پادشاه خوزستان که نه قدرت تقدیم باج داشت ونه تاب مقاومت سپاه قیصر بزرگان را بدربار خواند واز آنان چارهٔ این کار خواست همه حلّ مشکل را باروانه ساختن رسولی چون هرمز بدربار قیصر آسان شمردند شاه خوزستان هرمز را باجاه وجلال فراوان وتشریفات رسالت وهدایای بیشمار بروم ودربار قیصر روانه ساخت واوپس ازطی طریق بروم رسیده نزد قیصر رفت چشم قیصر ازدور چون بررخ هرمز افتاد سخت شادمان گشت ونور آشنایی درآینهٔ دلش تافت و چنان از دیدار رسول خوزستان شادمان گشت که اشک شوق در چشمش حلقه زد .

مادرهرمز که ازمنظر قصر روی سفیرشاه خوزستان میدید دلش دربر چون مرغی میتپید وازدیدارهرمز بسیار بیقرار بود، ناگاه ازمادر هرمز خروشی برخاست چنانکه قیصر آگاه شد وازتخت برخاسته بمنظر رفت ومادرهرمز را سرگشته وواله وبیقرار دید وچون قیصر نیز خودرا چنان میدید مادرهرمز را بخواند وازوحال پرسید مادرهرمز وی را فرزندخویش خواند وراز پنهان پیش قیصر آشکار ساخت و ماجرا آنچنان که بود روشن گشت .

قیصرهرمز راپیش خواند و گفت درتو نشان پادشاهی پیداست راه خلاف مپوی واز زادوبوم خویش براستی سخن گوی .

| | |
|---|---|
| چوهرمز شد ز گفت شاه آگاه | تعجّب کرد زان پرسیدن شاه |
| زبان بگشودو گفت ای شاه هشیار | زمن این راز پرسیدند بسیار |
| ترا این شك که افتادست درپیش | مرابیش ازتو افتادست درخویش |
| بسی کردند هرجای این سؤالم | چه گویم چون نشدمعلوم حالم |

هرمز بقیصر گفت مرا درخوزستان مهربانیست که باغبان باغ شاهست اومرا پرورده است وازنکویی درحقم هیچ فرو نگذاشته امّا نه چهره اوبروی من ماندو نه من دردل مهری ازوی مییابم . قیصر چون این سخن ازهرمز شنید بوی گفت دست از جامه بیرون کن وبازوی خود برهنه بنمای وچون هرمز بازو بقیصر نمود قیصر نشان نژادی واجدادی خود بربازوی هرمز دید ودانست که هرمز فرزند اوست از شادی

درپوست نمیگنجید هرمز را در کنار گرفت وروی ولبش ببوسید و مادر اورا پیش خواندو بشارت فرزندی هرمز بدو باز گفت .

قیصر کس بخوزستان فرستاد و مِهمردرا بروم خواند

مِهمرد بروم بخدمت قیصر رفت وهرمز نزد قیصر اوراحرمت بسیار کردقیصر ماجرای هرمز از مِهمرد پرسید و مِهمرداز آغازداستان تاانجام بی کم وکاست بقیصر گفت وانگاه انگشتری راکه نام قیصر برنگین آن نقش بودو دایه وقت مرگ باو سپرده بود پیش قیصر برزمین نهاد .

قیصر مِهمردرا نوازش بسیارفرمود واورا سیم وزر فراوان داد آنگاه شهررا چندشبانه روز آذین بستند ومردم شادی بسیار نمودند وبدین شادمانی شاه وشاهزاده عیش وکامرانی کردند. قیصرهرمزرا ازین پس خسروخواند و بدینمنوال خسرو را شش ماه درروم مقام افتادوچون دورازمعشوقه آرام نداشت ازپدر اجازت باز گشت خواست قیصر بناچارویرا پروانهٔ سفرداد و مِهمرد را باعطای فراوان همراه فرزند بخوزستان روانه ساخت .

خسروچون بخوزستان رسید همه جا راباخاك برابردید واز آثار وابنیه اثری نیافت کسی راخواند وچگونگی پرسید او گفت شاه سپاهان بدین سامان تاخت و وایـن سر زمین را ویران ساخت و گلرخ دختر پادشاه را اسیر کرده بـا خود بسپاهان برد ، پادشاه نیزدر یکی ازجزایر بقلعه یی پناه برده ومخفی شده است .

خسرواز این خبر سخت آزرده خاطر واندوهگین شد در خوزستان بیاد گل اشك حسرت ازدیده فرو میریخت که قاصدی نامه یی از گل آورد نامه یی سراسر شورو اشتیاق وناله وفریاد ازدرد وغم ورنج والم ، نامهٔ گل خسرورا بسیار آشفته و پریشان ساخت ودردم باسی تن از کسان خود بسپاهان روانه شد وچون زمستان بود ازبسیاری برف وباران راه را گم کردند پس از یکماه بیراهه پیمودن بشکار گاهی رسیدند شب فرا رسیده بـود خسرودرپی شکاری تاخت واز کسان خویش دور افتاد خواب اورا فراگرفت ناچار ازاسپ فرود آمد ودر کُنجی بیارمید چون صبح شد برخاست وراه درپیش گرفت پس ازساعتی طی راه دربیابان ازتشنگی وخستگی ناتوان

و زار گشت ناگاه جوقی کبك از دور بدید که بسمت دشت روانه‌اند دانست که کبکان بسوی چشمه‌سار رهسپارند خسرو نیز بدانطرف رفت چشمه‌یی دید و گرد چشمه سبزه‌زاری خرّم و باصفا، شب فرارسید، خسرو کنار چشمه‌سار بخفت چون صبح شد و برخاست اسپش از رنج راه مرده بود و او بادلی پردرد و غم بی آنکه مآل خویش داند راه میپیمود ناگاه زنگی راهزنی غول‌پیکر راه براو بست هردو درهم آویختند و چون خسرو تاب مقاومت نداشت در دست وی چون مرغی بی بال و پر اسیر گشت زنگی خسرو را بقلعه‌یی که در آن نزدیکی بود برد در آن قلعه گروهی دیگر از زنگیان آدمیخوار جمع بودند و خسرو را بندی گران بر دست و پای نهاده در آنجا بزندان افکندند در قلعه سالار زنگیان آدمیخوار دختری داشت سخت زشت روی و بدمنظر که در آنجا خدمت محبوسین میکرد و برای آنان طعام میآورد .

هرمز برای اینکه بتواند راه فراری بیابد بدختر اظهار عشق کرد و باوی نرد محبّت باخت و دختر را فریفتهٔ خویش ساخت .

درخدمت پدر دختر پنجاه دیو آدمیخوار بودند که اسیران را قربانی کرده میخوردند شبی که تمام آنان مست خفته بودند دختر سوهانی بهرمز داد و هرمز بند بسود و چون از بندرها گشت شمشیر برداشت و خون زنگیان بریخت و آنان را که درقلعه اسیر بودند آزاد ساخت .

میان آنان دو تن بنام فرّخ و فیروز عیّار گرفتار بودند که پس از آزادی با هرمز یار شدند .

شاپور پادشاه نیشابور که بعدل و داد معروف بود وصف زیبایی و جمال گل دختر پادشاه خوزستان را شنیده و از دل شیفته و شیدای او شده بود و برای آنکه تصویری از او بیابد فرّخ و فیروز را که خدمتگار او بودند روانهٔ خوزستان ساخته بود که تصویری از گل یافته برای شاپور ببرند .

فرّخ و فیروز بارنج فراوان در خوزستان تصویری از گل یافته بصد دینار خریده و راه نیشابور پیش گرفتند در بازگشت راه گم کردند و بدست زنگیان آدمیخوار اسیر و گرفتار شده بودند تا آنکه هرمز آنان را رهایی بخشید .

آن دو بپاداش نیکویی هرمز تصویر گل را که بردیبا نقش شده بود بوی پیشکش کردند .

خسرو چون نقش روی گل بدید سخت پریشان حال شد فرّخ دانست که خسرو با گل آشناست داستان ازو پرسید خسرو آنان را سوگند داد که این راز نگاه دارند و انگاه ماجرای عشق خویش را بگل از آغاز تا انجام برای فرّخ وفیروز باز گفت .

فرّخ وفیروز باخسرو عهد وفاداری بسته همراه او بادختر زنگی راه سپاهان پیش گرفتند خسرو در فراق گل چون شمع میسوخت و آتش دل باشك دیدگان فرو مینشاند .

تصویر گل مونس او بود و بیاد معشوقهٔ از جان بهتر با تصویر وی نردِ عشق میباخت .

چون بسپاهان رسیدند درخانه‌یی مسکن گزیدند .

خسرو چون شهر سپاهان را ندیده بود تغییر شکل داده گِرد شهر میگشت و ازحال مردم آگاهی حاصل میکرد .

گل پس از آنکه اسیر گشت وباشاه سپاهان بدان شهر آمد ازعشق خسرو رنجور وناتوان شده دربستر بیماری افتاد، پادشاه سپاهان جمله طبیبان را بر بالین او فرستاد لکن همه درمعالجت وی درماندند .

خبر شد زو بَرِ شاه سپاهان — که برنایست تاج نیکخواهان
ز شهر خویش اینجا اوفتادست — بغایت در پزشکی اوستادست

شاه سپاهان سخت شادمان شده کسی را باخلعت پیش هرمز فرستاد واو را بعیادت بیمار خویش خواند. خسرو که کارش بی وسیلت بدانسان راست آمده بود ودیدار معشوق که یکسال ازو دور ومهجور مانده بود نصیبش میشد، ازخوشحالی درپوست نمیگنجید، درحال بافرستادهٔ شاه براسپ بر آمدو بدرگاه سلطان رفته زمین ادب بوسید وشاه را درود وثنا گفت .

در دربار شاه سپاهان بزرگانی حضور داشتند که از هر باب اورا امتحان

کردند .

چوبس شایسته آمدهرچه او گفت | شهش بسیار بستود و نکو گفت
چوخسرو بود در دانش بسامان | سوی گُلرُخ فرستادش بدرمان

خسرو راببالین گل بردند .

گل چون بررخ گلفام خسرو نظر کردلرزه بر اندامش درافتاد وبدایه گفت طلعت این طبیب بجمال هرمز ماند خسرودر کنار گل نشست ونبض وی دردست گرفت وخودرا بیگانه وانمود لکن روز بعد گل او را شناخت صبروآرام از کف خسرو و گل پس ازاین دیدار رفته بود .

خسرو ازآنروز پیوسته ببهانهٔ عیادت نزدبیمارمیرفت وقصّهٔ آوارگی خویش بیان میداشت همچنین داستان سفر روم و آشنایی بـا پدر خویش قیصر را در میان گذاشت .

شبی دایهٔ گل نزدخسرو رفت واورا دزدیده ازراهی بقصر وسرای گل برد و آنشب گل وخسرو تاصبحگاه ازجام وصال سرمست بودند .

پادشاه سپاهان پس ازعیادت خسرو از گل هرروزحال وی راخوشتروشادمان تر ازروز دگر میدیدواز اینکه دردِ گل درمان یافته خوشحال بود امّاچون گل را با خویش سرگران میدید از خسرو خواست که کاری کند تـا گل باوی مهربان شود خسرونیز بدووعده داد که چنان کند .

کارخسرودردربارشاه سپاهان بالا گرفت وطبیب خاص شد جهان افروزخواهر پادشاه بیمار گشت خسرورا برای درمان بربالینش بردند وخسرودراین عیادت جهان افروز راعاشق ودلباختهٔ خود یافت .

خسرو برای اینکه دل جهان افروز را بدست آرد با وجود گل در عشقبازی باوی نیز پروا نمیکرد .

جهان افروز کنیزی داشت حُسنانام که باقدی چون سرو ورویی چون ماه دل ازپیروجوان میرُبود خسرواورا نزدجهان افروزدید ودل ازدستش رفت و واله و شیدای اوشد وجهان افروز حُسنارا باوبخشید خسرو گل را گفته بود که شاه سپاهان

را ازخود آزرده نسازد وازاو بخواهد که ویرا رخصت سیر باغ دهد شاه سپاهان بگل اجازهٔ گشت داد و گل باجمعی ازبتان سپاهانی بگلگشت بوستان رفتند .

چوسوی باغ شد آن سرو آزاد — برامد از گل و از سرو فریاد
بخوبی باغ چون خلد برین بود — دران خلد برین گل حورعین بود
سَرِ شاخ درختـان سرافراز — قیامت کرده مرغان خوش آواز
چمن را آب سویاسوی میرفت — بگِرد باغ رویا روی میرفت
چوابر از آسمان گریان بر آمد — همه روی زمین خندان در آمد
بیك ره برگها زیر و زبر شد — ثمرها سر بسر از آب تر شد
چومیغ آبزن از کوه در گشت — بتافت از آفتاب آتشین دشت
بتان سیمبر با روی چون ماه — بیفگندند از تن جامه در راه
شدند آن نازنینـان ترازی — برهنه تن ز بهر آب بـازی
ازارئی در گل سیراب بستند — چو آتش در میان آب جستند
عجب آن بود کان چندان دل افروز — بگل خورشید اندودند آنروز
گروهی بر درختان میدویدند — گروهی سر برایوان میکشیدند
گروهی سر سوی شیناب بردند — گروهی سر بزیر آب بردند
یکی آب سیه در گوش رفته — یکی برسر یکی بردوش رفته
زسرما هر یکی لرزیده چون بید — دوان گشته زسایه سوی خورشید
چنان دادی تن آن دلبران تاب — که درچشم آمدی خورشید را آب

چون شب فرارسید خسرو بباغ رفت و دایه را پیش گل روانه ساخت و آن دوشبانه ازباغ فرار کرده درنهانخانه یی که خسرو قبلاً دزشهر فراهم ساخته وپرداخته بود رفته وخود را پنهان ساختند چون صبح شد کنیزان از هرسوی بباغ شدند و گل ودایه را ندیدند خبر گُمشدن او ودایه بشاه بردند شاه هرمز را پیش خواند و سراسرحال گل باوی گـفت هرمز نخست برآشفت وانگاه گفت. شاه بدین ماجرا آزرده نگردد که این مشکل آسان کنم پس بفرمود که طشتی بلورین پرآب کردند وآنرادر پیش پادشاه نهاده خطی بر گرد آن طشت کشیده عزایم خوان گِرد طشت

بگردید .

خسرو هرحیله که میدانست آن روز بکار بردو بشاه گفت که گل همزاد پریان بوده‌است و آنان وی را ربوده بکوهسار چین برده‌اند ودایه را بیك پای در کُنجی آویخته‌اند اگر شاه مرا مهلت دهد من درخانه چلّه نشسته وپریان را درخط فرمان آرم وپس ازچهل روز گل را ازچین باز گردانم شاه سپاهان خسرو را وعدهٔ هزار گونه عطا داده مرخص کرد که چلّه نشیند وآنگاه خسرو نزد جهان افروز آمده داستان گم‌شدن گل را برای او بیان کرد ونیز بیفزود که ازشاه چهل روز رخصت گرفته‌است تاچلّه نشیند باشد که گل را ازچنگ پریان برهاند وباووعده داد که پس ازچهل روز پیش جهان افروز خواهد بود .

خسرو بسوی خانه شتافت و شبانه بایاران خویش گل ودایه وحُسنا ودختر زنگی را برداشته از سپاهان فرار کردند خسرو و یارانش راه را گم کرده بقلعه‌یی رسیدند که نهانگاه دزدان بود و چون دزدان آنان را بدیدند برآنان تاختند .

خسرودلاوریها کرد وبیشتر دزدان را بکشت امّا دزدان دایه ودختر زنگی آدمیخوار را کشته گل وحُسنا را نیز ربوده بقلعه بردندچون شب شدفرّخ که در کمند افگنی ودلاوری بی‌نظیر بود لباس سیاه پوشیده ازخندقِ قلعه که سراسر آن را آب فراگرفته بود گذشته واز دیوار قلعه بالارفت و گلرخ را درون سرایی نشسته دید روی بام صفیری زد گلرخ از بانگ صفیر دیده بسوی بام انداخت و اورا بشناخت در گشود وشمشیری باوداد و گفت درقلعه ده مردِجنگی وجمعی زن وامانده وعاجزند گل ازپیش وفرّخ از پی او بسوی خانهٔ حُسنا رفتندفرّخ صفیری زد دزدی درپیش حُسنا نشسته بودچون سر بسوی بام کرد که صفیر زن را ببیند حُسنا باشمشیری که اودرپیش روداشت سرش ازتن بر گرفت .

فرّخ زاد و گلرخ و حُسنا که برای رهایی راه فرار میجستند درون قلعه بجایی رسیدند که دزدان خفته بودند، بجان آنان افتاده وهرده تن را کشته ودست و پای زنانی را که درقلعه بودند بسته و در قلعه را گشادند و خسرو و فیروز را

آواز دادند .

آنان بقلعه رفته شب‌را درآنجا بماندند و چون صبح شد زرو مال فراوان برداشته دایه ودخترزنگی‌را بخاك سپرده و ازآنجا روبراه نهادند .

یکماه درخشکی‌ویکماه دردریا راه پیمودند تابمرزوحدّ کشورروم‌رسیدند فرّخ زاد پیشاپیش روانهٔ درگاه قیصر گشت و اورا از آمدن فرزندآگـاه ساخت قیصر بفرمود شهررا آذین بستند و باستقبال خسرو رفت .

بهر صدگام طاقی بسته بودند　　بطاق آسمان پیوسته بودند
زهر کوبانگ نوش‌مهتران‌بود　　زهرسونعره‌یی برآسمان بود

خسرو و گل بانشاط و شادی فراوان بشهرروم‌آمدند ومدتی بعیش و عشرت مشغول بودند .

شاه‌سپاهان پس‌ازچهل‌روز که‌بروی‌چهل‌سال گذشت منتظربود که خسرو گل‌رایافته پیش‌وی آرد چون‌اونیامد کسی بخانهٔ هرمـز روانه کرد همسایگان بفرستادهٔ شاه گفتند که خسرو چهل‌روزست با سه زن ودومرد از اینجای بیرون شده‌است، فرستادهٔ شاه بازگشت و این‌خبر بوی گفت وانگاه شاه حیله ونیرنگ خسرورا دریافت .

درروم خسروو گل شش‌ماه‌درخوشی‌وعشرت بسرمیبردندخسروچنان ازبادهٔ وصال گل‌سرمست بود که‌ازحُسنا یادنمیکرد آتش‌رشك‌وحسد دردل‌حُسناشعله‌ور شدحیله‌یی‌اندیشید که گل رااز میان بردارد .

بجهان‌افروز نامه‌یی‌نوشت که هرمزطبیب نیست پسر قیصر پادشاه رومست سپاهش‌چنین‌وقدرتش چنان‌میباشد وازپیش باگل سروسرّ داشته وبحیله و دستان بسپاهان آمده وخود را طبیب وانموده تا آنکه برگل دست‌یافته وشبانه از باغ شاه‌اورا ربوده است .

مرا در نیمهٔ ره گشت معلـوم　　که‌آن‌زن گلرخست‌واوشه‌روم
گراینجا گشتمی آگاه‌ازین‌کار　　برون‌آوردمی شه را ازین بار

دراین‌نامه حُسناجهان‌افروزرا برانگیخت که‌شاه سپاهان رابخشم و برسر

غیرت آوردو بدو نوشت که اگر دو کس را از آنجا روانهٔ روم کندوی گل را دزدیده بسپاهان خواهد فرستاد

جهان افروز نامه را در بازار ببازرگانی سپرد وزر فراوانش داد و بامداد او را بسوی سپاهان روانه ساخت .

بازرگان پس از طی طریق بسپاهان رسیده بخدمت جهان افروز رفت و نامه را بدو سپرد ، جهان افروز پس از خواندن برای شاه سپاهان فرستاد و او را غصّه چون زهری در جان کارگر شد ، دو تن از محرمان را فرمود که بروم روند و گل را دزدیده بسپاهان باز آرند آنان پس از رنج فراوان بروم رسیده و دو هفته نزدیك دربار انتظار کشیدند تا آنکه حُسنا را یافته خودرا بوی آشنا ساخته آمادهٔ انجام کار وانمودند .

چنین فرمودشان حُسنای مکّار | که صندوقی بباید ساخت ناچار
ستورانِ خوش و رهوار باید | سزا و لایق این کار باید
که تا گل را بدزدم بامدادی | بدست هردو بسپارم چو بادی

روزی حُسنا بنزد گل رفت و پس از آنکه باوی عهد وفا و دوستی بست باو از عشقبازی‌های خسرو داستان‌ها گفت و عشق خسرو را بگل چنان ناچیز شمرد که گل باور کرد .

حُسنا بگل گفت خسرو در فلان کوی ببتی دل بسته و گاه گاه نهانی نزد وی میرود اگر خواهی در آنجا پنهانت کنم که پیوند این دو را بمعاینه پیش چشم خود ببینی گل را این خبر برشك آورد وخواست تا بدان منزل رود حُسنا ویرا بخانهٔ فرستادگان شاه سپاهان برد .

چو آتش رفت وهمچون دود برگشت | بدیشانش سپرد وزود برگشت

جاسوسان سپاهانی دست وپای اورا بسته بصدخواری درون صندوق افکندند وآنرا برداشته روانهٔ اصفهان شدند پس از روزی چند که درخشکی راه پیمودند بدریا رسیدند، صندوق را درون کشتی نهاده راه میسپردند که ناگاه بادی سخت بوزید وطوفانی سهمگین پدیدار گشت، امواج دریا کشتی را بشکست و کشتی نشستگان

را غرقه ساخت صندوق دردریا بهرسو روان بود .

دردربارقیصرروم چون از گل خبر نیافتند فریادوفغان بر آورده خبر گم شدن اورابخسرو باز گفتند، خسروپس از تحقیق معلوم کرد که آخرین روز گل نزد حُسنا بوده است ، حُسنا راطلب کرده ماجرا ازوی بپرسید، حُسنا ازهیبت خسرو بجرم خود اعتراف کرد، اورابزندان افگندند ، خسرونامه یی بشاه سپاهان نوشت که گل رابروم فرستدو گرنه آماده کارزار باشد پیک خسرورفت ونامه بشاه سپاهان داد، اودرخشم شد ، پیک باز گشت وازخشم شاه سپاهان نزدخسرو سخن راند، خسرولشکرفراهم ساخته بسپاهان کشید وبا شاه آنجا جنگ کرد ، درین جنگ خسرو برسپاهان شبیخون آورد و پیروز گشت .

پادشاه سپاهان درین کارزار کشته شد و آن سرزمین خسرورا مسلّم گشت ولی هرچه جستجو کرد گل را نیافت ، ناگزیر بدیدار جهان افروزرفت جهان افروز بوی گفت که گل دردریاغرقه شده است چه ازاوخبری نیست جهان افروزخسرورا دوست میداشت امّاهرچه پیش وی زاری کرد سودی نبخشید واودر طلب گل بسوی دریا شتافت وقیصر با فرزند وداع کرده بجانب روم رهسپار گشت .

خسرووجهان افروزوفرّخزاد وفیروزبادهمرددلاوربرای یافتن گل ازسپاهان روانه شدنددر کناردریا فیروزدریک کشتی وخسرو وجهان افروزوفرّخ در کشتی دیگر نشسته هریک ازراهی بجستجوی گل رفتند فیروزچون مهرخسرورا بفرّخ بیش ازخود تصوّرمیکرد دل ازوفای اوبرداشت وبنیشابور نزد شاپور رفت شاپوراز وی ماجرا پرسید او گفت من وفرّخ گرفتار خسروشدیم فرّخ دل باخسرو یکی داشت من پیوسته درپی فرصت بودم بالاخره گریزان شده خدمت شاه آمدم وبقیه داستان خودرا چنانکه واقع شده بود برای شاپور بیان کرد .

بشه گفتا کنون خسرو بدریاست نشان میجویداز گلرخ چپ وراست

شاپورچون ازداستان آگاه شد جمعی بهرراهی روانه کرد که اگر آنان را یافتند بنیشابور آرند، خسرو باهمراهان دوهفته دردریاسر گردان بودند بادمخالف کشتی آنان رابساحل جزیره یی خرّم وخوش راهنما گشت و آنان بجزیره رفتند.

خسرو و یاران چندروز درجزیره حیران و سرگردان بودند عاقبت کوهی بلند نمودار شد بر فرازش رفته راهی بدریا یافتند در کنار دریا بفرمود کشتی ساختند و آنچه دران جزیره شکار کرده بودند برای زادراه در کشتی نهاده روانه شدند خسرو در فراق گل جز ناله و زاری کاری نداشت و یارانش او را بصبر و بردباری نصیحت میکردند پس از چهل و چندروز که در دریا سرگردان بودند عاقبت بادی سخت وزیدن گرفت و کشتی را بساحل افکند و آنان پیاده شده بسویی ره سپردند و پس از طی راه بکوهی رسیدند که بر قلهٔ آن قلعه یی از مرمر بود .

خسرو باهمراهان بقلعه رفتند در آنجا پیری دانشمند با قدی دوتا نشسته دیدند خسرو باوی از هر در سخن گفت و چون سخنش تمام گشت نشان راه ازوی پرسیدند و با او وداع کرده از آنجا رفتند پس از طی مسافتی بدهی رسیدند در آنجا دلیل و راهنمایی یافته همراه بردند و روزی چند بگذشت بحدّ روم رسیدند قیصر از ورود فرزند آگاه شد باسپاه باستقبال او شتافت و اورا در آغوش گرفته بکاخ سلطنت برد ولی خسرو

فراق گل دلش را رنجه میداشت — دلش را شیر غم در پنجه میداشت
زهجران آتشش برفرق میشد — در آب چشم هردم غرق میشد

امّا صندوقی که گل در آن بود گاه باموج خروشان بقعر دریا و گاه بر فراز آسمان و اوج ثریّا میشد تا آنکه پس از مدتی موجش بساحل دریای ترکستان افکند در کنار دریا صیّادی ماهی میگرفت صندوق بر روی آب دید بگرفت و بیرون آورد و بخانه برد و قفل آنرا خُرد کرد و در آن را برداشت مرده یی یافت ، صندوق را بشکست و گل را بکناری برد چون بندش بر پای بود با سنگی سخت آنرا شکست گل از درد شکستن بند پا آهسته بجنبید ماهیگیر خوشحال گشت مشك پیش مشامش آورد گل چشم باز کرد و چون صیّاد زبان پارسی نمیدانست گل بترکی با او سخن گفت و از وی نام شهر و محل را پرسید صیّاد گفت اینجا ترکستان چینست و پادشاه این دیار فغفور.

گل از او طعام خواست و صیّاد از بهروی ماهی بریان کرد و او خورد .

گل بیست و شش روز در آنجا مقام کرد تا رنجوری و ناتوانی ازو دور گشت.

زرویش باردیگرشور برخاست ببویش مرده هم از گور برخاست

دل صیّاد ازعشق گل بیتاب شد خواست کام ازو برگیرد گلرخ رگ شریان اوراچنان بفشرد که جانش از تن دور گشت گل شبانه صیّادرا بخاك سپرد وچون صبح شد جامهٔ مردان بر تن پوشید وخودرا بصورت غلامان ترکستانی درآورده از آنجا بکوچید .

پس ازسه شبانروز بدهی رسید که از خرّمی رشك بهشت برین بود گل برای اینکه ازرنج راه بیاساید دردکانی که مجاور باغ شاه چین بود بخفت قضارا دختر پادشاه چین اورادردکان خفته دید وزیبایی گل دل ازدستش ببرد کنیزی فرستاد که ویرا نزد او ببرد.

کنیز اشتیاق دیدار خاتون رابگل باز گفت و گل آنچه باید دانست

گل گفت چرا دختر پادشاه رابدنام میسازی زبان نگاهدار که من در خور دوستی وعشق خاتون نیستم کنیزك باز گشت واحوال گل همانگونه که واقع شده بود بخاتون گفت دختر پادشاه چین چندبار کنیزك را سوی گل روانه ساخت لکن چون وی کاری از پیش نبرد خودنزد گل رفت و بوی اظهار عشق کرد وهرچه خواهش کردسودی نبخشید و گل گره برابرو زده از آنجا دورشد .

دختر فغفورچون از گل کارش برنیامد بی صبروقرار گشت و کینهٔ وی دردل گرفت بباغ رفته شیون کرد و بانگ برداشت که آه رسواشدم و بخادمان گفت درباغ خفته بودم غریبی بدین نشان بامن چنین کردو چون کام دل بگرفت از قصر بیرون رفت خادمان دویده اورا گرفته بزاری وخواری درخاك کشیده پیش خاتون بردند خاتون بفرمودویرا بند برپای نهاده بزندان افگندند.

درزندان گل ازبخت بد مینالید وچون ابر بهار میگریست .

چون شب از نیمه گذشت دختر پادشاه چین بپیش گل رفت امّا ازوهمچنان جواب سرد شنید ناگزیر برخاست و ازآنجا دور شد چون صبح شدقصّهٔ دروغ دخترشاه چین بگوش پادشاه رسید درخشم شد بفرمود دختررا سرازتن جداسازند بزرگان دربار بر بی گناهی وی سخنها ساختند وبشفاعت پرداختند و گفتند گناه

ازمرد غریبست پادشاه یکی ازوزراء را بفرمود تادختررا میل کشند وازدو چشم نابینا سازند وزیر چون پادشاه را خشمگین دیددختررا پنهان کرد و گفت اورا کور ساختم وانگاه شاه چین فرمود که گل را بردار زده بسوزند .

بگفت این وبفرمود آنزمان شاه — که آتش را برافروزند در راه
ز نفت و هیزم آتش برفروزند — گل سیراب در آتش بسوزند
چو بردارش کنند آنگه بزاری — میان آتش آرندش بخواری
گلی‌را کی بود طاقت زهی‌خوش — کش اوّل دار باشد آخر آتش
براه عشق ازین کمتر نیاید — که عاشق تا نسوزد برنیاید
چو آتش بوتهٔ مردان راهست — بباید سوخت ، آتش‌خوابگاهست
کسی داند بلای عشق دلخواه — که خون وآتشش دارد بدل راه
بلی عاشق ازین بسیار بیند — که تخت خویشتن از دار بیند

در شهر این خبر افسانه شد مردم روی بقصر شاه نهادند که مجرمی را بر دار بینند .

گل را بسوی دار وآتش بردند واوهمچنان حیران مانده بود که چه کند وازرسوایی نیزمیترسید .

انبوه مردم از زیبایی گل در شگفت بودند و مردم بهم میگفتند با چنین زیبایی ناگزیر گناه از دختر پادشاهست، گل از دار نمیترسید لکن عشق خسرو وآرزوی وصال‌اوهردم بوی‌تازیانه میزد که رازخویش‌فاش کن وازمرگ خلاصی یاب اگر مردن خواهی درپای دوست‌بمیر نه بارسوایی وخواری درغربت، ناگاه بانگ برداشت وآوازداد که ای مردم میدانم که ازمن بشاه چه گفته اند که مرا محکوم بمرگ‌دانسته‌است‌خدای‌داند که‌این‌جز بهتان‌نیست سوگند یادمیکنم که مرا جرمی‌نیست، شمارا دو گواه عذرخواه‌من بس .

مپندارید از من زرق ودستان — که هرگز مرد نبود نار پستان
مپندارید کز من کار خامست — دو پستان دو گواه من تمامست

گل پیراهن خود چاك زد ودوپستان خود بمردم نمود و گفت .

ای مردم من مرد نیستم که چنین جرم برمن ثابت توان کرد ، زنی زار و سرگردانم بخت بدگرفتارواز جان بیزارم ساخته است .

زنان و مردان چون حال گل آنچنان دیدند غریو و ولولهٔ بسیار کردند . این خبربشاه چین رسید گل را بپیش‌خود خواند از بس گل دلفریب و زیبا بود فغفور بیك نظاره عاشق ودلباختهٔ اوشد .

بدل گفتا چنین زیبا که او هست | دل دختر ز زیبایی فرو بست
چو بربود ازبرم اودل‌چنین زود | چه گویم، حق بدست دخترم بود

گل را بگرمابه فرستاد چون بازگشت احوال ازو پرسید گل سرگذشت خویش چنین بیان کرد .

پدرمن بازرگانی بود که پیوسته مرا باخود بهرشهرودیار میبرد عاقبت در دریا غرق شد من بخشکی افتادم ازبیم ناجوانمردان خودرا بصورت مردان‌ساختم راه من باین دیارافتاد وازجوردخترتوکارم بدارو آتش و زندان کشید .

پادشاه چین هرچه بیشتر برخسارزیبای گل نگاه میکرد صبروآرامش در عشق او کمترمیشد ، ازعشق خود بگل گفت وخواست‌کام دل ازو گیرد گل‌تسلیم نگشت ، ازغضب بفرمود تا گل را بزندان افکندند ، هربامداد فغفور بسراغ وی میرفت والتماس میکرد و گل جزناله و زاری درزندان کاری نداشت .

در زندان نگاهبان گل خادمی مهربان بود بنام کافور پس از چندی با گل چنان محرم شد که گل رازپنهان خویش فاش کرد وداستان خود ازآغازتا انجام برای کافور بازگفت وقصّهٔ جانسوز گل چنان در کافور اثر کرد کـه گفت اگرتو نامه‌یی برای خسرو بنگـاری من رنج سفر روم برخود راحت شمرده نامهٔ توبوی برسـانم .

گل نامه بنوشت وکافور برگ سفرساز کرد پیش پادشاه رفت وببهانهٔ‌کاری اجازهٔ سفرخواست فغفورخادم دیگربرای نگاهبانی گل گماشت وکافوررا پروانهٔ سفر داد .

کافورراه روم پیش‌گرفت وپس‌ازآنکه بروم رسید بقصر قیصر رفت و نامه

بخسرو داد .

نامهٔ گل خسرورا چنان شوریده ساخت که دیوانه وار سر از پای نشناخت بفرّخ زاد حکایت باز گفت و برای رهایی گل خواست بار سفر بندد .

فرّخ زاد گفت : اینکار بآسانی از من براید خسرو را وداع کرد و بچین رفت .

پس از آنکه بچین رسیدمحل قصر فغفور معلوم ساخت وشبانه خودرا بحیله و نیرنگ برفراز قصر افگند بانگاهبان قصرروبرو شد شمشیر برحلقش نهاده جای گل ازو پرسید وویرا کُشت، فرّخ زاد بالاخره گل‌را درقصر فغفور یافت در پشت پنجره صفیری زد گل صدای اورا شناخت فرّخ بچیره دستی از پنجرهٔ اطاق گل سوهانی بدرون افگند گل باسوهان زنجیری‌را که برپای داشت بسود و پاره کرد و خود را بفرّخ رساند و از چگونگی حال خسرو آگاه گشت .

فرّخ گل‌را ازبام قصربزیرآورد وهردو شبانه ازشهرخارج شده در کوههای نزدیك پنهان گشتند، انگاه از چین گریخته پس از مدتی بنیشابوررسیدند .

فرّخ که اهل نیشابور بود درآنجا دوست فراوان‌داشت بقصد دیداربمنزل آنان فرود آمد وهمه روزه بصورتی که ویرا نشناسند درشهر میگشت روزی در بازار فیروزرا یافت‌فیروزازوی‌حال پرسیدواوسخنی برهم بافته‌دروغی‌چندبگفت فیروز ازحال گلرخ خبرجست فرّخ بنادانی حقیقت داستان باو باز گفت فردای آنروز فیروز راز فرّخ و گل بشاپور فاش ساخت و شاپور جمعی از سرهنگان را فرستاد که فرّخ و گل را دستگیر کنند فرّخ دانسته فرار کرد و گل بدست آنان گرفتارآمد گل را پیش شاپوربردند وفرّخ شتابان راه روم پیش گرفت و دراندك زمان خود را بخسرو رساند واز گرفتاری گل خسرو راآگاه ساخت . خسرونامه بشاپور نوشت که گل را بروم فرستد شاپور نامهٔ خسرو پاره کرد و فرستادهٔ اورا ازدربارخود براند خسرولشکربخراسان کشید وباشاپورجنگ کرد شاپورشکست خورده از نیشابور فرار کرده بترمد رفت خسرو از پی وی سپاه‌بترمد برد وقلعه وحصار ترمد محاصره کرد و بدستیاری فرّخ آنجا را متصرّف گشت .

شاپور ناچار باتیغ و کفن بحضور خسرو آمد و طلب بخشش کرد خسرو ویرا ببخشود ، فیروز نیز نزد فرّخ رفت و پوزش طلبیدخسرو پادشاهی نیشابوررا دیگربار بشاپور واگذاشتوخسرو بپایمردی فرّخ از گناهان فیروز در گذشت .

خسرو هرچه در جنگ نیشابور وترمد غنیمت یافته بود بفرّخ زاد وسپاه بخشید وپس‌ازیکماه گل‌را برداشته بروم روانه شد .

مردم روم برای ورودخسروو گل‌شهررا آذین بستند وچندشبانروزشادمانی کردند گل بفرمود حُسنارا که درچاه محبوس و دربند بود برآوردند وپیش وی بردند حُسنا که خجل وشرمنده بود از کردهٔ خویش پشیمان بگریه وزاری طلب عفو داشت گل بشفاعت نزد خسرو رفت و او تقصیر ویرا نادیده گرفته او را بفیروز داد .

جهان افروز را نیز بعقد فرّخ زاد درآورد وباصفهان فرستاد وانگاه گل و خسرو با آیین هرچه تمامتر عروسی کردند و پس از اینهمه رنج والم و درد وغم بوصال رسیدند .

پس‌ازچندی گل بیاد کسان‌خویش‌افتاده‌خسرورا برانگیخت که بخوزستان روند خسرو سپاه بیاراست وبخوزستان شدند خوزستان را ویران یافتند پدر گل وفات یافته بهرام بجای اوبرتخت سلطنت نشسته بود لکن‌دشمن بخوزستان تاخته وبهرام دریکی ازجزایربقلعه‌یی پناه برده بود .

خسرو کس بقلعه فرستاد بهرامشاه را بشهر آورد واو بمدد ویاری خسرو بادشمنان جنگ کرد وآنان را برانداخت خوزستان دگر بار اورا مسلّم گشت پس از چندی یکی از سپهسالاران را جانشین خود فرمود و همراه خسرو و گل بروم رفت .

قیصر آنان‌را استقبالی شایان کرد بهرامشاه ماهی چند در روم ماند ودختر قیصر بعقد ازدواج وی درآمد و پس از شادمانی و عیش و طرب به خوزستان باز گشت .

گل در روم با خسرو در کمال خوشی بسر میبرد و خداوند باوپسری عطا

فرمود نام ویرا جهانگیر گذاشتند سی‌سال گل وخسرو باهم بودندوجهانگیر جوانی نام‌آور وجنگجو شد.

شبی خسروخوابی ناخوش دید فردای آنروز برای آنکه نکبت ونحوست از خویش‌دورسازد بشکاررفت‌از کسان‌خود مهجورافتاد خسته‌شدبرلب چشمه‌یی بخفت افعیی که‌هرروزازآن‌چشمه‌آب میخوردخسرورا درخواب گزید زهرافعی‌درجان خسروچنان‌کار کرد که دردم بمرد.

همراهان خسرو چون اورا یافتند مرده بود ازمرگ وی گل وجهانگیرو قیصررا آگاه‌ساختندتابوت‌برده‌کالبدش‌را بشهرآوردند وپس‌اززاری فراوان بخاك سپردند، گل برسرخاك معشوق‌مجاور گشت ودرماتم‌خسرو آنقدربگریست‌تاعاقبت برسر گور وی جان داد.

سالی‌چند بگذشت قیصرنیزدرپیری‌ازغصّه‌جان‌بجان‌آفرین‌سپرد وجهانگیر برتخت سلطنت‌جلوس کرد وباجلوس‌جهانگیرداستان‌این‌منظومه پایان‌یافته‌است.

در قسمت هایی از این داستان مانند بعض افسانه های عشقی منظوم ضعف تألیفی مشهودست که مسلّماً در اصل داستان بوده و نباید از گوینده دانست چه شیخ داستانی باستانی‌را بی کم وکاست بنظم آورده وبرعایت حفظ‌امانت درنقل مطالب آن‌تصرّف وانحراف‌ازاصل‌را رواندانسته‌است.

مثلاً دریاییکه روم‌رابجزیرهٔ آبسکون متّصل‌ساخته و کنیزوهرمز از آن گذشته‌اند کدام بوده وآیا چنین دریایی وجود داشته‌است یانه؟.

یادربیمارشدن جهان‌افروز خواهرشاه سپاهان ورفتن‌هرمز بطبیبی بربالین وی‌پس‌از آنکه‌جهان‌افروز سخت‌واله‌وشیدای خسروشده است‌بجای‌آنکه وسیلتی برانگیزد که‌خودبوصال معشوق‌رسدحُسنا نام کنیزی‌را که‌سخت‌دلفریب‌و زیبابوده بخسرو داده‌وخسرومدتها ازوی‌کام‌دل میگرفته‌است.

دریایی که‌روم‌را باصفهان‌متّصل‌ساخته وخسرودرطلب گل‌بدان رهسپارشده کدامست وچگونه گل درصندوق شناور میان دریا یکماه‌بی‌قوت وغذا گاهی در

قعردریا وزمانی بر اوج ثریّا زنده مانده است .

اینگونه‌ضعف‌تألیف کمابیش دربعض موارد دیگرملاحظه‌میشود که بایداز **بدراهوازی** نویسندهٔ اصل‌دانست .

**ابن‌ربیب** : شیخ در خسرونامه پس از نعت خلفا و **ابوحنیفه‌نعمان‌بن‌ثابت** (۸۰ ـ ۱۵۰ ﻫ )و **محمدبن‌ادریس شافعی** (۱۵۰ـ۲۰۴ ﻫ )**ابوالفضل سعدالدین ابن الربیب** رامدح گفته واوراقطب‌اولیاءخوانده و گفته‌است اوتاد وابدال‌را کشف حال‌ازوست و کمال‌علم‌وفضل وپارسایی‌وپرهیزگاری ویراسخت‌میستاید .

پدر **سعدالدّین** چنانکه‌ازسخن‌شیخ برمیآیدمدّتی‌وزیر خراسان‌بوده، ترك وزارت گفته وعزلت‌وگوشه‌نشینی اختیار کرده‌است .

**عطّار**این**سعدالدّین** رادرخسرو نامه [1] چون‌مراد وپیر طریقتی ستوده واز سخن او پیـداست **که‌سعدالدّین** در آن عهد از پیشوایان وبزرگان دین بوده و شیخ اورا چون سالك وراهنمایی‌ستوده ودرپایان گفته‌است :

مرا درخرمن او خوشه چین‌دار ز نـور او دلم‌را راه بیـن دار

ولی‌بااین‌همه ارادت واخلاص درتذکرة الاولیاء ازو نامی نمیبرد ودر جای دیگرنیزازو نشانی‌نمییابیم .

**سعدالدین محمدحمّوی** [2] معروف‌ازبزرگان‌عرفا نام پدرش مؤید می‌باشد

---

۱ـ صفحهٔ۲۷.

۲ ـ محمدبن‌مؤیدبن ابی‌بکربن‌حسن‌بن‌محمدحموی ازاکابر مشایخ‌وازاصحاب شیخ‌نجم‌الدین کبری‌است ، خدمت شیخ شهاب‌الدین‌ابوحفص محمدبن‌محمد سهروردی را دریافته درعلوم‌ظاهری و باطنی یگانه وصاحب کرامات ومقامات بود و بفارسی وتازی اورا کتابست سجنجل الارواح ومحبوب الاولیاء ازتصانیف وی معروفست ولادت او درسال ۵۸۷ وفاتش در۶۵۰وتاریخ‌فوتش‌راضمن‌قطعه‌یی چنین گفته‌اند :

وفات شیخ‌جهان شیخ سعد دین‌حموی که نور ملّت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر ببحر آباد بسال ششصد و پنجاه عید اضحی‌بود
قبروی دربحرآبادجوینست

از شیخ‌سعد الدین اشعار نغزبسیاردیده شده واین‌رباعی ازاوست :

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل‌نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد بچه کار آید دل

عرفات عاشقین . ریاض‌الجنه .

وهیچگاه وزیر خراسان نبوده‌است .

در صورتیکه پدر **سعدالدّین** ملقب به **ربیب‌الدّین** یا **ربیب‌الدوله** بوده و بااین القاب میان‌وزراء این‌عهد دوتن‌را می‌شناسیم که‌هیچیك‌را بدرستی‌نمیتوان پدراین **سعد الدّین** دانست .

۱ - **ربیب‌الدوله‌ابومنصور حسین‌بن‌ظهیرالدّین ابوشجاع** وزیر **محمدبن ملکشاه** (۴۷۴-۵۲۱ه)وپسرش**محمودبن‌محمد** (۴۹۷-۵۲۵ه) که تاهنگام مرگ **محمود** سال ۵۱۳ ه وزارت داشت وصد سال‌قبل‌از **سعدالدّین‌ابن‌الربیب** میزیسته است مگرآنکه برای **ربیب‌الدوله وسعدالدّین** عمری‌طولانی‌فرض کنیم، اگرچه بازاین احتمال بسیار ضعیف‌بنظر میرسد زیرا **ربیب‌الدوله** وزیر**محمدبن ملکشاه** در **عراق** بوده نه **در خراسان** .

۲-**ربیب‌الدّین ابوالقاسم‌هارون‌بن‌علی** وزیراتابك**ازبك‌بن‌محمدبن‌ایلدگز** که در سنهٔ ۶۰۷ تا ۶۲۲ در **آذربایجان** پادشاه بود و مرزبان نامه را **سعدالدّین وراوینی**بنام‌این**ربیب‌الدّین**تألیف کرده‌است‌ودرسال۶۱۴وقتیکه**محمدخوارزمشاه** لشکر به **عراق** کشید و اتابك **ازبك** از **آذربایجان** و **اتابك سعد بن زنگی** از **فارس** بمحاربهٔ اوپیش آمدند و اتابك **ازبك** بگریخت و **اتابك سعد** و برخی از همراهان **ازبك** اسیر گشتند **ربیب‌الدّین** نیز ازجمله اسیران‌بود که بعدموردعفو واقع‌شده بآذربایجان بازگشت وهنگام‌استیلای **جلال‌الدین** منکبرنی بر **آذربایجان** ۶۲۲ از خدمت دیوان کناره جست ودر کنج عزلت بعبادت وطاعت مشغول گشت و **نورالدّین‌محمدبن‌احمدنسوی** منشی**جلال‌الدین** مؤلف سیرهٔ جلالی ونفثةالمصدور بیشترروایات وحکایات سیره‌را ازقول‌همین**ربیب الدّین**نقل کرده‌است .

**ربیب‌الدّین** وزیری‌فاضل‌وهنردوست بود ودرتبریز کتابخانهٔ‌بزرگی‌مشتمل برانواع کتب ونفایس ونوادرتأسیس کرده‌بود .

بنابر آنچه نگاشته شد احتمال اینکه یکی‌ازاین دو تن پدر **سعدالدّین** باشد نمیرود .

علی‌ای‌حال **ابن‌الربیب** درحدودسال ۶۰۰ در قید حیات بوده‌ومثنوی‌خسرو نامه‌را شیخ‌درهمین‌اوان بنظم‌درآورده‌است .

**امثال‌خسرونامه** ازفوایدبیشماری که‌مثنویات‌شیخ‌دارامیباشدیکی‌اشتمال آنها برامثال سایره‌است **عطّار** امثال‌بسیاری که درادب‌پارسی دیده وازقدیم‌برسر زبانها جاری‌بوده دراشعار خویش واردساخته واین‌خدمت وی‌بجای خود در خور تحسین‌است . وبی‌مبالغه میتوان گفت‌مزیّت تصانیف وی ازین راه بیش‌از شعرا و گویندگان دیگرست .

خسرونامه هم چون سایرمثنویات شیخ‌ازامثال سایره مشحونست،امثالی‌چند که‌ضمن‌مطالعه وتصحیح بنظررسیده درینجا میآوریم :

زگل هم سیخ‌سوخت وهم کبابم　　وزین آتش زسر بگذشت‌آبم صفحهٔ۱۱۳

ز روباهی بپرسیدند احوال　　ز معروفان گواهش بود دنبال ۱۲۴

نکو گفت این مثل پیر یگانه　　که‌مهر وخون‌نخسبد در زمانه ۱۴۲

فزون ازحدّ او کردش مراعات　　نکویی را نکویی دان مکافات ۱۴۶

نکو گفت آن حکیم‌نکته پرداز　　که‌نیکویی کن و در آب انداز ۱۴۹

مرااز خون دل بیخواب کردی　　مرا صد گونه گل‌درآب کردی ۱۵۷

سیه کردی‌مرا زین‌بد بترنیست　　پس‌ازرنگ‌سیه‌رنگی‌دگرنیست ۱۵۱

یکی نیکو مثل زد عاشق مست ... که غرقه درهمه چیزی زند دست صفحهٔ ۱۷٤

✡

گهی میگفت کای سرگشته برنا چه باید کور را جز چشم بینا ۱۸۰

✡

ز جو آب روان بر داشت آواز که من رفتم ولی نایم دگر باز ۲۱۲

✡

که من این کار آسان بی زجیری برون آرم چو مویی از خمیری ۲۱۵

✡

اگر باشی بمویی دستگیرم برون آری چو مویی از خمیرم

✡

قرارت نیست یکدم در برمن مگر پر کژدم آمد بستر من ۲۱۷

✡

بگفتش درمزن ای در زن سرد مکوب ای آهنین دل آهن سرد ۲٥٤

✡

ز رویش باردیگر شور برخاست ببویش مرده هم از گور برخاست

✡

اگر آبی کند یکجای آرام بگردد رنگ و طعم او بناکام ۲۱۰

✡

چو صبح آید که جوید وصل انجم چو آید آب بر خیزد تیمم ۲٥۸

✡

مرا تا دل درین کوی او فگندست سر شکم بخیه برروی او فگندست ۲۰۸

✡

کسی را نیست با تقدیر آویز زحکم رفته نتوان کرد پرهیز ۲۸۹

✡

| | | |
|---|---|---|
| زری کاسان بدست آری تو بی رنج | زدست آسان رود گر هست صد گنج | صفحه |
| ✡ | | |
| شنو دستم من از گویندهٔ راه | که یابنده بود جوینده راه | ۳۰۶ |
| ✡ | | |
| که داند این چه کارست و چه راهی | مگر هم زان نمد یابد کلاهی | ۳۰۷ |
| ✡ | | |
| که گر ترکی نه در فرمانش آید | چو پیلی یاد هندستانش آید | ۳۱۰ |
| ✡ | | |
| دل مسکین من گمراه افتاد | برون آمد ز گو در چاه افتاد | ۳۱۱ |
| ✡ | | |
| برو بریخ نویس این گرم کوشی | زسردی چون فقع تا چند جوشی | ۳۱۱ |

## عطّار

چنانکه ازمجموع اقوال مقرون بصواب ارباب تحقیق برمیآید نام **عطّار** : محمّد و لقب وی **فریدالدّین** و کنیتش **ابوحامد** بوده است تخلّص وی در اشعار **عطّار** و**فرید** که مخفف **فریدالدّین** میباشد آمده است ودرغزلیات ومثنویات او تا پایان عمر این دو تخلّص را باهم میبینیم وبنا بتناسب کلام در هرمورد یکی از آن دورا بکاربرده است .

واینکه بعضی نام و کنیت ویرا جز **محمّد** و**ابوحامد** نگاشته و**فرید** رانیز تخلّص دوران جوانی و آغاز زندگانی اونگاشته‌اند صحیح بنظر نمیرسد .

سبب شهرت وی **بعطّار** همانا داروفروشی اوبوده که‌درعرف چنین کس را ازقدیم **عطّار** میگفته‌اند وبنا بروایت بسیاراین شغل ازپدر بوی رسیده بود وپدر او را نیز **عطّار** میگفته اند .

نام‌پدر **عطّار** **ابراهیم** و کنیتش **ابوبکرست** وبعضی باشتباه جزاین نوشته‌اند .

تولّد شیخ را اکثر مورّخین وارباب تذکره بسال۵۱۲ یا۵۱۳ ه **در کدکن نیشابور** [1] نگاشته‌اند وچون‌شهادت‌اورا سال۶۱۸ میدانیم اگراین‌تاریخ‌را صحیح پنداریم. عمرشیخ درحدودیکصدوشش‌سال بوده ودلیلی‌برای‌اثبات‌این‌معنی‌نداریم بنابراین باید این‌قول‌را ضعیف پنداشت وتولّد اورادرحدود سال۵۴۰ه دانست که بااشارات شیخ دراشعارش موافق آید .

سنین عمر **عطّار** را ازسی تانزدیك هشتاد سالگی دراشعارش میخوانیم .

بزیرخاك بسی‌خواب‌داری ای عطّار　　مخسب‌نیزچوعمر آمدت بنیمهٔ‌شست [2]

*

هرجان که براه رهنمون می‌نگرد　　چل سال بدیدهٔ جنون می نگرد
چون چل بگذشت آفتـابی بیند　　کز روزن هر ذرّه برون می‌نگرد [3]

*

چون پنجه سال خویشتن راکشتم　　بر عجز نهـاد سال شست انگشتم
شك نیست که شست راکمالی باید　　چون شست تمام شد کمان‌شد پشتم [4]

*

چون روی بپنجاه و بشست آوردیم　　چیزی که نبایست بدست آوردیم
بسیار چو سرو سرفرازی کردیم　　تا عـاقبت کار شکست آوردیم [5]

*

---

۱ـ در فرهنگ جغرافیایی نوشته شده کدکن که از سمت شمال بطرقبه وقدمگاه و ازسمت مشرق بفریمان و از جنوب ببخش حومهٔ باختر و قسمتی بنیشابور و کاشمر محدود میشود سابق جزو نیشابور بوده لکن‌اکنون ازبخشهای‌تربت حیدریه میباشد بخش کدکن از دودهستان بالارخ وپایین رخ تشکیل یافته ودرای ۱۳۱ آبادی میباشد وراه شوسهٔ مشهد بطهران ازشمال آن عبور کرده است دولتشاه گوید : کدکن که مولد شیخست ازنواحی زاوه میباشد .

۲ـ دیوان چاپ اول طهران　　۳ـ مختارنامه نسخه خطی‌نگارنده

۴ـ مختارنامه　　۵ـ مختارنامه

گر چه پیرراه بودم شست سال　　می ندانم در چنین راه اینقدر[1]

*

عمر توهفتادشدوین رهزنان مهره دزد　　میبرندت هفده عذر اشرم بادت زین قمار[2]

*

مرگ در آورد پیش وادی صدساله راه　　عمر توافگند شست برسر هفتاد واند[3]

*

درهفتاد سالگی باپشتی کوژ از پیری وناتوانی مینالد بنابراین برای وی طول عمری چون یکصد وشش یایکصد و چهارده سال را باشکال میتوان پذیرفت نخستین کسیکه عمر او را یکصد و چهارده سال نوشته **دولتشاهست** و پس از او **مولاناجامی** وانگاه دیگران ازاین دو پیروی کرده ولادت او را در سال ۵۱۳ وشهادتش رادر ۶۲۷ ه نوشته واین بیت‌را برای اثبات دلیل آورده‌اند .

چونکه عمر من زصد بگذشته بود　　جمله اعضایم بدرد آغشته بود

درصورتیکه این‌بیت ازمثنوی مظهرالعجایب میباشد واین مثنوی بادلایلی که بعد میآوریم بدون شك از شیخ نیست وهمچنین این بیت :

کاریش پدید آمدکان پیر نود ساله　　برجست‌ومیان‌حالی بربست بزنّاری[4]

که بعضی‌آنرا دلیل نود سالگی او میدانند نمیتواند دلیل قطعی باشد چه مقصود شیخ دراین عزل ازراه بردن ترسابچه پیر نود ساله راست نه خود او را .

درآثار عطّاراشارتی که دلیل برعمر نودیاصدسال باشد نیست و اینگونه ابیات را

دربردیندار،دیرجست‌وقماری‌بکرد　　دین‌نودساله رااز کف دیندار برد[5]

---

۱ ـ دیوان اشعارچاپ اول طهران صفحهٔ ۱۴۱　　۲ ـ دیوان اشعارصفحه ۳۴۱

۳ ـ دیوان اشعار صفحه ۳۳۳　　۴ ـ دیوان اشعار غزل ۷۰۵　　۵ ـ دیوان اشعار غزل ۱۷۲ صفحهٔ ۶۹ .

هرچه‌درصدسال گردآورده‌باشیم آنزمان گرهمه جانست ایثارره جانان کنیم [1]

هرچه در صد سال میکردیم جمع در دمی بر دلستان افشانده ایم [2]

هر چه صد سال گرد آوردند با تو در باختند پاك‌بران [3]

بطورقطع دلیل نودوصدسالگی او نتواندبودچه شعرا در مقام غلو و تکثیر ازین گونه‌معانی دراشعار بسیار میآورند چنانکه **حافظ** گفته است

صد ملك دل بنیم نظر میتوان خرید خوبان درین معامله تقصیر میکنند

و **عطّار** گوید

صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

**سعدی** فرماید

الا ایکه عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بربادرفت

چو پنجاه سالت برون شدزدست غنیمت شمر پنجروزی که‌هست

**مهستی** میگوید

تا زلف کجت غالیه سایی نکند مشك ختنی نافه گشایی نکند

گر زاهد صدساله ببیند دستت در گردن من که‌پارسایی نکند

با اینحال ممکنست شیخ بیش از صدسال عمر کرده باشد لکن این‌ابیات را دلیل عمر دراز اونمیتوان شمرد، گذشته از اینهاعطّارراجع بحوادث وسوانح نیمهٔ اول سده ششم داستانهایی در مثنویات خود دارد چون حکایت **رکن الدین ابوالقاسم اکّاف** (۵۴۹) یا **سلطان سنجر** (۴۸۰ - ۵۵۲) و **صفیه خاتون** خواهر سنجر که مانند سایر قصص باستانی بواسطه نقل قول شده ونمیتوان ازمشاهدات او دانست

---

۱ ـ دیوان چاپ طهران غزل ۵۵۹ صفحهٔ ۲۲۶

۲ ـ دیوان چاپ طهران غزل ۵۲۹ صفحهٔ ۲۱۶

۳ ـ « « غزل ۵۷۳ صفحهٔ ۲۳۲

شیخ در مصیبت نامه ضمن حکایتی میگوید[1]

سائلی پرسید از آن‌شوریده‌حال | گفت اگر نام مهین ذوالجلال
میشناسی باز گوی ای مرد نیك | گفت نانست‌این‌بنتوان گفت‌لیك
مرد گفتش احمقی و بیقرار | کی‌بود نام مهین نان شرم دار
گفت در قحط نشابور ای عجب | میگذشتم گرسنه‌چل‌روز وشب
نه شنودم هیچ جا بانگ نماز | نه دری برهیچ مسجد بود باز
من بدانستم که نان نام مهینست | نقطهٔ جمعیت و بنیاد دینست

در این‌داستان بحادثهٔ قحط **نیشابور** چون کسی اشاره میکند که از زبان دیگری داستانی‌میآورد، قحطی نیشابور درسده‌ششم یك مرتبه بسال ۵۳۲ ودیگر بار در ۵۴۳ ومرتبهٔ دیگردر ۵۵۲ اتفاق افتاده‌است اگر مقصود شیخ را آخرین قحط یعنی ۵۵۲ بدانیم آنگاه‌شیخ درحدود دوازده سال داشته و اگر ولادت وی در سال ۵۱۲ یا ۵۱۳ بود در این سنوات بیست یا سی یا چهل ساله بوده وخود این قحط ها را بچشم دیده‌است و آنچنان که میباید بتفصیل در باب‌آنها سخن میراند نه بدینگونه که ملاحظه میشود

پس با قراین ودلایلی که ذکرشد قول آنانکه سال عمراورایکصدوچهارده نوشته اند صحیح نیست

راجع بشیخ **عطّار** مانند سایرمشایخ وبزرگان اهل تصوّف قصص‌وحکایاتی افسانه وار ساخته‌اند که دراکثر کتب تذکره و تاریخ ثبت است و نقل آن جز طول کلام‌فایدتی ندارد

اجمالاً آنچه محقق میباشد وی‌درآغاز جوانی نزدپدر خود بشغل عطّاری اشتغال داشت وبکسب علم ودانش‌همّت میگماشت و در آنوقت‌ساکن شادیاخ‌بود **شادیاخ** را بعضی ازمحلاّت **نیشابور** دانسته‌اند لکن **زکریای قزوینی** در آثار البلاد نوشته شهری‌نزدیك **نیشابور** بوده‌است و چون غزها در سال ۵۴۸ بر خراسان استیلا یافته نیشابور را ویران ساختندمردم **نیشابور** آنچه باقی ماندند

---

۱ ـ مصیبت نامه تصحیح دوست فاضل آقای دکتر نورانی وصال صفحهٔ ۲۶۸

بشادیاخ رفتند

**شادیاخ** نخست بوستانی بود و اواسط سده سوم بفرمان **عبدالله بن طاهر بن حسین** [1] در آنجا برای سپاهیان وی خانه ساختند درسال ۶۰۵ زلزله یی عظیم واقع شد و آنجا را ویران ساخت سلطان **محمد خوارزمشاه** ( ۵۹۶ - ۶۱۷ ) بفرمود از نو **نیشابور** راعمارت کردند، بعد از فتنهٔ غز که **نیشابور** ویران گشت **شادیاخ** آبادان شد وهنگام هجوم مغول باخاك برابر و یکسان گشت پس از چندی دوباره آبادان گشت، درسال ۶۶۹ زلزله آنرا ویران ساخت دیگر بار بامر **غازان خان** (۶۶۹-۷۰۳) آبادان شد ولی شادیاخ همچنان ویران ومتروك ماند

شیخ از کودکی بمشایخ طریقت ارادت میورزید و همه وقت سخن آنان مفرّح دل اوبودو خودبدین معنی دردیباچهٔ تذکرةالاولیاء اشاره کرده‌است.

**دولتشاه** گوید « شیخ روزی خواجه وش بر سر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاك کمربسته ، ناگاه دیوانه یی بلکه درطریقت فرزانه یی بدر دکان رسید و تیز تیز دردکان اونگاهی کرد بلکه آب درچشم گردانیده آهی کردشیخ درویش راگفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم وبجز خرقه هیچ ندارم

ای خواجهٔ کیسه پر عقاقیر  در وقت رحیل چیست تدبیر

من زود از این بازار درمیتوانم گذشت تو تدبیر اثقال واحمال خود کن واز روی بصیرت فکری بحال خود کن، گفت چگونه میگذری، گفت اینچنین وخرقه از بر کنده زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد ، شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او ازخشکی بوی مشك گرفت دنیابردل او همچو مزاج کافورسرد شد ودکان رابتاراج داد وازبازار دنیا بیزارشد، بازاری بود با زاری شد دربندسودابود سودادربندش کرد، نه که این سودا موجب اطلاقست ومخرّب بارنامه و طمطراق»

---

۱ ـ عبدالله بن طاهر « طاهر ذوالیمینین » تربیت یافتهٔ مأمون ( ۱۹۸ - ۲۱۸ هـ ) بودپس از فوت برادرش طلحه ۲۱۳ ازجانب مأمون والی خراسان و کرمان وطبرستان شد وتازمان الواثق بالله ( ۲۲۷ - ۲۳۲ ) حکومت داشت درسال ۲۳۰ وفات یافت مدت ایالتش هفده سال بود و سنین عمرش چهل وهشت سال

این داستان را که **دولتشاه** نقل کرده و **جامی** وسایر تذکره‌نویسان بااندکی اختلاف نگاشته‌اند بیشتر سبب تغییر حال **عطّار** دانسته‌و گویند از آن پس بمجاهدت وریاضت مشغول شده درحلقهٔ فقر درآمده‌است لکن این قول قابل قبول نیست چه شیخ خود در تذکرةاولالیاء شوق وافر خودرا از کودکی بسخن اولیاء و مشایخ طریقت اظهار داشته ونیزدر خسرونامه گفته‌است

مصیبت نـامه کاندوه جهانست — الهی نامه کاسرار عیانست
بداروخانه کردم هر دو آغاز — چگویم‌زود رستم زین‌و آن‌باز
بداروخانه پانصد شخص بودند — که در هرروز نبضم مینمودند

خسرونامه را شیخ در حدود سال ۶۰۰ بنظم در آورده و دران اوان سنین عمرش در حدود شصت بوده و این ابیات میرساند که شیخ همچنان بشغل پدری مشغول و ضمن اشتغال بکار طب راه طریقت را میپیموده است و در این زمان اطلاعات وسیع او که مصیبت نامه واسرارنامه از آنها حکایت‌میکند میرساند که وی‌بی‌شبهه از آغاز عمربتحصیل علوم‌وبحث ومراقبت‌وریاضت‌ومجاهدت‌اهتمام داشته که اواسط عمراین مراحل‌را طی کرده و درطریقت وشریعت صاحب افکاری بلند و اشعاری دلپسند گردیده است

**مشایخ شیخ**

**عطّار** حکایاتی‌از **رکن‌الدّین‌اکّاف** درمثنویات‌خود نقل کرده که بعضی‌چون **دولتشاه** باستناد آن نوشته‌اند . شیخ مرید **رکن‌الدّین‌اکّاف** بوده وبدست‌او توبه کرده‌وچندسال‌درحلقهٔ درویشان‌او بوده است.

در صورتیکه ازتعبیرشیخ درحکایات برنمیآید که او با رکن‌الدین دیدار کرده‌است وگذشته ازآن وی‌فقیه وزاهد بوده نه ازمشایخ‌صوفیه

**رکن‌الدّین ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن احمد بن علی اکّاف** از اعاظم وعّاظ و اکابر زهّاد بوده در **سختن** از قراءِ **نیشابور** تولد یافته است از شاگردان **ابونصربن ابوالقاسم** قشیریست‌درحدیث شاگرد **ابوسعدبن ابوصادق حیری** و **ابوبکرسروی** و **اسمعیل بن‌عبدالغافرفارسی** میباشد ، در سفر حج با **عبدالملك طبری** مصاحبت داشت و درآنجا مختصر **ابومحمد عبدالله بن یوسف**

شافعی متوفی بسال ٤٣٨ را درفروع شافعیه تدریس میکرد وی پس از باز گشت از مکّه عزلت گزیده‌است

**سمعانی** که از شاگردان **اکّاف** میباشد زهد و ورع وعلم ودانش وفضایل صوری ومعنوی ویرا ستوده‌است هنگام غلبهٔ ترکان غز در سال ٥٤٨ بر خراسان که‌نیشابور نیز نهب وغارت‌شد وی چون‌بیشتر بزرگان آنجا بدست آنان اسیر گشت و سالی بعد یعنی درشوال ٥٤٩ بنا بقول **سمعانی** وفات یافت **ابوالفرج بن جوزی** گفته است که چون ترکان غز **بنیشابور** استیلا یافتند ویرا گرفتند که عقوبت کنند **سلطان سنجر** از او شفاعت کرده ویرا رها ساخت و **اکّاف** چندی مریض بود تا در گذشت

**اکاف** پالانگر را گویند وشاید یکی ازاجدادوی بدین‌شغل شهرت‌داشته است شیخ‌در اشعارخود **اکّاف** و **اکّافی** هردوراعنوان نموده است

**عطار** درآثار خود رکن‌الدین‌را برهان دین وخواجهٔ اکّاف وامام‌آورده و دردیباچهٔ تذکرةالاولیاء نوشته‌است : از **امام عبدالرحمن اکّاف** پرسیدند که کسی قرآن میخواند ونمیداند که چه‌میخواند آنرا هیچ اثری بود ؟ گفت کسی دارومیخوردونمیداند که‌چه میخورد اثرمیکندقرآن‌اثرنکند بلکه بسی‌اثربکند

صاحب‌طبقات‌الشّافعیه‌نوشته‌است که کسی وصیّت کرد**خواجهٔ اکّاف** قسمتی ازاموال‌اورا بتهیدستان‌دهدمیان‌اموال‌اواندکی‌مشك‌بودوی‌هنگام‌تقسیم پارچه‌یی بربینی گرفت که ازمال‌غیربویی بمشامش‌نرسد تا رعایت امانت شده باشد

همچنین آنانکه‌شیخ‌رامرید **مجدالدّین بغدادی خوارزمی** دانسته‌اندلیل قاطعی‌ندارند

چون شیخ درآغازتذکرةالاولیاء بملاقات و دیدارخود بامجدالدّین‌اشارتی کرده پنداشته‌اند که وی‌مرید او بوده است در صورتیکه اینگونه ملاقاتها میان اعاظم و بزرگان این طایفه بسیاراتفاق افتاده که دلیل مریدی و مرادی هیچیك نتواند بود وباعتبارهمین اشارهٔ شیخست که برخی **مجدالدّین** بغدادی را درطب استاد شیخ میدانند و گفته‌اند خرقه ازدست او گرفته‌است بااینحال میان چندتن

ازبزرگان این طبقه که نام آنان نگارش یافته است احتمال اینکه شیخ خرقه از **مجد الدّین** گرفته‌است بصحّت نزدیکتر میباشد

**ابوسعید مجد الدّین شرف بن مؤیّدبغدادی** از بزرگان **مجدالدّین بغدادی** مشایخ مشهور صوفیه است اصل وی از **بغدادك خوارزم** میباشد پدرش در طب حاذق بود واو در علم و دانش یگانهٔ روزگار گشت از شاگردان شیخ الشیوخ **نجم‌الدّین** کبری است گویند نجم الدّین او را بسیار قابل یافت بیك نظر ویرا بکمال رسانید و واصل کرد **جامی** نوشته است روزی وی نزد اصحاب بقصّه پردازی نسبت بخود وشیخ گفت . مابط بودیم ، در زیر مرغ خانگی پر برآوردیم ، ما درآب رفتیم دیگر برادران بیرون‌ماندند ، مستمعان آن سخن‌را بشیخ گفتند شیخ‌ویرا نفرین کرد وفرمود که درآب‌میرد، دعای شیخ‌مستجاب‌شد. **زنوزی** گوید بتهمت‌اینکه‌بامادر **خوارزمشاه** معاشرت داشته بحکم او شیخ را **بجیحون** انداختند و بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان شد بخدمت شیخ **نجم‌الدّین کبری** آمد و گفت چنین خطایی ازمن صادر شد، دیت خون او چه باشد شیخ گفت جان من وتو واکثراهل جهان .

**ابن‌الفوطی** نوشته‌است **در خوارزم** بجهان آمده و درآنجا نشوونما یافته و در زمان پدرش بخدمت سلطان **تکش بن ایل ارسلان** ( ٥٩٦ ) پیوست و چون بمیهنه رسید و قبر **ابوسعیدابوالخیر** را زیارت کرد ازآنچه کرده بود باز گشت وهمه دارایی خودرا رها کرده بزهد وعبادت‌مشغول گشت .

**حمدالله مستوفی** گوید او برادر **بهاءالدین بغدادی** کاتب سلطان **تکش** خوارزمشاه است .

ارباب تاریخ ولادت اورا درسال٥٤٤نوشته و٦٠٥ و٦٠٧ و٦١٣و٦١٦و٦١٧ را باختلاف سال شهادت وی ثبت کرده‌اند .

**ابن‌الفوطی** نوشته است درسلخ جمادی‌الاخر٦٠٧ بشهادت رسید وپیکرش را **درجیحون** انداختند **فصیح خوافی** ٦١٣ را سال شهادت وی دانسته و شاهد صادق ٦١٧ را پذیرفته است .

عوفی که بخدمت **مجدالدّین** رسیده از زبان وی ابیاتی از اشعار او نقل

کرده است .

واین دو رباعی درعرفات بنام وی ثبت شده است.

در راه طلب اگر تو نیکو باشی — فرماندهٔ این طارم نه تو باشی
اوّل قدم آنست کـه او را طلبی — واخرقدم آنست که‌خوداوباشی

دربحرمحیط غوطه خواهم‌خوردن — یاغرقه شدن یا گهری آوردن
کاری که مخاطره‌ست‌خواهم کردن — یاسرخ کنم روی زتویا گردن

**فصیح خوافی** میگوید **شیخ عطّار** مریدشیخ **جمال‌الدین محمد بن‌محمد** نقندری [1] طوسی معروف به امام الّربانی بوده است لکن **امام‌الرّبانی** معلوم نشد کیست .

بعضی ازصاحبان تذکره که مظهر العجایب را باشتباه ازشیخ میدانند اورا ازمریدان‌شیخ **نجم‌الدّین کبری** خوانده‌اند زیرادر آن‌مثنوی گویندهٔ مظهرالعجایب خودرا مرید **نجم‌الدّین** معرفی کرده است .

**نجم‌الدّین کبری** مرشد الاولیاء شیخ ابـو الجنّاب **نجم‌الدین احمدبن‌عمربن محمدبن عبدالله‌خیوقی خوارزمی** ملـقب بـکبری از بزرگان نامدار و عرفای عالیمقدار روزگارست تولّد او در سال ۵۴۰ اتفاق افتاده در جوانی پس از تکمیل معلومات خویش بسیاحت پرداخت ومحضربیشتراعاظم علم ودانش‌را دریافت. درمناظره ومباحثه برهمه کس غالب میآمد و ازاینروی ویرا **طامة‌الکبری** میگفتند چنانکه نوشته‌اند **بابافرّخ تبریزی** اورا مجـذوب ساخت در خوزستان بخدمت **شیخ اسمعیل قصری** رسید و آنگاه شیخ اورا پیش **عمّاریاسر** فرستاد وپس از چندی بمصر نزد شیخ **روزبهان** وزّان مصری رفت و بدامادی او نایل شد پس از تکمیل مراتب طریقت بخوارزم بازآمد وبارشاد خلق مشغول گشت وسلسلهٔ اکثراکابرصوفیه خاصه‌ذهبیهٔ کبراویه بوی منتهی میگردد وطریقت وی چنانکه نوشته‌اند اشرف طرقست در کرامات و کمالات وی مقالت بسیار نگاشته اند گویند بایك نظر برفرازآسمان صعوه‌یی را

---

۱ـ نقندر دهیست از دهستان شاندیز بخش طرقبهٔ نزدیك مشهد

بر بازی غالب ساخت .

شیخ رضی‌الدّین **علی لالا** .شیخ **مجدالدّین بغدادی**. **باباکمال** . **سعدالدّین حموی** و **سیف‌الدّین باخرزی** ازجملهٔ خلفای وی میباشند .

**امیراقبال** سیستانی در رسالهٔ اقبالیه کـه مشتملست بر سخنان **علاءالدوله سمنانی** نوشته است .

(**شیخ نجم‌الدّین** درایّام جوانی جهت استماع حدیث ازخوارزم که مولد او بود **بهمدان** رفت وچون‌ازعلماء رخصت حدیث یافت وباسکندریه نیزاجازه سفر حاصل کرد دروقت مراجعت شبی‌حضرت رسالت ص را درخواب‌دید و از آنحضرت التماس کنیتی کرد حضرت‌فرمود که ابوالجنّاب،شیخ‌پرسید که«ابوالجناب‌مخففةً» حضرت‌فرمودند «لامشددةً» چون‌ازخواب برآمدآن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم همانجا خودرا از علایق دنیوی مجرّد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهدآغازمسافرت فرمود بخوزستان رسیده در خـانقاه **شیخ اسمعیل قصری** پهلو بربستر ناتوانی نهاد بیمن توجه شیخ ازمرض نجات یافته مرید وی گشت و مدّتی درخدمت اوبسلوك مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم‌ظاهری من از **شیخ‌اسمعیل** زیاده‌است وازعلم باطنی حظّی‌تمام یافته‌ام این معنی بر **شیخ‌اسمعیل** ظاهر گشته بامداد آنجناب را طلبید و گـفت «برخیزوسفر کن که ترابخدمت شیخ‌عمّاریاسرمیبایدرفت» **شیخ نجم‌الدّین** دانست آنچه که‌بخاطرش‌خطورنموده **شیخ‌اسمعیل** ازان‌اطلاع یافته هیچ‌نگفت‌وبملازمت **شیخ‌عمّاریاسر** رفته مدّتی بسلوك مشغول گردید و چندگاه آنجا بود شبی همان حدیث بخاطرش گذشت و صباح شیخ اورا گفت برخیز وبمصر رو پیش **روزبهان** تااین‌هستی‌را بضرب سیلی ازسرتو بیرون برد) .

نقلست که چون تاتار ارادهٔ هجوم **بخوارزم** نمودند شیخ بعضی از اصحاب را مثل **سعدالدّین حموی** و **رضی‌الدّین‌علی‌لالا** طلب فرمود وگـفت زود برخیزید واز اینجا بروید که‌آتش ازجانب مشرق برافروخته و تا نزدیك‌مغرب

خواهد سوخت اصحاب عرض کردند چرا شیخ باما موافقت نفرمایند فرمود مرا اجازه نیست اصحاب بامروی از خوارزم بکوچیدند چون لشکر تاتار بکنار شهر آمدند شیخ خرقه پوشیده ومیان محکم بست و بغل خودرا از دوجانب پرسنگ کرد و نیزه بر دست گرفته بیرون آمد و بسنگ انداختن در ایشان مشغول گشت‌ویرا تیرباران کردند و شهادت یافت . شهادت او را در سال ٦١٧ و ٦١٨ نوشته اند لکن ٦١٧ بصحّت نزدیکترست بشیخ اشعار نغز و خوش نسبت داده اند صاحب عرفات بیست وچهار رباعی بنام وی ثبت کرده که این چهار در اینجا نقل میگردد .

نه عقل که از عشق بپرهیزم من — نه بخت که بادوست درآمیزم من
نه دست که با قضا درآویزم من — نه پای کزین میانه بگریزم من

*

پیوسته از آن سلسله مو میترسم — زان‌خطّ‌خوش وتندی خومیترسم
ترسیدن‌هر که هست‌ازچشم بدست — بیچاره من از چشم نکو میترسم

*

هرگز نشدم بوصل او یکدم شاد — کو داغ جدایی بدل من بنهاد
باهر که برآمیختم از من برمید — جزغم که هزار آفرین برغم باد

*

گلزار وفا ز خار من میروید — اخلاص ز رهگذار من میروید
در فکر تو دوش سر بزانو بودم — امروز گل از کنار من میروید

**شیخ نجم‌الدّین** بپارسی‌وتازی رسایلی دارد که بیشتردرتصوف وآداب‌سلوك میباشد ،

حکایاتی که شیخ درمثنوی خود ازمشایخ عرفا و اولیاء بنظم درآورده‌چنان نیست که بتوان دریافت وی بکدام ارادتمندست و از ساغر عشق که سرمست .

**دولتشاه** نوشته‌است( **شیخ عطّار**درطفولیت نظراز **قطب‌الدّین‌حیدر** یافته وپدر شیخ .... مرید **قطب الدّین حیدر** بوده و **شیخ عطّار** حیدرنامه بجهت‌قطب

عالم درایّام شباب بنظم آورده ) این قول **دولتشاه** که اکثرتذکره‌نویسان بدان استشهاد کرده‌اند آنقدرضعیفست که بی‌سخن باید از آن در گذریم .

**قطب‌الدّین حیدر**

**قطب‌الدّین حیدر** ازبزرگان عرفاست نسب‌وی‌به امامزاده **عبدالله‌بن‌امام‌موسی کاظم** علیه السلام میرسد و نسب سلسلوکش **بسیّد محمّد نجفی** مستندست صاحب تاریخ مبارکشاهی نوشته که ویرا شاه ابدالان میگفته اند و مظهر آثارغریبه و امور عجیبه بوده گویند آهن را در دست چون موم میکرد و در تابستان میان آتش درمیآمد و در زمستان میان برف مینشست بهر حال خوارق عادات ازو بظهور میرسیده اصل‌وی از زاوهٔ تونست و جماعت حیدریان بوی منسوبند **فصیح‌خوافی** سلسلهٔ نسب او را بدین صورت ثبت کرده است **قطب‌الدّین حیدر** بن تیمور بن ابوبکر بن سلطان بن سلطان خان السالوری که باقول دیگران اختلاف دارد وفاتش را صاحب حبیب‌السیروشاهد صادق۶۱۸ نوشته‌اند لکن **فصیح‌خوافی** بسال ۶۱۳ دریکصدوده سالگی‌نگاشته وچنانکه نوشته‌اند **رکن‌الدّین محمود** معروف **بشاه سنجان** (۵۹۷) این رباعی را در حق او انشاد کرده است .

رندی دیدم نشسته برخشک‌زمین — نه کفرو نه اسلام ونه دنیا ونه دین
نه‌حق‌نه حقیقت نه طریقت نه یقین — اندر دوجهان کرابود زهرهٔ این [1]

در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار دیوان اشعاری بشمارهٔ ۵۶۴ **بنام‌قطب‌الدّین حیدر**موجودست که درصحّت‌انتساب آن‌بوی شك داریم .

---

۱ ـ این رباعی مانندرباعی زیر ازشاه‌سنجان میباشدولی بنام خیّام‌شهرت یافته

جمعی بتشککند جمعی بیقین — یك قوم دگر فتاده اندر ره‌دین
ناگاه منادیی بر آید ز کمین — کای بیخبران راه نه آنست ونه‌این

عرفات

همچنین اشعار برخی ازشعرای قدیم‌بنام حکیم عمر خیّام‌معروف شده‌است چون این‌دورباعی شیخ عطار

چندانکه نگاه میکنم هر سویی — از سبزه بهشتست وز کوثر جویی
صحراچو بهشت‌شد زدوزخ کم گوی — بنشین ببهشت با بهشتی رویی

*

بنگر ز صبا دامن گل چاك‌شده — بلبل زجمال گل طربناك‌شده ←

دردیوان اشعار شیخ قصیده‌ییست بدین مطلع .

آنچه درقصر جان همی‌یابم　　مغز هر دوجهان‌همی یابم [1]

در این قصیده شیخ نسبت **بابوسعیدابی‌الخیر** ارادت ورزیده و بالصّراحه گوید هردولتی که‌درفقر نصیب من شده از بوسعیدست.

طرفه‌خاری، که‌عشق‌خود گل‌اوست　　در ره خاوران همی یابم
عرش بالا درخت خوشهٔ عشق　　خار را گلستان همی یابم
از دم **بوسعید** میدانم　　دولتی ناگهان همی یابم
دل خود را بنور سینهٔ او　　گنج این‌خاکدان همی یابم

---

برسایهٔ گل‌نشین که بس گل که‌زباد　　برخاك فرو ریزد و با خاك شده
مختارنامه

یا این رباعی

هنگام سپیده دم خروس سحری　　دانی که چرا همیکند نوحه‌گری
یعنی بنمودند درآیینه صبح　　کز عمرشبی گذشت و تو بیخبری
یتیمة الدُرَر مورخ ۷۸۵

که ازشیخ روزبهان بقلی شیرازی متوفی‌بسال ۶۰۶ است
واین رباعی که بنام خیّام‌بسیار مشهور میباشد

گر ازپی لذت و هوی خواهی شد　　از من خبرت که‌بینوا خواهی‌شد
بنگر ز کجایی بچکار آمده‌یی　　میبین که‌چه‌میکنی کجاخواهی‌شد
مجمع الانساب

ولی از ملك مظفرالدین محمدشبانکاره ( ۶۲۴ ـ ۶۵۸ ﻫ ) میباشد

باید دانست بیشترربا‌عیاتی که اکنون بنام‌حکیم عمر خیام معروف‌شده از او نیست وگویندهٔ اغلب آنها معلومست و اگرربا‌عیات دیگران‌را از مجموعهٔ اشعار منسوب باوبیرون آریم برای حکیم بیش از پنجاه یاشست رباعی‌باقی نمیماند

عجیب اینست جاعل معروفیکه کارش کتاب سازیست و همه او را بخوبی میشناسند چون بیگانگان را مشتاق رباعیات حکیم‌یافته نسخه‌هایی بتاریخ ۶۵۱ و ۶۰۴ شامل دویست و پنجاه تا سیصد رباعی بنام خیام ساخته و بخارجیان فروخته است و آنان افست و گراور کرده برای ما تحفه آورده اند عجیبتر آنکه در پایان یکی از این نسخ که شامل دویست وپنجاه و یك رباعی میباشد نوشته است

سپری شد انتخاب رباعیات حکیم عمر خیامی و اینهمه رباعی مجعول را منتخب رباعیات خیام خوانده است

۱ ـ دیوان اشعار چاپ طهران صفحهٔ ۳۵۴

تا که بی خویشتن شدم من ازو خویش صاحبقران همی یابم

و ضمن آن بمدارج سیر و سلوك خود اشاره فرموده ، معانی بلند مندرج ساخته وهمین معانیست که برای ادراك حالات روحانی **عطّار** در خور اهمیت و توجه میباشد .

**عطّار** نسبت بشیخ **ابوسعید** عقیدتی خاص دارد ودراسرار نامه‌هم وقتی که ازوحکایتی یاسخنی میآورد ویرا سپهسالاردین وسلطان طریقت میخواند درصورتیکه نسبت بسایر مشایخ طریقت که قریب بزمان وعهد وی میزیسته‌اند چنین نیست

**ابوسعید**

سلطان العرفا شیخ **ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر** در غرّه محرّم سال ۳۵۸ در **میهنه** یا **مهنه** قریهٔ بزرگ از **خاوران** ولادت یافته شیخ **عطّار** در تذکرة الاولیاء نوشته است .

پدرش دوستدار سلطان **محمود** غزنوی بود چنانکه سرایی ساخته بود وجمله دیوار آنراصورت **محمود** و لشکریان و فیلان او نگاشته شیخ طفل بود گفت یا بابا ازبرای من خانه‌یی باز گیر **ابوسعید** همه آن خانه‌را الله بنوشت پدرش گفت این چرا نویسی گفت تو نام سلطان خویش مینویسی، من نام سلطان خویش پدرش‌راوقت خوش‌شد واز آنچه کرده بود پشیمان گشت وآن نقشها محو کرد و دل برکار شیخ نهاد شیخ ترّقیات عظیم کرد وبرجملهٔ اکابرومشایخ سروری جست و از هیچکس چندان کرامت و ریاضت نقل نشده که ازاو کرده اند گویند پیر طریقت‌وی **ابوالفضل سرخسی** بود صاحب عرفات نوشته‌شیخ شش‌سال در مروپیش **عبدالله حصیری** تحصیل کرد . بعد ازاو پنجسال پیش **امام قفّال** و خرقه از دست **عبدالرّحمن سلّمی** پوشیده وخدمت **لقمان سرخسی** رسیده‌است گویند ابوسعیدهفت سال دربیابان میگشت وباسباع میبود ودر اینمدت چنان بیخود میزیست که گرما و سرما در اواثر نمیکرد .

شیخ اواخرعمرپیوسته در **میهنه** بارشادخلق اشتغال داشت،چنانکه نوشته‌اند درك صحبت‌شیخ **ابوالحسن خرقانی** وشیخ **ابوالعباس قصاب** کرده‌است وفات شیخ درشب جمعه چهارم شعبان ۴۴۰ اتفاق افتاده است ولفظ تم تاریخ فوت اوست یکی از اولاد او **محمد بن منوّر** در شرح مقامات وی کتاب اسرار التوحید فی

مقامات شیخنا ابوسعید تألیف کرده که بسیار معروفست، بنام ابوسعید رباعی بسیار مشهورمیباشد که بعضی نوشته‌اند ازشیخ **ابوالقاسم بشر** است‌چون‌اکثرشیخ بدانها تمثّل جسته بنام او معروف شده است واین دو از جمله‌آنهاست .

من بیتو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کـرد
گربرتن من زبان‌شود هرمویی — یك شکرتو ازهزار نتوانم کرد

راه تو بهرقدم که پویند خوشست — وصل‌توبهرسبب که جویند خوشست
روی توبهر دیده که بینند نکوست — نام‌تو بهرزبان که گویند خوشست

برخی ازمصنّفین که **عطّار** را مرید **نجم‌الدّین کبری** نوشته‌اند. گویند وی در سیر وسلوك طریقهٔ ذهبیه کبراویه داشته لکن **جامی** درنفحات گوید ( بعضی گفته‌اند که وی اویسی بوده است) و اویسی بکسی گویند که ویرا بپیری حاجت نبود واورانبوّت درحجرخود بی واسطهٔ پرورش‌دهدچنانکه اویس قرن‌را دادا گر چه اوبظاهر حضرت پیغمبررا ندیده بود ولیکن پرورش‌ازوی میبافت واورا نبوت میپروردجامی گوید بعضی از اولیاء الله کـه متابعان آنحضرتند «اویس» بعضی از طالبان‌را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی‌آنکه درظاهر پیری داشته باشند و بسیاری از مشایخ طریقت را دراول سلوك توجه بآنمقام بوده است چنانکه شیخ **ابوالقاسم گُرگانی** را که سلسلهٔ مشایخ **نجم‌الدّین کبری** بوی میپیوندد .

وچون ظاهراً **عطّار** دست‌ارادت بپیر ومرشدی نداده و کیفیت سیروسلوك اوبدرستی معلوم نیست میتوان باین‌قول متکی‌شد واختلاف زیادی که نسبت بپیر ومراد شیخ دراقوال ارباب تذکره راه یافته بیشترازهمین راهست .

**جامی** نوشته‌است که **جلال‌الدّین رومی** گفته نور **منصور** بعدازصدوپنجاه سال بروح فریدالدین **عطّار** تجلّی کرد ومربّی‌اوشد، مراد اینست که صدوپنجاه سال بعد ازمرگ **حسین‌بن منصور حلاج** روح وی درجسم عطّارتجلّی کرده است **حسین‌بن منصور** در حدود سال ۲۲٤ ولادت یافته ودر سال۳۰۹ شهیدشده ولادت

**عطّار** چنانکه نگاشتیم اگر قول مورّخین را صحیح پنداریم سال ۵۱۳ میباشد وگرنه سال ۵۴۰ که عقیدهٔ ماست درصورت نخست ۲۰۴ ودرحال دوم ۲۳۱ سال شیخ بعد ازشهادت **حلاّج** ولادت یافته است بنابراین قول **جامی** بهیچ روی باحقیقت موافق نمیآید [۱]

**سفرهای عطّار**

بعضی ازمورّخین نوشته‌اند **عطّار** قسمتی ازعمر خودرا برسم سالکان طریق تصوّف درسفر گذرانده وبزیارت مکّه توفیق یافته ونیز بخوارزم سفر کرده‌است وبرای سفر آنجا ملاقات **مجدالدّین بغدادی** را که خود دردیباچهٔ تذکرة الاولیاء بدان اشاره فرموده دلیل دانسته‌اند درصورتیکه **مجدالدّین** راشیخ درنیشابوردیدار کرده‌است چه **مجدالدّین** قبل از آنکه باخوارزمشاه بخوارزم برود مدتی درنیشابور ساکن بوده‌است [۲]

---

۱ـ ابوالمغیث حسین بن منصور حلاّج درحدود سال ۲۲۶ دربیضای فارس متولّدشده و درشوشتر نشوونما یافته نخست شاگرد سهل بن عبدالله بود در هیجده سالگی ببغداد رفت و با اهل تصوف آمیزش نمود وپس ازچندی بشوشتر بازگشت وپس ازمدّتی باجمعی ازصوفیه ببغداد سفر کردواز آنجا بمکّه وسپس ببغداد مراجعت نمودوبزیارت جنید توفیق یافت و آنگاه بشوشتر آمد و ازآنجا بخراسان وماوراءالنهر و از آنجا بسیستان وبعدبفارس رفت وشروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بسوی پروردگار کرد و بتألیف و تصنیف پرداخت در آنجا ویرا عبدالله زاهد میگفتند بعد ازمدّتی باهوازرفت و درمقام اظهار اشراق قلب وکرامت برآمد و ازاسرارمردم و ضمایر ایشان خبرمیداد ویرا متّهم بسحر وجادو کردند بهرحال درهرجا پیروانی داشت . ابویعقوب نهرجوری منکر وی گشت گویند حلاّج باطراف مسافرت بسیار کرد وببلاد شرك چون هند و چین وترکستان نیزسفرفرمود جمعی از علمای ظاهر که کینهٔ او را دردل داشتند خلیفه را براومتغیّر ساختندتاآنکه حامدبن عبّاس وزیر المقتدر بالله (۲۸۲ ـ ۳۲۰ ﻫ) قاضی بغداد ابوعمر محمّدبن یوسف را واداشت اورا حاضر ساخته باتفاق علماء بقتل وی فتوی نوشته و بفرمان خلیفه اورا درروز سه‌شنبه ۲۴ ذیقعده ۳۰۹ دربغداد مقابل باب‌الطاق تازیانه زده و سر ودست وپای اورا قطع کرده بدار زدند وسپس سوخته وخاکسترش را بدجله ریختند چنانکه نوشته‌اند وی در آن‌هنگام هرگز آهی نکشید بعضی نوشته‌اند حسین بن منصور بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی علیه السلام ودعوت مردم بنصرت آنحضرت وشورانیدن مردم بر خلیفهٔ عباسی متّهم بود وکفر و زندقه بوی نسبت داده شهیدش ساختند

۲ ـ در فراید غیاثی جلال الدین یوسف جامی (کتابخانه مرکزی دانشگاه شماره ۴۷۵۶) که شامل مکاتیب تاریخی از آغاز اسلام تا زمان مؤلف یعنی عهد شاهرخ بن تیمور گورکان (۸۰۷ ـ ۸۵۰ ﻫ) میباشد مکتوبیست از شیخ مجدالدّین برضی الدین علی لالا که درعنوان آن چنین نگاشته‌شده‌است « شیخ مجدالدّین بغدادی را بعداز تکمیل که شیخ نجم‌الدین قدّس سرّهما بخراسان حواله فرموده بود در شهر نیشابور ساکن میبود و خوارزمشاه که پادشاه باجاه بود اورا باکراه و اجبار بخوارزم استدعا نمود وهمراه برد و درخانقاهی که باسم اوبنا کرده‌بود اجلاس فرمود . »

درمورد سفرشیخ **بمکّه** بایددانست خود شیخ دراسرارنامه اشتیاق وآرزوی زیاد خودرا بزیارت قبررسول اکرم صریحاً بیان کرده و گفته‌است .

منم در فرقت آن روضهٔ پاك — که برسر میکنم ازآرزو خاك
اگر روزی بدان میدان درآیم — چه گویم زین‌خم چوگان‌برآیم
بآهی بگسلم بند جهان را — حنوطی سازم از خاك تو جان را
سه حاجت‌خواهم ازدرگاه تومن — که هستم سخت حاجت‌خواه‌تومن
که‌پیش‌ازمرگ‌این دلداده درویش — ببیند روضهٔ پاك تو در پیش
دگرکز شاعرانم نشمری تو — بچشم شاعرانم ننگری تو
دگر چون جانم ازتن شد بآزاد — تو برگیریش، یارب‌همچنین باد

اسرارنامه را **عطّار** مسلماً پیش‌ازالهی‌نامه و خسرونامه بنظم درآورده و هنگام نظم اسرارنامه کـه شاید درحدود سال پانصد و نود باشد بطور قطع موفق بزیارت مکّه نشده است.

چون تولّد ویرا باقراینی که دردست داریم درحدود پانصد وچهل نگاشتیم بنا براین الهی‌نامه را باید در حدود سال پانصد و نود و هفت سروده باشد وباغلب احتمال آغاز نظم خسرونامه سه سال بعد یعنی در حدود سال ششصد میباشد کـه شیخ شست ساله بوده و پس ازآنهم ضعف پیری امکان اینـگونه سفرهارا درقدیم محال میساخته است شاید مأخذ روایت ارباب تذکره اشعار لسان‌الغیب است که سراینده آن چندی درکعبه اعتکاف جسته و **بمصر** و **شام** نیز سفر کرده است .

وچون لسان‌الغیب‌مانندمظهرالعجایب‌واشترنامه‌وبلبل‌نامه وبعضی‌ازمثنویات دیگرمجعول میباشد راجع بمسافرتهای شیخ‌قول ارباب تذکره را اعتباری‌نیست بااینحال بنظرما اگرشیخ درپیری هم بچنین سفری که درآرزوی آن خاك برسر میکرد توفیق مییافت در اشعار خود بدان اشاره میفرمود .

**شیخ ومولانا جلال الدّین**

**دولتشاه** و **جامی** نوشته اند وقتیکه مولانا باپدر خویش **بهاء الدّین‌ولد** ازبلخ‌هجرت کرد رهسپارحج گشت وچون **بنیشابور** رسیدندباشیخ‌ملاقات کردندوشیخ‌مثنوی‌اسرارنامه

را هدیه بمولانا داد و **بهاء الدّین** ولد قبل از آنکه قوم تاتار **بلخ** را قتل عام کنند از آنجا مهاجرت کرده بود .

چون قتل عام **بلخ** درسال ۶۱۷ میباشد پس هجرت **بهاءالدّین ولد** درسال ۶۱۶ اتفاق افتاده واگر این حدس صحیح باشد مولانا دراینوقت دوازده ساله بوده چه ولادت او درششم ربیع‌الاول سنه ۶۰۴ واقع شده است .

مولانا باآثار واشعار شیخ از کودکی انس داشت واین انس بعشق بسیار مبدّل گشت وچنان شد که اکثر ازاشعار او الهام میگرفت .

روابط معنوی این دوعارف مجذوب بحدّیست که برای هیچکس جای انکار نمیباشد .

درتعظیم شیخ ازمولانا ارباب تذکره ابیاتی چنین نگاشته‌اند .

**عطّار** روح بود و**سنائی** دوچشم او ما از پی **سنائی** و**عطّار** آمدیم

من آن ملای رومی‌ام که‌از نظمم شکر ریزد ولیکن درسخن گفتن غلام شیخ عطّارم

هفت شهر عشق را **عطّار** گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

امّا هیچیك از این ابیات در نسخ کهنسال دیوان مولانا یافت نمیگردد از اینرو مجعول بنظر میرسد اگرچه مجعول بودن آن تأثیری در این معنی ندارد زیرا درهرحال احترام وتعظیم مولانا بشیخ آنقدرست که شك وتردید درآن راه نمییابد از آنجمله ابیات زیر :

جانی که رو این سو کند با بایزید او خو کند
یا در **سنائی** رو کند یا بو دهد **عطّار** را

اگر **عطّار** عاشق بد **سنائی** شاه و فایق بد
نه اینم من نه‌آنم من که گم کردم سرو پا را

✡

گرد **عطّار** گشت مولانا　　شربت از دست شمس بودش نوش

✡

بیت اخیر ظاهراً از مولانا نیست واز **شمس طبسی** است .

آنچه گفتم درحقیقت ای عزیز　　آن شنید ستم من از **عطّار** نیز

گذشته ازاینها مولانا درمثنوی وغزلیات حکایات وتمثیلات بسیار دارد که مأخذآنهارا درآثار واشعار شیخ میتوان یافت و نیز درغزلیات او گاه مصراعها و ابیاتی بااندك تغییرازشیخ می‌بینیم .

وهمین اتّصال وروابط روحانیست که بعضی را بجعل برخی حکایات راجع بآندو وا داشته است چنانکه نمودارآنرا درمظهرالعجایب مجعول منسوب بعطّار می بینیم .

من ترا راهی نمایم از رسول　　توهم از**عطّار** این را کن قبول

من ترا راهی نمایم از علوم　　بعد من هم عارفی گوید بروم

✡

عارفی واقف ز اصل هر علوم　　بعد من پیدا شود گوید بروم

گرتومست‌وحدتی‌زو گوش کن　　جام عرفان‌را زدستش نوش کن

او بنوشد او بپوشد از یقین　　از کف معنی سلطان شمس دین

ازهمان‌جرعه که من نوشیده‌ام　　وزهمان خرقه که من‌پوشیده‌ام

✡

شعرا و عرفایی کـه نام شیخ را بمناسبت در اشعار خویش آورده اند وازو باحترام فراوان یاد کرده اند بسیارند از جمله **شیخ محمود شبستری** ( ۷۲۰ ) که گوید

مرا از شاعری خود عـار ناید　　که درصد قرق چون عطّار ناید

و **علاءالدوله سمنانی** (۶۵۹-۷۳۶) که گفته است

سرّی که درون دل مرا پیدا شد　　از گفتهٔ **عطّار** و ز مولانا شد

**عطّار وخواجه نصیر**

گویند خواجه **نصیرالدّین طوسی** (۶۷۲) **عطّار** را قبل از فتنهٔ مغول (۶۱۸) در نیشابور ملاقات کرده ودر آنوقت خواجه در **نیشابور** بوده و پیش **قطب الدّین مصری** بکسب علم اشتغال داشته و پس از قتل وی (۶۱۸) از آنجا کوچ کرده و پیش **سالم بن بدران مصری** رفته است .

چون ولادت حواجه در سال ۵۹۷ بوده بنابراین قبل از بیست سالگی شیخ راملاقات کرده است .

چنانکه **ابن الفوطی** نقل کرده **خواجه نصیر** درایت و تیز هوشی شیخ را سخت ستوده است[1]

**درگذشت پدر ومادرشیخ**

پدر عطّار علی الظاهر تاوقت نظم اسرارنامه یا اندکی قبل از آن حیات داشته وشیخ از مرگ پدر خویش در این مثنوی چنین یاد کرده است[2] .

بپرسیدم درآندم از پدر من — که چونی گفت چونم ای پسر من
ز حیرت پایم از سر می ندانم — دلم گم گشت دیگر می ندانم
نگردد این کمان کار دیده — ببازوی چو من پیری کشیده
چنین دریا که عالم میکند نوش — زخون چون منی برناورد جوش
بدو گفتم که چیزی گوی آخر — که سرگردان شدم چون گوی آخر
جوابم داد کای داننده فرزند — امیدم هست بر فضل خداوند
زغفلت خود نماییدم همه عمر — چه گویم ژاژخواییدم همه عمر
بآخردم چنین گفت آن نکوکار — خداوندا محمد را نکودار
ندانم جز که فضلت تکیه گاهی — نه دیگر دارم امّید و پناهی
ازین دریا بدین کشتی مگر من — روم بیرون سلامت سوی مسکن

---

۱ ـ قول ابن الفوطی «کان شیخنا مفوهاً حسن الاستنباط والمعرفة لکلام المشایخ والعارفین والائمة السالکین »

۲ ـ اسرارنامه چاپ ۱۲۹۸ طهران ص۲۰۳

پدر این گفت و مادر گفت آمین وزان پس زوجدا شد جان شیرین

و پیداست که هنگام مرگ پدر مادرش در قید حیات بوده و چنانکه از سخن شیخ در خسرونامه برمیآید مادر وی که بتقوی و پارسایی شیخ او را میستاید هنگام سرودن خسرونامه وفات یافته است و مرگ وی بر شیخ بسیار مؤلم و ناگوار بوده در پایان این منظومه در فراق مادر وصفت وی چنین گفته است :

مرا گر بود انسی در زمانه بمادر بود و او رفت از میانه
اگرچه رابعه صد تهمتن بود ولیکن ثانیهٔ این نیك زن بود
چنان پشتی قوی داشت آن ضعیفه که پشت شرع را روی خلیفه
اگر چه عنکبوتی ناتوان بود ولیکن بر سر من پیلبان بود
نه چندانست بر جانم غم او که بتوان کرد شرح ماتم او
بیا تا آه ازین غم برنیارم غمش در دل کشم دم برنیارم
چو محرم نیست این غم با که گویم مرا او بود محرم با که گویم
گر او را ندهد اینجا آمدن دست مرا عمری نماند، آنجا شدن هست
اگر با او رسم با او بگویم غمی کز مرگ او آمد برویم
نبود او زن که مرد معنوی بود سحرگاهان دعای او قوی بود
عجب آه سحرگاهیش بودی ز هر آهی بحق راهیش بودی
چو سالی بیست هست اکنون زیادت که نه چادر نه موزه داشت عادت
ز دنیا فارغ و خلوت گزیده گزیده گوشه و عزلت گزیده
بتو آورده روی ای رهنمایش بسی زد حلقه بر در، در گشایش[1]

چنانکه گفتیم در موقع نظم خسرونامه شیخ در حدود شصت سال داشته و چون اسرارنامه را سالی چند پیش از خسرونامه بنظم درآورده بنابراین پدر او درحدود سالهای پانصد و نود و هفت و مادرش نیز سه چهارسال بعد یعنی حدود سال ششصد در گذشته است .

---

۱ ـ صفحهٔ ۳۹۶

**وفات شیخ**

در تاریخ فوت **عطّار** اختلاف بسیارست چون درذکر آنها فایده‌یی متصوّر نیست، تنها اقوالی‌را مینگاریم که صحّت آن بیشترست و میتوان تاحدّی بدان متکّی‌شد. دراینکه شیخ شهادت یافته شك‌نیست ولی درتاریخ آن مورّخین اختلاف کرده اند و ازسال ۶۱۷ تا۶۲۷ رانگاشته‌اند ومیان چند قول سال ۶۱۸و۶۲۷ را بیش ازسایر سنوات‌ذکر کرده‌اند لیکن آنچه مسلّمست شیخ درقتل عام نیشابور شهید شده واین واقعه را مورّخین متفقاً درسال ۶۱۸ ثبت کرده‌اند .

**امین‌احمد رازی وتقی اوحدی** در تاریخ شهادت شیخ این قطعه را که معلوم نیست از کیست ودرچه زمانی سروده شده نقل کرده‌اند .

شیخ **عطّار** آن فرید روزگار — مرشد شاهان و شاهنشاه فقر
سال عمرش «جامع» آمد زانکه بود — جامع اسرار وحدت شاه فقر
۱۱۴

شد شهید راه فقر آن رهنما — سال تاریخش ازان شد « راه فقر »
۵۸۶

چنانکه ازاین قطعه برمیآید شیخ یکصدوچهارده سال عمر کرده ودرسال ۵۸۶هم‌شهیدشده‌است بنابراین‌باید تاریخ تولداورا درسال۴۷۲دانست که هیچیك ازمورّخین این‌معنی‌را متعرّض‌نشده‌اند گذشته از آن سال۵۸۶ ازهرنظر که توجه شود سخت‌بی‌اعتبارست‌چه درآن‌سال نه‌فتنه‌یی در**نیشابور** واقع شده ونه هیچیك از تاریخ‌نویسان بشهادت شیخ درآن سال اشاره کرده‌اند .

**ضیاءالدّین یوسف** درنگارستان سال شهادت شیخ‌را « هادی راه فقر » ثبت کرده یعنی۶۰۶ که آن نیز چون تاریخ بالا اعتباری ندارد لکن در وقایع سال ۶۲۷ نیزازتاریخ شهادت شیخ یاد نموده است .

صاحب خزینةالاصفیاء بنقل ازمخبرالواصلین قطعهٔ زیررا درتاریخ وفات شیخ آورده است .

شیخ دنیا و دین **فریدالدّین** — آفتاب سپهر صدق و یقین

عمر او یکصد و چهارده سال | بود از لطف ایزد متعال
سال ترحیل آن مه دوران | «قبلهٔ اهل جنّت» است عیان
۶۲۶
عقل تاریخ نقل آن مسعود | « بلبل جنت و جنان » فرمود
۶۲۷
مرقد عالیش به نیشابور | زایرش سر بسر ملایك و حور

دراین قطعه دو تاریخ بنظم در آمده یکی سال ۶۲۶ و یکی ۶۲۷ که هریك از این دو باسال فتنهٔ چنگیزی وقتل **عام نیشابور** که در سال ۶۱۸ اتفاق افتاده هشت یا نه سال اختلاف دارد .

ازمجموع اقوال مختلف راجع بتاریخ شهادت شیخ چنانکه نوشتیم دو تاریخ بیشتر ازهمه نقل شده ومورد توجه واقع گردیده یکی سال ۶۱۸ ودیگر ۶۲۷ لیکن سال ۶۲۷ چون ازقتل **عام نیشابور** دورست ناگزیر بی اعتبار میباشد .

شیخ تذکرة الاولیاء را چنانکه خود بدان اشاره کرده در سال ۶۱۷ نوشته است وپس ازاین سال هم **شهر نیشابور** مورد تاخت وتاز وقتل عام واقع شده وچنانکه صاحب روضة الصفا نوشته است .

(چون فرمان براین جمله قرار گرفته بود که بانتقام **تغاجار**[1] شهررا در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود حتی سگ و گربه را زنده نگذارند لشکریان زن ومرد وپیروجوان را بصحرا رانده شمشیرازایشان دریغ نداشتند و خاتون **تغاجار** دختر **چنگیزخان** باخیل وحشم بشهر در آمد وشمشیر در بقیة السیف نهاد، هیچکس ازنیشابوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنرمندی **بترکستان** بردند ومدت هفت شبانه روز آب درشهر بسته جوکاشتند ودر بعضی تواریخ مسطورست که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات واطفال هزارهزاروچهل وهفت هزار درقلم آمد و**تولی خان** بعدازآن عازم **هرات**

---

۱ـ تغاجار ازامراء تاتار وداماد چنگیزخان بود درجنگ با نیشابوریان کشته شد وتولی خان بانتقام خون وی بااهل نیشابور چنین کرد .

شدو یکی ازامراء را با چهار تازیك آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم اورا نیز بسازند ) .

قتل **عام نیشابور** چنین بود وچون میدانیم ازاین پس فتنه وقتل عامی اینگونه **درنیشابور** واقع نشده که بتوان حدس زد شیخ آنگاه بشهادت رسیده است ازاین روی قول شهادت شیخ در ۶۲۷ بنظر ما سخت خطاست .

راجع بقتل شیخ درتذکره‌ها حکایات وافسانه‌هایی نقل شده که ما تنها بنقل قول دولتشاه اکتفا میکنیم .

(عطار درزمان فترت **چنگیزخان** بدست لشکرمغول افتاد ودرقتل عام شهید شد و تعجیل قتل خود میکرد . گویند مغولی میخواست اورا بکشد مغولی دیگر گفت این پیررا مکش که بخونبهای اوهزار درم بدهم مغول خواست اورا بفروشد گفت مفروش که بهترازاین خواهندم خریدن شخص دیگر گفت این پیررا مکش که بخونبهای اویك توبره کاه میدهم گفت بفروش که به ازاین نمیارزم وشیخ شربت شهادت نوشید) .

هریك ازتذکره نویسان این داستان را بااندکی اختلاف نوشته اند وآذر بدینصورت آنرا بپایان برده‌است (گویندچون گردن اورا زدند بدودست سرخود را نگاهداشته بقدرنیم فرسنگ دویده تاآنجا که الحال مرقد اوست رسیده روح پرفتوحش بآشیان علیین پرواز کرد ) .

شیخ خود ضمن این رباعی درمرگ خویش چنین گفته است .

**عطّار** بدرد از جهان بیرون شد — در خاك فتاده با دل پرخون شد
زان پس که چنان بود چنین اکنون شد — گویای جهان بدین خموشی چون شد

داستان شهادت شیخ را در کتیبهٔ مقبره وی که در سال ۸۹۱ **امیرعلیشیر** بنا نهاده نوشته‌اند .

مقبرهٔ شیخ راپس ازمرگ اونخست **یحیی بن صاعد** بنا کرده وانگاه درسال ۸۹۱ امیرعلیشیر برسرمزارش بنایی دیگر نهاده است .

**شیخ بهائی** در کشکول نوشته است ( کـه چون تاتارها **بنیشابور** رسیدند شمشیر برمردم آنجا کشیدند وضربتی بگردن **عطّار** رسید وازآن بمرد گویند که خون از زخم اومیریخت وچون نزدیك مردن رسید باانگشت خویش باخون خود این دوبیت نوشت .

در کوی تورسم سرفرازی اینست　　مستان ترا کمینه بازی اینست
با اینهمه رتبه هیچ نتوانم گفت　　شاید که ترا بنده نوازی اینست

**کسانیکه بنام عطّار** بغیرازشیخ **فرید الدّین محمّد عطّار** چندتن ازمشاهیر اهل فضل ودانش وشعربنام **عطّار** مشهورند . **معروفند**

**ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطّار** از علماء که درقرن چهارم میزیسته است .

**حافظ ابوالعلاء حسن بن احمد بن حسن بن محمد عطّار** همدانی (٥٦٩) از علمای معروف قراءت که **حاجی خلیفه** اشتباه کرده اورا عطّار نیشابوری پنداشته است .

**علاء الدّین محمّد بن محمّد عطّار بخاری** (٨٠٢) از مشایخ سلسلهٔ نقشبندی .

**خواجه حسن عطّار** (٨٢٦) پسرعلاء الدین محمد عطّار بخاری

**عطّار طوسی** از عرفای سده ششم .

**ابو زکریا یحیی بن علی بن سلیمان معروف بابن عطّار** (٦١٨) از فقهای معروف .

**ابو العبّاس محمّد بن احمد عطّار بغدادی** (٣١١) از مشایخ بزرگان صوفیه .

**نعیم عطّار** بلخی ازشعرای قرن نهم .

**روح الدّین عطّار** از شعرای قرن هشتم کـه روح عطّار تخلص میکرده است .

**علائی عطّار** بخاری کـه ببچه عطّار معروف بوده و از شعرای قرن هفتم است .

**زین‌الدّین علی انصاری** طبیب عطّار صاحب اختیارات بدیعی کـه درقرن هشتم میزیسته‌است وچنانکه حشری نوشته است‌مزاری‌بنام **محمّد عطّار** شاعردر چرنداب تبریز هست که مسلماً بغیراز محمّد عطّار بخاری میباشد .

**آثاروعقایدشیخ** راجع بآثارشیخ ارباب تذکره مبالغه کرده و بدون تحقیق مثنویات بسیاری باو نسبت داده‌اند .

**قاضی نورالله** نوشته است :

همان خریطه کش داروی **فنا عطّار**
که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
مقابل عـدد سورهٔ کـلام نوشت
سفینه های عزیز و کتابهـای گزین
جنون ز جذبهٔ او دیده در سلوك خرد
خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین

مقصود ازسورهٔ کلام ظاهراًسوره‌های قرآنست که یکصد وچهارده‌میباشد.

دولتشاه و اکثرتذکره نویسان بغیراز دیوان قصاید و غزلیات چهل کتاب بی‌آنکه اسامی تمام‌آنهارا بنگارند باو نسبت داده‌اند .

کتابهایی که تاکنون بنام شیخ مشهور شده ازاینقرارست .

۱ـ تذکرة الاولیاء
۲ـ الهی نامه
۳ـ اسرارنامه
٤ـ منطق الطیر
۵ـ مصیبت نامه
٦ـ خسرونامه
۷ـ مختارنامه
۸ـ جواهرنامه
۹ـ شرح القلب
۱۰ـ اخوان الصفا

۱۱ـ اشترنامه
۱۲ـ بلبل‌نامه
۱۳ـ بیسرنامه
۱٤ـ جوهرالذات
۱۵ـ حیدرنامه
۱٦ـ دریای ابرار
۱۷ـ عبیرنامه
۱۸ـ لسان الغیب
۱۹ـ لیلی ومجنون
۲۰ـ محمود وایاز
۲۱ـ مخزن الاسرار
۲۲ـ مظهرالصفات
۲۳ـ مظهرالعجایب
۲٤ـ مفتاح الفتوح
۲۵ـ وصلت نامه
۲٦ـ حلّاج نامه
۲۷ـ ارشاد بیان
۲۸ـ ولدنامه
۲۹ـ خردنامه
۳۰ـ خیّاط نامه
۳۱ـ سی فصل
۳۲ـ شفاءالقلوب
۳۳ـ صد پند
۳٤ـ عشّاقنامه
۳۵ـ کنزالاسرار
۳٦ـ کنزالحقایق
۳۷ـ مظهرآثار
۳۸ـ معراج نامه
۳۹ـ مصباح نامه
٤۰ـ هفت وادی
٤۱ـ پندنامه
٤۲ـ هُدهُدنامه
٤۳ـ مخفی‌نامه
٤٤ـ کمال‌نامه
٤۵ـ حقایق‌الجواهر
٤٦ـ خواب‌نامه
٤۷ـ سیاه نامه
٤۸ـ ترجمة الاحادیث
٤۹ـ زهدنامه

لکن آثار **مسلّم عطّار** چنانکه‌خوددرمقدمهٔ خسرونامه‌ومختارنامه میشمارد عبارتست از :

| | | |
|---|---|---|
| ۱ـ اسرارنامه | | ۳۳۰۵ بیت |
| ۲ـ منطق‌الطیرومقامات طیور | | ٤٤٥٥ « |
| ۳ـ خسرونامه | | ۸۳٦٤ « |
| ٤ـ الهی‌نامه | | ٦٥۱۲ « |
| ٥ـ مختارنامه | ۲٥۰۰ رباعی | ٥۰۰۰ « |
| ٦ـ مصیبت‌نامه | | ۷٥۳٤ « |
| ۷ـ جواهرنامه | | ـ |
| ۸ـ شرح القلب | | ـ |

وتذکرة الاولیاء ودیوان قصاید وغزلیات را نیز باید برآنها افزود

از مثنویات او که نام بردیم تنها جواهرنامه و شرح القلب تاکنون دیده نشده است .

تذکرة الاولیاء یگانه کتابیست که از شیخ بنثرفصیح پارسی یادگار مانده است و درنسبت آن بشیخ هرگز کسی شك‌نکرده است چنانکه اشاره کردیم این کتاب در ٦۱۷ در نهایت شیرینی و روانی وفصاحت نگاشته شده و بهترین نمونهٔ نثرفارسی درآغاز سده هفتم میباشد که در مناقب صوفیه ومکارم اخلاق هفتادتن ازمشایخ طریقت وسیرهٔ آنها نگارش یافته است .

این کتاب را درسال ۸۲۱ **حافظ علاّف** درشیراز بنام سلطان ابراهیم میرزا پسرشاهرخ گورکان بنظم درآورده و نام آنرا (ولی‌نامه) گذاشته است .

دیوان قصاید و غزلیات عطار درحدود ده هزاربیت میباشد ولی بطور قطع بیش‌ازاین مقدار بوده چه خود شیخ درخسرونامه گفته است[۱] .

ز شعرم یادداشت از طبع داعی — همه مختـار نامه از رباعی
ز گفت من که طبع آب زرداشت — فزون‌ازصدقصیده‌هم‌زبرداشت
غزل قرب هزار و قطعه هم نیز — زهرنوعی مفصل بیش و کم نیز

---

۱ ـ صفحه ۳۰

درصورتیکه دیوان موجود خیلی کمتر از اینمقدار قصیده وغزل دارد مثنویاتی که بنام‌شیخ ساخته‌شده ونگاشته‌ایم‌بغیر‌ازمنطق‌الطیر. خسرونامه الهی‌نامه . اسرارنامه . مختارنامه . مصیبت‌نامه که‌خودنام‌میبردبقیه آنچه بنام وی مشهور شده باید مجعول و ساختگی شمرد زیرا طرز کلام و سبك گفتار آنها با سخن‌شیخ تفاوت فاحش‌دارد فقط درمیان‌این‌آثار پندنامه تااندازه‌یی‌بسخن‌وی میماند .

بنابراین مظهرالعجایب . جواهرالذات . اشترنامه وبیسرنامه که اکثرجزو آثارمسلّم **عطّار** میآورندبطورقطع ازاونیست‌چه‌اشعارآنها بحدّی‌سست و کودکانه است که نسبت‌آن بشیخ موهن و خطاست .

مظهرالعجایب که نسخ آن‌از ۴۵۰۰ تانه‌هزاربیت‌دیده شده‌نسخهٔ‌قدیمی‌ندارد و آنچه دیده شده تحریر آن بعد از قرن نهم بوده است و گوینده تاریخ اتمام آنرا چنین بنظم درآورده .

اندرین سالی که طبعم گشت یار — بود سال پانصد وهشتاد و چار
سال عمر من زصد بگذشته بود — جمله اعضایم بدردآغشته بود

ازاینقرارتولّد **عطّار** را باید درحدودسال ۴۸۰ دانست وچون‌تاریخ شهادت او ۶۱۸ میباشد بنابراین شیخ هنگام شهادت صدوسی‌وهشت ساله بوده واین‌تصوّر بهیچ روی باعمرحقیقی وزندگانی شیخ سازگارنمیآید خاصه‌آنکه اشعار مظهر العجایب آنقدر سخیف و بیقدر و نارواست که حتی‌یك‌بیت‌آنراهم نمیتوان نظیر سخنان واشعاربلند شیخ‌دانست،درمظهرالعجایب **عطّار** مجعول‌ازغیب خبرمیدهد ومیگوید :

بعدازین آیند ترکان در جهان — آید این عطّار ازیشان در فغان
بعد من بینند از ترکان عذاب — عالم از ترکان شود یکسر خراب

وازظهورمولانا **جلال‌الدّین مولوی** اخبارمیکند .

من ترا راهی نمایم از رسول　　توهم از عطّار این را کن قبول
من ترا راهی نمایم از علوم　　بعد من هم عارفی گوید بروم

وجای دیگر درهمان مثنوی بازچنین گفته است .

عارفی واقف ز اصل هر علوم　　بعد من پیدا شود گوید بروم

عجب اینست که ناظم این منظومه شیخ را در عداد مشایخ متقدّم برخود آورده و گوید :

هم ازاو یعقوب وهم موسی شنید　　هم ازو عطّار و هم کبری شنید

وعجبتر آنکه خودرا نیز عطّار ثانی خوانده و گفته است :

زانکه من **عطّار ثانی** آمدم　　در وجود خویش فانی آمدم

ولسان الغیب وجواهر الذات وبرخی ازمثنویات منسوب بشیخ ظاهراً از آثار همین گوینده است .

در مثنوی لسان الغیب از ظهور **حافظ** (۷۹۱) و **شاه قاسم انوار** (۸۳۷) نیز خبر داده است .

گر تـو ای شاعر ببینی مظهرم　　ور بخوانی یك زمـانی جوهرم
آن زمان معلوم گردد شعر تو　　خط و خالی خود نیابی اندرو
شعرحافظ خوان و باقاسم نشین　　زانکه ایشانند با مولی قرین
بعد من اسرار ایشان گوش کن　　رو زخمّ عشقشان می نوش کن

ازاین اشعار چنین برمیآید که ناظم پس از **خواجه حافظ وشاه قاسم** میزیسته است وچون دراین چند مثنوی گوینده خود را از پیروان خاندان رسالت وشیعهٔ اثناعشری میخواند بنابراین بعضی مانند قاضی نورالله شوشتری که این مثنویات را باشتباه ازشیخ دانسته اند اورا شیعه میدانند ومیخوانند درصورتیکه محبّت عطّار بخلفای سه گانه ومدح وستایش **شافعی** و **ابوحنیفه** درمثنویات وآثار مسلّم او بهترین گواه سنّی بودن اوست لکن باید دانست که اهل تسنن در آنعهد بحضرت امیرالمؤمنین

علی وسبطین علیهم‌السلام اخلاص وارادتی کامل داشته وازاین تعصّبی کـه از سده دهم میان این‌دوفرقه رواج یافته کاملاً بر کنار بوده‌اند وهمین ارادت‌واخلاص و عقیدهٔ پاك شیخ بحضرت مولای‌متقیان علیه‌السلام‌است که بیشتر نویسندگان نسبت بآیین‌شیخ دوچارشبهه وتردید شده‌اند واکثرمشایخ وبزرگان صوفیه درآنعهداز اهل‌تسنن بوده‌ودرفروع دین‌ازهیچیك ازائمه اربعه پیروی نکرده وبتنهایی‌تابع هیچیك ازچهارتن نمیباشند .

علی‌ای‌حال شیخ را بهرمذهب و آیین و عقیده که پنداریم عارفی مؤمن و مخلصی پاك‌دین بوده درستایش وعبادت ایزد یکتا اندکی فرونگذاشته ، زاهدی فرزانه وحق‌را پرستشی عاشقانه کرده وهمین عشق سوزان میباشد که سخنش را تازیانهٔ سلوك ساخته است .

بحضرت‌پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌عشق‌ومحبّت‌بسیارداشته واورا آینه‌تمام‌نمای حق‌دانسته وایمانش بدوصادقانه وبامعرفت‌ازدلست‌وعشق‌شورانگیزاورابدان‌یگانه آفاق درتمام مثنویاتش میخوانیم ورشتهٔ بندگی مولای متقیان علی علیه‌السلام را برگردن جانش می‌بینیم .

راجع بآثار شیخ سخنان مبالغه آمیز زیادگفته اند لکن چنانکه نوشتیم عدد مثنویاتش ازنه‌تجاوزنمیکند اگرچه شیخ خودرا پرگوی‌میداند امّا اشعارش مجموعاً بیش‌ازپنجاه هزاربیت نمیباشد .

کسی کوچون منی‌را عیب‌جویست　　همی گوید که او بسیار گویست[1]

*

ازازل چون عشق باجان‌خوی کرد　　شورعشقم اینچنین پرگوی کرد[2]

*

با دلم گفتم کـه ای بسیار گوی　　چندگویی‌تن زن و اسرار گوی[3]

برای آثارشیخ هیچ ترتیب تاریخی نمیتوان یافت چـه سال نظم مثنویاتش

---

۱ـ خسرونامه صفحه ۳۰　　۲ـ مصیبت‌نامه صفحهٔ ۲۷۱　　۳ـ منطق‌الطیر نسخهٔ خطی

بهیچ روی معلوم نیست و تاریخیکه درپایان منطق الطیر بدینصورت می‌بینیم .

روز سه شنبه بوقت استوا　　بیستم روزی بد از ماه خدا

پانصدوهفتادوسه بگذشته‌سال　　هم ز تاریخ رسول ذوالجلال

ازساخته های دیگرانست ونسخه‌های قبل ازسده نهم هیچیك این تاریخ‌را ندارندامّا آنچه‌استنباط میشود نخست منطق الطیر وانگاه مصیبت‌نامه و مختارنامه والهی‌نامه واسرارنامه‌سپس‌خسرونامه‌راسروده، درمختارنامه بپنجاه وچند سالگی خوداشاره‌میکنددرالهی‌نامه‌واسرارنامه ازضعف وناتوانی‌شست‌سالگی گله وشکایت دارد و خسرونامه را چنانکه گفتیم درحدود شست سالگی سروده است و دیوان اشعار را پیش از مختار نامه تنظیم فرموده چه در مقدمهٔ مختارنامه از آن نام برده است .

یکی از مثنویات مجعول دیگر که‌بعضی از ارباب دانش را مردّد کرده جوهرالذات میباشد جوهرالذات مشتمل‌بر دو بخش‌ومجموعاً در حدود بیست و چهار هزاربیت است این‌مثنوی درمنتهی درجهٔ‌سستی وناروانیست که بهیچوجه با مثنویات مسلّم‌شیخ برابرنمیشود اشعار ومضامین وترکیبات مکرر بسیاردارد ولی درسایر آثار **عطّار** اینگونه اطناب ممل بهیچوجه نیست ناظم این منظومه در اواخر کتاب‌بنظم هیلاج‌نامه‌اشاره کرده ونام جواهرالذات را گاهی‌نیز جواهرنامه آورده است و بطور قطع جواهرنامهٔ شیخ که تاکنون بدست نیامده جز این مثنویست .

**عطّار** مجموعاً درمثنویات‌خوددرحدود نهصدحکایت‌وداستان بنظم‌درآورده واین‌حکایات تنها ازصوفیه نیست‌بلکه‌ازشعرا وسلاطین نیزمیباشدوتذکرةالاولیاء اوشامل سه هزاروهفتصد وپنجاه ودوقول وحکایت است .

**دانش‌وفضل شیخ**

چنانکه‌ازآثار**عطّار** برمیآید وی‌درفنون حکمت . فلسفه. کلام . تفسیر. طب وداروشناسی و نجوم تبحّر بسیار داشته ودرعلوم دینی خاصه‌تفسیر وحدیث واخباراستاد بوده‌است

واطلاعات وسیع اورا دراشعارش میتوان بخوبی خواند .

درآثار شیخ ازنظم ونثر آیات قرآنی ومعانی‌حدیثی فراوانست وهمین‌نکته میرساند که وی درعلوم دینی‌سخت استادبوده ولطایف آنرا باذوق وشوق بسیار که خاص‌او بوده دریافته است وبعقیدهٔاو فقه وتفسیر وحدیث علمی‌نافع بوده وجز آن بی‌فایده .

علم دین فقه است وتفسیرو حدیث — هر که خواند غیراین گردد خبیث
مرد دین صوفیست ومقری و فقیه — گرنه‌این‌خوانی منت خوانم سفیه[1]

بااینکه ازفلسفه وقوفی کامل داشته معذلك بااهل فلسفه سخت دشمن‌بوده وپیوسته بآنان‌اعتراض کرده‌است‌واین‌چندان‌عجب‌نیست‌چه‌درآنعهد همه ازفلسفه وحکمت یونانیان بیزار بوده وآنرامایهٔ ضلالت‌میدانستند تکفیر **حکیم عمرخیّام** قتل **عین القضاة همدانی** (۵۲۵) و **شیخ شهاب الدّین یحیی سُهروردی** (۵۸۷) طبیعةً دردل اهل علم‌سبب رعب و هراس شده بود وناگزیرامثال شیخ ازنظرحفظ جان‌هم شده ازفلسفه دوری میجستند .

**عطّار** عارفی‌کامل ووارسته ازهواهای نفسانی ومستغرق بحرفنای حق بوده و جز جلوهٔ ذات بیچون درآیینهٔ دلش متجلّی نمیگردید از اینرو ترك دنیا گفته وبی‌نیاز ازهرچه درعالم هست درطریق هدایت وارشاد خلق ونشرفضیلت ودعوت مردم بسوی حق و کمالات معنوی کوشیده است :

بی‌نیازی واستغنای اورا درتمام اشعارش بوضوح میخوانیم

چون زنان خشك گیرم سفره پیش — تر کنم از شوریای چشم خویش
من نخواهم نان هر ناخوش منش — بس بود این نانم واین نانخورش
شکر ایزد را که درباری نیم — بستهٔ هر ناسزاواری نیم
من‌زکس بر دل کجا بندی نهم — نام هر دونی خداوندی نهم[2]

---

۱ـ مصیبت‌نامه صفحه ۵۵

۲ـ منطق‌الطیر صفحه ۳۲۲ تصحیح فاضل ارجمنددکتر مشکور .

شیخ درجمع آوری قصص وحکایات تاریخی وعرفانی کوشش فراوان کرده .
و همین اهتمام بی نظیر در جمع حکایات متقدمین است کـه امین احمدرازی و دیگران نوشته اند (وی هفتادسال بجمع حکایات صوفیه مشغول گردیده وهیچکس از اهل طریقت را این مرتبت دست نداده) .. یا .. ( آنقدر اسرار توحید و اذواق مواجید که در اشعاروی اندراج یافته درسخنان هیچیك ازین طایفه یافت نمیشود)

این بودمختصری ازشرح احوال و آثار وافکار عطّار، چون ازطرف انجمن آثار ملّی حضرت استاد **فروزانفر** در احوال شیخ کتابی محققـانه در دست تألیف و چاپ دارند ما سخن را کوتاه کرده خوانندگان را بمطالعهٔ آن کتاب جامع توصیه میکنیم [1]

**تصحیح کتاب :** برای تصحیح این کتاب هفت نسخه مورد استفاده قرار گرفته چهار نسخه متعلق بکتابخانهٔ ملّی ملك که میان این چهار تنها یك نسخه در پاورقی باعلامت (مل) نموده شده و ازبقیه یعنی سه نسخهٔ دیگر که اصح نسخ میباشد برای تهیهٔ متن استفاده کرده و گاهی کـه در پاورقی نموده شده فقط بنام «نسخه» معرفی گردیده است .

بنابر این در اینجا بذکر مشخصات سه نسخه میپردازیم وازمعرفی بقیهٔ نسخ که درقرن دهم تحریر یافته چشم میپوشیم

۱ ـ نسخهٔ «مل» متعلق بکتابخانهٔ ملك بشماره ۵۹۷٤ که درسال ۸۰۹ بخط

---

۱ ـ مآخذ نگارش این مقدمه: تذکرهٔ لباب الالباب . دولتشاه . هفت اقلیم . عرفات عاشقین نگارستان ضیاء الدین یوسف . مجالس المومنین . طرایق الحقایق . مجمع الانساب . روضة الصفا . ریاض الشعراء . ریاض الجنه . ریاض العارفین . مجمع الفصحا . آتشکده . شاهدصادق . منتظم ناصری. بستان السیاحه. جستجودراحوال و آثار فریدالدین عطارجمع آوری استادسعیدنفیسی. رساله دراحوال و آثارمولاناجلال الدین محمدمولوی نگارش استاد فروزانفر. زبدة التواریخ حافظ ابرو . تاریخ مفصل ایران دردورهٔ مغول. تألیف عباس اقبال . تاریخ ادبیات درایران تالیف استاددکترصفا . آثار البلادقزوینی مطلع الشمس. مقامات ابوسعید . تذکرة الاولیاء . طبقات الشافعیه. حبیب السیر . مجمل فصیح خوافی . نفحات الانس. انساب سمعانی . فرائد غیاثی. خزانة الاصفیا . زندگی خواجه نصیر بقلم استاد مدرس رضوی . فرهنگ جغرافیایی . تاریخ گزیده .

**عبدالقادر بن علی بن محمد بدر استرآبادی** تحریر یافته و بتذهیبی بسیار خوش آنرا آراسته‌اند این نسخه جزء مجموعهٔ نفیسی است که مثنوی مولوی و سی نامهٔ حسینی در متن آن قرار دارد و در حاشیه مثنوی منطق الطیر . اسرارنامه . الهی نامه . خسرو نامه وجواهرالذات نوشته شده است و خط آن میان نستعلیق و نسخ معمول آغاز قرن نهمست وچون ازحیث قدمت بر سایر نسخ ترجیح داشت بیشتر آنرا متن قرار دادیم.

۲ ـ نسخهٔ «نو» متعلق بدوست دانشمند آقای **دکتر نورانی وصال** که بخط نستعلیق **محمد بن حاجی طالب** در ۸۴۸ نوشته شده و جزو مجموعه ییست شامل اسرار نامه . الهی نامه . مصیبت نامه . مختار نامه . جوهرالذات . مصیبت نامه . خسرو نامه . قصاید وغزلیات.

۳ ـ نسخه متعلق بدوست ارجمند و شاعر دانشمند آقای **محمود فرّخ** که بخط نسخ **مرحوم استاد عبرت** بقطع کوچك هشت صفحه‌یی نگارش یافته این نسخه را مرحوم عبرت توفیق اتمام نیافته وچون در تصحیح نیمی از کتاب مورد استفاده قرار گرفت آن نیز در پاورقی مانند سه نسخهٔ دیگر کتابخانه ملّی ملك بنام « نسخه » معرفی شده و چون درین نسخه تصرّف بسیار شده بود کمتر در متن آورده ایم .

ناگفته نماند که گاهی برای رفع شك و تردید بنسخهٔ دیگر متعلق **بآقای بارانی** صاحب کتابفروشی بارانی که در نیمهٔ دوم قرن نهم بخط نستعلیق نوشته شده است مراجعه کرده ایم .

در کتاب حاضر اصح نسخه متن قرار گرفته نسخه بدل را درپایین صفحه نشان داده و حتی المقدور دقیقه‌یی از تصحیح را فرونگذاشته و از نسخه بدلهای غلط ومکرر دوری جسته‌ایم وبا کمال دقّت واهتمامی که شده معذلك ادعای کمال صحّت نمیکنیم چه تصحیح هر کتاب بسلیقه وذوق مصحح بستگی دارد وهیچکس بضرس قاطع نمیتواند کمال سلیقه وحسن ذوق خودرا در تصحیح کتاب خویش ستوده و ادعا کند .

در اینجا موقع‌را مغتنم‌شمرده از **آقایان فرّخ و نورانی وصال** که نسخهٔ خودرا از روی مهر مدّتی در اختیار نگارنده گذاشته اند اظهار تشکر و امتنان میکند . ونیز ازدوست‌فاضل وشاعر ارجمندآقای **محمدعلی نجاتی** که درمقابله مرا یاری کرده‌است سپاسگزارم .

اسفندماه یکهزاروسیصد وسی ونه

احمد سهیلی خوانساری

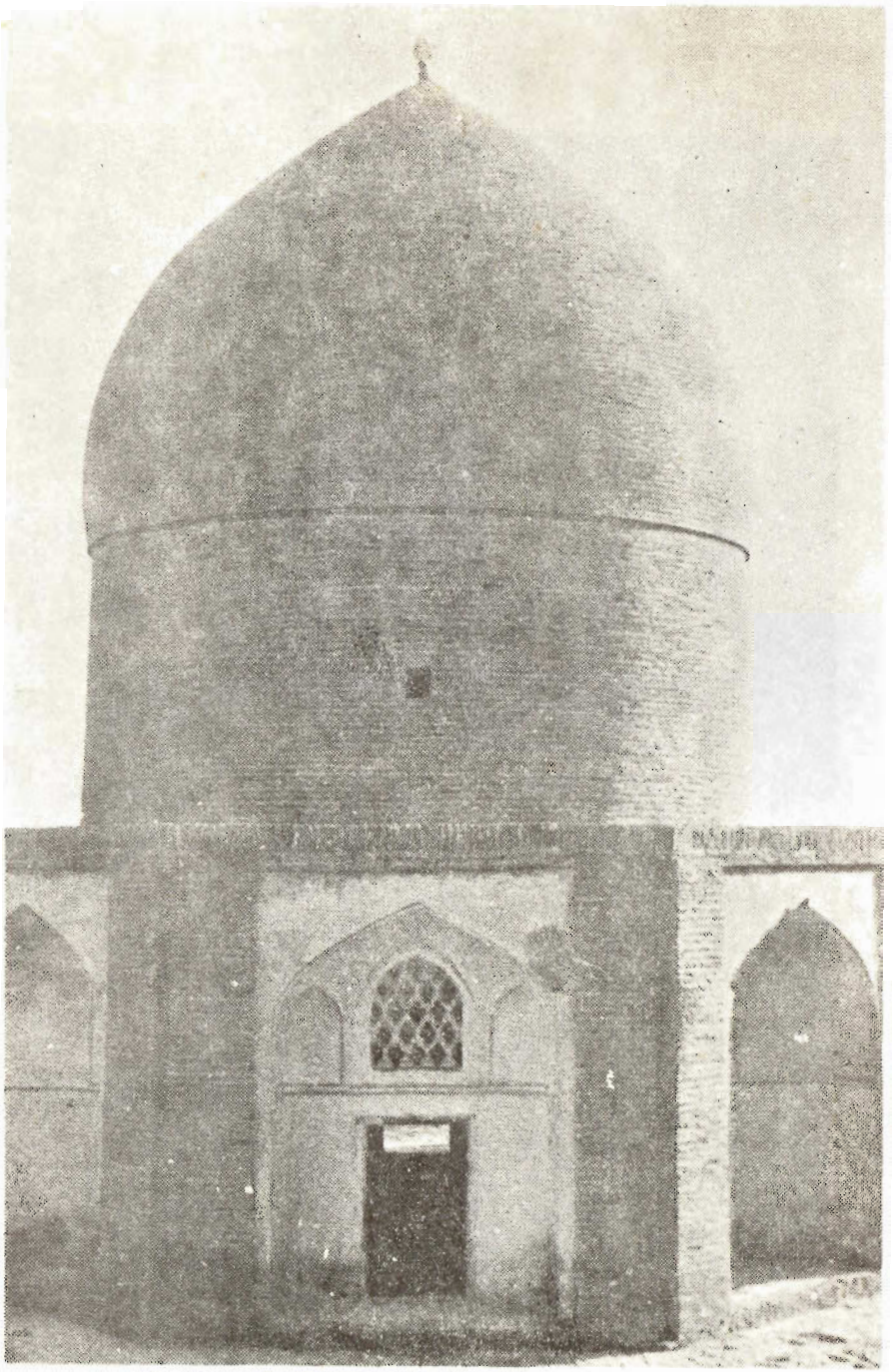

بنائی که در زمان حکومت نیّرالدوله در عهد مظفرالدین شاه برمزار عطار
ساخته شده . این عکس در ۱۳۱۶ خورشیدی برداشته شده است

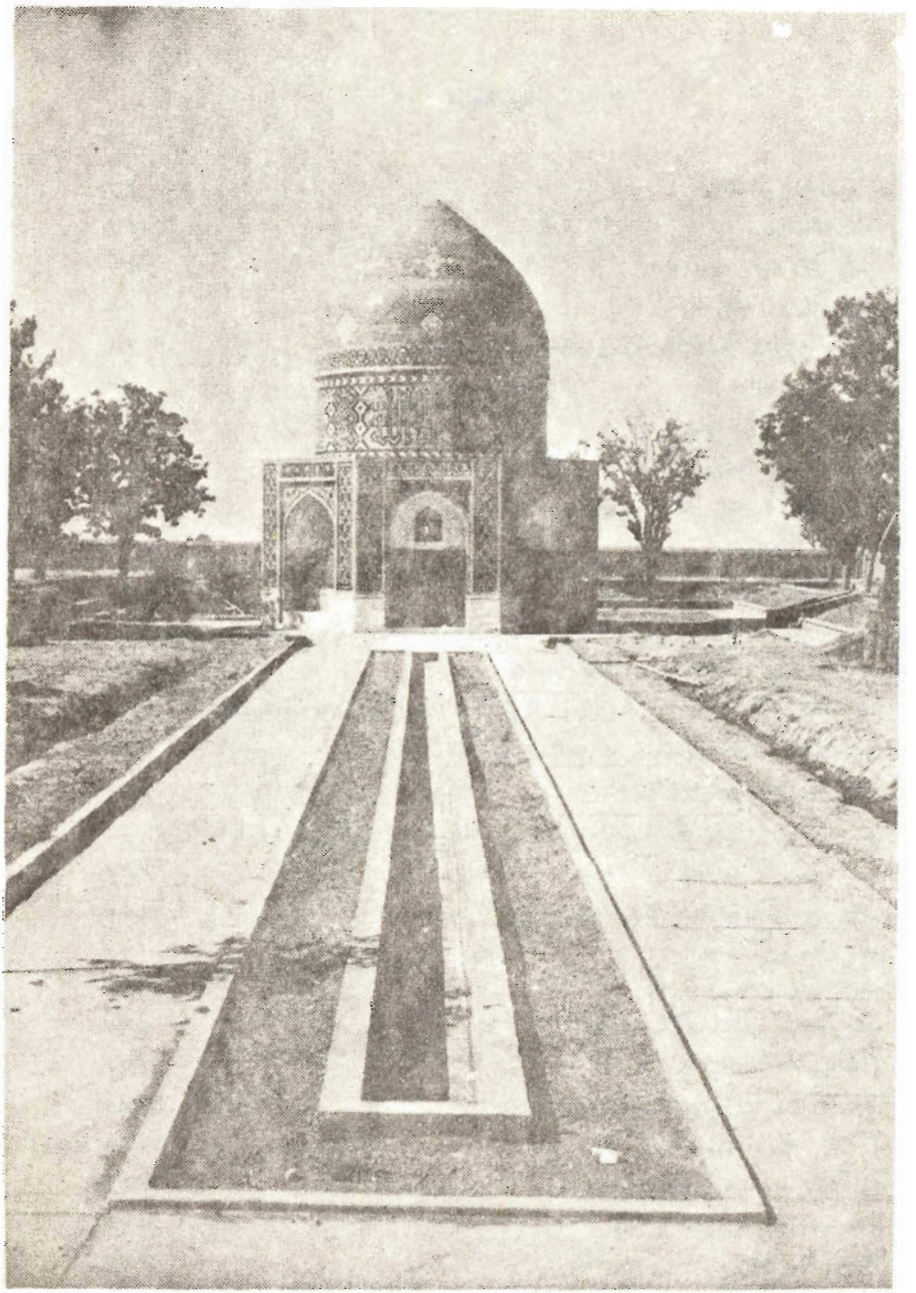

مزار شیخ عطار پس از تکمیل و اصلاحاتی که از طرف انجمن آثار ملی
بوسیله آقای محمود علمی مدیر پیشین ابنیهٔ تاریخی صورت گرفته است

# فهرست


در پرداختن داستان ۳۲
آغاز داستان ۳٤
دیدن گل هرمز را درباغ ٥٤
زاری گل در عشق هرمز ۸٦
حیلهٔ دایه‌برای گل ورفتن وی‌نزدهرمز ۸۹
پاسخ هرمز بدایه ۹٤
دگر باررفتن‌دایه پیش‌هرمز ۱۰۲
آغاز عشقنامهٔ خسرو و گل ۱۰۸
زاری هرمز درعشق گل‌پیش دایه ۱۱۱
رسیدن گل‌وهرمزدرباغ بهم ۱۱۸
خواستگاری شاه اصفهان ازگل ۱۲۸
طلب باج و خراج قیصر ازشاه خوزستان و رفتن خسرو بروم و شناختن قیصر خسرورا و احضارمهمرد ازخوزستان ۱۳۹
نامه نوشتن گل بخسرو در فراق و شرح گرفتاری واسیری‌خود درسپاهان ۱٥۱
رسیدن نامهٔ گل‌بخسرو ورفتن باصفهان درپی گل ۱٦٥
رفتن خسرو بطبیبی بربالین گل ۱۸۱
بیماری جهان افروز خواهرشاه سپاهان و رفتن خسرو بربالین وی و فرار گل و خسرو از سپاهان ۱۹۹
بخاك سپردن گل‌دایه‌راورفتن باخسروبروم ۲۲۸
رفتن خسرو وگل‌بباغ ۲۳۱
عشرت گل و خسرو با هم ۲۳۳
جشن خسرو وصفت آلات‌موسیقی ۲۳۹
آگاهی شاه اصفهان از فرار گل ۲٥۱
رشك‌حسنا برگل وتهیه اسباب ربودن گل ۲٥۸
آگاهی خسرو ازپیدا شدن گل ۲٦۷
باز گفتن حسنا مکر خودرا با خسرو ۲٦۹
نامه نوشتن قیصر بشاه سپاهان ۲۷۰
لشکرکشی قیصر و خسرو بسپاهان ۲۷۱
رزم‌خسرو باپادشاه سپاهان‌وکشته شدن شاه‌سپاهان ۲۷۲
رفتن خسرو بدریا در طلب گل ۲۸۲

رسیدن خسرو وجهان افروز و یاران بکوه‌رخام ودیدن پیر نصیحت گو ۲۹۵
وداع هرمز پیررا ورفتن بجانب روم ۲۹۶
آگاهی قیصر از آمدن خسرو ۲۹۷
از سر گرفتن قصه (افتادن صندوقی که گل‌درون آن بود بساحل دریای چین و
سر گذشت گل درآنجا) ۳۰۱
آگاهی خسرو از گل ۳۱۷
نامه گل بخسرو ۳۳۰
رسیدن نامهٔ گل بخسرو ۳۴۲
آمدن فرخ زاد بترکستان درطلب گل ورهایی او ۳۴۴
آگاهی‌شاپور شاه نیشابور از آمدن فرخ وگل بنیشابور ودستگیری گل ۳۴۸
نامهٔ خسرو بشاپور ۳۵۲
رزم خسرو باشاپور ۳۵۴
رسیدن خسرو وگل بهم و رفتن بروم و عروسی آن دو ۳۶۱
سپری شدن کار خسرو و گل ۳۷۶
وفات قیصر وپادشاهی جهانگیر ۳۸۸
خاتمت کتاب ۳۹۲

# بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه گنج جسم وجان ساخت — طلسم گنج جان هر دوجهان ساخت
جهانداری که پیدا و نهانست (۱) — نهان درجسم و پیدا درجهانست (۲)
چوظاهر شد ظهور او جهان بود — چو باطن شد بطونش نور جان بود
زپنهانیش در باطن چوجان ساخت — زپیداییش در ظاهر جهان ساخت
چه ظاهر آنکه ازباطن ظهورست — چه باطن آنکه ظاهر تر زنورست
زمین را جفت طاق آسمان ساخت — خداوندی که‌جان‌دادوجهان ساخت (۳)
تن تاریك نور جان ازو یافت — خرد نوباوهٔ ایمان ازو یافت (٤)
چوکاف طاق‌ونون راجفت هم کرد — بسی فرزند موجود از عدم کرد
زکفکی (٥) مادرازدودی‌پدرساخت — زهردو هرزمان نسلی دگر ساخت
چوطفلی‌ساخت‌شش‌روزاینجهانرا (٦) — چومهدی ، داد جنبش آسمانرا ۱۰
سر چرخ فلك درچنبر آورد — بصد دستش فرو برد و برآورد
شب تاریك را آبستنی داد — زابطانش (۷) فلك را روشنی داد

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، نهان اوست . (۲) نسخهٔ ، مل ، جهان اوست

(۳) نسخهٔ ، مل، نو ، این مصراع مقدمست (٤) نسخهٔ ، نو، بعد ازین‌شعر این بیت را اضافه دارد .

چو زین دووصف پیداونهان گشت — جهانرا جان شد و جانـراجهان گشت

(٥) کفك همان کفست ومراد ازآن زمین میباشد ومراد ازدودآسمانست یعنی‌ازتأثیرآباء علوی «آباء سبعه»درامهات سفلی«امهات‌اربعه» نسلهای جدید «موالید ثلاث» پدیدآورد

(٦) نسخهٔ ، مل ، شش روزه جهانرا (۷) نسخهٔ ، نو ، زاطفالش

شبانگه چون طلسم‌شب عیان کرد — بوقت صبحدم گنجی روان کرد
چو صادق کرد صبح گوهری را — برو افشاند زرّ جعفری را
چو آتش گرم در راهش قدم زد — فرو کرد آب رویش تا علم زد
چو باد ازمهر اوره زود برداشت — گرش از خاك گردی بود برداشت
چوآب ازسوزشوقش چاشنی برد — بیك آتش ازو تر دامنی برد
اگر چه خاك آمد خاکسارش — ز ره بر داشت از بادی غبارش
چه گویم گر زمین گرآسمانست — یکی لب خشك ودیگر تشنه جانست
۲۰ همه در راه او سر گشتگانند — بدو تشنه بدو آغشتگانند
کفی خاك از در او **آدم** آمد — غباری از ره او عالم آمد
خداوند جهان و نور جان اوست — پدید آرندهٔ هر دو جهان اوست
جهان یك قطره از دریای جودش — ولی جان غرقهٔ نور وجودش
بیك حرف ازدوحرف ایجاد کرده — بشش روز این سپهرهفت پرده(۱)
فلك گسترده و انجم نموده — دو گیتی در وجودش گم نموده
نه بی او جایز آنرا خود فنائی — نه بی او هیچ ممکن را بقائی
نه هرگز جنبشش بود و نه آرام — نه آمد شد نه آغاز و نه انجام
خداوند اوست از مه تا بماهی — زهی ملك و کمال و پادشاهی
بدانك او درحقیقت پادشاهست — که مراین را که گفتم‌دو گواهست
۳۰ گواهی میدهد برهستی پاك — بلندی سپهر و پستی خاك
همه جای اوست واوازجای خالی — تعالی الله زهی نور معالی
چو اورا نیست جایی درسر و پای — توانی یافت اورا درهمه جای
جهان کز اوّل و کز آخر آمد — وگر باطن شد وگرظاهر آمد
در اصل‌کار چون هردوجهان‌اوست — چه‌گردی گردشبهت‌اصل‌آن‌اوست
چه میپرسی چه باطن یا چه‌ظاهر — چه میگویی چه اوّل یا چه آخر

---

(۱) اشاره‌بایهٔ ۵۲ سورهٔ اعرافست : ان ربکم‌الذی خلق السموات والارض فی‌ستةایام ثم استوی علی‌العرش

چو ذاتش باطن وظاهر ندارد — صفاتش اوّل و آخر ندارد
مکان را باطن وظاهر نماید — زمانرا اوّل و آخر نماید
عدد گر درحقیقت از احد خاست — ولی آنجا نیامد جزاحد راست
یقین‌دان اینچه‌رفت وبی‌شکی دان — هزارویك چوصد کم‌یك‌یکی‌دان
وجودی بی‌نهایت سایه انداخت — نزول سایه چندین مایه انداخت ۴۰
وجودسایه‌چون‌دریافت‌آن‌خواست — که خودرا بی‌نهایت آورد راست
چوطاوس فلکرا زرفشان کرد — هزاران دانهٔ زرّین عیان کرد(۱)
لباس‌خور(۲)چو از کافور پوشید — زعنبر درشب دیجور پوشید
زروز(۳) وشب دوخادم بردراوست — که‌آن‌کافور واین یك عنبر اوست
چومصر جامع عالم عیان کرد — ز چرخ نیلگون نیلی روان کرد
زآبی درزمستان نقره انگیخت — زبادی درخزان زر برزمین ریخت
سر هرمه مه نو را جوان کرد — بطفلی پشت او همچون کمان کرد
زره پوشید درآب از نسیمی — بماهی داد جوشن همچو سیمی
چوقهرش ازشفق خونی عجب کرد — همه درگردن زنگی شب کرد
چوزنگی بی‌گنه برگشت خندان — زانجم بین سفیدش کرد دندان ۵۰
زنوح پاك کنعانی برآورد — خلیلی ازگلستانی(٤) برآورد
برآورد از قدمگاهی زلالی — که شد خشك آن زگرماهم‌بسالی
ز راه آستین آبستنی داد — زروح محض طفلی بی‌منی داد
زمریم بی‌پدر عیسی برآورد — زشاخ خشك خرمایی ترآورد
چوشاه صبح را زرّین سپر داد — بملك نیمروزش چتر زر داد
چو بالا یافت ملك نیمروزش — علم میزد رخ عالم فروزش
همو را در زوال چرخ انداخت — وزو اندر ترازو چشمه یی ساخت

---

(۱) نسخهٔ ، مل، چوطاوس فلکرا سرفشان کرد هزاران دانهٔ پروین نهان کرد
نسخهٔ ، نو،نهان کرد (۲) نسخهٔ ، نو ، روز (۳) نسخهٔ ، مل ، چوروز
(٤) نسخهٔ ، نو ، خلیلی نیز ازخوانی

که هان ای چشمهٔ خشك روانه — چوچشمه در ترازو زن زبانه
که تا بنمایی اینجا (۱) زور بازو — بهای خود ببینی(۲) در ترازو
۶۰ بساط آسمان تا هفتمینش — کند طی‌چون سجلّی اززمینش(۳)
کند چون پشم کوه آهنین را — چنان کاندر بدل فرش زمین را
زمین را او بدل درحال سازد — که از اوتاد کوه ابدال سازد(٤)
چوآتش هفت دریارا تب‌آرد — زمین را لرزه داء الثَعلَب آرد
دهد یرقان اسود ماه وخور را — چوتنگی نفس صبح وسحر را
چو هرشب درشبه گوهر نشاند — نگین روز را در زر نشاند
گشاید نرگس ازپیهی سیه پوش — زعصفوری برآرد لالهٔ گوش(۵)
که از آتش گلستانی برآرد — که از دریا بیابانی برآرد
زسنگ خاره اشتر اونماید — زآبی دانهٔ دُرّ او نماید
چوگل را مهد اززنگار سازد — بگردش دورباش ازخار سازد
۷۰ چولاله می‌درآرد سربراهش(۶) — زاطلس برکمر دوزد کلاهش
چوسربنهد بنفشه در جوانیش — دهد خرقه بپیری جاودانیش
چوسوسن ده زبان‌شد یاد کردش — غلام خویش خواند آزاد کردش
چونرگس زارتن در مرگ دادش — هم ازسیم وهم از زر برگ دادش
چوآمد یاسمین هندوی راهش — بشادی نیك میدارد(۷) نگاهش
چواصلش بی‌نهایت بود او نیز — وجود بی‌نهایت خواست یك چیز
ولی بر بی‌نهایت هیچ نرسد — ازین نقصان بدو جز پیچ نرسد
زپیچیدن(۸) نبودش هیچ چاره — شد القصه زنقصان پاره پاره
چو هرپاره بهرسویی برون شد — چنین گشت وچنان وچندوچون شد
اگر هستی تواهل پردهٔ راز — بگویم اوّل وآخر بتو باز

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بنماید آنجا (۲) نسخهٔ ، مل ، ببیند (۳) نسخهٔ ، مل ، نو ، دریمینش (٤) اشاره بآیهٔ ٦ و۷ ازسورهٔ نبأ ، الم نجعل‌الارض مهاداً والجبال اوتاداً
(۵) نسخه نو، لاله‌راگوش (۶) نسخهٔ، مل ، چولاله پی‌سپرآید براهش
(۷) نسخهٔ ، نو ، نیك پی‌دارد (۸) نسخهٔ ، مل ، بپیچید و

وجودی در زوال حدّ و غایت — فرو شد در وجود بی نهایت ۸۰
چو بود او روز اوّل در فروغش — درآخر سوی او آمدرجوعش
درآمد پشه یی ازلاف سرمست — خوشی برفرق **کوه‌قاف** بنشست
چو اوبرخاست زانجا با عدم شد — چه افزود اندران کوه‌وچه کم شد
ازانجا کاین همه آمد بصد بار — بدانجا باز گردد آخر کار
همه اینجا برنگ پوست آید — ولی آنجا برنگ دوست آید(۱)
کلام الله اینجا صد هزارست — ولی آنجا بیك رو آشکارست
همه اینجا برنگ خویش باشد — ولی آنجا هزاران بیش باشد
همه آنجایگه یکسان نماید — که هرچ آنجایگه شدآن نماید
اگرجمله یکی‌ور(۲)صدهزارست — بجزاونیست این‌خودآشکارست(۳)
اگر گویی عدد پس چیست آخر — شد وآمد برای کیست آخر ۹۰
جواب توبسست این نکته پیوست — که کوران پیل میسودند دردست
یکی خرطوم اوسود و یکی پای — همه یك‌چیزراسودند ویکجای(٤)
چووصفش کردهریك‌مختلف‌بود(٥) — ولی در اصل ذاتی متّصف بود
اگر خواهی جوابی ودلیلی — جهانی جمله پر کورند وپیلی
اگریك(٦) چیز گوناگون نماید — عجب نبود چو بوقلمون نماید
عدد گرمینماید(۷) تویقین دان — که توحیدست در عین‌الیقین آن
توهم یك چیزی وهم صد هزاری — دلیل از خویش روشنتر نداری
عدد گر غیر خودبینی(۸)روانیست — ولی چون‌عین خود بینی‌خطانیست
هزاران قطره چون در چشمم‌آید — اگر دریا نبینم خشمم آید
زباران قطره گر پیدا نماید — چو در دریا رود دریا نماید ۱۰۰
وگر توآتش وگر برف بینی — همه قرآنست گرصد حرف بینی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، آمد (۲) نسخهٔ ، مل ، نو ، گر (۳) نسخهٔ ، مل ، بجز یك چیز نیست این آشکارست (٤) نسخهٔ ، مل ،همه چیز ورا سودند صد جای
(٥) نسخهٔ ، مل ، چوو صفش کرد هر کس مختلف بود (٦) نسخهٔ ، مل، اگر او
(۷) نسخهٔ ، نو ، می‌نپاید (۸) نسخهٔ ، نو، مل ، گویی

اگر بر هر فلك صد گونه شمعند | برنگ[1] آفتاب آنجمله جمعند
مراتب کان در ارواحست[2] جاوید | چو صد شمعست پیش قرص خورشید
اگر روحی بود معیوب مانده | بماند همچنان محجوب مانده
هزاران خانه درشهدست امّا | یقین دان کان طلسمست و معمّا
همی آن[3] خانها هر که که حل گشت | عدد شد ناپدید و یك عسل گشت
هزاران نقش بریك نحل بستند | ولی جز آن همه درهم شکستند
اگر سنگی نیی نقش آر درسنگ | ببین آن نقشها یك رو و یك رنگ
همه چیزی چو یکرنگست اینجا | اگر جمع آوری سنگست اینجا[4]
۱۱۰ دران وحدت دوعالم را شکی نیست | که موجود حقیقی جز یکی نیست
خداست وخلق جز نورخدا نیست | ولی زو نور او هرگز جدا نیست
حقست ونورحق چیزی دگر نیست | بباید گفت حق جزحق دگر کیست
اگر آن نور را صورت هزارست | ولی درپرده یك صورت نگارست
اگر باشد در عالم ور نباشد | همه او باشد و دیگر نباشد
نبود این هردوعالم بود او کرد | نه خودرازان زیان نه سوداو کرد[5]
چنان کو بود اگرچه صدجهانست | کنون باآن واین اوهمچنانست[6]
در اوّل تن سرشت و جانت اوداد | خرد بخشیدت و ایمانت اوداد[7]
در آخر جان وتن ازهم جدا کرد | ترا درخاك ره چون توتیا کرد
چومرگ آمد ترا بنمود باتو | ندانستی که آن او بود یا تو
۱۲۰ که گر او با تو چندینی نبودی | ترا جان و دل و دینی نبودی
چو تو بی او نیی تو کیستی اوست | همه اوست ای تودرمعنی همه پوست
چو زو داری تو دایم جان وتن را | چه خواهی کرد با او خویشتن را

---

(۱) نسخه ، بریگ (۲) نسخهٔ ، نو ، دراجسامست
(۳) نسخهٔ ، نو ، این (٤) نسخهٔ ، مل ، بعدازاین شعرسی وهفت بیت ندارد
(٥) نسخهٔ ، نو ، کرد او (٦) نسخهٔ ، نو ، نیی آن همچنانست (۷) نسخهٔ، نو، داداو

چو تو باقی بدویی این بیندیش — بدو باید که مینازی نه برخویش (۱)
تو میگویی که خوش باشم من اینجا — چگونه خوش بود با دشمن اینجا
ترا دشمن تویی ازخود حذر کن — اگر خاکیست درکان تو زر کن
چو تو کم میتوانی گشت جاوید — در آن نوری که عکس اوست خورشید
چو آخر زر تواند شد همه خاك — نماند خاك و نبود مرد غمناك
چو داری آفتابی سایه بگذار — چو شیر مادر آید دایه بگذار
بقدر ذرّه‌یی گردر حسابی — ز خورشید الهی در حجابی
بیك ذرّه ندارد هیچ تابی — کسی ازدست تو جز آفتابی ۱۳۰
کسی کو درغلط ماندست از آنست — که در بحر شك و تیه گمانست
ولیکن هر که دارد **کعبه** درگاه — نگردد در میان **کعبه** گمراه
کسی کو درمیان **کعبه** زادست — همه سویی برو **کعبه** گشادست (۲)
ز نور معرفت تحقیق ما بس — وزو راه هدی توفیق ما بس
بلی قومی که گم گشتندازان ذات — فقالوا ربّنا ربّ السّموات
ولی قومی که در ره خیره گشتند — بدو چشم جهان بین تیره گشتند
کسی خورشید اگر بسیار بیند — شود خیره کجا اغیار بیند
ولی چون آفتاب آید پدیدار — نماند سایه را در دیده مقدار (۳)
که داند کان چه خورشیدست روشن — که بر هر ذرّه‌یی تابد معیّن
اگر بر ذرّه‌یی تابد زمانی — فرو گیرد چو خورشیدی جهانی ۱۴۰
روا باشد اناالله از درختی (۴) — چرا نبود روا از نیك بختی
کسی کو محو آن خورشید گردد — فنایی در بقا جاوید گردد
اگر خواهی که یابی آن گهر باز — چو پروانه وجود خویش در باز
اگر قومی پی این راه بردند — چو گم گشتند پی آنگاه بردند

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، چوباقی توبدویی ای بداندیش — بدو باید که میلرزی نه برخویش
(۲) نسخهٔ۲، مل ، بدوقبله گشادست — (۳) نسخهٔ ۲، مل ، این بیت را اضافه دارد
(۴) نسخهٔ ، نو ، رواست انی اناالله از درختی

ترا بی خویش به با دوست بودن — که بیخود بودنت با اوست بودن
اگر با او توانی بود یکدم — بحق او که بهتر از دو عالم
چومردان خوی کن‌بااو که‌پیوست — نخواهی بود بی او تا که او هست
چو باید بود با او جاودانت — نباید بود بی‌او یکزمانت (۱)
برنگ او شوومندیش از خویش — کزو اندیشی آخربه که‌از خویش
۱۵۰ چو قطره هیچ نندیشد ز خود باز — یقین میدان که دریا شد ز اعزاز
چنین آمد ز حق کانانکه هستند — چو جان در راه او بازند رستند
چگونه نقد جان بازیم با او — که از خود می‌نپردازیم با او
چگویم چون نمیدانم اگر هیچ — که‌اویست‌وهمویست(۲)ود گرهیچ
چراگویم که‌چون‌اوهست کس‌نیست — چواو هست‌و جزاونیست‌اینت‌بس‌نیست
نمیآید احد در دیدهٔ تو — احد آمد عدد در دیدهٔ تو
چو تو بر قدر دید خویش بینی(۳) — یکیرا صد هزاران بیش بینی
که دارد آگهی تا این چه کارست — تعدّدهست و(٤)بیرون‌از شمارست
درین ره جان پاکان‌چون گرفتست — که راهی مشکل وکاری شگفتست
همه عالم تهی پر برهم آمیخت — تعجّب با تحیّر در هم آمیخت
۱٦۰ بسی اصحاب دل اندیشه کردند — بآخر عجز و حیرت پیشه کردند
چو تو هستی خدایا ما که باشیم — کمیم ازقطره در دریا که باشیم
تویی جمله ترا از جمله بس تو — نداری دوستی با هیچکس تو
از آن با کس نداری دوستداری — که تو هم صنع‌خودرادوست‌داری
چوصنع تست‌اگر جز تو کسی هست — اثر نیست‌از کسی گرچه‌بسی‌هست
چو استحقاق هستی نیست در کس — ترا قیّومی و هستی ترا بس
کمال ذات تو دانستن آسانست — ولی از جانب ماجمله نقصانست

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، این بیت را ندارد (۲)نسخهٔ ، مل ، همه‌او وهمه‌او نسخهٔ ، نو ، همه اوست وهمه اوست ودگرهیچ (۳) نسخهٔ ۲ ، مل ، چوتو درقدر دیده خویش بینی
(٤)نسخهٔ ۲ ،مل، تعجب بین که

تویی جمله ولی ما می‌ندانیم ز پنهانیت پیدا می‌ندانیم
جهان پر آفتابست وستم نیست اگر خفّاش نابیناست غم نیست
اگر خفّاش را چشمی نباشد ازو خورشید را خشمی نباشد
کسی کو داندت بیرون پرده‌ست که هر کو در درون شد محو کرده‌ست ۱۷۰
خیال معرفت در ما از آنست که آن دریا ازین قطره نهانست
چو دریا قطره را عین الیقین شد نبودش تاب تا زیر زمین[۱] شد
شناسای تو بیرون از تو کس نیست چو عقل و جان تو میدانی تو بس نیست
تویی دانای آن الّا تویی تو چه داند عقل و جان الّا تویی تو
چو تو هستی یکی وین یك تمامست برون زین یك یکی دیگر کدامست
اگر احول احد را در عدد نیست غلط در دیدهٔ اوست از احد نیست
اگر قبطی زلالی خورد و خون شد ولیکن عقل میداند که چون شد[۲]
ز بوقلمون عالم در غروری سرابی آب می بینی که دوری[۳]
چو دوری عالم پرپیچ بینی که گر نزدیك گردی هیچ بینی
خداوندا بسی اسرار گفتم چگویم نیز چون بسیار گفتم ۱۸۰
الهی سخت میترسم بغایت که در پیشست راهی بی نهایت
ز تاریکی در آوردی تو ما را بتاریکی فرو بردی تو ما را
بخوبی صورتی پرداختی تو بخواری سوی خاك انداختی تو
قبای فهم این بر قد ما نیست کسی را زهرهٔ چون و چرا نیست
تو میدانی که عقلم دور بینست سر مویی نمی‌بینم[۴] یقینست
سر مویی مرا معلوم گردان که در دست توام چون موم گردان
اگر من دوزخی‌ام گر بهشتی تو میدانی تو تا چونم سرشتی[۵]
مرا چون در عدم میدیده‌یی تو که مال و نفس من بخریده‌یی تو
ز من عیبی که می بینی رضا ده چو بخریدی مکن عیبم[۶] بهاده

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، با زیرزمین (۲) نسخهٔ ، نو ، بود (۳) نسخهٔ ، مل ، سراب آب بینی زان چه دوری (٤) نسخهٔ ، مل ، نمیدانم (٥) نسخهٔ ۲ ، مل ، نو میدانی چوتومارا سرشتی (٦) نسخهٔ ، مل ، مکن ردم

۱۹۰ مزن زخمم که غفّارا لذ نوبی — مکن عیبم چو ستّار العیوبی
چو بهر کردن آزاد یارب — فریضه کرده‌یی مال مُکاتب
بسرّ سینهٔ آزاد مردان — که کلّی کردنم آزاد گردان
خداوندا بسی تقصیر کردم — شبه در معصیت چون شیر کردم
که هر کازادی گردن ندارد — قبول بندگی کردن ندارد
ندارم هیچ جز بیچارگی من — ز کار افتاده ام یکبارگی من
مرا گردست‌گیری‌جای (۱) آن‌هست — و گر دستم نگیری رفتم از دست
چو هستی ناگزیر ای دستگیرم — مزن دستم که از تو ناگزیرم (۲)
بسی گرچه گناه خویش دانم — ولیکن‌رحمتت (۳) زان‌بیش‌دانم (٤)
خداوندا دل ودینم نگهدار — تو دادی/آنم ر اینم نگهدار
۲۰۰ در آنساعت که ما و من نماند — چراغ عمر راروغن نماند
از آن زیتونهٔ وادی ایمن — که نه شرقی و نه غربیست روغن
چراغ جان بدان روغن بر افروز — چو من مردم مرا بی من برافروز
چو جانم برلب آید میتوانی — مرا آن دم ندایی بشنوانی
که تا من زان ندا در استقامت — شوم در خواب تا روز قیامت
کفی خاکم چوخاکم تیره داری — مگردان زیر خاکم خاکسار
چو دربندد دری ازخاک وخشتم — دری بگشای در گور از بهشتم
چو پیش آری صراط بیسر و پای — مرا پیری ده وطفلی برانداى
اگر چه بر عمل خواهی جزاداد — توانی داد بی علّت عطا داد
عمل کان از من آید چون من آید — که از لاف و منی آبستن آید
۲۱۰ چو فضلت هست بی علّت الهی — بجرم علّتی از من چه خواهی (٥)
ولی فضل تو چون بیعلّت افتاد — بهر که افتاد صاحب دولت افتاد

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، دست (۲) نسخهٔ ، مل ، نو، مزن دستم که نیست ازتو گزیرم
(۳) نسخهٔ ، مل،نو، فضل تو (٤) نسخهٔ ، نو، هفده بیت از ابیات‌زیر را ندارد
(٥) این بیت در نسخهٔ ۲ ، مل ، ملاحظه شد و در نسخ دیگر نیست

نبوّت بی‌عمل چون میتوان داد — توانی بیعمل خط امان داد
چنانم (۱) رایگان کردی پدیدار — بفضلت رایگانم شو خریدار
برون برازدو کونم ای نکوکار — درون مقعد صدقم فرود آر
بجز تو درجهان کس را ندانم — بجز تو جاودان کسرا نخوانم
ترا خوانم کرم خوانی و گرنه — ترا دانم کرم دانی و گرنه
بسی نم ریخت این چشمم تودانی — بیك شبنم کرم بخشی توانی
اگر گویم بسی و گر نگویم — چو میدانی همه دیگر چگویم
هم از خود سیرم‌وهم ازدو عالم — ترا میبایدم و الله اعلم

## در نعت سیدالمرسلین خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه واله وسلم

ثنایی کان ورای عقل و جانست — چه حدّ شرح و چه جای بیانست ۲۲۰
ثناومدح‌صدری(۲) چون‌توان‌گفت — که مدح او خداوند جهان گفت
محمد کافرینش را غرض‌اوست — مراد ازجوهر وجسم‌وعرض اوست
محمد مشفق دنیا و دین را — شفیع اوّلین و آخرین را
شگرف کارگاه هر دو عالم — نبی و خواجهٔ اولاد آدم
سوار چابك میدان افلاك — نظام عالم و سلطان لولاك
لطایف (۳) گوی ر مزلایزالی — معارف جوی گنج ذوالجلالی (٤)
سپهسالار دیوان رسالت (٥) — امام مسند و صدر جلالت (٦)
ز عالم تا بآدم پرتو اوست — ز مشرق تا بمغرب پیرو اوست
سپهر دانش و خورشید بینش — بزیر سایهٔ او آفرینش
باصل و فرع مالك عقل و جانرا — بجان (۷) و دل ولی نعمت جهانرا ۲۳۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، چنان‌کم (۲) نسخهٔ ، نو ، شاهی (۳) نسخهٔ ، نو ، لطیفه
(٤) نسخهٔ نو ، کنزلایزالی (٥) نسخهٔ، مل، بسالت (٦) نسخهٔ ، مل ،رسالت
(۷) نسخهٔ ، مل ، نو،بدین

تنش معیار دارالضرب اشباح — دلش طیّار دار الملك ارواح
ملایك خاشه روب گلشن او — خلایق خوشه چین خرمن او (۱)
نیازش پیك راه قاب قوسین — نمازش جلوه گاه قرّة العین
خرد با حکم شرعش یافه گویی — جهان‌ازمشك خلقش‌نافه‌جویی (۲)
خدارا در حقیقت اوست بنده — لباس اصطفا در بر فگنده
زر خالص زکان کبریا اوست — همه‌عالم‌مس‌آمد (۳) کیمیا اوست
نه عالم‌بودونه آدم که او بود — که او بود و خدا آندم که او بود
چو از کُنت نبیاً (٤) راه برداشت — بیك‌ره(٥) برجهانی رهگذرداشت
در آن ره آن قدمها را شمارست — چنین دانم که بیش ازصدهزارست
۲٤۰ زخاك هرقدم کان صدر برداشت — خدا پیغمبری با قدر برداشت
چو شد خاك رهش در هم سرشته — سجودش کرد صد عالم فرشته
اگر ظاهر نمیدانی تو آن خاك — نبود آن خاك الّا **آدم** پاك
نه **آدم** بود هرگز نه **سلیمان** — که اواز پیش‌واز پس‌دادفرمان(٦)
چو آمد انبیا را خاتم آن صدر — ازان خاتم **سلیمان** یافت آنقدر
چو آن سلطان دین آمد پدیدار — هزاران بُت ز عالم شد نگونسار
درین نه طاق ازرق خیمه افراخت — بچَفته(۷) طاق **نوشروان** دراندا-
جهان تاریك بود از کفر کفّار — ز نور او منّور شد بیکبار
برون آمد ز پرده همچو خورشید — دل و دین را منّور کرد جاوید
چو شد لطف خداوندیش دایر — بران (۸) بی‌سایه میغ افکندسایه
۲٥۰ چو خورشید از پس برده زدی‌تیغ — برو سایه فکندی یکسره میغ
چرایی تو کثیرالصّمت کافلاك — ز نطق تست رّقاصی طربناك
چرایی دایم الفکر اینت‌بس‌نیست — که‌چون‌از تو گذشتی‌جز تو کس‌نیست

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، اوست — (۲) نسخهٔ ۲، مل ، جهان بامشك‌خلقش نافه‌بویی
(۳) نسخهٔ ، نو ، مس‌اندو — (٤) اشاره بحدیث، کنت‌نبیاً وآدم بین‌الماءوالطین
(٥) نسخهٔ ، نو ، بیکدم — (٦) نسخهٔ ، نو ، که اورا پیش وپس میداد فرمان
(۷) نسخه ، بخفیه — (۸) نسخهٔ ، نو ، بدان

چو مهر انبیایی در دو عالم بمهر تست[۱] ذُریّات آدم
دو قوس قاب قوسین اوّل کار یکی شد کامد آنصورت پدیدار[۲]

(۱) نسخه ، زبهرتست (۲) دراینجا بعضی ازنسخ ابیات زیررا اضافه دارد

فلك چون دید آن مهر مدوّر مدور شد ازآن مهرمنوّر
از آنکه سربران خط بنده آمد ولیکن بندهٔ گردنده آمد
چوهجرت کردی ای طاوس جانها در دوات گشادت آسمانها
کواکب خانهارا در گشادند چو حلقه چشمهابردر نهادند
که بوك ازماه تابان تا بماهی فرود آیی بهرخانه که خواهی
بر امید تو این نه آسمانه شد ازسر تاقدم چون شهد خانه
ویا چون نطع شطرنجی بیك راه سراسر خانه شدپیش توای ماه
توشاهی اسب اگر رانی برافلاك دورخ بنهندمهرو ماه برخاك
توآن شاهی که اسبت نه سپهرست سواره شو که زینت ماه ومهرست
اگر برطور نعلینی حجابست تو شاهی وعنایت بی حسابست
سواره شو که نیست آنجا حجابت پیاده هشت جنت در رکابت
بلی چون شه سواره گشت ره را پیاده هشت بایدپیش شه را
چو کعبه هست دایم خانهٔ شاه چرا آردبدوزخ پیل بدخواه
اگر بدخواه پیلی درفکندست توفارغ باش کاین فرزین هندست
که شاهی باچنان فیلی بطامات بیکباری شود درخانه شهمات
چو کردی این بساط آخر کناره پیاده گشتی و بودی سواره
پیاده پیش شه همراز گشتی بفرزینی ازآنجا باز گشتی
چومه یکشب برین نطع آشکاره زانگشتی کند مه را دوپاره
زشوق شق آن عالی از آنگاه بدو پاره شود برنطع هرماه
نمی بینی مه نورا از آن نور که گویی چون رخ زرتیست ازدور
چوایوانی زعشرت بر کشیدند بساطازمه سپهرش در کشیدند
زبهر خدمت چون تو عزیزی بتحفه هر نبی آورد چیزی
چوجوزاآدم ازجنت کمر بست بهدیه سنبلی آورد در دست
برآمد یونس از بحر الهی براه آورد پیش آورد ماهی
چویوسف را بضاعت بودمزجات نهاده چاه دلوی برسموات
درآمد موسی وآن گاو مشهور بگردون بر کشید ازقلهٔ طور
سلیمان نیزشادروان فرو کرد اسد را شیر شادروان او کرد
خلیل آمدضیافت گلشن آورد حمل را پیش او قربان تن آورد
مسیح آورد یك سوزن زخانه ترازو ساخت زان سوزن زمانه
دو نسر آورد داود سرافراز که مرغان داشت هرنوعی هم آواز
بسربگذاشت نوح و کافرانرا زکشتی ساخت نعش دخترانرا
چوشد کار بساط قصر توراست ز راه کژروی خرچنگ برخاست

زچشم بدچو[١] سر برداشت بدخواه — مگر عقرب از آن افتاد در راه
در آمد جبرییل آن پیك کونین — یکی تیر از کمان قاب قوسین
بزد برعقرب و بر آسمان دوخت — چنان محکم که عقرب[٢] بر کمان دوخت
ز مهر مهرهٔ پشتش بر افلاك — همه مهره بریخت وحقّه شد پاك
چوماهی گیسوی اوچون زره یافت — خجل شد جوشن ازتشویر بشکافت[٣]
٢٦٠ بپشتی چنان مهری که برپشت — توداری میشکافی مه بآنگشت
گر انگشتت نبودی در مقابل — ندیدی منزلت ماه از منازل
بهر منزل که میگردد شب وروز — ترا میخواند ای درّ شب افروز
بهر منزل سلوکی طرفه دارد — که گاه اکلیل گاهی صرفه دارد
طوافت میکند تا در وجودست — که اورادرروش سعدالسعودست
از آن درراه قلبش منزل آمد — که پردل رفت اوو پردل آمد
تو جانی و کسی کز عشق جان رفت — اگرمنزل رود[٤] پردل توان رفت
چو پردل بودوبردل بود راهت — خطاب آمد بدل از پیشگاهت
که گردندانت بشکستند ازسنگ — بر افروزیم آتش چند فرسنگ[٥]
ولیك ار سنگ درمردم فروزیم — بت سنگین وسنگین دل بسوزیم
٢٧٠ چو دندان تو از سنگی نگون شد — دل سنگ ای عجب ازدرد خون شد
بسنگ آنرا که باتوجنگ باشد — دل او سخت تر از سنگ باشد
چو سنگت میزند اعدای نا چیز — بزن هم سنگ دل هم سنگ[٦] رانیز
فلك از شرم او پرده نشین شد — گهی بر رفت گاهی برزمین شد
چو مهرت سنگ مقناطیس آمد — حسود سنگدل ابلیس آمد
کسی با توچو سنگ و آبگینه — بیکدم سنگسارش کن ز کینه[٧]
حسودت سنگ بردل پاره پاره — چو سنگ آتش آمدزخم خواره

---

(١) نسخهٔ ، مل ، بدسری (٢) نسخهٔ ، مل ، کژدم (٣) این بیت دراکثر نسخ نبود (٤) نسخه ازدل (٥) درروز جنگ اُحد کفار با سنگ دندان حضرت را شکستند این چندبیت اشاره بآنست (٦) نسخهٔ ،مل، هم سیم (٧) نسخهٔ ، مل، این بیت راندارد

چو سنگ افسرده آمد جانش گویی ز سنگ آمد برون ایمانش گویی
اگر قرآن فرو خواندی تو بر سنگ شود چون سنگ سرمه نرم و یکرنگ
بقرآن کوه سنگین شاخ شاخست از آن روی زمین پر سنگلاخست
دل خصم تو چون نقشیست بر سنگ که از قرآن نگردد نرمتر سنگ ۲۸۰
ز قران سنگدل را نیست تبدیل ولی سنگش به از طیراً ابابیل (۱)
عدوی توبتی (۲) از سنگ دارد عجب نبود که بروی سنگ بارد
چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز تو نیز ایشمع دین سنگی در انداز (۳)
سهیل شرع اورا جدی بشناخت ادیم از بهر نعلینش در انداخت
رسن چون (٤) دلو گردان چرخ پرتاب که تا بهر بُراق او برد آب
چو دیدش هشت خلد از هفت پرده باستقبال شد هر هفت کرده
از آن گیسوی کژوان قامت راست زحوران صدقیامت بیش برخاست

---

(۱) اشاره بقصهٔ ابابیلست که فیلان ابرهه را سنگسار کردند (۲) نسخهٔ ، مل ، عدوی تو که بت (۳) بعضی ازنسخ ابیات زیر را اضافه دارد

که تا از سنگ دست بی درنگی نماید بانگ دشمن بانگ سنگی
کجا ازسنگ اعدا را مقامست هزاران شیشه را سنگی تمامست
بسنگ و هنگ تو کس نیست امروز ولی چونسنگ شد، خصم آتش افروز
مزن برسنگ خصمت را ولیکن بسنگش گر نکشتی کشتی ایمن
مثال خصم تو چون سنگ بستست که اوخودزنده زیرسنگ گشتست
بسنگ اعدای جاهت کشته بهتر چوسنگ آسیا سرگشته بهتر
کسی کافکند در راه توخرسنگ ندارد هیچ درمان جز سرسنگ
اگر سنگی بکوبد برسبویی تحمل کن بسی چون سنگ رویی
اگر سنگ از شکیبایی عقیقست سزای خصم سنگ منجنیقست
کند گر سنگدل با تو ستیزه بنطق آور بمعجز سنگ ریزه
که تا آن سنگ دل کرده نکالی شود چون سنگ ریزه پایمالی
ترا صد سنگ اگر برتر نهادیم که سنگ توهمه گوهر نهادیم
چرا سنگیت باید برشکم بست که زیرسنگ تست افلاك را دست
اگر در پله همت نهی سنگ نسنجد عرش و کرسی یکدرم سنگ
تویی سنگ محك خورشید و مه را دهی سرسبزی آن سنگ سیه را
چوسنگ کعبه آمد جایگاهت یمین الله شد سنگ سیاهت

(٤) نسخهٔ ، مل ، رسن را

فلك در آستین صد جان بر آمد(١) بخدمت چون گریبان بر سر آمد
چو باجان در طبق پیش آمدش باز چو طاق آمد بخدمت شد سرافراز
٢٩٠ فلك از راه او کحلی طلب کرد که در چشم کواکب شب بشب کرد
چو گرد خاك پایش آسمان یافت کواکب پردهٔ کحلی از آن یافت
فروغ صبح ازان برعالمی زد که با اوازسر صدقی دمی زد
چراغش خواند حق تا گشت ازاخلاص همه قندیلهای عرش رقّاص
قلم درپیش اولوحی فرو خواند بسی عرش آیة الکرسی بروخواند
چو شد القصه در صدر طریقت سبق گفت انبیا را از حقیقت
وز آنجا همچو خورشیدی روان شد چو سایه هردو عالم زونهان شد
جهانی دید پر موج مسمّی بیك ره هم جهان محو و هم اسما
اگرچه داشت جبریل منوّر هزاران پرّ طاوس معطّر
باستاد و پیمبر گفت آنگاه منم پروانه، شمعم نور الله
٣٠٠ اگر سازد وگر سوزد چنان به نیم من درمیان (٢) حق جاودان به
تو طاوس ملایك مینمایی منم پروانهٔ نور خدایی
بدر منشین چو آن همخانهٔ تو بیفکن پر چو آن پروانهٔ تو
زهی نور جهان پرور که اوداشت که پیشش هردو عالم سر فروداشت
چونور اوعلم زد از رهی (٣) دور دوعالم خورد باهم کوس ازان نور
چو او دربندگی داد قدم داد خداوندش چنین کوس و علم داد
چورفت آنجا که اصل کار آنجاست جهانرا نقطهٔ پرگار آنجاست
در آمد پیك الهامی ز پیشانش سخن گفت اززبان وحی در جانش
که بنگر قاب قوسین الهی مثال بندگی و پادشاهی
بدست اویکی وان چیست ایمان بدست تو یکی رفتن بفرمان
٣١٠ چو قوس جان من یافت استطاعت تو قوس جسم برزه کن بطاعت
چو یك زه تو کشیدی ویکی من زهی تونه منم جمله زهی من

---

(١) نسخه، در (٢) نسخه، جهان (٣) نسخهٔ، مل، ره

هزاران زه سزد یکیك زبانرا | اگر تو میبری این دو کمانرا
نه از انگشت تو برماه یکبار | دوقوس آمد بزاغ شب پدیدار
یکی شد بعدازان دوقوس آنگاه | پدید آمدازان دوقوس یك ماه
کنون نیز آن(۱) دوقوس قاب قوسین | یکی شد ازتو، ای سلطان کونین
عدد ازماه تا ماهیست در راه | عدد کم گشت باقی ماند یك ماه
تویی آنماه ای خورشیداصحاب | که انجم بر تومیلرزد چو سیماب
ز عالم نرگس چشمت فرو پوش | بکش این(۲) دو کمان تالالهٔ گوش
بلندی دوعالم پستی تست | غرض از آفرینش هستی تست
دو گیتی حور و از شعر توبویی | دو عالم نور و از فرق تو مویی ۳۲۰
ز دو ابروت طاق چرخ بابی | زدو گیسوت مهر و ماه تابی
ز حُسنت جنّة القلبست پر نور | ز نورت جنّة الفردوس پر حور
چو توآسایش عقل وروانی | بحق آرایش هر دو جهانی
چه کژ مویبست در چشم تو افلاك | بیك یك مینگر لا تعدعیناك (۳)
تواضع می نهد تاجی بتارك | اگرخواهی علّوواخفض جناحك(٤)
نظر درعکس این قوم اصفیااند | ولا تطرُد که عکس نورما اند
که اوّل زمره یی نه واقف راز | ترا دادند ازنه حجره آواز
سپهری را که بر اندازهٔ تست | کنون نه حجره پر(٥) آوازه تست
بآخر نور آن حضرت علم زد | محمّد محوشد آنگاه دم زد
ز امّت در سخن آمد زمانی | بدو بخشید امّت را جهانی ۳۳۰
چرکار امّتش از پیش بر خاست | بحق خویش قرب خویش درخواست
میان آندو حضرت دو کمان بود | زاحمد تا احد میمی میان بود
چودرمیمی که میگویی دومیمست | بهریك میم یك عالم مقیمست
چو این عالم درانعالم نهان شد | دومیم آمد یکی ، وحدت عیان شد

---

(۱) نسخهٔ مل، این (۲) نسخه، آن (۳) اشاره بایهٔ کریمهٔ ۲۷ ازسوره ۱۸ (الکهف)... و لاتعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا . . . (٤) اشاره بایهٔ کریمهٔ ۸۸ از سوره ۱۵ (الحجر)، ... واخفض جناحك للمومنین وقل انی اناالنذیرالمبین (٥) نسخهٔ ، نو، بر

چو آن میم دگر بر خاست از پیش — احد ماند و فناشد احمد از خویش
ترا این سرّ که میگویم عیانست[۱] — قل ان کنتم تحبّون صدق آنست[۲]
چو باز آمد از آنجا جانش آنجا — ایاز اینجایگه سلطانش آنجا
نشست القصّه پیش صفّهٔ بار — همه مقصود او حاصل بیکبار
سخن از جسم و از جانش برون گفت — که نحن السابقون الآخرون گفت
۳۴۰ چو تشریف لعمرك بر سر افکند — دو گیسوی مسلسل در بر افکند
بیك موی حقیقت آن مسلسل — محقق کرد نسخ دین اوّل
همه خطها از آن در درج او بود — که دخل کلّ عالم خرج او بود
زهی کونین عکس نور پاکت — خطاب از نه فلك روحی فداکت
زهی کرسی درت را حلقه داری — ز دستت عرش اعظم خرقه داری
کجا خورشید باشد سایه داری — ندارد سایه با خورشید کاری
زهی در حلقهٔ گیسوت مضمر — برات هشت خلد و هفت اختر
تو بنشسته طویل الحزن جاوید — ز تو هر ذرّه میتابد[۳] چو خورشید
تنش از سایه زان معنی جدا بود — که دایم سایه پرورد خدا بود
کسی کو در قیامت قطب مردانست — وزو هفت آسیای چرخ گردانست
۳۵۰ چو اورا نیم جو هفت آسیانیست — کند دست آس چون[۴] این کار مانیست
چو این نه حجره[۵] را میکرد دست آس — وزو نه آسیای چرخ را پاس
که داند تا دران منصب که او بود — چنان عالی چرا اینجا فرو بود
ترا امّ القری کی در حسابست — نبی امّی ازامّ الکتابست
چو دارد خط حق نقش دل خویش — چه بنویسد، چنان خطیش در پیش
چو علم اوّلین و آخرین داشت — چه بر خواند که ناخواندن ازین داشت
چو سر بر خط نهادش عرش و کرسی — بسش این خط، دگر از خط چه پرسی
خدا چون خواند در دارالسلامش — چه خواهد خواند این خواندن تمامش

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، یقینست (۲) نسخهٔ ، مل ، اینست (۳) نسخهٔ ، مل مینازد
(٤) ، مل ، چرخ (٥) نسخه ، چرخ

دلش چون غرق قرآن بودواخبار — درین‌منصب چه خواهد کرد اشعار
چو شد **بیت الله** و **بیت المقدّس** — ردیف این دو بیتش شعرمن بس
دم سحر حلال بیت دامست — که بیت لایقش بیت الحرامست ۳۶۰
اگر اوّل گل سرخش عرق کرد — ازان درآخرش‌زرّین‌طبق کرد(۱)
که تا بر نام او زر میفشاند — گلاب از دیدهٔ تر میفشاند(۲)
ازان گل صدورق شددرره ناز(۳) — که تا آن صدورق ازهم کند باز
ازان یك‌یك‌ورق‌چون‌عاشق مست — صفات روی او خواند بصد دست
چو بسیاری بود آن شرح عالی — فرو ریزد ز هم از سرّ حالی
شنودی‌آنکه طشت آورد **جبریل** — نه برشق کرد صدرا و بتعجیل
چوعکس‌انداخت این‌طشت(٤)مثمن — زعکسش گشت‌این‌نه‌طاس‌روشن(٥)
مزیّن کرد آن طشت از دل او — چنانك‌آن طاق ازرق از گل او(٦)
دل‌او می‌بشست این کی بودراست — که فردوس ازدل او می‌بیاراست
غلوّ قهر شرع موسوی بود — غلوّ لطف دین عیسوی بود ۳۷۰
یکی از قهر ملّت نفس میسوخت — یکی ازلطف‌دین دل‌می‌برافروخت
چو قهر ولطف با هم معتدل شد — رسول ما طبیب نفس و دل شد
چو او سلطان دارالملك جانست — سر مویش بیش از دو جهانست
چو هفده موی شد در دین سپیدش — دو عالم سر بسر اندر امیدش
چنان‌آن هفده‌مویش سایه‌انداخت — که هژده‌الف عالم سر برافراخت
چو نور هفده مویش موجزن شد — نماز هفده فرض مرد و زن شد
خدا آن هفده میدانست از پیش — فریضه هفده کرده از همه‌بیش
رخ او را و مه را اهل اقلیم — همی گفتند چون سیبی بدونیم
چوسیب ماه را بشکافت زانگشت — سخنهاچون چراغی‌دردهان کشت
چو گویی دید ماه آسمان را — شبی زانگشت‌چوگان ساخت آنرا ۳۸۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بود (۲) نسخهٔ ، مل ، میفشاندند (۳) نسخه ، راز
(٤)نسخهٔ،مل، بهشتی‌طشت‌بوداما (٥)نسخه، ولیکن‌بودطشتی‌بامزین (٦)نسخهٔ،مل،این بیت را ندارد

چو زخمی شد ز چوگانش آشکاره — بیك ره گشت گوی مه دوپاره
کنون از شوق انگشتش از آنگاه — گهی گوی و گهی چوگان شودماه
چو خورشید رخش افکند سایه — همای چرخ را بشکست مایه
ز فرّ او از ان مه پاره آمد — که او خورشید صد مهپاره آمد
ازان مه پارهٔ هفت آسمان شد — که او مهپارهٔ هردو جهان شد
زهی روشن چراغی کوبانگشت — چراغ ماه را بر آسمان کشت
زهی چشم و چراغ چرخ چارم — زهی نور دو چشم هفت طارم
زهی برقبّه افلاك جایت — زهی بر فرق ساق عرش پایت
اگر فر تو همچون فیض یزدان — بموری بگذرد گردد سلیمان
۳۹۰ تو بی شك از سلیمانی بسی بیش — منت پای ملخ آورده‌ام پیش
ز من بپذیر زیرا کاین حکایت — ز تو کردند ره بینان روایت
که پیغمبر که داغ کبریا داشت — یکی مُهر مدوّر برقفا داشت
بسی سر سبزی و نورش از آن بود — که در سرّ حقیقت آسمان بود
ز مهر مُهر پشتت ای سرافراز — بصد پشتی بپشت افتاده‌ام باز
طمع دارم کزان مهر نبوّت — نهی برکار من مهر مروت
میان از بهر فرمان بسته دارم — که نامت حرز جان خسته دارم
اگر من ذرّه‌ام امیدوارم — که در پرده چو تو خورشید دارم
سبکسارم کن ای پشت وپناهم — که از صد ره گران بار گناهم

## درفضیلت امیرالمؤمنین ابوبکرصدّیق

امام اهل دین سلطان اوّل (۱) — امیر المومنین صدیق افضل (۲)
۴۰۰ ولی عهد سپهر صدق (۳) صدّیق — خلافت را ولی او بود (۴) بتحقیق
چو یافت از فقر پیغمبر نسیمی — همه در باخت جز هیچ و گلیمی
نبود از معرفت پروای گفتش — از ینجا کن قیاس خورد وخفتش
شبانروزی خموشی پیشهٔ او — ورای هر دو کون اندیشهٔ او

---

(۱) نسخهٔ،مل ، صفدر (۲)نسخهٔ ، مل، اکبر (۳) نسخهٔ ، مل، پیمبر کیست
(۴) نسخهٔ ، مل ، خلایق راولینعمت

خلافت رانخست او لایق آمد | که صدّیقست و صبحش صادق آمد
خلافت را اگر کس صبح دیدی | که بودی پیش او کاذب دمیدی
چودرعالم دمید آن صبح انوار | کواکب رنگ او گیرند هموار
چو اصحابش کواکب را مثالند | بنور صبح همرنگ از کمالند
زنور او موحدّ شد مقرّب | که‌در صبحست همرنگی کوکب
ولی‌آن صبح صادق را بتحقیق | نمی‌داند کسی مانند **صدّیق**
بنور صبح صدّیقست لایق | که‌آنها کوکبند او صبح صادق ۴۱۰
پس اینجا تویقین‌دان‌کانکه‌هستند | بنور صبح صادق حق پرستند
نبی گفتست اگر ایمان **صدّیق** | بسنجد آنکه از ایمان بتحقیق
از ایمان خلایق بیش آید | پس‌آن بهتر که اوّل پیش آید
چو **ابراهیم** امّت را پدر بود | بصدیقیش قرآن‌جلوه‌گر بود(۱)
چو افضل آمد و دین را پدر شد | لقب **صدّیق** یافت و نامور شد

## درفضیلت امیرالمؤمنین عمر فاروق

چراغ جنّت و شمع دو عالم | امیرالمومنین **فاروق** اعظم
اگر چه‌بود ملکی‌در میانش(۲) | نمی ارزید ملکی یك زمانش
غلامی برسرش استاده بودی | زبان بر نیکویی‌بگشاده بودی
همی گفتی بدوالموت الموت | که‌تاعمرش نگردد‌لحظه‌یی‌فوت
کسی کورا موکّل مرگ باشد | کجاملك‌جهان‌پر برگ(۳)باشد ۴۲۰
شبی‌بودی که‌خودهیزم‌بچیدی(۴) | برای پیره زن هیزم کشیدی
چراغ‌خلد هیزم‌چین که‌دیدست | چنین‌روشن‌چراغ‌دین که‌دیدست
چو دین رامغز بودی دردماغش | بسی کردند روغن در چراغش
چو در دنیا نمی‌گنجید آن نور | چراغی شد میان جنّت وحور

---

(۱) اشاره بایهٔ ۴۰ ازسورهٔ مریمست که میفرماید، "واذکر فی‌الکتاب ابراهیم انه کان صدیقاًنبیاً (۲) نسخهٔ ، نو ، درجهانش (۳)نسخهٔ ،مل ، کجاکارتنش بابرگ‌باشد
(۴) نسخهٔ ، مل، که جزهیزم نچیدی

اگر در دل ز فاروقت غباریست — ترا در راه دین آشفته کاریست
چه بر خیزی بخصمی چراغی — که روشن زوست چون فردوس باغی
بخصمی زخم او بر خویشتن زن — برو ابلیس را کن کور و تن زن
چو زو ابلیس شد کور اوّل کار — از آن در خصمی او با تو شد یار
عجم بگشاد و این فتحی مدامست — چو پیغمبر عرب را، وین تمامست
۴۳۰ عجم آنکه[1] جهود و گبر بودند — ازو گوی مسلمانی ر بودند
کسی اجدادش اسلام از عُمر یافت — زمهر[2] او چرا امروز سر تافت
کسی کو اعجمی افتاد در راه — زسعی او مسلمان گشت و آگاه
چو از سعیش درون آمد باقرار — چرا باوی برون آمد بانکار
گر او هرگز نکردی نشر ایمان — که گشتی در عجم هرگز مسلمان
کسی را زو بود ایمان برونق — چگونه گویدش کو بود ناحق

## در فضیلت امیر المؤمنین عثمان بن عفّان

جهان معرفت دریای عرفان — امیر المومنین **عثمان عفّان**
حیا بحریست کو را پاو سر نیست — ولی دروی بجز **عثمان** گهر نیست
کسی در صحبت قرآن همیشه — حیا چون نبودش پیوسته پیشه
دلش در علم و تقوی عالمی پاك — نبی را و نُبی[3] را همدمی پاك
۴۴۰ نکویی با پیمبر بی‌عدد کرد — بسی در ساعة العسرش[4] مدد کرد
بدامادی پیمبر بر گزیدش — مکن ردّش چو پیغمبر گزیدش
چو او مقبول قرآن و رسولست — ترا گر نیست مغزت بر فضولست
چنان آن گوهر پاکش صفا داشت — که در دریای قرآن آشنا داشت
دل پاکش چو جان پاك در باخت — بپاکی با کلام پاك در ساخت

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، مل عجم زاول (۲) نسخهٔ ، مل ، زامر (۳) نسخهٔ ، مل ،ولی را
(۴) نسخهٔ ، نو ، درساعت عمرش

بهر حرفی که از قرآن بخواندی — زسرّش صدورق[۱] از جان بخواندی[۲]
ولی تا یك ورق[۳] از جان گرفتی — جهانی علم از جانان گرفتی
بمعنی حرف او بودی جهانی — زکاف و نون ترا این بس نشانی
جهانی چون زهر حرفی درون داشت — ببین تا وسعت جان چند و چون داشت
زیك یك نقطهٔ قرآن چنان بود — که نقطه نقطه چشمش خون فشان بود
زهر نقطه که در اسرار میگشت — بگرد نقطه چون پرگار میگشت ۴۵۰
چو عثمان کرد آن بنیاد آغاز — ثواب جمله میگردد بدو باز

## در فضیلت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

سپهر معرفت خورشید انور — **امیر المؤمنین کرّار صفدر**
امام مطلق ارباب بینش — بدانش آفتاب آفرینش
چو او شیر حق آمد داغ حق داشت — بمردی و جوانمردی سبق داشت
اسد چون خانهٔ خورشید باشد — **علی** کالشمس ازو جاوید باشد
چو اصل اهل بیت افتاد **حیدر** — بلی بایست شهر علم را در[۴]
چو شهر علم دین پیغمبر آمد — اگر با بیست آنرا[۵] **حیدر** آمد
چو بیت آفتاب ذوالجلالست — گرش شیر خدا خوانی حلالست[۶]
چنین گفت او که در دین حق تعالی — مرا دادست در علم آن کمالی[۷]
که گر در باءِ بسم الله[۸] ز اسرار — کنم تصنیف بیش از ده شتروار ۴۶۰
بهر حرف از کلام صانع پاك — کنم هر دم هزاران معنی ادراك
چو دنیا را طلاقی داد جانش — مگر انگشتری ماند از آنش

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، صدسبق (۲) این بیت و بیت بعد در نسخهٔ، مل، نیست
(۳) نسخهٔ ، نو ، یك سبق (٤) نسخهٔ ، مل، یلی را ثابتست وعلم رادر (٥) نسخهٔ ، مل ،آنجا (٦) نسخهٔ ، نو، کمالست (۷) نسخهٔ ،مل ، آن علم و کمالی
(۸) نسخه ، که در معنی بسم الله

خداوندش یکی سایل فرستاد | که آمد در نمازش پیش، استاد
که در دین تو دنیا بند جانست | تو میدانی که این خاتم از آنست
چو شد زین سرّ عالی سرفراز او | بسایل داد خاتم در نماز او
نمازش را چو خاتم در نگنجید | بجز حق ذرّه‌یی هم در نگنجید(١)
نمازش چون حضوری معتبر داشت | کی از پیکان(٢) برون کردن خبر داشت
کسی کو در حقیقت تشنه جانست | که کلّی سیر از کار جهانست
اگر آبش میباید که جان خورد | ز دست ساقی کوثر توان خورد
٤٧٠ عزیزی کو دو چشم راه‌بین داشت | سه روح از چار یار راستین داشت
ترا از زهر بدعت گر گزندست | همین تریاق اربع سودمندست

## در فضیلت امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام

امامی کو امامت را حسن بود | حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم | همه لطف و همه جود و همه علم(٣)
ز جودش هفت دریا هشت آمد(٤) | ز شوقش نه فلك در گشت آمد
سه نور بس قوی را چارم او بود | برای آن همه چیزش نکو بود
مربع زان سه آمد جوهر او | مثلث دو مثنّی در بر او
چو دو میراث مشکین زان سه تن داشت | چو جان در بر ازو با خویشتن داشت
دل پرنور او دریای دین بود | دو موی او دو شست عنبرین بود
چو در دریا فکند آن شست در راه | بشست افتاد از ماهیش تا ماه
٤٨٠ رخی چون روز و زلفی(٥) همچو شب داشت | کسی کان هر دو دید الحق عجب داشت
چو آه از دل بر آوردی بغم در | در افتادی شب و روزش بهم در
شب از موی سیاهش تیره گشته | ز رویش ماه روشن خیره گشته

---

(١) این بیت در نسخهٔ مل نیست (٢) نسخهٔ ، مل ، که نز پیکان
(٣) نسخهٔ ، مل ، همه نور و همه خلق و همه حلم ✿ همه جود و همه لطف و همه علم
(٤) نسخهٔ ، مل ، بهمت چون ز دریا هشت آمد (٥) نسخهٔ ، نو ، مویی

لبش قایم مقام حوض کوثر — که بودی چشمهٔ نوش پیمبر
چنان نوشی بزهر آلوده کردند — جگر پرخون دلش پالوده کردند[۱]
ز زهرش چون جگر شد پاره پاره — ز غصّه گشت خونین سنگ خاره
دل خصمش نشد از خون جگر رنگ — ولی از درد او خون شد دل سنگ

## در فضیلت امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام

امامی کافتاب خافقینست — امام از ماه تا ماهی حسینست
چو خورشیدی جهان را خسرو آمد — که نه معصوم پاکش پس رو آمد
چو آن خورشید اصل خاندانست — بمهرش[۲] نه فلك از پی روانست
چراغ آسمان مکرمت بود — جهان علم و [۳]بحر معرفت بود ۴۹۰
بهمّت هردو عالم کم گرفته — ولی نورش همه عالم گرفته
رخ او بود خورشید الهی — شبی تاریك ، مویش از سیاهی
کسی کو آفتاب و شب بهم خواست — حسن آن از حسین آمد بهم راست
امام ده و دو حق کرد قسمت — که هر یك پرده‌یی سازد ز عصمت
ده و دو پرده زان آمد پدیدار — حسینی بود امّا پرده یی زار
ببرداین راه او گر[۴] مبتلا بود — ولی خونریز او در کربلا بود
اگر هستی تو اهل [۵] پردهٔ راز — ازین پرده بزاری میده[۶] آواز
بسی خون کرده‌اند اهل ملامت — ولی این خون نخسبد[۷] تاقیامت
هر آن خونی که بر روی زمانه‌ست — برفت از چشم و این خون جاودانه‌ست
چو ذاتش آفتاب جاودان[۸] بود — ز خون او شفق باقی ازان بود ۵۰۰
چو آن خورشید دین شد ناپدیدار — در آن خون چرخ میگردد چو پرگار

---

(۱) نسخه ، مل ، کرده (۲) نسخه ، مل ، زبهرش (۳) نسخهٔ ، نو ، حلم
(۴) نسخهٔ ، مل ، نبود این زانکه گراو (۵) نسخهٔ ، مل ، مرد
(۶) نسخهٔ ، مل ، درده (۷) نسخهٔ ، مل ، نخفتد (۸) نسخهٔ ، مل ، خاندان

## درفضیلت امام ابوحنیفه

جهانرا هم امام و هم خلیفه — کِرا می‌دانی الّا **بو حنیفه**
جهان علم و دریای معانی — امام اوّل و **لقمان** ثانی
اگر اعدای دین بسیار جمعند — ز کار **بوحنیفه** سر چوشمعند
چراغ امّت آمد آن سر افراز — چراغی کو عدو را مینهد گاز
قضا کردند بر وی عرضه ناگاه — بنپذیرفت یعنی جان آگاه
قضا را و قدر را معتبر یافت — ولیکن این قضا اندر قدر یافت
چو **نعمان** سرخ روی حق چولاله‌ست — قضاچکند بشاگردش حواله‌ست
قضا در جنگ او آمد فروتر — که از **یوسف** همه‌چیزی نکوتر
۵۱۰ چو تو **یوسف** قضارا اینزمان بس — مرا قاضی اکبر جاودان بس
چو در دین **محمّد** داد دین داد — **محمّد** را چنین بود و چنین داد
چو او استاد دین آمد در اسرار — چو تو بگذشتی‌ازقرآن واخبار
اگر در فقه صد جامع کبیر ست — زیك‌شاگردش‌آن‌جامع‌صغیرست
مجرّد شو اگر کوفی شعاری — برافشان‌چون‌الف‌چیزی که‌داری
ره کوفیت می‌باید روان شو — الف دانی تو باری همچنان شو

## درفضیلت امام شافعی

کسی کوابن عمّ **مصطفی** بود — امامت در دو کون اورا روا بود
دوابن عم رسول‌حق چنان داشت — که‌دینش‌ازهردونورجاودان‌داشت
ز ابن **مطلّب** برخاست امامت — چنانك از ابن عبّاسش خلافت
اگر اهل طریقت صد هزارند — وگر صد ، جز طریق او ندارند
۵۲۰ یقینم شد که او سلطان جیشست — دلیلم ، الامیة من قریشست
چو دین صدر عالم بایدم داشت — قریشی را مقدّم بایدم داشت

دلش تا پیشگه چون بی‌حسابست | کتاب امّتش اُمّ‌الکتابست
اگر روزی بدریا راه یابد | شود گمنام، بحر آنگاه یابد
چو او در دین پیغمبر فرو شد | بجای او نشست آن بحرو اوشد
چوآن دریابجای خودروان یافت | قریشی و **محمّد** نام از ان یافت
**محمّد** برزبان او گهر شد | چنان کانجا سخن حق برعمرشد
اگر او محو پیغامبر نبودی | حدیث وآیتش همبر نبودی
حدیث آن‌بجای‌این‌چو برخاست | شدازصاحب‌حدیثی‌قامتش‌راست
قریشی‌جدّو ادریسش آب آمد | طریقت ازبهشت این‌مذهب‌آمد
چواین مذهب بناداده به**ادریس** | بهشتش نقددان اعداش ابلیس ۵۳۰
نبی بنهاد گنجی جمله رحمت | بحصهٔ **بوحنیفه** کرد قسمت
در آمد **شافعی** آن گنج عالی | چو دید الحق براو افشاند حالی
گرت ازمهر کوفی حاصلی‌نیست | چوبوفت جز خرابی‌منزلی نیست
چو داری **شافعی** و **بوحنیفه** | تویی هم مالك دین هم خلیفه
وگر این داری امّا آن نداری | دلی داری ولیکن جان نداری
چو ایشانند هر دوچشم، دین را | بنه سر این دو چشم راه بین را
اگر این هر دو را با هم نداری | تویك عالم ز دو عالم نداری
چه‌میگویی که هردو در مقابل | یکی اندو دو میبینی تو احول
اگر زیشان تودردل خشم داری | دوچشمت کوربین گرچشم‌داری

## در مدح خواجه سعدالدّین ابوالفضل

خدا راآنکه محبوب وحبیبست | **ابوالفضل** زمان **ابن‌الربیبست** ۵۴۰
دل‌ودین‌**خواجه‌سعدالدّین** که‌امروز | دل اوست آفتاب عالم افروز
**خراسان**را وزارت داشت بابش | ولی انداخت او تا بردآبش
چوابراهیم **ادهم** ملك‌بگذاشت | که‌اوملك‌خلافت‌یکجوانگاشت
قیام آفرینش از دل اوست | که نقد هردوعالم حاصل اوست

سر یکموی او عالم نداند — که داند قدر اواوهم نداند
چو حق تحت قباب لایزالیش — فرود آورد ، حق داند معالیش
بحق امروز قطب اولیا اوست — حریم خاص را خاص خدا اوست
گراوتادند وگر ابدال امروز — ازو دارند کشف حال امروز
هرآن‌علمی که درلوح جهانست — باقصی الغایة او را نقد جانست
۵۵۰ کمال فضل و علم او نهان نیست — ولیکن کوردل‌را چشم آن نیست
چوروآورد درمعلوم پیوست — همه پشتش ورای روی آن‌هست
چوبوداودرشریعت‌شافعی‌دوست — طریقت‌را علی‌الحق شافعی‌اوست
که سرّ جملهٔ فقه و اصول او — معیّن دیده از نور رسول او
همه اسرار قرآنش عیانست — که بااو علم مطلق درمیانست(۱)
بود بر قرب ماهی شرب آبش — برین میکن قیاس خورد وخوابش
طعام او چه گویم کز چسانست — که هرروزش کم ازده‌سیرنانست
شده سی سال تادل(۲) بر سخنها — بخلوت روی آوردست تنها
بترك جملهٔ عالم گرفتست — فرو رفته بهم در دم گرفتست
خدایا قادری و میتوانی — باوج همّت خویشش رسانی
۵۶۰ مرا در خرمن اوخوشه چین دار — ز نور او دلم را راه بین دار

## سبب نظم کتاب

الا ای کارفرمای معانی — بگستر سایهٔ صاحب قرانی
چوداری عالم (۳) تحقیق در راه — ز عالم آفرین توفیق در خواه
چو تو دروقت خود همتا نداری — هنر داری چرا پیدا نیاری
چو در باب سخن صاحبقرانی — چرا ای خوش زبان‌خامش زبانی
چنان خوشگوی شو کزهرزبانی — بر آید بانگ احسنت از جهانی

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، در بیانست (۲) نسخهٔ ، نو ، با (۳) نسخهٔ ، نو ، عالمی

خموشی را بگویایی قضا کن — زبان بگشای و خاموشی رها کن
چنان نوع سخن‌را جلوه گر باش — که‌نطقت[1] طوطیی خواندشکرپاش
چو دُرّ و[2] گوهرمنثورداری — چرا از سلك نظمش دور داری
همه‌آن خواهمت کاسرار گویی — نه کم گویی و نه بسیار گویی
زبحر [3] قلزم پر دُرّ خاطر — بغواصی برون آری جواهر ۵۷۰
توان کردن بهر بیتی صنیعت — ولی از وی بگیرد هر طبیعت
صنیعت رابرای خویشتن گوی — حکایت را برای انجمن گوی
سخن قوت دل هر خرده دانست — ولی صنعت سخن‌را جان جانست
کنون هم‌جان‌جان‌هم قوت‌دل‌به — حکایت با صنیعت معتدل به
کرامـاندست نسّاخ جهان را — که بنویسد بزر این داستان‌را
بزرگانی که بر گردون رسیدند — بزر بر لوح گردون مینویسند
بعهد من اگر نو گر کهن‌هست — سخن‌دزدان‌این‌شیرین‌سخن‌هست
ندارد کس‌سخن‌هرگزدرین‌دست — بحق حق که بنگر تا چنین هست
فرو دیدم باسرار کهن من — کشیدم روغن از مغز سخن من
کتاب افسانه گفتن‌را چه خوانی — چنان‌خوان کانچه میخوانی‌بدانی ۵۸۰
چو این سحر حلالست‌ای یگانه — حرامت باد اگر خوانی فسانه
هرآن عاشق که‌پرعشقست‌جانش — بود معشوق‌نغز[4] این داستانش
هرآن‌شاعر که بی‌بهر اوفتادست — چو این‌برخواند اوراوستادست
هران‌عارف که دارد همدمی‌دور — برون گیرد از اینجا عالمی نور
پس از من دوستانرا بوستانست — که الحق داستانی دلستانست
بنام خسرو روی زمین را — نهادم نام **خسرو نامه** این را
خداوندا زهر در دُرّ بسیار — بسی سُفتم نگهدارش ز اغیار
بدُرج دل رسان دُرّ شب‌افروز — بچشم عقل روشن دار چون روز

---

(۱) نسخه ، نو که عقلت (۲) نسخهٔ ، نو ، دل بر (۳) نسخهٔ ، مل ، زقعر
(۵) نسخهٔ ، نو ، معشوقه‌یی

زچشم کـور چشمان دور دارش　　بچشم اهـل بینش نـور دارش
۵۹۰ چنان این حرفها را[1] دارهمپشت　　که کس ننهد برین یکحرف انگشت
نهفته دارش از مشتی فسونگر　　درون هردلش ازبد برون بر

***

شبی خوشتر ز نـوروز بهـاری　　خوشی میتافت مهتابی بزاری
دران شب مشتری از قوس میتافت　　جهان از نورچون فردوس میتافت
بدست زهـره جـام می سراسر　　ستاده مشتری را در برابر
کواکب را نظـرهای دلفـروز　　خواطررا بحکمت مشکل آموز
نشسته بـودم و شمعی نهـاده　　جماعت سوی من سمعی گشاده
دماغم مغز پالودن گـرفته　　خیال عشق پیمودن گـرفته
زهر نوعی سخن گفتیم بسیار　　زهر علمی بسی راندیم اسرار
بآخـر چون باشعار اوفتادیم　　ز کار رفته در کار اوفتادیم
۶۰۰ رفیقی داشتم عـالی ستاره　　دلی چـون آفتاب و شعر بـاره
زشعر من چو بیتی گوش کردی　　زمهرم خویشرا بیهوش کردی
چو کردی بار دیگر آن تفکّر　　چوصوفی رقص کردی از تحیّر
زشعرم یاد داشت از طبع داعی　　همه مختار نامه از رباعی
ز گفت من که طبع آب زرداشت　　فزون ازصد قصیده هم زبرداشت
غزل قرب هزار و قطعه هم نیز　　ز هرنوعی مفصّل بیش و کم نیز
جواهر نامهٔ من برزبـان داشت　　زشرح القلب من جان برمیان[2] داشت
چو از دیوان من بیتی بخواندی　　چگویم من که چون واله بماندی
بمن گفتی که ای هرنکته جانی　　نداری هیـچ تحسین را زیانـی
بدان دریا که دُرّش جان پاکست　　اگر تحسین رود ورنی چه باکست
۶۱۰ چنین دریا ز دُرپیوسته پُرباد　　نثار هر دُری صد دانه دُر باد
در ین شب این رفیقم بود در بر　　چو شمع از آتش دل دود برسر

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، جزو هارا　　(۲) نسخهٔ ، مل، در میان

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز / چنین مشغول طب گشتی شب و روز
طب از بهر تن هر نا توانست / ولیکن شعر و حکمت قوت جانست
سه سالست اینزمان تالب ببستی / بزهد خشك در کنجی نشستی
اگر چه طب بقانونست امّا / اشاراتست در شعر و معمّا
جوبر کردی زهر چیزی جهانرا[۱] / هم امشب ابتدا کن داستانرا[۲]
که من از **بدر اهوازی**[۳] هم امروز / بدست آورده ام نثری دلفروز
بغایت داستانی دلپسندست / ز هر نوعی سخنهای بلندست
چو بیشك بی‌نظیری در سخن تو / سخن گویی خویش اظهار کن تو
ببین خورشید را در چار پرده / فروغ خویشتن اظهار کرده ۶۲۰
کسی را چون بود خطّی روانه / روانه به که باشد جاودانه
چو صاحب سرّی این اسرار را باش[۴] / مگردان نا امیدم کار را باش
بسی پیشینیان افسانه گفتند / چو تو گفتند نه حقّا نگفتند
که از گفتن صفای سینه باشد / چو دقیانوسی و دیرینه باشد
هران شعری که عمر **نوح** دارد / چو **عیسی** کی همه تن روح دارد
خوشی درسلك کش دُر سخن را / بمعنی نو کن این جان کهن را
چه گر از قصّه گفتن عار داری / و لیکن عالمی اسرار داری
تومنگر قصّه ، اسرار سخن بین / سخن گفتار و گفتار سخن بین
بغایت حقتعالی خوب گوید / حدیث **یوسف** و **یعقوب** گوید
که مخلوقی ز مخلوقی چنین شد / یکی عاشق ز معشوقی چنین شد ۶۳۰
حدیث هردو تن گر بیش خوانی / ازان حق گفت تابر خویش خوانی
تو نیز این را فسون سازو بهانه / توان دانست افسون از فسانه
سخن گفتن چو بر جایی توان گفت / بلاشك بایدت این داستان گفت
جهانی راز داری در میان آر / همه در لفظ کوش و دربیان آر

---

(۱) نسخهٔ ، نو، زهرنوعی جهانی
(۲) نسخهٔ ، نو ، داستانی
(۳) نسخهٔ ، مل ، دوستی روشندل
(٤) نسخهٔ ، نو ، چو صاحب سر تویی

که گر یك بیت بنشیند بجایی — همه کارت بـر ایـد از دعـایی
چومن زان دوست پاسخ این شنیدم — شدم شوریده چون شیرین شنیدم[۱]
چو بر من الحق او حق داشت بسیار — پذیرفتم سخن زان مـرد هشیار
قلم را سر برون دادم ز پنجه — بماندم همچو کاغذ در شکنجه
چه میگویم که هر بیتی که گفتم — چو گل از شادی او برشکفتم
۶۴۰ نهادم سر بکاغذ بر شب و روز — قلم راندم بدُرهای شب افروز[۲]
حکایت گفتم و دوشیزه گفتم — معانی گفتم و پاکیـزه گفتم
قـرین نـور پاك آن پاك رایـی — که این[۳] گوینده را گوید دعایی

## در پرداختن این داستان

الا ای جوهـر قـدسی کجایی — نه در عرش و نه در کرسی کجایی
نـه در کونین ونـه در عالمینی — که سر گردان بین الاصبعینی[۴]
گرت نقدست دنیی دین تو داری — یکی دلدار برسیمین تو داری
پس آنجامی که گویم این سخن دان — تو آن می بیخودی خویشتن دان[۵]
چو کار افتاده و محـرم تو باشی — اگر دل[۶] گویمت آنهم تو باشی
اگر من شعر[۷] سازم جامهٔ راز — تو مـرد راز شو جامـه بینداز
کنون گر تو چنین کردی که گفتم — فشانم بر تو هـر درّی که سفتم
۶۵۰ رفیقی داشتم کو حاصلی داشت — بجان در کار من بسته دلی داشت
مرا گفتا چو خسرو نامه امروز — فـروغ خسروی دارد دلفـروز
اگـر چه قصهٔ یی بس دلنوازست — چگویم قصه کوته بس درازست[۸]
اگـر موجز کنی این داستانرا — نمانـد هیچ خار آن بوستانـرا

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، چشیدم (۲) نسخهٔ ، نو ، این بیت را اضافه دارد
(۳) نسخهٔ ، مل ، که هر (۴) اشاره باین حدیثست ، قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن (۵) نسخهٔ ، مل ، خویش میدان (۶) نسخهٔ ، نو ، گر از دل
(۷) نسخهٔ ، مل ، اگر از شعر (۸) ، مل ، نه درازست

چو اندر راز(۱) قشرو مغز باشد — همه روغن گزینی(۲) نغز باشد
دگر توحید و نعت‌و پندو امثال — که خسرو نامه را بود اوّل حال
چودر اسرار نامه گفته‌یی بـاز — دوموضع کرده‌یی یك‌چیز آغاز(۳)
اگـر چه اوستادانی که هستند — ره‌توحید ونعت وپند جستند(٤)
ولیك(٥)اندك‌سخن گفتند ازآن‌دست — نهانی‌نیست میبین تاچنان‌هست(٦)
تـرا دادست این قـوّت خداوند — که‌در توحیدونعتت نیست مانند
اگـر توحیدی و نعتی بگویی — جزای آن‌ترابس این‌نکویی(۷) ٦٦٠
چواو درحق این قصّه نکو گفت — چنان کردم همی‌القصّه کو گفت
بـرون کـردم از آنجا انتخابی — بـر آوردم ز یك یك فصل بابی
خدارا نعت(۸)و توحیدی بگفتم — زهردر دُرّ حکمت‌نیزسُفتم (۹)
اگرچیزی ترازش رازیان‌داشت — بگردانیدم‌ازطرزی‌که‌آن‌داشت
سخن‌بعضی که‌چون‌زرنامورشد(۱۰) — در آتش بُردمش تا آب زر شد
مصیبت نـامه کانـدوه جهـانست — الهی نامه کاسرار عیانست(۱۱)
بداروخانه کردم هـر دو آغاز — چگویم زود رستم زین وآن باز
بداروخانه پانصد شخص بودند — که‌درهرروزنبضم‌مینمودند(۱۲)
میان آن(۱۳)همه گفت وشنیدم — سخن‌رابه ازین‌نوعی(۱٤) ندیدم
اگر عیبی بود ، گـرعیب پوشی — چو تحسین نکنیم باری خموشی ٦٧٠
مصیبت نامه زاد رهـروانست — الهی نامـه گنج خسروانست
جهان معـرفت اسرار نامه‌ست — بهشت اهل دل مختار نامه‌ست

---

(۱) ، مل ، راه (۲) ، مل ، روغن گری (۳) درنسخهٔ ،مل ،این‌بیت نیست
(٤) نسخهٔ ، نو ، زتوحیدوزنعتت پند جستند (٥) نسخهٔ ، نو ، مگر (٦) نسخهٔ ، نو ، نهانی نیست این بین‌تا چنان هست (۷) نسخهٔ ، مل ، خدارا می‌ثوابست این نکویی
(۸)نسخهٔ ، مل ، جدانعتی (۹) نسخهٔ ، مل، بسی‌از دُرّحکمت نیزسفتم (۱۰) نسخهٔ ، مل ، چون زرنامه‌ورداشت (۱۱) نسخهٔ ، مل ، کاسرارش (۱۲)نسخهٔ ،مل ، این‌بیت را ندارد (۱۳) نسخهٔمل ، این (۱٤) نسخهٔ ، مل ، رویی

مقامات طیور امّا چنانست | که مرغ عشق[1] را معراج جانست
چو خسرو نامه را طرزی عجیبست | ز طرز او که و مه را نصیبست[2]
کنون بشنو سخن تا راز گویم | ز مغز قصّه، معنی باز گویم
که در هر نقطه صد معنی نهانست | ولی در چشم صاحبدل عیانست[3]

## آغاز داستان

الا ای بلبل دستان زننده | گهی جان بخش و گه بر جان زننده
چو یوسف رویی و داودی آواز | زبور عشق چون بلبل کن آغاز
چو در افسانهٔ گل بایدت بود | هزار آوا چو بلبل بایدت بود
۶۸۰ ز بلبل بیقراری بیش داری | که شرح عشق گل در[4] پیش داری
چو تو تیغ زبان داری گهر بار | بیا ای ابر روحانی گهر بار
سخنگویی که بر داند سخن گوی | سخن گویی چنین کرد آن سخنگوی
که شاهی بود گیتی زیر فرمانش | همه عالم مسلّم چون سلیمانش
سپهرش بود دارالملك شاهی | ولی او آفتاب ماه و ماهی
چو خورشیدی بصد تعظیم میگشت | میان برج هفت اقلیم میگشت
توان گفتن بسی هر جنس و فصلش | کز اجداد سکندر بود اصلش
جهانرا چون سکندر پادشه بود | ز سر تا پای رومش پر سپه بود
ز بس لشکر، چنان افتاد رایش | که هر سالی[5] دو موضع بود جایش
میان بحر بودش[6] یك جزیره | همه گنج شه آنجا بد ذخیره
۶۹۰ یکی ایوانش بودی سر بعیّوق | که نرسیدی باوجش چشم مخلوق
همایی بر سر قصر سرافراز | که کردی با دو نسر چرخ پرواز
بشادی پادشاه آنجا نشستی | بهر سالی سه ماه آنجا نشستی
چو فصل سال نامعلوم گشتی | بکشتی نوح دین تا روم گشتی[7]

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، که مرغ روح (۲) نسخهٔ ، مل ، زطرز او مه و خور بی نصیبست
(۳) نسخهٔ ، مل ، این بیت را ندارد (٤) نسخهٔ ، مل ، که شرح قصهٔ گل (۵) نسخهٔ ، مل ، که در سالی (٦) نسخهٔ مل ، بودی (۷) نسخهٔ ، مل ، باروم گشتی

بسنبل نیز قصری داشت عالی — که کم بودی ز گلرویانش خالی[۱]
بحق چون شهریار بحرو بر بود — گهش در بحرو گه در برسفر بود
بصدق آمد جهان جان مطیعش[۲] — که ترسا بود و روح‌الله شفیعش
مپرس از عدل او در کشور روم — وگر نامش بپرسی قیصر روم
ز عدل او همه کشور چنان بود — کز آبادی زمین چون آسمان بود
چو عدل وداد بودش کار و پیشه — بعدل وداد فرمودی همیشه
زبس کو در جهان داد و دهش کرد — جهان تندخورا[۳] خوش منش کرد ۷۰۰
چو برحق بود، بی دینی نیاورد — بناحق خونی از بینی نیاورد
نه ظلم شمع بر پروانه بگذاشت — نه بومی را یکی ویرانه بگذاشت
اگر یك طفل پرزر کرده طشتی — بگرد کشور قیصر بگشتی
ز بیم شه نبودی یك دلاور — که پرسیدی که این خاکست یا زر
چنان عدلش گشاده داشتی دست — که دست باد برسنبل فروبست
که از بیمش نکردی باد گردی — کلاه گل ربودن ترك کردی
اگر بادی بجستی از درشتی — ندانم تا چراغی نیز کشتی
اگر چه پیلتن را بود زوری — نیازردی ازو بر خاك موری
اگر چه بود عالی پادشایی — سخن گفتی بلطفی با گدایی
ازان زیباست شه را شهریاری — که در شاهی کند درویش داری ۷۱۰
ترا از خُلق خوش نبود زیانی — چو زرندهی مکش باری زبانی
زبانی کاب زر ازوی چکیدست — جهانی بندهٔ بی زر خریدست
میان زیرکان شاه گرامی — بعدل و خلق گیرد نیکنامی[٤]
مکن ظلم و زمن دار[٥] اینسخن یاد — بترس از آه پیران کهن زاد
نه شمشیر آن تواند کرد و نه تیر — که در وقت سحر آه دل پیر[٦]

---

(۱) نسخه ، زگل ریحانش خالی (۲) نسخهٔ ، مل ، جهانی را مطیعش
(۳) نسخهٔ ، مل ، جهان‌تند رامو (٤) نسخهٔ، نو ، این بیت‌را اضافه دارد، بغایت‌خلق نیکو ازفروتر * زشاهی کوبودبرترنکوتر (٥) نسخهٔ ، مل ، کن (٦) نسخهٔ ، مل ، نو ، آه زن پیر

اگر تو پادشاهی ،همچو خورشید — مکن یك ذرّه را از خویش نومید
شه قیصر که بودش عدل و دادی — نکردی ظلم و داد عدل دادی(۱)
سپاه او درون هر دیاری — برون از تنگنای هر شماری
مه نو گشته طغرای وزیرانش — عطاردرا خط آموزد دبیرانش(۲)
۷۲۰ حکیمانش ز دل تقویم کرده — بفکرت نه فلك تقسیم کرده
ز گنجش گنج **قارون** صدقه‌یی بود — کلید گنج او را حلقه یی بود
زعدلش چشمهای(۳) فتنه درخواب — زجودش ابر گریان ،بحر غرقاب
بهر کشور که شه لشکر کشیدی — در آن کشور کسی لشکر ندیدی
ظفر بودی یزك دار سپاهش — فلك کردی زمین بوس کلاهش
چه‌گر (٤)بودش مراد و شادکامی — نبودش هیچ فرزند گرامی
شه آزاده (٥)چون دلداده یی بود — که جانش بستهٔ شهزاده یی بود
نبودش پیشکه را شهریاری — که تابودی پس از وی یادگاری
یکی را دل بجان آید ز فرزند — یکی را جان بفرزند آرزومند
یکی در آرزوی بچه پیوست — یکی‌را ده بچه ،یك نان نه‌دردست
۷۳۰ عجب کاری که‌کار چرخ گردونست — که‌هر کس‌راازورنجی‌دگر گونست
همی مردم اگر هستش و گرنیست — بجز غم خوردنش کاری دگرنیست
بقای ما بلای ماست ما را — که راحت در فنای ماست مارا
شه از اندیشه دُرّ شب افروز — حکیمانرا برخود خواند یك روز
بدیشان گفت‌از دُرجی که گردونست — نصیب هر کسی درّی دگر گونست
چومن شاهی که زیراین کهن دیر — بشاهی میزنم بانگ ولاغیر
بخدمت ربع‌مسکون درسجودم — بعشرت سبع دریا عُشر جودم
اگر گردون بکام من نگردد — نگردد تا غلام من نگردد

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، این بیت‌را اضافه دارد ،چنان‌در عدل کردن داد داد او * که هر کش دیدگفت آباد باد او (۲) در نسخهٔ ، مل ، این‌بیت نیست (۳) نسخهٔ ، نو ، بخت خندان
(٤) نسخهٔ ، مل ، جگر (٥) نسخهٔ ، نو ،سر گشته

چنان از اخترم فالی بلندست(۱) | که چشم بد بر آتش چون سپندست
چنان از دور گردون با نصیبم | که هر کو غم خورد آید عجیبم
کند در دست شستن همّت من | بهشت عدن را طشتی مثمّن ۷۴۰
ز کوثر آب آرد حور عینم | نهد کرسی ز چرخ هفتمینم
چو خشمم خط سوی دوزخ نویسد | جوابش نام او بریخ نویسد
چورایم دراسد خورشید گردد | دلم آیینهٔ جمشید گردد
اگر بر خود بپیچم ز آتش خشم | زبیمم آتش آرد آب در چشم
اگر گرمیم بیندوزخ ،از شرم | فتد در سردسیری با دلی گرم
چو رایم دراسد آمد علم زد | اسد شیر علم شد تا که دم زد(۲)
بجان‌من که گر جویدجهان جنگ | زلشکر بر جهان آرم جهان تنگ
خطای ترك در من دایم آمد(۳) | خطا گفتم صوابم خادم آمد
چنان بختم ز بیداری پر آبست | که فتنه زیر بختم مست خوابست
کجا در خواب بیند چشمِ جانی | ببیداری چو بخت من جوانی ۷۵۰
جوانی دارم و ملك سلیمان | چو فرزندی ندارم چیست درمان
مرا باید که چون من بر نهم رخت | مرا تاجی بود کورادهم تخت
کنون از قعر این نه طاق دوّار | که دریایی روانست و نگونسار
چو غوّاصان بجویند آشنایی | مگر دریا کنار آید ز جایی
خردمندان ده ودو برج افلاك | زدند از آسمان بر تختهٔ خاك
وزان پس عنکبوت هر سطرلاب | شد از خورشید چارم پرده برتاب
چو روی عنکبوت ازتف اثر یافت | دو چشم ثقبه از پرده خبر یافت
چو تار عنکبوتی بود گردون | ز ثقبه شد بطالع وقت بیرون
تو گفتی ثقبه زیرش نور روشن | بهم‌چون سوزنست وچشم سوزن(۵)
سوی خورشید عیسی کرد اشارت | که سوزنرا بترسا بر بشارت ۷۶۰

(۱) نسخه ، ازبرجها فالم (۲) این بیت در نسخهٔ ، مل، نیست (۳) نسخه ، قایم آمد (٤) نسخهٔ ، مل ، که بر خسرو مبارك باد و میمون (۵) در نسخهٔ ، مل ، این‌بیت نیست

که خواهد خاست‌شه راشاهزادی — همایون طلعتی فرّخ نژادی
یکی گوهر که در سلك زمانه — سخن منظوم گوید جاودانه
بدانایی زر افشاند چو آتش — چگونه آتشی ،چون آب‌زر خوش
چنان واقف شود بر سرّ افلاك — که افلاکش نهد رخساره برخاك
بشاهی چون قبا پوشد شه نو — کله بنهد بپیش او مه نو
چنان دست افتد از مردی بحالی — که رستم آیدش چون پیرزالی
چنان بخشد عطا ان نافهٔ مشك — که دریا آیدش چون چشمهٔ خشك
چنان زیبا بود مصر جمالش — که یوسف بر کشد نیل کمالش
ولی این هفت میدان جفا کیش — نهد استانهٔ سختش فرا پیش
۷۷۰ چو برخیزد زپیش آن آستانه(۱) — از آن پس راست بنشیند زمانه
چو شه را در دل آمد این بشارت — دلش گفتی که شادی کرد غارت
شه‌ازشادی دلی‌چون عقل کل کرد — حکیمانرا دهن پرزر چو گل کرد
زر وسیم و گهر چندان فشاند او — که برچیننده درماند وبماند او
بدان بنشست تا از نقطهٔ کار — چه نقشی افکند نو چتر پرگار
شگفتی در پس پرده فراوانست — نمیدانی و لیکن بر تو آسانست
اگر آن بر تو تابنده نبودی — دلت چندین پراگنده نبودی

***

کنیزی بود قیصر را در ایوان(۲) — که بودش مشتری هندوی(۳)دربان
نبودی آدمی در روم و بغداد — بزیبایی آن حور پری زاد
لبش جان(٤) داروی‌دلبستگان بود — مفرّح نامهٔ دلخستگان بود
۷۸۰ دهانش پر شکر چون نُقل دانی — چگویم پستهٔ چون ناردانی
هزاران‌خوشهٔ مشکین بمویش(٥) — چو خوشه سر کشیده گِرد رویش

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، ستانه (۲) در بعضی از نسخ پیش ازاین بیت چنین عنوانی نگاشته شده «گفتار درشرح‌حسن‌مادر هرمزوجمع شدن‌قیصرباوی‌و حامله‌گشتن‌او» (۳)نسخهٔ ،نو ،بنده‌چو کیوان نسخهٔ ، مل ، هند و چو کیوان (٤) نسخه ، چون (٥) نسخه ، نو ، مشکین مویش

زمشك تازه یك یك موی شسته — بآب زندگانی روی شسته
زابرو طاق بر گردون فکنده (۱) — ز گیسو مشك بر هامون فکنده
حریر عارضش نرمی خز داشت — زخش گلنار و گل‌را رنگ‌زداشت
در ایوان شد شه قیصر بشبگاه (۲) — نشسته بود آن‌بت روی‌چون‌ماه (۳)
چوشاه آن‌چهرهٔ زیبای او دید (٤) — دل خود مست یك‌یك جای او دید
بچربی گفت جانا در برم کش — بنقدی بوسه‌یی دو بر سرم کش
کنیزك‌پیش‌شاه‌برجست ازجای (٥) — نهادش همچو گیسو روی بر پای
شه از قندش شکر را بار میکرد — شکر میخورد و دیگر کار میکرد
چو شه بر تل سیمین برد خیمه — شد از یاقوت ،دُرج دُر در دو نیمه (٦) ۷۹۰
درآمد آب گرم از باد گیری — شکر درلب گداخت وریخت‌شیری
چو شیروشکرش هردو بسرشد (۷) — کنیزك یکسر از شه بارور شد
پس از یك هفته کاری بود رفته — که شه شد دور از آن ماه دوهفته
برون شد از جزیره همچو بادی — که پیکی در رسیدش بامدادی
که کافرعزم شهر (۸) **روم** دارد — بترسا قصد (۹) نا معلوم دارد
شه آن بت را رها کرد و برون‌شد — بدریارفت‌وزوصدجوی‌خون‌شد (۱۰)
چو **اسکندر** به آب زندگانی — بسنبل آمد آن **جمشید** ثانی
سپه چون مور جمله زیر فرمان — شه قیصر بکردار **سلیمان**
درو دشت از سپاه او سیه شد — ز بیم شاه رنگ از روی مه شد
درآهن‌غرق (۱۱) کرده‌همچنان‌سُم — مگرچشم،ازدو گوش‌اسب‌تادم (۱۲) ۸۰۰
سپه چون کوه‌میشد فوج بر فوج — چنانك ازروی‌دریاموج برموج (۱۳)

---

(۱) نسخه ، مل ، کشیده (۲) نسخهٔ ، مل ،شبانگاه (۳) نسخهٔ ، نو ، نشسته بود آن‌نوروز بی‌شاه (٤) نسخهٔ ، مل ، نو ، چهرهٔ زیبای او دید (٥) نسخهٔ . نو ، برخاست ازجای (٦) نسخهٔ ، نو ، درجش در و نیمه (۷) نسخهٔ ، نو، چو شیر وشکر هریك بسرشد (۸) نسخهٔ ، مل ، مرز ،نسخهٔ نو ، قصد مرز (۹) نسخهٔ ، نو ، عزم (۱۰) نسخهٔ ، مل ، بدریا شد وزو صد جوی خون رفت و در مصراع اول‌هم برون‌رفت ،میباشد (۱۱) نسخه ، مل ، غرقه کرده ، نسخه ، غرقه گشته (۱۲) نسخه ، بجوشن از دو گوش اسپ‌تادم (۱۳) نسخهٔ ، مل ، درموج

ز لشکر پشت ماهی شد شکسته — شکم را باز بر آورد خسته
نمی افکند جوشن بیم آن بود — و لیکن پای گاوی در میان بود
چو قیصر رفت ،آن‌زیبا کنیزك — بنازیدی بفرزند (۱) مبارك
که گرمن مادر فرزند گردم — چو شاخ سبز نیرومند گردم
چو شاخ سبزم(۲) آرد میوه دربار — زبی برگی برون آیم بیکبار
وگربی میوه شد شاخ سرافراز — بسوزد تا بماند (۳) بارکش باز
کنون‌بنگر که چرخ حُقّه کردار — چگونه مُهره گردانید در کار
شه قیصر یکی خاتون زنی داشت — که دل از رشك او ناروشنی داشت
۸۱۰ کنیزك بود ملك خود هزارش — وزان صد خادم و (٤) صد پیشکارش
ز **قارون** کم ندیدی‌نعمت خویش — زقیصر بیش دیدی حرمت خویش
رخی چون ماه داشت‌آن دانهٔ دُرّ — بمه در ننگرستی از تکبّر
زشیرینی چو شکّر تلخ کُش بود — جهان بروی ز شیرینی تُرُش بود
ز کار آن کنیزك آگهی داشت — همی بر کار او اندیشه بگماشت
که گر او راز قیصر بچه آید — همه کار منش بازیچه آید
ز گردون برتری جوید دماغش — بپیش آفتاب آید چراغش
شود از تر مزاجی پای کوبی — ببندد دست من بر خشك چوبی(٥)
چو من این دم ز آتش دود بینم — گر این آتش نشانم سود بینم
چو چوبی را توانی ساخت تختی — اگر تو خوار بگذاریش لختی
۸۲۰ بغفلت چون برآید روزگاری — شود آن چوب تخت آنگاه داری
خرد را رهنمون باید گرفتن — چنین کاری کنون باید گرفتن(٦)
چو یاری خواهی از یاری که باید — بوقت خویش کن کاری که باید(۷)

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، ز فرزند (۲) نسخهٔ ، مل ، سبز (۳) نسخه ، بسوزم تا نماند
(٤) نسخهٔ ، مل ، وزاین خادمی صد نسخهٔ ، نو ، وزان‌پس خادمی‌صد پیشکارش
(٥) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (٦) نسخهٔ ، مل، باید نمودن (۷) نسخهٔ ، مل ، که شاید

کنیزی را برخود خواند بانو — که درمانی بساز و گیر دارو(۱)
بحلوا کن همی (۲)داروی این‌درد — شکر لب را بده حلوا و بر گرد
مگر زین داروآن مرغ سبکدل — بیندازد بچه چون مرغ بسمل
کنیزك همچو گردون پشت‌خم داد — چو صبحی خنده زد و انگاه دم‌داد
که گردارد رخم‌چون غنچه‌آن‌ماه — چو گُل خونش بریزم برسر راه
بگفت این وز پیش آن فسونگر — پری‌رخ شد برون چون حلقه بردر
چوشد بیرون بکرد اندیشه‌آن‌ماه — نداد آن گفت را در گوش دل راه
که گر امروز گیرم سست این‌کار — بصد سختی شوم فردا گرفتار ۸۳۰
نباید کرد بد با بی گناهی — نباید کند خود را نیز چاهی
گُنه نبود بترزین در طبیعت — مکن با بی گناهی این صنیعت
دل قیصر اگر گردد خبردار — مرا در خون بگرداند چو پرگار
ز قفل غم دلش در بند آمد — بپیش مادر فرزند آمد
که ازخاتون شنیدم پاسخ امروز — که داری در شکم دُرّی شب‌افروز
مرا از درد تو فرمود با تو — که آن دُر را فرود آرم بدارو
دل من بسته(۳) دارد باخدا کار — نیم این بیوفایی را وفادار
چرا با کودکی گردم فسونساز — که گردد آن فسون آخر بمن باز
دلی کو خویش را نبود نکوخواه — بزودی چشم بد یابد بدو راه
کنون من راز خاتون با تو گفتم — بسی از پرده بیرون با تو گفتم ۸٤۰
ز کار تو غمی(٤) بسیار خوردم — ز تو بر جان خود زنهار خوردم
چنان باید که فرمانم بری تو(٥) — بکوشی تا ز فرمان نگذری تو
ترا در خانهٔ خود جای سازم — زرویت خانه شهر آرای سازم
بیندازم ترا در خانه بستر — بیایم چون قلم پیش تو بر سر
بسازم کار تو پنهان ز خاتون — که تاگل بشکفد از غنچه بیرون

---

(۱) نسخهٔ ، مل، بانوی ، وداروی (۲) نسخهٔ ، مل ، بحلوا کن درش
(۳) نسخهٔ ، مل ، خفته (٤) نسخهٔ ، مل ، غم ، (٥) نسخهٔ ، مل ، نور ، درفرمانبری تو

چو گل بشکفته شد بر گیرم اورا — کجا من بادو پستان[1] شیرم او را
ازین شهرش بشهر خود بـرم من — بشیر و شکّرش می پرورم مـن
چو بالا گیرد آنگـه بازش آرم — بر قیصر بصد اعـزازش آرم
که گر اینجا بماند این گل نغز — زندخاتون زرشکش خاردر مغز[2]
۸۵۰ شدآبستن از آن اندیشه بی خویش — چو مستسقی شکم بنهاد در پیش
نمیدانست آن آبستنی شاه — کـه شب آبستنست و طفل درراه
چو بشنود این سخن تن زد زمانی — گشاد از پسته چون شکّر زبانی
بران زیبا کنیزك آفرین کرد — که منشیناد برتـو از زمین گرد
چو دور چـرخ بادا زنـدگانیت — مبادا چرخ بی دور جوانیت
ترامن ای کنیزك ، گر چه خامم — دلـم میسوزد از جـانت غلامم
ز دولتگاه جان دلداریت بـاد — زعمرخویش برخورداریت بـاد[3]
کسی کز نیکویی دارد نصیبی — نکـو خواهی[4] ازونبود غریبی
ترا گر اینسخن نـاگفته بودی — خـراج گور برمن رفته بودی
کنون کاری که میخواهی بجا آر — مرا زین سرنگونساری بپا آر[5]
۸۶۰ کنیزك بـرد او را سوی خانه — یکی معجون برآمیخت از بهانه
در آنخانه پر از خون کرد طاسی — نهاد ایـن کار را بـر خون اساسی
ز خون پر کرده طاسی مینهادند — کـه عشقی[6] را اساسی مینهادند
تو هم در طاس گردون سر نگونی — نمیدانی کـه سر در طـاس خونی
گر آن خون بایدت ،دل برشفق نه — فلك برخون رود ،جان بـرطبق نه
کنیزك شد سوی کدبانوی خویش — بشادی شکر گفت ازداروی خویش
کـه دارو دادم و خون شد روانه — زهی دارو که در خون کرد خانه
شنودآن قول خاتون ،مکر نشناخت — چوچنگش دردرون پرده بنواخت

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، کجا تا بردوپستان
(۲) نسخهٔ ، مل ، برمغز
(۳) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست
(٤) نسخهٔ ، مل ، نکـو خواهـد
(٥) نسخهٔ ، بجای آر و بپای آر
(٦) نسخهٔ ، مل ، کـه عشقش

بدو گفت آنچه باید کرد کردی — کنون درمانش کن گرمرد مردی
چو خون خصم در گردن نشاید — بیك دارو دو خون کردن نشاید
کنیزك باز گشت وچون گل از خار — بپیش طاس خون آمد دگر بار ۸۷۰
نشست وماجرا از دل ادا کرد — بسی برجانش آبستن دعا کرد
کنیزك پرده دار کار او شد — چو مه در پرده خدمتگار او شد
بشیر و شکرش پروانه میداد — چوشهدش تربیب درخانه میداد(۱)
چو زن را نوبت زادن در آمد — ز غنچه گل بافتادن در آمد
گلی بشکفت همچون نو بهاری — که حسنش ماه را بنهاد خاری
چوآمد(۲) برزمین آن سرو دلخواه — خجل درپرده شدبرآسمان(۳) ماه
چنان پاکیزه و بازیب وفر بود — که خورشیدی زجمشیدی(٤) دگر بود
چو جان آمد عزیز از مصر شاهی — چو یوسف نیل چرخ ازشرم ماهی
اگر چه کودك یکروزه بود او — بتن یکساله یی را مینمود او
چنین دانم که از دریای عنصر — نظیر او نخیزد دانهٔ دُر ۸۸۰
چومادر دید ماه وسرو باغش — جهان روشن شد ازچشم چراغش
برومی کرد نام آن دلستانرا — که باشد پارسی خسرو زبانرا
کنیزك گفت کاکنون وقت آنست — که رفتن به بود ،کار این زمانست
بشهر خود برم این دلستانرا — چوجانست اوبکوشم سخت جانرا
که میدانست کان گل را بناچار — گلی در آب خواهد بود پرخار
دُری کان از صدف آمد بصد ناز — بدریا افکند خاتون بسر باز
بزهر آن نوش لب را چاره جوید — بدارو درد آن مهپاره جوید(٥)
بسی بگریست مادر از پس او — که بود آن مادر بیکس کس او
ولی چون کارسخت افتاد ، ناکام — چو مرغی ماند بی دُردانه در دام

---

(۱) دربعضی ازنسخ قبل ازاین بیت عنوانی چنین نوشته شده « گفتار اندر زادن خسرواز مادر وشرح آن »
(۲) نسخهٔ ، نو ، درآمد (۳) نسخهٔ ، مل ، در آسمان
(٤) نسخهٔ ، مل، که خورشیدی و جمشیدی (٥) نسخهٔ ، مل ، ،همواره جوید

۸۹۰ اگر ما روزو شب تدبیر سازیم — همان بهتر که با تقدیر سازیم
سپر چون نیست یك تیر قضا را — رضا ده حکم و تقدیر خدا را
کنیزك دل از آن بنگاه برداشت — بکشتی درنشست و راه برداشت
دو گنجش بود در کشتی نهاده — یکی از زر دگر از شاه زاده
دو خادم نیز خدمتکار بودند — که چون کافورو عنبر یار بودند
در آمد باد و ابری سخت ناگاه — بگردانید کشتی قرب یکماه
به‌بیراهی[1] بسی کشتی‌نگون کرد — باخر سر **بآبسکون** برون کرد
کنار بحر جمعی کاروان بود — شکر لب همچوشمعی درمیان بود
مگر آن‌کاروان میشد **باهواز**[2] — بهمراهی ایشان گشت دمساز[3]
روانه شد چنان کز باد خاکی — بزیر محمل او بیسراکی
۹۰۰ زهر منزل بهر منزل همی شد — سبك میشد ازآن کزدل همی‌شد
شبی تیره جهانی آرمیده — سیاهی در پلاس شب دمیده
زمینی بود بگرفته سیاهی — فکنده قیر برمه سایگاهی
همه شب شب سیاهی میسرشتی — شتر در شب سیاهی مینوشتی
شبانروزی[4] بماهی ره بریدند — سرمه رهزنان در راه دیدند
بگردکاروان بس حلقه کردند — زحلق آن‌حلقه‌درخون‌غرقه کردند
مگردزدی که‌خون‌بی‌باك میریخت — زحلق دایه خون‌برخاك میریخت
بسی از درد دل آن دایه بگریست — که‌بی‌من‌چون‌بوداین‌طفلرا زیست[5]
ندارم ازجهان[6] جز نیم‌جانی — دهید این نیم جانرا نیم نانی
که تا هر کار کان آید زدستم — بدان رغبت نمایم تا که هستم
۹۱۰ چو بس بیچاره میدیدند او را — بجان آخر ببخشیدند او را
بره درباخودش بسیار بردند — زبیمارش بسی تیمار خوردند

---

(۱) نسخهٔ ، نو ،به‌بیراهه (۲) نسخهٔ ، مل ، بشیراز (۳) نسخهٔ ، نو ، رفت دمساز (٤) نسخهٔ ، مل ، شبانروزان (٥) نسخهٔ ، نو ، این بیت را اضافه دارد ، بدو بخشید جان این گدارا * چه خواهد خاست ازخونم شمارا (٦) نسخهٔ ، مل ، درجهان

چو **خوزستان** پدیدار آمدازدور — شکر را سر بره دادند رنجور
کنیزك ماند با آن بچهٔ خرد — برهنه‌پای وسر بر دست[۱] میبرد
گرسنه بیسرو سامان[۲] بمانده — زجان سیر آمده حیران[۳] بمانده
طمع ببرید از دور جوانی — چوپیری نا امید از زندگانی
زدست روز گارش پای در گل — زچرخ بیسر و پا دست بر دل
چو ابری بررخ صحرا بمانده — چو باران اشك بر صحرا فشانده
زنرگس، روی آن صحرافروشست — زاشك‌او گل ازصحرا برون رست
زخون‌چشم، صحرا کرد پرگل — جهانی درد، صحرا کرد بر دل
دلش ازصحن آن صحرا برون‌بود — تنش وا بستهٔ صحرای‌خون‌بود ۹۲۰
زخون‌هرسنگ‌صحرا کرد گلگون — دل هرسنگ صحرا گشت‌از وخون
بزاری چشم بر صحرا نهاده — وزو فریاد در صحرا فتاده
درآن صحرا ز ابرافزون گرسته — وزوهرسنگ‌صحراخون گرسته[٤]
درآن صحراش یك گرگ‌آشنانه — ز صحرا دردلش جز تنگنا نه
چو تنگی دید در صحرای سینه — ز سینه ریخت بر صحرا خزینه
بسی سودا بصحرا خواست آورد — و لیکن همچو صحرا کاست آورد
بآخر شش شبانروز آن‌دلفروز — قدم میزد بره تا هفتمین روز
چو پیدا گشت از ایوان چارم — بروز هفتمین سلطان انجم
ز چرخ نیلگون آیینه خور — سپیده‌سرمه ریخت از مهبط زر[٥]
چنان آن گوی زر زیر علم شد — که‌لوح مه ز تیغ او قلم شد ۹۳۰
**بخوزستان** رسید آن‌تنگ شکر — گرفته شیرخواری تنگ دربر
بره در[٦]منظری پرکار میدید — یکی ایوان فلك کردار میدید
چنان از دور آن ایوان‌نمودی — که جفت طاق **نوشروان** نمودی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بردشت (۲) نسخهٔ ، نو ، بی سرو بی پا (۳) نسخهٔ ، نو ، شیدا (٤) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (٥) نسخهٔ ، مل ، دُر
(٦) نسخهٔ ، مل ، بر

دکانی بود پیشش سر کشیده — فلك بابام او سر در کشیده
کنیزك سخت سستی‌داشت در راه — بدکانی بر آمد چون بشب ماه
زرنج شیر و تفت آشکاره[۱] — بنالید آن شکرلب شیر خواره
کجا برگ گلی را تاب باشد — که در شهری شکر بی‌آب باشد
بسستی سیمبر از بر بیفتاد — زبانش پیش در از در بیفتاد
زنرگس روی زر پرسیم کرداو — دل پر خون بحق تسلیم کرد او
۹٤۰ چوکاری‌سخت آمد پیش مخروش — سبك کن حلقهٔ تسلیم در گوش
دلی دربند تا وقتش در آید — تراز ان حلقه درها برگشاید
که حق‌یك در نبندد مصلحت را — که صد نگشایدت صد منفعت را
شه‌آن ناحیت را بود باغی — زحوضش چشمهٔ گردون چراغی
بخوشی باغ در عالم علم بود — مگر آن باغ خوش، باغ اِرم بود
کنیزك بردر آن باغ خفته — دلش بیدار و عقل و هوش رفته
برون‌آمداز آن در باغبانی — گلی تر دید پیش گلستانی
کجامِه‌مرد بود آن مرد را نام — جوانمردی او را کهتر ایام
درآن نزدیك طفلی مرده بودش — جهان پیر جانی برده بودش
مصیبت خورده مرد از باغ‌میرفت — زدرد طفل دل پر داغ میرفت
۹٥۰ زن مِه‌مرد با او بود همراه — ز طفل رفته اندر ناله و آه
جهان آن طفلشان افکند در سر — که تا اُین طفل راگیرند در بر
چو دیدندنش چنان بردر بمانده — مهی ماه نوش دربر[۲] بمانده
بدو مِه‌مرد ظنّی بس‌نکو برد — بکهتر خانهٔ خویشش فرو برد
نشست القصه مرد و زن سخنور — بپرسیدند حال آن سمنبر
سمنبر گفت حال من درازست — نمانده آب و یك نانم نیازست
که این گلرخ‌زبی‌شیری مادر[۳] — گدازان شد زبهر شیروشکر[٤]

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، ز تفت شیرورنج‌بیش‌کاره (۲) نسخهٔ، مل ،مه نوشین‌او پرزربمانده
(۳) نسخهٔ ، مل ، ز مادر (٤) نسخهٔ ،مل چو زیر شیر شکر

توانم دید خود را خاکساری — نیارم دید بر فرقش غباری
بشد مه‌مرد حلوا برد و نانش — که طفلش مرده‌بود این بودو آنش
توهم ای مرد مرده باش از پیش — که تا حلوا رسد از تو بدرویش
چو حلوا خوردن تو بیش گردد — شود خون وسزای نیش گردد(۱) ۹۶۰
چرا حلوا (۲) بشیرینی کنی نوش — که‌خون‌آرد بشیرینیت(۳) درجوش
ز حلواکی بود روی سلامت — که حلوا در قفا دارد حجامت
درونت دوزخست ای مالك خویش — طبق‌داردزجسمت‌هفت‌بندیش(٤)
گر آرندت طبق با نان ز مطبخ — طبق بانان در اندازی بدوزخ
بهر گندم که خوردی بیحسابی — دلت را با بهشت افتد حجابی
شکم چون دوزخی با هفت در دان — درو هروادیی وادی دگر دان
ازان یك وادیش پیشان ندارد — که‌حرص‌آدمی (٥) پایان ندارد
اگر معده نبودی غم نبودی — خصومت در همه عالم نبودی
شنودی قصّهٔ حلوا و نان را — بسست(٦)این‌زلّه کن‌این را وآنرا
کنیزك چون بسی حلواونان‌خورد — دلش‌شدگرم‌وتن(۷)زنهارجان‌خورد ۹۷۰
عرق همچون‌گلاب از وی روانشد — دو گلبرگش چوشاخ زعفران‌شد
دوچشمه خشك بازآمد ز پستانش — دوچشمهٔ چشم‌بگشاد ازنم‌آنش(۸)
زبیماری درآید کوه از پای — چه سنجد کاه برگی باد پیمای
برنجوری شکر شیرین نیاید — که‌لب را از شکر تلخی فزاید
بتراز تن شکستن زحمتی نیست — ورای تندرستی نعمتی نیست
دو نعمت را مکن درشکرسستی — یکی امن ودگریك تندرستی
چودرباغ آن‌سمنبر گشت بیمار — بماند آن‌باغبان در رنج وتیمار

---

(۱)نسخهٔ، نو، همه خونی‌شود بانیش گردد (۲)نسخهٔ،نو،چه‌حلوایی،نسخه، چوحلوارا
(۳)نسخه ،آید (٤) نسخهٔ ،مل ، در پیش (٥) نسخه، آز، نسخهٔ ، مل ،
وادو وادیش (٦) نسخهٔنو ، بست (۷) نسخهٔ ، مل ، نو ، گرمتر
(۸) نسخهٔ ، مل ، نو ،ازغم‌آنش ، نسخه ،از غم جانش

بزن گفت ای غلام تو زمانه — نهان دار این کنیزك را بخانه
که تا گر این کنیزك زار میرد — دلم این طفل را دلدار گیرد
۹۸۰ که هرگز در همه روی زمین من — ندیدم ماهرویی مثل این من
ببینی گر بود از عمر بهره — که چون زیبا شود این ماه چهره
بدین روی وبدین منظر که اوراست — بماهی و بسروی ماند او راست
بجان خواهم که کارش را کنی ساز — نگیری زین شکرلب شیر خودباز
زنش گفتا بجان فرمان برم من — که گر این طفل بردم جان برم من
چنان درپرده پنهان دارم این راز — که نتواند شدن از پرده آواز (۱)
ز زیر پرده این دُرّ شب افروز — نگردد آشکارا گر شود روز
چو نور دیده او را راز دارم — بزیر هفت پرده‌ش باز دارم
زن بد را مده نزدیك خود جای — که مردان از زن نیکند بر پای
بسی بهتر بود در کُنج خانه — عیال نیك از گنج و خزانه
۹۹۰ چو مرد نیك رازن سازگارست — همه کارش بدان زن چون نگارست (۲)

***

کنیزك را چو وقت مرگ آمد — درخت عمر او بی برگ آمد
جهانش دستکاری خواست کردن — طریق کژ نمایی راست کردن
هنوز آن روی چون گل ناشکفته — گل اوخواست شد در گل نهفته
چومرگ آمددلش برخاست ازدرد — که شدخورشیدعمرش ناگهان زرد
کنیزك بر جوانی زار بگریست — زجورچرخ کج رفتار بگریست (۳)
زن مه‌مرد را گفت ای گرامی — سر آمد بردل من شادکامی
جهانم می بنگذارد چه سازم — که پیش آمد رهی دور ودرازم
صلای عمر من در داد ایّام — بجای مرگ بنشینم سرانجام (٤)

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، که نتواند شد از پرده چوآواز (۲) پس از این بیت در بعضی از نسخ چنین نوشته شده است « گفتاراندر وفات یافتن دایهٔ خسرو و وصیت کردن او »
(۳) نسخهٔ ، مل ، نو ، وزین چرخ خرف بسیار بگریست (٤) نسخهٔ ، نو ، بحال مرگ بنشینم بناکام

بسی رفتیم وچون ره بس درازست | که میداند که چندین راه بازست
ندیدم شادی و غم بیشمارست | چگویم چون‌نه دل‌نه‌روزگارست ۱۰۰۰
ولی این کودك نیکو لقا را | نگهدارید[۱] از بهر خدا را
که این طفل گرامی شاهزادست | ز شاهی در گدایی اوفتادست
سزد از ترك خورشیدش[۲] غلامی | که‌قیصرزاد روم است‌این گرامی
خدا را دارد این طفل و شما را | گواه این سخن کردم خدا را
سپردم با شما او را بصد ناز | که تا فردا سپاریدش بمن باز
ندارد هیچکس خصمش، خدایست | کنون اینکار کار آن سرایست
نهان درموی یك انگشتری داشت | که مهر او نشان قیصری داشت
بدو گفت این پسر با این نشانی | اگر در خفیه با قیصر رسانی
زرفعت سر بگردونت رساند | بنقد گنج قارونت رساند
چو هردو اینسخن[۳] راگوش کردند | تو گفتی‌زهر ازان‌لب نوش کردند ۱۰۱۰
بسی بگریستند و جای آن بود | پذیرفتند ازو ورای آن بود
کنیزك را از آن گرداب حسرت | روان‌شد ازدو نرگس آب‌حسرت
چو در تلخی مردن مبتلا شد | بسختی جان شیرین زو جدا شد
فرو مرد آتش روز جوانی | برش طفلی چو آب زندگانی
چنان زین تنگنا بگذشت زود او | که گفتی در جهان هرگز نبود او
جهان پیرست امّا طفل سالست | که در پیریش طفلی همچوزالست
اگر پیری نبودی طفل پیشه | نگشتی سال‌و ماهش نو همیشه
گل بی برگ را بی‌مایه بگذاشت | چه مادر چه‌پدر چه دایه بگذاشت
بسی دارد جهان زین دستکاری | نخواهد یافت یك جان[٤] رستگاری
اگر جانست نام و گر جهانت | جهان بیجان کند در یك زمانت ۱۰۲۰
درین عالم همه غرق جهانی | در آن عالم همه مشغول جانی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، نکوداریدد (۲) نسخهٔ ، مل ، خورشید ترکش را
(۳) نسخه ، نو ، آن‌سخن (٤) نسخه ، نخواهد بود کس را

جهان را ترك گیروخصم جان شو ز هردو بگذر و جـان جهان شو
ز کار این زن بـی کس زمانی اگر مردی تو خون بگری جهانی
مثال کار عـالم همچو میغست که برقش درد و بارانش دریغست
دریغا خفته ماندی(۱) و بصد سوز دریغا بر تـو میبارد شب و روز
کنیزك چون جهان بروی بسر شد جهان جان بستد و جای دگر شد
چو زن درخاك کرد آن مهربانرا بجان پذرفت طفل دلستان را
نهادش نام **هرمز** طفل دلریش گرفتش زن ببر همچون دل خویش
چو چشمش جای زیر پرده کردند بشیر و شکّرش پرورده کـردند
۱۰۳۰ چنان پـرورده شد در پردهٔ نـاز که بیرون نامدش از پـرده آواز
چو در پرده بت آفاق بودی پس او در پردهٔ عشاّق بودی
چو شدآن سرو سیمین پنجساله بـلالایی بـرویش رفت لالـه
چنان بی مثل گشت آن ماهپاره که گشت از رشك رویش، ماه پاره
اگر من دم زنـم از شرح رویش پریشانیم بار آرد چو مویش
چو دروی یك نظر ارزیدجانی(۲) بمهرش هر نفس نازیـد جانی (۳)
کسی کـزدور وصفش میشنیدی ترنج و دست بی او میبریدی
همه کشور ازو پرجوش میشد که هر کش دید ازومد هوش میشد
دل مهمرد از آن دُرّ گـرامی چو دریا موج میزد شادکامی
جهان بـی صبح روی او ندیدی دعا چون صبح بروی میدمیدی
۱۰۴۰ **بخوزستان** شهی خورشیدفر بود کـه اورا پنجساله یك پسر بود
بنام آن مهر پـرور بود **بهرام** که از **بهرام** بهری داشت جز نام
چو **هرمز** بود آن شهزاده را حال بهم آن هر دومه بودند همسال
چووقت آمد که آن شهزاده بهرام(۴) شودچون مشتری(۵) درعلم احکام

---

(۱) نسخه ، بودی (۲) نسخهٔ ، نو ، ارزد جهانی (۳) نسخه ، بنظاره رسیدندش جهانی
(۴) نسخهٔ ، نو ، خسرو زاده بهرام (۵) نسخهٔ ، مل که از بهرام به

خدیو شهر **خوزان** شاه اقلیم — نشاندش پیش استادی (١) بتعلیم
بسی همزاد او با هم نشستند — همه از جان دلی در کار بستند
زچندان کودکان (٢) **هرمز** یکی بود — که عقلش بیش و عمرش اندکی بود
زاندك عمر بسیاری خرد داشت — زعمر خویش کاری نیك برداشت
چو **هرمز** لوح بگرفت وقلم زد — ز نور علم جان او علم زد
علی الجمله در اندك روزگاری — نمانـدش در هنر آموزگاری
اگرچه یك سخن چون موی بودی — ازو یك موی را صد روی بودی ١٠٥٠
چنان در بذله گفتن بی بدل شد — که آن بیمثل در گیتی مثل شد (٣)
چنان بـرداد ودانش شد تـوانا — که شاگردیش کرد استاد دانا
لغتها ترکی وتازی درآموخت — زعبری و ز رومی دل برافروخت
چنین میگفت با **مهمرد** استاد — که گاوی را **فریدون** حق فرستاد
بصورت فـرّهٔ شاهیست او را — بمعنی سخـت آگـاهیست اورا
ندانم تـا کجا خواهـد رسیدن — کنون باری بما خواهد رسیدن
چنان بیدار بختی گشت **هرمز** — که نتوان دید آن (٤) درخواب هرگز
دمی دم می نـزد **بهرام** بی او — زمانـی می نیافت آرام بی او
بشادی از دبیرستان خود شاه — بسوی بـاغ رفتندی شبانگـاه
همه شب چون دوشاه ازدلنوازی — بگـرد باغ گشتندی ببازی ١٠٦٠
چو مرغ صبح افتادی بفریاد — چو جوزا هردو رفتندی باستاد
چوازانواع (٥) دانش بازپرداخت — بتیر وتیغ ویوز وباز پرداخت
دوبازو همچودو ران هیون کرد — بمردی شیر مردانرا زبون کرد
بیکدست (٦) آسیا سنگی سپردی — نماندی گرچه فرسنگی ببردی
برافکندی بقوّت گرز از مشت — قلم کـردار بگـرفتی بانگشت

---

(١) نسخهٔ ، نو ، استادان (٢) نسخه ، نو ، کودك آن (٣) نسخهٔ ، مل ، بود
(٤) نسخهٔ ، مل ، که نتوان دیدن آن (٥) نسخهٔ ، نو ، چوالقصه ز
(٦) نسخهٔ ، نو ، بدستی

اسد چون بـر فلك میدید کارش — خجل میشد ز گرز گاو سارش
چو بر مرکب شدی چون ژنده پیلی — بدشواریش بـردی اسپ میلی
چو تیرش از کمان یك نیم رفتی — سخن در موی یـا در میم رفتی
چو رفتی از کمان تیرش بتعجیل — بپیکان در کشیدی مور رامیل
۱۰۷۰ چو گشتی از سرمویی هدف ساز — چو موئی سر زهم بشکـافتی باز
بتاب ار تیر پـرتابـی گشادی — ازین عالـم بدان عالـم فتادی
اگر در خشم تیری در کشیدی — بـچشم سوزن **عیسی** رسیدی
کشیدی تیر تا گوش و وزان چشم — ز گوش خود رسانیدی بدان چشم
و گر تیری زدی بی هیچ زوری — قلم کـردی ز پیکان پـای موری
چو تیغ نیلگون در کف گرفتی — ز تیغش بحر نیلی کف گرفتی
ز بیم تیغ او چون میغ لرزان — اجل بر تیغ رفتی خسته از جان
ز تفّ برق تیغش نامداران — سپر بر آب افکندی چو بـاران
چو از فتراك بگشادی[1] کمندی — هژبران را بـگردن برفگـندی
چو سر پنجه زدی بر پـای نیزه — ز سندان بردمیدی سنگ ریزه!
۱۰۸۰ چنانش نیزه گردان بود در چنگ — کزو آتش شدی سیماب در سنگ
اگر در پیش رُمحش خاره بودی — بیکساعت همی صـد پاره بودی
و گر سوی فلك زوبین فگندی — بزخمی خـوشهٔ پروین فـگندی
چو چوگان گیر و میدان جوی گشتی — فلك چوگان و ماهش گوی گشتی
چو گوی آنماه[2] افگندی بره در — مه از گویش ببردی گوی بر سر[3]
شد آن چشم و چراغ روی آفاق — بعلم و زور[4] چون ابروی خود طاق
چنان آوازهٔ او معتبر شد — که چرخ ازوی بپا آمد بسر شد
چو سال **هرمز** آمد برده و شش — رخش برنه جهان بفروخت آتش
بخوبـی خطّ زیباییش دادنـد — مثال عـالم آراییش دادنـد

---

(۱) نسخه ، افگندی (۲) نسخهٔ ، نو ، چو گوی ماه (۳) نسخهٔ ، نو ، مه از گویی بکردی گوی برسر (٤) نسخهٔ ، مل ، بزور و علم

در آمد خطّ سبزش از بُنا گوش — خطش شد سبزه زار چشمهٔ نوش
خط سبزش که جانرا قوت بودی — زمرّد رنگ بر یاقوت بودی ۱۰۹۰
سر زلفش کمند جان و تن بود — لب لعلش بلای مرد و زن بود(۱)
بهر جایی که حوری سیمبر بود — ز عشق روی اورویش چوزر بود
بتی کو طوطی خطّش بدیدی — دلش در بر چو مرغی می تپیدی
زعشقش جمله را خفتن نبودی — و لیکن زهرهٔ گفتن نبودی
چوزیر خط نشست آن مشك ماهش — فغان برخاست از خطّ سیاهش
ز زیبایی که خط او بپیوست — نمی آموخت کس را بر خطش دست
چوطوطی بود خطّش پر گشاده — دری در بسته و شکّر گشاده
ز سنبل در خط آمد لاله زارش — چو گلبرگی که باشد مشك خارش
نبودش جز تماشا هیچ کاری — کبابی و شرابی و شکاری
عجب ماندند از رویش جهانی — که چون خیزد شهی از باغبانی ۱۱۰۰
چو بر گلگون نشستی روی چون ماه — فرو بستی زبس نظّارگان راه(۲)
یکی میگفت هرمز آن او نیست — که شهزادیست(۳) هرگز آن او نیست
یکی گفتی ازو چون، شاه خیزد — ز خوزستان چگونه ماه خیزد
چو هرمز در توانایی چنان شد — که هرمردی ز زورش ناتوان شد
بآسانی شبی آن کار کردی — که ده روز آن کسی دشوار کردی
چنان مه مرد بر وی مهربان شد — که مهر هرمزش مُهر روان شد
وزانجا کاصل فرهنگ شهی بود — دل هرمز ز مهر او تهی بود
بدل میگفت مه مردم پدر نیست — مرا دردل زمهر او اثر نیست(۴)
نماند چهر او با چهرهٔ من — ندارد هرگز او خود زهره من
ازین غم گرچه دل پرجوش بودش — ضرورت را زبان خاموش بودش ۱۱۱۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، شد (۲) نسخهٔ ، نو ، نظارگی (۳) نسخه ، شهزادست
(۴) نسخهٔ ، نو ، خبر نیست

## دیدن گل هرمز را درباغ و عاشق شدن(۱)

الا ای پیك باز تیز پرواز — چو در عالم نداری یك هم آواز
دمی گر میزنی بر انجمن زن — نفس بیخویشتن با خویشتن زن
چو یك همدم نمی بینم زمانیت — که خواهد بود همدم درجهانیت
تو خود را تا ابد محرم تمامی — که هم همخانه هم همدم تمامی
بگوی این قصّه و باخویشتن گوی — بخوشگویی ببراز خویشتن گوی
چنین گفت آن سخن‌ساز سخن‌سنج — که برده بود عمری درسخن رنج
که شاهنشاه خوزی(۲) دختری داشت — که هرمو بیش درخوبی سری داشت
سمنبر خواهر **بهرام** بودی — گلش اندام و **گلرخ** نام بودی
بنگشادی شکر از شرمگینی — گلش میخواندند از نازنینی
۱۱۲۰ اگر عاقل بدیدی نقش رویش — شدی دیوانهٔ زنجیر مویش
وگر دیوانه دیدی روی آنماه — چو عاقل آمدی زان نقش با راه
همه صورتگران صورت آرای — ز رویش نقش بردندی بهر جای
که نقشش بود دل را نقش برسنگ — چومویش برد رویش نقش ارژنگ
چو مثل نقش گل در هیچ حالی — نبود امکان نقشی و جمالی (۳)
چو نقاشان لطیفش نقش بستند — قلم برنقش حُسن او شکستند(٤)
زبانها پر ز شرح حال او بود — بر ایوانها همه تمثال او بود
نبودی ماه را اندازهٔ او — ز مه بگذشته بود آوازهٔ او (٥)
کمین برانس وجان زلفش چنان داشت — که هرمو بیش جانی برمیان داشت

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، این عنوان را ندارد (۲) نسخه ، خوزان (۳) نسخهٔ ، نو ، نقش باجمالی (٤) نسخهٔ ، نو ، قلم برحسن نقش (٥) نسخهٔ ، نو ، پس از این بیت بیت زیررا اضافه دارد

که بودی پیش روی او ستاره — چو بودی ماه پیشش هیچکاره

کمانرا پرّ زاغ هر دو ابروش — کشیده تابگوش اززاغ گیسوش[۱]
هزاران قلب بشکسته بدیده — از آن مژگان صف بر صف کشیده ۱۱۳۰
برخ برهر بتی خالی دگر داشت — ولیکن خال او[۲] حالی دگر داشت
رخ شیرینش لعلی بود در پوست — بر سیمینش سیمی بود دل دوست
لب جان بخش او را آب حیوان — شده چون صورتی بیجان در ایوان
دهانش تنگ شکّر لیك گلرنگ — چو چشم مردم دیده ولی تنگ
بسی در چشم مردم داشتی گوش — که سیمابش کند درچشمهٔ نوش
ولی چون رهگذر بربسته بودی — امیدش منقطع پیوسته بودی
دهانی چون دهان همزه یك نیم — چو اقلیمی شکر درچشم یك میم
زهی ملکی که در اقلیم او بود — که عالم پرشکر از میم او بود[۳]
میان میم بی نون حرف سین داشت — ولی درلعل سی دُرّ ثمین داشت
چهی درسیم داشت آنسنگدل ماه — رسن افکنده مشکین بر سر چاه ۱۱۴۰
اگر خود بیژن[۴] مردانه بودی — ز عشق چاه او دیوانه بودی
بلوری را که آبش زیر پل بود — غلام ساعد سیمین گل بود
ببالا بود چون سرو بلندی — نبودش هیچ باقی جز سپندی
دل عشّاق خود بود آن سپندش — که میسوخت آتش لعل چوقندش
شده هر موی بر حسنش دلیلی — چه چیزش بود درخور جز که نیلی
همه خوبان مصر حسن، آن نیل — کشیدندی بنام او بتعجیل
ز دارالملك حسنش دارو گیری — همه چیزیش نقد الّا نظیری
نظیرش بود گر خود گاه گاهی — همی کردی در آیینه نگاهی
ز بس کاوازهٔ او شد پدیدار — بجان گشتند شاهانش خریدار
یکی شه بود در شهر سپاهان — که بودندی غلامش پادشاهان ۱۱۵۰

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، کمانرا بند زاغ هردو ابروش — کشیده درزه ازدو زاغ گیسوش
(۲) نسخهٔ ، نو، آن او — (۳) در نسخهٔ ، مل، این بیت نیست
(۴) نسخهٔ ، نو ، بیژنی

نه چندانی بزرگی بود او را | که بتوان گفت شرحی زود اورا
گل سیراب‌را خواهندگی کرد | تلطفها نمود و بندگی کرد
بسی نوبت زر و زاری فرستاد | بدلبر دل بسرباری فرستاد
که سوی ما فرست آن سیمبررا | که قدری‌نیست اینجا سیم‌وزررا
میان سیم و زر سازم نشستش | کلید گنج بسپارم بدستش
چوازمن میگشاید این‌چنین نقد | ترا بی نسیه باید بستن این‌عقد
جهانرانیست شهزادی به از من | که خواهی‌یافت دامادی به‌ازمن
شکفت از کار **گلرخ** شاه شاهان | که رُست اورانباتی در**سپاهان**(۱)
چو سالی بگذرد پیش سپاهی | پس از سالی ببندد عقد ماهی
۱۱۶۰ شه‌آن‌اندیشه‌دردل‌همچو جان‌داشت | ولیکن‌چرخ درپرده‌نه‌آن‌داشت(۲)
قضا را **گلرخ** دلبر چو ماهی | ببام قصر(۳) بر شد چاشتگاهی
تماشا را بر آمد تا لب باغ | نهادش آن تماشا بر جگر داغ
بزیر بید **هرمز** بود خفته | ز مستی عقل زایل هوش رفته
قبا از بر چوگل در پای کرده | خطش بر ماه شهر آرای کرده
کتان غلغلی نو در بر گل | ازو غلغل در افتاده ببلبل
هزاران حلقه پیش مه فگنده | ذُؤابه بر میان ره فگنده
رُخی‌چون گل لبی‌چون‌چشمهٔ‌نور | چگویم ازلب ودندان **گل** دور
ازآن چاهش که درزیر ذقن‌بود | چو**یوسف**عقل خونین‌پیرهن‌بود
سرزلفش‌رسن افگنده بر ماه(٤) | دل **گل** زان رسن رفته فروچاه
۱۱۷۰ سرآن حلقه‌های زلف پر چین | شده در گردن **گل**طوق مشکین
بتلخی پستهٔ شورش دلازار | بشیرینی چو شکّر تیز بازار
رخش لاف جهان آرای میزد | جهانرا حسن او سر پای میزد

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، بعد ازاین شعربیت زیرراضافه دارد ، ولی سالی اجازت خواست آن شاه
که تازیبا بسازدکار آن ماه (۲) نسخهٔ ، نو ، جزان (۳) نسخهٔ ، نو ، کوشك
(٤) نسخه ، کمندافگنده‌درراه

خطی چون مشك و رویی همچو ماهی — چو گل در بر فگنده[1] خوابگاهی
شده سرو بلندش بر زمین پست — میان سایه و خورشید سرمست
خط چون طوطیش در سایهٔ بید — دُم طاوس نر در عکس خورشید
خرد بر گرد راه او نشسته — عرق بر گرد ماه او نشسته
کمند عنبرینش خم گرفته — گل صد برگ او شبنم گرفته
غم عشقش زهی سودای بی سود — لب لعلش زهی حلوای بی دود
چو گل را نرگس تر بر مه افتاد — دلش چون ماهتابی در ره افتاد
چو گلرخ آن سمنبر را چنان دید — چو جانش آمد بروی او جهان دید ۱۱۸۰
ز عشقش آتشی در جانش افتاد — که دردی سخت بی درمانش افتاد
دلش در عشق معجون جنون ساخت — رخش از اشك صد هنگامه خون ساخت
چو در دام بلای عشق آویخت — هزاران دانهٔ خون بر رخش ریخت
بدانسان غمزهٔ او دل ربودش — که گفتی غمزه خون آلود بودش[2]
دلش در پای دلبر سرنگون شد — سر خود بر گرفت و رفت خون شد
چو مرغی در میان دام میسوخت — وزان آتش چو عود خام میسوخت
دم سرد از جگر میزد چو کافور — فرو میبرد آب گرم از دور
چو ابر نوبهاری اشك ریزان[3] — چو گلبرگ از صبا افتان و خیزان[4]
بمانده در عجب حالی مشوّش — ز دست دل[5] دلی در دست آتش
دلش صد داستان بر عشق خوانده — چو شخصی بی خرد در عشق مانده ۱۱۹۰
خرد با عشق بسیاری بکوشید — ولیکن عشق یکباری[6] بجوشید
همی بدرید جان آن سرو سرمست — بجای جانش آمد جامه در دست
بزد دست و قصب از مه بیفگند — کمند دلشکن در ره[7] بیفگند
جهان بر چشم او زیر و زبر شد — بیفتاد و زمستی[8] بیخبر شد

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، دربند کرده (۲) نسخه ، ربودی و بودی (۳) نسخهٔ ، مل ، اشك میراند (٤) نسخهٔ ، مل ،حیران فروماند (۵) نسخهٔ ، نو، زدست گل
(٦) نسخهٔ ، مل، یکباره (۷) نسخهٔ ، مل ، ازره (۸) نسخه ، زمستی

چگونه پرزند درخون ودر گل | میان راه مرغ نیم بسمل
چنان پر میزد آنمرغ دل افکار | که ازجان وزدل میگشت بیکار(۱)
جهان عشق دریایی عظیمست | سفینه چیست عقلی بس سلیمست
تو تا مشغول بیتی و سفینه | از آن دریات نبود نم بسینه
دلش ناگه بدریایی فرو شد | بکنج محنتش پایی فرو شد
۱۲۰۰ میان آتش سوزان چنان بود | که‌نتوان گفت کزز اری‌چسان‌بود
چو طفلی شیر خواره تشنهٔ آب | زرنج تشنگی جان‌داده درتاب
چو مرغی بی زبان محتاج دانه | نه بالی نه پری نه آشیانه
چوماهی زابخوش(۲)بیرون فتاده | میان ریگ غرق خون فتاده
چو موری پرفگنده پای کنده | نگونساری(۳) بطاسی در فکنده
چو آن پروانه اندر پیش آتش | میان سوختن جان میدهد خوش
دو دیده خیره و دو دست بردل | چونقش‌سنگ پایش‌مانده‌در گل
بمانده بی‌کلیدی مشکل او | جگر تفته (٤)زره رفته دل او
بدل گفت این‌چه آتش‌بود آخر | که از جانم بر آمد دود آخر
دلم سر گشتهٔ نامحرمی شد | عروسی من‌اکنون ماتمی شد(۵)
۱۲۱۰ برفت از دست من سر رشتهٔ دل | ز دست دل شدم(٦)سر گشتهٔ دل
ز دست تو بجان آیم دلا زود | که آوردی چنین پای گل آلود
که داند کانچه در جان من افتاد | چگونه‌عقل‌ازو بر گردن‌افتاد(۷)
که‌داندکانچه‌دل‌برموج‌خون‌کرد | سر آخر(۸)ازکجاخواهدبرون کرد
چه سازم یا کرا بر گویم آخر | که گل را باغبانی جویم آخر
چگونه ما دو را باهم توان داد | که من شهزاده‌ام او باغبان زاد
نه‌بتوان گفت با کس اینسخن‌را | نه نتوان‌خواستن آن سروبن‌را

---

(۱) نسخهٔ ، نو، زهی عشق وزهی درد و زهی‌کار (۲) نسخهٔ ، نو ، زاب جو
(۳) نسخهٔ ، نو، نگونسارش (٤) نسخه ، خسته (۵) نسخهٔ ، مل ، بود
(٦) نسخهٔ ، مل ، شده (۷) نسخهٔ ، مل ، این بیت را ندارد
(۸) نسخهٔ ، نو ، که تاسر

نه‌دل را روی آزادیست زین‌بند — نه‌گل را یك‌شکر روزیست زین‌قند
نه‌چشم‌ازروی‌وی‌برمیتوان‌داشت — نه او را نیز دربر میتوان داشت
اگر این راز بگشایم زمانی — بزشتی باز گویندم جهانی (۱)
بسی به گر لته (۲) درحلق مانم — از ان کاندر زبان خلق مانم ۱۲۲۰
خدایا می‌ندانم (۳) هیچ تدبیر — شدم‌دیوانه زان موی چو زنجیر
اگر جانست بیش‌اندیش‌دردست — وگر دل‌سیل‌خون‌درپیش‌کردست
کمابیشی من پیداست آخر — زخون‌من‌چه‌خواهد خاست‌آخر
جهان از مرگ من ماتم نگیرد — ز مشتی استخوان عالم نگیرد
بگفت این‌وبصد سختی‌از آن‌بام — فروتر شد بصد سختی (٤) بناکام
نه‌یك همدم که یکدم راز گوید — نه‌یك محرم‌که رمزی باز گوید
همی شد ازهوای خویش درخشم — همی گشت‌آه دردل‌اشك درچشم
ازآن شدتفته‌اندر (۵) عشق‌جانش — که میجوشیدمغز استخوانش
چو مستی تشنه دل پر سوز مانده — لبش بی آب جان افروز مانده
کسی لب تشنه پیش آب حیوان — چگونه ترك گوید ترك نتوان ۱۳۲۰
چو گردانید روی ازروی هرمز — زدست‌دل شد آن بتروی عاجز
زدست (٦) عشق‌غوغا کرد ناگاه — بدان نظّاره آوردش‌دگرراه
دلش گردن کشید از دلنوازش — فلك آورد گردن بسته، بازش
نمی آورد گل طاقت دگربار — بشوریدای خوشا شور شکر بار
دلش در بیخودی شدواقف عشق — صلادرداد (۷)جانرا هاتف عشق
همی زد مژه وخوناب میریخت — زبادام اشك‌چون‌عنّاب میریخت
بدل‌میگفت‌آخر (۸) این‌چه‌حالست — ز هرمز خار در پایت محالست
بخوبی گرچه بی‌مثل جهانست — ولی تو پادشاه او باغبانست

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، خیوپاشند بر رویم جهانی (۲) نسخهٔ ، نو ، رسن
(۳)نسخه، ندارم (٤) نسخهٔ ، مل ، بصدسستی
(۵) نسخهٔ ، نو ، ازآنسان تفته شد در (٦) نسخهٔ ، نو ، زسر در
(۷) نسخهٔ ، نو ، صلایی داد (۸) نسخهٔ ، مل ، ای گل

بگو تا چون تو هرگز نازنینی — کجا جستست زینسان همنشینی

۱۲٤۰ چگونه آب با آتش شود یار — بسی فرقست از طاوس تا مار

جهانداری بغوری کی توان داد — سلیمانی بموری کی توان داد

چو جان درآستینش شد دلاویز — علم زد عشق او چون آتش تیز

بهرپندی که داده بود خود را — شد ان هر پند او بندی خرد را

ازان پس دل زجان خویش برداشت — خرد را پیش عشق از پیش برداشت

زبان بگشاد عشق نکته پرداز — خرد را گوشمالی داد زاغاز

که گر چه نام هرمز روستاییست — ولی بروی نشان پادشاییست

اگر هرمز ندارد نیز اصلی — ترا مقصود از اصلست وصلی

چوجای وصل دارد اصل کم گیر — زصد گونه هنر یك فصل کم گیر

چوهم نیکو بود هم خوش، گدایی — بسی خوشتر ز ناخوش پادشایی

۱۲۵۰ ترا روی نکو باید نه شاهی — نکو رویست او دیگر چه خواهی

شکر چون در صفت افتاد شیرین (۱) — شکر خور، می چه پرسی از کجاست این (۲)

گدایی سر که وشاهیست شکّر — ترا صفرا بکشت این هر دو بهتر

گلی تو او درین باغست بلبل — بسی خوشتر سراید بلبل از گل

گلی تو او لبی دارد شکر ریز — تو بیماری بشکّر گل درآمیز (۳)

چوعشق ازهر طریقی گفت برهان — خرد الزام گشت وعقل حیران

اگر چه بود گلرخ شاهزاده — ولی شه مات شد از یك پیاده

چوعشق آن شیوه شرح یاردادی — دل او بیش ازو اقرار دادی

نه زاندان بود گل را عشق هرمز — کزوزایل شدی چون عقل هرگز

ز بس کالقصه دزدیده نگه کرد — جهان برنرگس ساحر سیه کرد

۱۲٦۰ بدل میگفت ایدل کارت افتاد — بزن جانرا که او دلدارت افتاد

زدل تا صبر صد فرسنگ بیشست — ز جان تا عشق مویی راه پیشست

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، شکر چون بس سپید افتاد و شیرین (۲) نسخهٔ ، نو ، از کجا این (۳) نسخهٔ ، مل ، چو بیماری بشکر دل درآویز

چه سازم می‌بباید ترك جان گفت — کسی کو کاین سخن با او توان گفت
مرا نادیده ماه و آفتابی — شدم زین ماه دیدن ماهتابی
مثال آنکه جانی یافت دل شد — برسوایی مثال من سجل شد(۱)
چومن ماهی که خورشید دل افروز — جهان بر روی من بیند همه روز
چومن سروی که صد سرو سرافراز — زقد من کند آزادی آغاز
چومن حوری که حوران بهشتی — ز من بر خشك میرانند کشتی
چومن درّی که گر دریا زند جوش — کنم یك یك درش را حلقه در گوش
چومن لعلی که یاقوت نکورنگ — گرفت از خجلت من قلعه در سنگ
۱۲۷۰ چومن شمعی که چون من رخ فروزم — چو شمعی شمعدان مه بسوزم
چومن گنجی که شب پیروز گردد — گراز زلفم طلسم آموز گردد
ندارد زهرهٔ آن زهرهٔ مست — که داند داشت زیر کوزه‌ام دست
مه رخشنده با این نور دادن — نیارد کفش پیش من نهادن
اگر چون صبح بر گردون بخندم — ز پسته راه بر گردون ببندم
اگر صد چرب گوی آید بحربم — بچربی بر همه خوبان بچربم
اگر زلفم بر افشاند سیاهی — نخست از مه در آید تا بماهی
وگر رویم ببیند ماه ازین روی — نهد از آسمانم بر زمین روی
زچشم گاومیشم شیر افلاك — شود مست و زند دنبال بر خاك
ز بوی طرّه مشکین من حال(۲) — بر آید مرغ مخمل را پرو بال
۱۲۸۰ هزاران جان شریك موی جعدم — چو برقی باز میدوزد برعدم
کجا آرد بلوری در برم تاب — که از شرم تنم شد سیم سیماب
لبم را خود صفت نتوان که چونست — که وصف او ازین عالم برونست
ز تری آب حیوان ناپدیدست — که از شرم لبم ظلمت گزیدست
بلب که جان دهم که جان ستانم — ز خوبی هیچ باقی می‌ندانم

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، چنین دیوانگی برمن سجل شد
(۲) نسخهٔ ، مل ، مشکیم درحال

لبم گر باده‌یی بخشد بساقی — از آن مستی نماند هیچ باقی[۱]
کنون بااین همه صاحب‌جمالی — دل لایعقلم شد لاابالی
دلی بامن بسی در پوست بوده — بجان شد دشمن من دوست بوده
بیك دیدن که دیداو روی هرمز — مرا گویی ندید او روی هرگز
بخونم تشنه شدوزسینه بگریخت — زمن آن‌محرم‌دیرینه‌بگریخت[۲]
۱۲۹۰ گهی‌در چین زلفش ره بدر برد — گهی‌راهی **بهندستان** بسر برد
گهی در زنگبار مویش افتاد — گهی در بند روم رویش‌افتاد
گهی شکّر خورد آب حیاتش — گهی در خط شود پیش نباتش
گهی‌زان خنده‌مست مست گردد — گهی‌زان‌غمزه[۳]چابك‌دست گردد
گهی برپستهٔ او شور آرد — گهی بر شکّر او زور آرد
گهی برخطّ او در قال آید[٤] — گهی بر خال او در حال آید
گهی در نرگسش حیران بماند — گهی در مجلسش طوفان براند
نمیدانم که‌تا هرگز کند رای — بسوی **گل** چنین‌دل درچنین جای
ز دست این دل‌پر شیون خویش — همی‌پیچم‌چودست‌اورنجن‌خویش
دل مستم اگر فرمانبرستی — بسی کار دلم آسان ترستی
۱۳۰۰ چه کرداین دل که‌خون‌شددربرمن — که این از چشم آمد برسر من
توای‌دیده‌چو خود کردی‌نگاهی — بسر[٥]میگرد در خون سیاهی
بیك نگرش بسی بگریستی تو — ندانم تا چرا نگریستی تو
کنون جزصبر، من رویی ندارم — ز صبر ار چه[٦] سرمویی ندارم
اگراز سنگ‌وازآهن کنم‌صبر — دلم را بی قراری بارد[۷] از ابر
بآخر چون فروشد طاس سیماب — برآمد **شاه‌هرمز** راسر ازخواب

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، این بیت راندارد (۲) نسخهٔ ، نو ، مل، بنوبفریفت وز دیرینه بگریخت (۳) نسخهٔ ، نو ، خنده (٤) نسخهٔ ، مل ، گهی برخد او در حال آید (٥) نسخهٔ ، مل ، بسی (٦) نسخهٔ ، نو ، اما (۷) نسخهٔ ، مل ،آرد

چو شد بیدار ماه مست خفته — گل سیراب شد از دست رفته
چو زیر بید سر برداشت مویش — نهانی گل بروزن برد رویش
ز مستی چشم میمالید هرمز — که فندق سود بربادام هرگز
چو یافت از فندقش بادام او تاب[1] — زفندق گشت بادامش چو عنّاب
تو گفتی نرگسش سرخی[2] ازان داشت — که از خون ریزیش گلرخ نشان داشت
چو زلف عنبرین بفشاند از گرد — گل بی‌دل گلابی گشت از درد ۱۳۱۰
چو از بستر کلاه آورد برماه — فلك پیشش کله بنهاد بر راه
چو دست دُرفشان بر خط نهاد او — بخون خلق عالم خط بداد او
چو موی مشك رنگ از راه برداشت — زناف آهوان، مشك آه برداشت
چو زلف از زیر پای آورد بردوش — بخاست ازسبز پوشان فلك جوش
چو روی از گرد ره در آب شست او — هلاك ماه روشن روی جست او
چو در رفتن قدم برداشت هرمز — دل گل رفت و تن افتاد عاجز
در آمد آتش عشق جگر سوز — گرفت از پیش و پس راه دل افروز
گل سیراب بر آتش بمانده — گلاب از جزع بر آتش فشانده
صبوری کوچ کرده عقل رفته — دل افتاده خرد منزل گرفته ۱۳۲۰
جگر خسته بصر خونبار مانده — دهن[3] بسته زبان بیکار مانده
جهان برچشم او تاریك گشته — اجل دور از همه نزدیك گشته
بهشتی زین جهان بیرون گذشته — برو سیلابهای خون گذشته
بدینسان مانده بود آن ماهپاره — که تا برچرخ پیدا شد ستاره
ز طاوس فلك بنمود محسوس — مه نو چون هلال پرّ طاوس
چو مه‌رویی بود صاحب جمالی[4] — کشندش نیل بر شکل هلالی
درین شب شکل ماه نو رسیده — هلالی بود بر نیلی کشیده
شهی در حجرهٔ چارم بخفته — بمهری ماه را در بر گرفته

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، آب — (۲) نسخهٔ ، نو ، خوبی
(۳) نسخهٔ ، نو ، دهان — (٤) نسخه ، چومه‌رو بود چون صاحب جمالی

یکی جاندار خونی بر سر شاه — بلی بی‌خون ندارد جان وطنگاه

۱۳۳۰ شده در پاسبانی هندوی چست — نه اومقبل نه زویك نیکوی‌رست

یکی اقضی‌القضاتی پیشگه را — مزوّر ساخته معلول ره را

بتی زا نو مربع وار کرده — مثلث ساخته عود از سه پرده

دبیر (۱) منقلب پیر و جوانی — قلم درخط شده زو هر زمانی

عروس شب چنان پیرایه‌ور بود — که‌چون‌صحن(۲)مرصّع‌پر گهر بود(۳)

شب آبستن آنکه در زمانی — بزاده لعبت زرّین جهانی

که داند تاچرا این هر ستاره — درستی می‌نماید پاره پاره

که داند کاین همه پرگار پرکار — چرا گردند درخون سرنگونسار

فرو میرد شبش شمع چهارم — بروزش کشته‌آید شمع‌انجم

چوبسیاری‌برافروخت وفرومرد — جهانی رابرآورد وفرو برد

۱۳۴۰ گهی‌مهرش جهان‌بفروخت‌برماه — گهی مه نیز رویی دوخت برماه

چوماه او چنان مهرش چنینست — بسی در خون بگرداند یقینست

کنون وقت آمدایمرغ دلارام — که‌گلرخ رافرود آری ازین‌بام

چوگل بربام‌همچون‌خاردر ماند — دلش‌چون‌حلقهٔ زیروز برماند(٤)

بلا برجان او بیشی گرفته(٥) — وجودش با عدم خویشی گرفته

بخون گشته شبیخون در گذشته — زشب یك‌نیمه افزون در گذشته

بصد چشمی چونرگس در نظاره — بگل بر،خون گرسته‌هر ستاره

سیه پوشیده شب‌درماتم او — شفق درخون نشسته از غم او

صبا از حال گل آگاه گشته — ز تفّ جانش آتش‌خواه گشته

هزاران بلبلان نو بهاری — فغان برداشته بر گل بزاری(٦)

۱۳۵۰ گل کلگونه چهره دایه‌یی داشت — که‌درخرده‌شناسی‌مایه‌یی‌داشت

---

(۱) نسخهٔ ، مل، دبیری (۲) نسخهٔ ، نو ، صحنی (۳) نسخهٔ ، نو، شد

(٤) نسخهٔ ، نو، این‌بیت رااضافه دارد ، میان خاك وخون‌برروی مانده وزوتا مرگ‌یکسرموی مانده

(٥) نسخهٔ ، نو، بلای جان (٦) در بعضی ازنسخ بعدازاین بیت چنین‌نوشته شده

«گفتاردرآگاهی‌یافتن دایه ازعشق گلرخ»

فسونگر بودمرغی چابك اندیش — بدیدی حیلهٔ صد ساله از پیش
بشکلی بوالعجب کار جهان بود — که لعب چرخ با اودرمیان بود
اگر در جادویی آهنگ کردی — زسنگی‌موم ومومی‌سنگ کردی
چنان در ساحری گیرا نفس بود — که شیخ‌نجد بااو هیچکس‌بود
دمی کان آتشین دم بر گرفتی — اگر برسنگ‌خواندی‌در گرفتی
زبانی داشت در حاضر جوابی — بتیزی چون لب تیغ سدابی
دل سنگین او از مکر پر بود — بغایت سخت خشم و نرم بربود
چو صبح تیز بی خورشید روشن — دمی‌دم می[1] نزدبی‌گل بگلشن
چوبر گی‌دل[2] برولرزنده بودش — که‌گلرخ گوهری‌ارزنده‌بودش
چوتخت زرزسیمین‌تن[3] تهی‌دید — سرا چه بیرخ سرو سهی دید — ۱۳۶۰
وطن میدید و گوهر در وطن نه — چمن میدید و گلرخ درچمن‌نه
درایوان قبلهٔ جمشید میجست — چراغی‌خواست‌وان‌خورشیدمیجست[4]
چولختی کرد ایوان گام زد او — قدم بر در ز در[5] بر بام زداو
سمنبر اوفتاده دید بر خاك — ز خون نرگس او خاك نمناك
دلش با نیستی انباز گشته — زشخصش‌رفته جان پس‌باز گشته
گسسته عقدو بسیاری گهر زان — بخاك‌افگنده چشمش بیشترزان
ز خون دیدهٔ آن ماهپاره — شفق گشته هلالی گوشواره
سرزلفش پریشان گشته در خاك — شده توزی لعلش بر سمن چاك
دلش در برچو مرغی پرهمی زد — دمی از دل بر آن دلبر همی‌زد
چودایه دیدگل راهمچنان زار — چوگل‌شد پای اوپرخارازآن کار — ۱۳۷۰
چنان برقی بجان او در آمد — که‌چون رعدی‌فغان‌ازوی‌برآمد
گشاد اشك وبسی فریاد دربست — دلش ازدست شد وافتاد ازدست
ز بانگ او بتان گشتندآگاه — که‌هریك‌میزدندی‌بانگ برماه

---

(۱) نسخهٔ، مل،دمی گامی (۲)نسخهٔ ، مل ، جوبرگ گل (۳)نسخهٔ ، نو، مل، سیمین‌بر (٤) نسخهٔ ، نو، میان نیمشب خورشید می‌جست . (٥) نسخه ، قدم اززیرتر

گل سیراب را در خون بدیدند — دوچشم دل[1] ز گل درخون کشیدند
بلا دیدند و آتش بهرهٔ گل — فشاندند آب گل بر چهرهٔ گل
چو هر دم آتشی در نی نشیند — چنان آتش بآبی کی نشیند
چو باد صبحدم برروی گل جست — بآزادی رسید آنسرو سر مست
گل بی‌دل چو قصد اینجهان کرد — دو نرگس برگشاد و خون روان کرد
خیال سبزهٔ خطّش عیان شد — ز نرگس آب برسبزه روان شد
۱۳۸۰ چو حال خویشتن با یادش آمد — زهر یك سوی، صدفریادش آمد
سحر ازباد سرد او خجل شد — فلك از تفّ جانش گرم دل شد[2]
برفت ازهوش شکّر بار سرمست — دگر باره چو بار اوّل از دست
گلی درخون و آتش بوده چندین — چگونه تاب آرد نیست مشك این[3]
گلاب و مشك برروبش فشاندند — نبود آن، گرد[4] ازمویش فشاندند
رخش چون از گلاب و مشك تر شد — گلاب از آه سردش خون جگر شد
بتان در نیم شب ماتم گرفتند — ز نرگس ماه در شبنم گرفتند
بدر مشك ازسر گیسو بکندند — بفندق ماه یعنی رو بکندند
یکی بستر بیاوردند ز اطلس — بایوان باز بردندش بده کس
همه‌شب دم نزد چون صبح ازماه — که تاپیك سپیده دم زدازراه[5]
۱۳۹۰ چو نوشد نوبت روز دلاویز — بر آمد نعرهٔ مرغان شب خیز
چو پروین همچو گرد ازراه برخاست — ز باد سرد صبح آنماه برخاست
چو گل برخاست دل بنشست آزاد — وزان برخاستن برخاست فریاد
چو آن گنج گهر را باز دادند — بصدقه گنج زررا در گشادند[6]
دل همچون کباب و موی چون شیر — کباب آورد وشربت دایهٔ پیر
بگل گفت ای سمن عارض چه دیدی — کزین عالم بدان عالم رسیدی

---

(۱) نسخهٔ ، نو، چو آتش دل (۲) نسخهٔ ، مل ، گشت (۳) نسخهٔ ، نو، مل نیست سنگین (٤) نسخهٔ، نو، نبود آن هردو (٥) نسخهٔ ، نو، سپیده‌دم بزد زاه
(٦) نسخهٔ ، نو، بصدقه گنج پرزر برگشادند

فتاده قد تو چون سرو بر خاك — بگرد سرو تو توزی شده چاك
مگر توزی زرویت ریخت درراه — که توزی را بریزد پرتو ماه
زبان بگشاد گلبرگ سمن بوی — که گر از صد زبان گردم سخن گوی
ز صد نتوانم ای دایه یکی گفت — نه از بسیار با تو اندکی گفت
ز دل تنگی شدم بر بام ناکام — که ای من خاك بادی کاید از بام ١٤٠٠
سوی آن باغ رفتم در نظاره — تماشا چون گلم دل کرد پاره
گلی دیدم چمن آراسته زو — ز هر برگی فغان برخاسته زو
ز بویش بود ریحانی(١) نفس بود — زرنگش دیده را ازلعل بس بود
از آن گل آتشی(٢) دردل فتادست — چو آن بلبل که اندر گل فتادست
زشاخی بلبلی چون دید آن گل(٣) — ببی برگی فتاد از عشق بلبل
گهی از عشق گل آواز میداد — گهی دل را بخون سرباز میداد
گهی میگشت در یکدم بصدحال — گهی میزد بصد گونه پر و بال
گهی درروی گل(٤) نظّاره میکرد — گهی چون گل قبارا پاره میکرد
بآخر آتشی در بلبل افتاد — ز شاخ سبز پیش آن گل افتاد
میان خاك و خون چندان بسر گشت — که از پای و سر خود بیخبر گشت ١٤١٠
مرا زان درد آتش در دل افتاد — ز آتش دود دیدم مشکل افتاد
از آن آتش دلم چون دودخون گشت — پلی بستم زخون بنگر که چون گشت
بیك باره دلم از بس که خون شد — بپل بیرون نشد از پل برون شد
خداوند جهان بیرون شوم داد — درون دل ز سر جایی نوم(٥) داد
وگرنه باز ماندم در هلاکی — چو ماهی بودمی بر روی خاکی
دو اسبه سوی رفتن داشتم ساز — فرستادم کنون ناگاه خرباز
پس آنگه دایه گفت ای گلرخ ماه — چو خورشیدی دلت شد گرم ناگاه

---

(١) نسخهٔ ، مل ، روحانی (٢) نسخهٔ ، مل ، آتشم (٣) نسخهٔ ، مل، ز شاخی چون بدیدم آن رخ گل (٤) نسخهٔ ، نو ، درروی او (٥) نسخهٔ ، مل، زتو جانی نوم

ندادی گوش و مستی تیز خشمی — چوخورشیدت رسید ایماه چشمی (۱)
حدیث مرد حکمتگوی نیکوست — که چشم بد بلای روی نیکوست
۱۴۲۰ ببین تا گفته ام زین نوع چندی — که بر سوزید هر روزی سپندی
مرا جانیست وان درصدق پیشست — که جای صد هزاران صدقه بیشست
چو شمع آسمان (۲) آمد پدیدار — ستاره بیش شد پروانه کردار
چواین زرّین سپر زد برفلك تیغ — چوجوشن شد زتیغش برفلك میغ
بسلطانی نشست این چتر زر بفت — زسیر چتر او آفاق پر تفت
چوشب شد روزاین درّ شب افروز — بباغم گفت دل میخواهد امروز
بیندازید گرد حوض مفرش — که دارم سینه یی چون حوض آتش
ندیدم در جهان زین حوض خوشتر — که گویی آب او هست آب کوثر (۳)
چومن بر حوض زرّین غوطه خوردم — چرا پس گرد پای حوض گردم
چوآبم برد آب حوض زین پیش — چرا میریزم آب حوض زین بیش
۱۴۳۰ گلاب از نرگسان صد حوض راندم — زخجلت در عرق چون حوض ماندم
بدانسان شد دلم زین حوض فرتوت — که شد این حوض برمن حوض تابوت
که من بر حوض دیدم روی آن گل — چوآب حوض رفتم سوی آن گل
چو شد دور از کنار حوض ماهم — کنون آب از میان حوض خواهم
بگرد حوض خواهم بار گاهی — که گرد حوض خواهم گشت ماهی
کسی کو برلب حوضی باستاد — نظر آنکه بغوّاصی فرستاد
نگونسار آید او دردیدهٔ خویش — ازین حوضم نگونساریست درپیش
اگر از دست شد پایم بیکبار — که گشتم گرد پای حوض بسیار
اگر این حوض خود صد پایه باشد — بسر گشتن مرا زو مایه باشد (٤)
شکر با گل بیکجا نقد باشد — شکر بر حوض بهر عقد باشد

---

(۱) نسخه ، رسید آسیب چشمی (۲) نسخهٔ ، نو ، آفتاب (۳) نسخهٔ ، نو ، آب اوست ازآب کوثر (٤) نسخهٔ ، مل، سرمایه باشد

گلم من با شکر در بر نشستم — شکر بر حوض دیدم عقد بستم ۱۴۴۰
زحد بگذشت ازین حوضم فسانه — کنون ماومی و این حوضخانه
بگرد حوض تخت زر بیارند — می و حوران سیمین بر بیارند
که تا ز اواز چنگ و نالهٔ نای — بجای آید دل این رفته از جای
چرا باید زهر اندیشه فرسود — که گر شادیست ورغم بگذرد زود
کنون باری چرا غمناك گردیم — که میدانیم[1] روزی خاك گردیم
زمانی کام دل باهم برانیم — کزین پس می ندانم تا توانیم
یکی شاهانه مجلس ساز کردند — سماع و نقل و می آغاز کردند
برون کردند هرمز را ازآن باغ — دل گل یافت چون لاله از آن داغ
سبب او بود شادی و طرب را — چرا پس بر گرفتند آن سبب را
نگین حلقهٔ آن جمع او بود — ندیدند از رخ چون شمع اودود ۱۴۵۰
چرا کردند از آنجا شمع را دور — که بی شمعی نباشد جمع را نور[2]
چو مطرب زیر گل بستر بیفکند — زلحن چنگ بلبل پر بیفکند
پری رویان دیگر[3] همچو لاله[4] — گرفته شیشه و جام و پیاله
پری رویی کزان یك شیشه خوردی — بافسون صد پری در شیشه کردی
ز پیش چارسوی مجلس ناز — منادی گر شده چنگ خوش آواز
چو شد آواز بیست و چار در گوش — چه بیست و سی که صد بودند مدهوش
پریزادی ز جن و انس آمد — عجب نوعی حریف[5] جنس آمد
حریفی زهره طبع و آب دندان — چو خورشید آتشین چون صبح خندان
بریشم را بناخن ساز میداد — زپرده هاتفی آواز میداد
چو بانگ چنگ در بالا گرفتی — دل از سینه ره صحرا گرفتی ۱۴۶۰

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، که غم داریم (۲) نسخهٔ ، نو ، دراینجا این بیت را اضافه دارد ،
تماشا را چو گلرخ در چمن شد — بهشتی حور گردش انجمن شد
(۳) نسخهٔ ، مل ، دلبر (٤) نسخهٔ ، نو ، چغاله برچغاله (٥) نسخهٔ ، مل ، حریفی

ز پرده نغمه را بر تار میزد — دم عیسی ز موسیقار میزد (۱)

چو پیش آورد از رگ او ره راست (۲) — دل از طبع مخالف طبع برخاست

نمود از ناخنی علم و عمل را — بگفت از پردهٔ خوش (۳) این غزل را

کجایی ای چو جان من گرامی — بیا گر بر دو چشمم میخرامی (٤)

بجز تو در جهان حاصل ندارم — برون از تو درون دل ندارم

دلی گر هست بی نامت دژم باد — چنان دل را ز عالم نام گم باد

قرارم برد زلف بیقرارت — بآبم داد لعل آبدارت

نمودی روی از من زود رفتی — چو آتش در زدی چون دود رفتی

چو بی روی تو جشن از رشك سازم — کباب از دل شراب از اشك سازم

۱٤۷۰ چنان دل مست شد از تو بیکبار — که تا محشر نخواهد گشت هشیار

خوشا عشقی (٥) که باشد در جوانی — خصوصا گر بود با کامرانی

خوشا با یار کردن دست در کش — خصوصا گر بود یار تو سر کش

خوشا از لعل او شکّر چشیدن — خصوصا گر بجان باید خریدن

چو بشنید این سخن گلروی از چنگ — ز مژگان کرد بر گل اشك او رنگ

شد از بادام ماهش پر ستاره — بفندق فندقی را کرد پاره

چو گل نازك دلی پر عشق و سرمست — سماع و می صبوری چون دهد دست

چو شهزاد از صبوری گشت درویش — ز بیهوشی بزد یك نعره بی خویش

وجودش از دو عالم بیخبر گشت — ز دو عالم برون جای دگر گشت (٦)

همه رامشگران بر گرد آن ماه — بزاری میزدند از راهوی راه

۱٤۸۰ گل اندر پرده زان پرده بسر گشت — دو چشم پرده دارش پرده در گشت

---

(۱) در یکی از نسخ پس از این شعر چنین عنوان شده « گفتار اندر پرده ساختن پرده ساز و غزل گفتن بخدمت گلرخ » و در نسخه دیگر چنین « غزل گفتن مطرب در حضور گل »

(۲) نسخهٔ ، مل ، چنگ از پردهٔ راست

(۳) نسخه ، نو ، مل ، پردهٔ راست

(٤) نسخه ، بیا تا بر دو چشم من خرامی

(٥) نسخهٔ ، نو ، مل ، عشقا

(٦) نسخهٔ، مل، شد

درآمدعشق وگل بیخود فروشد — خدا دانست وبس جاییکه اوشد
چنان درعشق آن دلدار پیوست — که‌بگسست‌ازخودودریار پیوست
بخوابش دید لب بـر لب نهاده — چو شکّر برلب گل لب گشاده
گرفته‌موی‌او پیچیده‌دردست(۱) — فتاده روی برهم خفته سر مست
بدو گـفت ای نگار ناوفادار(۲) — جفاورزد کس آخرباچومن‌یار(۳)
چنین خود بیوفایی چون کنی تو — بباغ آیی مرا بیرون کـنی تو
سوی‌باغ آمدی‌بشکفته‌چون گل — مرا از آشیان راندی چـو بلبل
چو تو درعشق چون بلبل نباشی — اگـر بلبل بـرانی گـل نباشی
چرا راندی مرا تابر گـل مست — چوبلبل کردمی زاری بصددست
چو گل بشکفتی وخوارم نهادی — چو یوسف‌صاع دربارم نهادی(٤) — ۱٤۹۰
چوگل بشنودآن‌ازخواب برجست — زبان بگشاد وصد فریاد در بست
بزاری همچوچنگی پرالم گشت — رگ وپی بر تنش‌چون زیروبم گشت
روان‌شد خون زچشم‌سیل بارش — زخون چشم پرخون شد کنارش
گل بیدل ز بیخوابی چنان بود — که‌اززاری‌چو برگ‌زعفران‌بود
چودید آن‌خواب عشقش گشت‌بسیار — شدش زانخواب چشم فتنه بیدار
گـل آشفته را یکدم کـفایت — گل بسرشته را یك نم کـفایت
غـم یعقوب را یادی تمامست — گل صد برگ را بادی تمامست
چوکارازدست‌شدگلرخ‌برآشفت — دگـر کارش صـلاحیّت نپذرفت
گل تررا جگرخشك ونفس سرد — تنش‌گرمی‌گرفت‌وگونه‌شد زرد(٥)
چو تب‌درگل فکند ازعشق تابی — عرق‌ریزان‌شداز گل‌چون گلابی — ۱٥۰۰
شبان‌روزی‌درآن‌تب‌زارمیسوخت — تنش همواره ناهموار میسوخت

---

(۱) نسخهٔ، نو ، بردست (۲) نسخهٔ ، مل، نگارین وفادار (۳) دربعضی از نسخ‌قبل‌از این بیت چنین عنوانی‌نگاشته شده « گفتاراندر بیهوش شدن گلرخ و بخواب دیدن هرمز»
(٤) اشاره‌بآیهٔ کریمهٔ ۷۲ ازسورهٔ یوسف،قالوانفقدصواع‌الملك‌ولمن‌جاء به‌حمل‌بعیروانابه‌زعیم
(٥) نسخهٔ ، نو ، تبی گرمش گرفت وشد دوگل زرد

چو خـاتون سرای چرخ خضرا — بر آورد آستین از جیب مینا
بگردید وزرخ برقع برانداخت — بعالم آستین پـر زر انـداخت
پزشکانرا بیاوردنـد دانـا — برای درد آن گـلبرگ رعنا
پزشك آخر دوای گـل چه‌داند — که گل را باغبان درمان تواند
بباید باغبانی همچو هرمز — وگرنه گل‌نگردد تازه هرگز
چو باشد بر سر گـل باغبانی — بگل نـرسد ز هر خاری زیانی
علی‌الجمله دوا کردند یك ماه — نشد یك ذرّه آن‌خورشید با راه
دوای عشق کردن رو نـدارد — که درد عاشقان دارو ندارد(۱)
۱۵۱۰ زدرمان‌هرزمان دردش‌بتر گشت — صبوری کم شد وغم بیشتر گشت
چو درمان می‌نپذرفت آن‌سمنبر — بایـوان بـاز بردنـدش بمنظر
بآخر بـه شد و بر بام شد بـاز — چومرغ(۲) خسته پیش‌دام‌شدباز
چو بدمرغ‌دلش پرّیده ازبام(۳) — بسوی بام زد بار دگـر گـام
چو مرغی بر کنار بام میگشت — بپای خویش گرد دام میگشت
از آن بربام داشت آن‌مرغ امیّد — که‌تاهادی‌شود درپیش خورشید
دلش‌بگذاشت‌چون مرغی‌وطن‌را — که دیدآن‌مرغ‌جان(٤)خویشتن‌را
دلش در آرزوی چینه برخاست — چومرغ‌ازچارچوب‌سینه‌برخاست
دلش‌چون مرغ وحشی درغلوبود — صفیر مرغ، بازش(٥) آرزو بود
دلش پر مـیزد و بیشرم میرفت — چو مرغی درهوای گرم میرفت
۱۵۲۰ دلش برداشته چون مرغ آواز — که‌ای‌هرمز بیاچینه‌درانداز(٦)
صفیری زن مرا آخر سوی بـام — که چون من‌مرغ‌ناید تیزدردام
نظر بگشای تـا بر بامت افـتد — چو من مرغی مگر دردامت‌افتد

---

(۱)درنسخهٔ ، نو، این بیت بعد ازاین شعر آمده ، دلی کز عاشقی در بربجنبد
اگر درمان کنی جوزست وگنبد (۲) نسخهٔ، مل ، چومرغی (۳) نسخه، مل، اگرچه
پر بریده گشتش از بام (٤) نسخه ، یار (٥) نسخهٔ ، نو، مرغ یارش
(٦) نسخهٔ ، مل ، بیا وچینه‌پرداز، نسخه، بیا ونی درانداز

چو سر ازچینه‌کردی در کمندم — بدست خویشتن نه پای بندم
مرا بر چینهٔ خود آشنا کن — چوهادی گردم از دستم رها کن
وگر هادی نگردم دل بپرداز — بزن دست و بپیش بازم انداز
من آن مرغم که بیتوهیچ جایی — نجویم جز هوای تو هوایی
من آن مرغم که زرّین بود بالم — بسوخت آن بالم وبر گشت حالم
من آن مرغم که ازیك دانهٔ تو — بماندم تا ابد دیوانهٔ تو
تلطّف کن دمی با همدمی ساز — دلم را از مدارا[۱] مرهمی ساز
بگفت این وفرو افتاد بربام[۲] — همه‌بام‌از سرشکش گشت گل‌فام[۳] ۱۵۳۰
چگویم همچنین آن عالم افروز — بگرد بام میگشتی شب و روز
همه[٤] گر صبحدم گرشام‌بودی — تماشا گاه گل بر بام بودی
بسی بربام میشد شام و شبگیر — بتهمت اوفتاد آن دایهٔ پیر
گل ارچه رازدل‌با کس نمیگفت — سرشك روی‌او روشن همیگفت
بشب‌درخواب‌دیدش‌گشت‌جوشان — بجست ازجای گریان وخروشان
زبس آتش دلش چون جوی‌خونشد — کفش‌برلب[٥]زدوازسربرون‌شد
چوعشق ازدردرآمد گام‌برداشت — گل بی صبر راه بام برداشت
برهنه پای و سر بر بام می شد — برای کام دل ناکام می شد
جهانی بود در زیر سیاهی — بیار امیده دروی مرغ و ماهی
شبی در زیر گرد تند پنهان — چو دوده ریخته بر روی قطران ۱۵٤۰
شبی چون زنگی اندر قیرمانده — عروس روز در شبگیر مانده
شد آگه‌دایه و گلرا چنان دید — ز تخت زر سوی بامش روان‌دید
فغان برداشت‌کاخر این چه‌حالست — ز کم عقلان چنین حالی محالست
چه‌کمراهیست کاکنونت گرفتست — نداری عقل یا خونت گرفتست

---

(۱) نسخهٔ، مل، مدارا کن‌زمانی (۲) نسخهٔ ، مل ، ازپای (۳) نسخهٔ ، نو ، شد جگرفام، نسخهٔ ، مل ، آلای (٤) نسخهٔ ، مل، همی (٥) نسخهٔ ، مل ، کفش برسر

گره بر جان پرتابم زدی تو — چه رنگست اینکه[1] در آبم زدی تو
بهر ساعت سوی بام آوری رای — شوی گیسو کشان چون چنگ در پای
یقین دانم که کارت[2] مشکل افتاد — کزین مشکل بس آتش در دل افتاد
زبان بگشای تا مشکل چه داری — خدا داند که تا در دل چه داری
اگر گویم چه میسازی تو بر بام — مرا گویی که تا دل گیرد آرام
۱۵۵۰ کجا باور کند دایه ز گل این — کجا بیرون شود با من بپل این
اگر بر تخت زرّین شب گذاری — ز بس سستی تو گویی جان نداری
وگر بر بام باید شد ببازی — شوی تو شوخ دیده جرّه بازی
چو اسبی تند باشی بر شدن را — خری کاهل فزونی آمدن را[3]
اگر گویم سوی قصر آی از بام — ز صد در بیش گیری در ره آرام[4]
فرو افتی و نشناسی سر از پای — نجنبی و نگیری پای از جای[5]
وگر گویم که بر بام آی و برخیز — برافروزی و چون آتش شوی تیز
چو مرغی میزنی بیخود پر و بال — چو روباهی نهی بر دوش دنبال
بجلدی آستین را در نوردی — همه شب[6] بر کنار بام گردی
نهاده در کنار[7] از دیده دودی — دلی پر درد میگویی سرودی
۱۵۶۰ گهی از نرگست خوناب پالای — گهی بی‌چوب گز، مهتاب پیمای
گهی با مرغ کردی هم صفیری — گهی از ناله دربندی نفیری
گهی از شاخ مرغی را برانی — گهی از باغ مرغی را بخوانی
گهی سنگی در اندازی به آبی — گهی سر سوی سنگ آری بخوابی
گهی گریان شوی چون شمع خندان — گهی دستار چه خایی[8] بدندان
گهی بام از گرستن رود سازی — گهی سیبی کلوخ امرود سازی

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، چه‌شیرست اینکه (۲) نسخه، مل، کاری
(۳) نسخهٔ، مل ، فرودبرآمدن را، نسخه، فروتر آمدن را (٤) نسخهٔ، نو، راه‌آرام
(٥) نسخهٔ ، نو ، نجنبی ونجنبانی سم ازجای (٦) نسخه ، همیشه
(٧) نسخه، بر کنار (٨) نسخه ، گیری

کهی در دست گیری(۱) دستهٔ گل — کهی نوحه کنی بر بانگ بلبل
کهی بیرون کنی دست از گریبان — کهی در پای اُفتی همچو دامان(۲)
کهی بر روی دیوار(۳) افکنی خویش — کهی دیوار پیمایی پس و پیش
کهی از دل بزاری آه سردی — که از گرمی فرو افتی بدردی
کهی باشد ذو بادامت شکر خیز(٤) — کهی گردد دو گلبرگت عرق ریز ۱۵۷۰
ز بسیاری که گرد بام پویی — بدّری هر شبی کفشی ببویی
اگر چه من نیم حاضر جوابی — ز تو غایب نیم در هیچ بابی
همه شب(٥) گوش میدارم ترا من — تو پنداری که بگذارم ترا من
همه شب دل زمانی ساکنت نیست — بجز بر بام رفتن ممکنت نیست
ازین ممکن شود واجب خیالی(٦) — ندانم حال و دانم هست حالی(۷)
شبی چندان(۸) نیابد چشم تو خواب — که منقاری زند یکمرغ در آب
قرارت نیست و ارامت برفتست — ببد نامی مگر نامت برفتست
چه حالست این ترا آخر چه بودست — پری داری مگر دیوت ربودست
همه خلق جهانرا خواب برده — ترا گویی که برفیست آب برده
چه میخواهی ز پیر ناتوانی — که در عالم تویی او را و جانی ۱۵۸۰
چه میخواهی ازین مسکین بی زور — کزو مویست باقی تالب گور
دلم خون شد ز زاری کردن تو — ندارم طاقت خون خوردن تو
نیاری(۹) رحمتی بر من چه سازم — تو زاری میکنی من میگدازم
چو شب در انتظار روز باشی — چو شمعی تا سحر درسوز باشی
چو روز آید شوی بر رخ گهربار — که کی باشد که شب آید پدیدار
شبانروزی قرارت می نه بینم — بجز غم هیچ کارت می نه بینم

---

(۱) نسخه ، بادست آری (۲) نسخهٔ ، نو ، چون غریبان، نسخه ، ازپای افتی چون غریبان
(۳) نسخهٔ ، مل ، کهی برروی دریا (٤) نسخهٔ ، نو ، شفق خیز (٥) نسخه ، همه دم
(٦) نسخهٔ ،نو، شبی تاروزوماهی تابسالی (۷) نسخهٔ ، مل ، ازین واجب شود ممکن محالی
(۸) نسخهٔ ، نو ، یکدم (۹) نسخهٔ ، مل ، نداری

چو دایه زین سخنها لب فرو بست — زبان بگشاد گل چون بلبل مست[۱]

بدایه گفت[۲] دل بر می شکافم — که گویی زیر بار کوه قافم

چو کوه قاف با من در کمر شد — ز آهم خون چشمم چون جگر شد

۱۵۹۰ چنین دردی که در جانم نهفتست — زبانم پیش کس هرگز نگفتست

دل[۳] دایه ز درد او چنان شد — که از دست دلش گویی که جان شد

بگل گفت ای چو جان من گرامی — بگردانیده روی از شادکامی

دلت بنشان بگو تا از کجا خاست[۴] — مکن کژی و با من دل بنه راست[۵]

بجان پرورده‌ام من در کنارت — مشوّش چون توانم دید کارت

چرا ای مرغ زرّین دلاویز — نیابی خواب چون مرغ شب آویز

بمنظر بر روی سر پا برهنه — بگو راست و مخوان تاریخ کهنه

بگو تا دست سیمین تو امروز — بزیر سنگ کیست ای عالم افروز

تو میدانی که چون راز تو دارم — نفس از راز داری بر نیارم[۶]

ندیدستی زمن بسیار گویی — نه هرگز ده زبانی و دورویی

۱۶۰۰ نگفتم پیش تو هرگز خطایی — دروغی نیز[۷] نشنودی[۸] ز جایی

همیشه تا که بودم بنده بودم — زماهت دل بمهر آگنده بودم

شبم شب نیست بی موی سیاهت — نه روزم روز بی روی چو ماهت

همه کام دلت[۹] باشد مرادم — تو باری نیك دانی اعتقادم

نداند دید بر ماه تو دایه — که یك موی افکند بی مهر سایه

اگر بر گل فتد یك سایهٔ گل — چو گل در خون نشیند دایه گل

تویی جان من ای دُرّ شب افروز — که جانم بر تو میلرزد شب و روز

---

(۱) پس از این بیت در بعضی از نسخ این عنوان قراردارد «گفتار اندر پاسخ گلرخ بدایه و مناظرهٔ ایشان» یا «جواب دادن گل دایه را» (۲) نسخه، نو، گلش گفتا

(۳) نسخهٔ، مل، زدل (٤) نسخهٔ نو، مل، دلت بنشین بگو تا از چه برخاست

(٥) نسخه، روبنه راست (٦) نسخهٔ، مل، تومیدانی که چون من راز دارم نفس ازرازداری باز دارم (۷) نسخهٔ، نو، باز (۸) نسخهٔ، مل، نشنیدی (۹) نسخهٔ، نو، همه‌شادی‌تو

چنان دارم دل از مهر تو پر تاب — که هر شب بر جهم ده بار از خواب
زمانی شمع بالینت فروزم — زمانی شمع آیینت فروزم (۱)
بسوزم عود و عنبر بر سر تو — کنم هموار بر تو چادر تو
چو خال سبز (۲) بر رویت کنم راست — شکنهای دو گیسویت کنم راست ۱۶۱۰
کنم در کوزه جلاّب تو شیرین — نه از یکسوی از دو سوی بالین
مرا در حق تو شفقت چنینست — ترا ای مهربان بامن چه کینست
اگر چه خستهٔ (۳) ایّام گشتم — اسیر چرخ نافر جام گشتم
جهان تا پشت من همچون کمان کرد — جوانی را چو تیر از من روان کرد
رگم گشته کبود و روی چون کاه — زخویشم شرم آید گاه و بیگاه
جهانرا مدتی بسیار دیدم — چه میجویم دگر انگار دیدم
چو حرصم شد دراز و عمر کوتاه — مرا پیری پیام آورد ناگاه
که بگذر زود چون بادی بدشتی — که سوی خاك داری باز گشتی
کنون وقت رحیل آمد بناکام — مرا با تو بهم نگذارد ایّام
ز تو بر بایدم ایّام آخر — بود این عمر را انجام آخر ۱۶۲۰
ز عمرم هیچ دورانی نماندست — مرا بر ناتوانانی نماندست
چه من گر سایه‌ام تو آفتابی — مرا بسیار جویی و نیابی
بگو تا از که میگردی بخون تر (۴) — گرامی بینی از خود سرنگون تر (۴)
اگرچه دردمند و ناتوانم — روا باشد که درمانی بدانم (۵)
نه هر چیزی همه کس داند ای ماه — مرا زین حال پوشیده کن آگاه
بحق آنکه تن را جفت جان ساخت — خرد را کارفرمای جهان ساخت
هزاران شمع از طاقی برافروخت — چراغ از جان مشتاقی برافروخت
چو عنصر بود بیگانه جدا کرد — بما بیگانگانرا آشنا کرد
بحق مریم پاکیزه گوهر — بناقوس و چلیپا و سم خر

---

(۱) نسخهٔ ، نو، پا بینت فروزم (۲) نسخه ، مل، خیال سبز (۳) نسخهٔ ، نو، سوده
(۴) نسخه ، فزون تر (۵) نسخهٔ ، مل، ندانم

۱۶۳۰ بانجیل و بزّنار و برهبان — ببیت‌المقدس و محراب‌وایوان
بروح عیسی خورشید آسا — بایمان وفاداران ترسا
که گر رازم‌تو بر گویی نهانی — نهان دارم چو جانش‌زانکه جانی
بخون دل بزرگت کردم آخر — بشیر و شکّرت پروردم آخر
نگاهت داشتم از آب و آتش — که تا گشتی چنین رعنا وسر کش
مرا در گردنت‌حق بیشمارست — بگودر گردن‌من تاچه کارست(۱)
سبك‌روحی‌تووازخشم تومن (۲) — گران جانی شدم در چشم تو من
سخنهای مرا در تو اثر نیست — مرا باتو کنون کاری دگر نیست
بدان میآریم در انتقامت — که گویم شیرپستانم حرامت(۳)
چوبسیاری بگفت آن دایهٔ پیر — برآمد آن جوانرا روی‌چون‌قیر
۱۶۴۰ سرش در گشت وچشمش‌رودخون‌شد — کجا بادایه آن از پل برون شد
زشرم دایه خوی بر گل‌نشستش — دل‌چون شیشه‌بیرون شدزدستش
فسونگر گشت و دربیداد آمد — زدست دایه در فریاد آمد
که رسواخواهیم کردن‌سرانجام — چه میخواهی‌از این‌افتاده دردام
همی ازدست ندهی‌پیشهٔ خویش — مرا بگذار دراندیشهٔ خویش
فکندی چینهٔ سالوس در دام — چه میخواهی ازین سرگشته‌ایام
چه رنجانی من دیوانه دل را — که‌شددردی‌عجب‌همخانه(۴)دل‌را(۵)
مرا از دست دل کاری فتادست — دلم در درد و تیماری فتادست
نه‌دردخویش‌بتوان گفت کس‌را — نگاهی کرد باید پیش و پس را
نه‌نیزاین‌دردراپنهان‌توان‌داشت — نه‌این دشوار را آسان‌توان داشت
۱۶۵۰ بگویم بی شکی رسوا بمانم — نگویم هم درین سودا بمانم

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، بگو در گردنت حق تا چه کارست (۲) نسخهٔ ، نو ، سبك روحی بدم وزخشم‌تومن (۳) دربعضی از نسخ پس از این بیت چنین نگاشته شده « گفتاراندر پاسخ دوم گلرخ با دایهٔ فریبنده » یا « پرده برداشتن گل از راز وافشانمودن »
(۴) نسخهٔ ، مل ، درخانه (۵) نسخهٔ ، نو ، این‌شعررا‌پس‌ازاین‌بیت اضافه دارد،
اگر چه قوت سرپنجه‌داری — چرا دیوانه‌یی را رنجه‌داری

بگویم سرزنش دارم ز هردون | نگویم تا درین گردم جگرخون
بگویم در جهان گردم نشانه | نگویم تا کی آرم این بهانه
بگویم تاب رسوایی ندارم | نگویم ترك تنهایی ندارم
اگر این راز من پنهان نماند | یقین دانم که بر من جان نماند
سخن تا در قفس پیوسته باشد | بسان تخم مرغی بسته باشد
ولیکن چون ز دل سوی زبان جست | چو مرغی گشت و بر هر شاخ بنشست
از آن ترسم که گر راز نهانم | بگویم سر ببرّند از زبانم
کنون ای دایه چون کارم شد از دست | گشایم راز اگر بر تو توان بست(۱)
ترا اکنون سخن باید چنان داشت | که از خود باید آنرا هم نهان داشت(۲)
بگویم با تو تا در جان نماند | که سوز عاشقان پنهان نماند ۱۶۶۰
بدان کاین باغبان مهمرد استاد | پسر دارد یکی چون سرو آزاد
ز رویش ماه زیر میغ مانده | ز لعلش گوهر اندر تیغ مانده(۳)
بنرگس خواب بسته جادوانرا | بابروطاق بوده نیکوان را
جگر از هردو چشمش تیر خورده | شکر از هردو لعلش شیر خورده
لب لعلش چو گلگونرا(٤) نهد تنگ | ازو در سر بگردد زلف شبرنگ
ستاره دیده در شکرستانش | زمین بوسیده ماه آسمانش
لبش گویی که حلوای نباتست | چه حلوای نبات آب حیاتست
زپسته طوطی خطّش دمیده | بگرد شکّرش صف برکشیده(۵)
دو(٦) چشم مور صد حلقه گشاده | زعنبر بر در پسته نهاده
دو لب چون دانهٔ ناری مکیده | برسته دانه و سبزی دمیده ۱۶۷۰
ز لعل او دمیده خط شبرنگ | زرشك افکنده گلگون نعل در سنگ

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، این بیت را پس از این شعر اضافه دارد ،
سخن گوینده بی نیکو نوشتست | که خاموشی بی هنگام زشتست
(۲) نسخهٔ ، نو ، که هم از خویشتن باید نهان داشت (۳) نسخهٔ ، نو ، زرشك او گهر در تیغ مانده (٤) نسخهٔ ، مل ، بر گلگون (۵) نسخهٔ ، نو ، در کشیده
(٦) نسخهٔ ، نو ، چو

نمود از لب‌دهان‌غنچه رادوست — خطسرسبزاوچون‌غنچه درپوست
لبش‌نیرنگ‌خط‌چون‌برنگین‌زد — بسبزی آسمانـرا بـر زمین زد
خطی دیدم چو ریحان ارم من — نهادم سر برآن‌خط چون قلم من
خطی‌خوش‌بودلوح دل قلم کرد — خطی بر خونم آورد وستم کرد
از آن‌خط شدپری‌درمن‌چه‌سازم — بدین‌سانم‌درآن‌خط عشق‌بازم[1]
دلم‌چون‌شیشه‌یی‌زان خط‌شدازدست — پری‌دل‌بردودل‌چون‌شیشه‌بشکست
پری در شیشه آیدوین پریزاد — دلم درشیشه کرد و شیشه افتاد
چوخطّ اوبدیدم زین دل تنگ — شدم‌درخط[2]چودل‌زدشیشه‌برسنگ
۱۶۸۰ کنون کزدست کودک‌شیشه‌افتاد — ندارد هیچ سودی بانگ وفریاد
مپرس‌ای‌دایه‌تامن زان‌پری‌روی — چگونه چون پری پویم بهرسوی
ببالای منست آنـزلف شبرنگ — ززلفش‌روی گلگون‌برکشم‌تنگ
چو اوّل دیدمش در سایهٔ بید — بپیش‌حوض‌خفته‌همچوخورشید[3]
زمستی‌از دو عالم بی خبر بود — ولی عالم از و زیر و زبر بود
چو آهوچشم من بیهوش افتاد — زچشمش خواب برخرگوش‌افتاد
چو گل دیدآنرخ‌چون‌ماهپاره — زباد سرد کـردی جامه پـاره
رخش‌چون‌آتشی[4]سیراب‌دیدم — ز آب و آتش او تـاب دیدم
بجست ازمن دل‌دیوانه‌چون‌تیر — نگه‌چون دارم‌اززلفش‌بزنجیر[5]
چوبا هوش‌آمدوناگاه‌برخاست — فغان ازسرووجوش‌ازماه‌برخاست
۱۶۹۰ کله چون کوژبنهادو کمربست — همه‌خون‌دردل‌من‌چون‌جگربست
چو آنسرو‌روان من عیان شد — ز آزادی او اشکـم روان شد
چواز پیشم‌برفت‌آن‌گوهرخاص — دل من پیش ازو میرفت رقاص
دل لایـعقلـم دیـوانهٔ اوست — که اوشـمعست ودل‌پروانهٔ اوست

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، براینسانم برآن خط عشق بازم (۲) نسخهٔ ، مل ، برخط
(۳) نسخهٔ، مل،رخ چو خورشید (٤) ، نسخهٔ ، مل،آتش (٥) نسخهٔ ، نو ، آن زلفش بزنجیر

منم در انتظار مرگ مانده — وزان شکّر گلی بی برگ مانده
نه‌شب‌خوابست‌ونه‌روزم قرارست (۱) — شب و روزم خیال آن نگارست
دلم دستی بجام ناز بردی (۲) — اگر یك لحظه خوابم باز بردی
همه‌شب بستر نرم از درشتی — کند با پهلوی من خار پشتی
کنون ناگفتنی چون باتو گفتم — چه سازی تاشود آن ماه جُفتم
اگرچه از رخت‌شرمم گرفتست — دلم گرمست ازان گرمم گرفتست
منم گلبوی وآن دلبرسمن‌بوی — بزرگی کن میان ما سخن گوی ۱۷۰۰
ازین شاه آن گدایی راشهی ده — وزین گل آن شکر راآگهی‌ده
برو گو تو عقیقی با گهر ساز — شکرداری بر گل گلشکر ساز
برو گو توچو سروی من‌چوشمشاد — بیا تا بر جمال من شوی شاد
برو گو توچو ماهی من چو مهرم — چو ذرّه رقص کن‌در پیش‌چهرم
کنون‌ای دایه دل پرداختم من — ترا دربان این درساختم من
از آن پاسخ چنان شد دایهٔ‌پیر — که گفتی‌خوردبردل‌زان‌جوان‌تیر
چوبشنود (۳) این‌سخن‌برداشت‌پنجه — بزد برروی پرچین صدتپنچه (٤)
برسوایی خروشی‌درجهان بست — که‌هر گز آن‌نگویددرجهان‌مست
زهی همّت نکویاری گزیدی — نگه‌دارش نکوجایی رسیدی
ترا یاری‌چنین در پردهٔ ناز (٥) — چرا بامن نمیگفتی یکی راز (٦) ۱۷۱۰
نبتوان گفت‌باری‌این‌همه‌جای (۷) — که‌شرمت بادای بی عقل بی رای
زگفت دایه شد در خشم گلرخ — بدو گفت ای بتلخی زهر پاسخ
اگر صد پند شیرینم دهی تو — نیم من زانکه هم ز ینم دهی تو
برامد از دل پر بند دودی — ندارد آتشین (۸) را پند سودی

---

(۱) نسخهٔ،مل،نه شب‌خواب ونه روزم‌را قرارست (۲) نسخهٔ ، مل ، بجانم ناز بردی
(۳) نسخهٔ ، مل ، چوبشنید (٤) نسخهٔ ، مل ، صد تپانچه (٥)نسخهٔ،مل ،راز
(٦) نسخهٔ ، مل ، زآغاز (۷) نسخهٔ ، نو ، نه‌بتوان گفت این باری همه جای
نسخهٔ ، مل ، باری درهمه‌جای (۸) نسخهٔ، مل ، آتشی

دل خود را بصد در پند دادم — چو پیمان بستدم[۱] سوگندادم
چرا پس زین سبب فریاد کردی — همه سوگند و پیمان یاد کردی
دگر ره دایه شد زان کار دلتنگ — که گلرا عشق[۲] نقشی بود در سنگ
سخن را رنگ داد آن مرغ استاد — باستادی زدر بیرون فرستاد
زبانرا در فسون گل چنان کرد — که بلبل را زبان بند[۳] زبان کرد
۱۷۲۰ به گلرخ گفت نیکو آوریدی — که برشاهی گدایی را گزیدی
ترا نقدست با هم ترك و هندو — کدامت دل همی خواهد زهردو
ترا شاه سپاهان خواهد ، آخر — تو تن خواهی ترا جان خواهد آخر
کسی در شاهی و در کامرانی — چگونه آرزو خواهد شبانی
کسی را نقد باشد ماهپاره — چگونه مهر جوید از ستاره
چو این بی‌جان تن آسانست بگذار — همه تن گر همه جانست بگذار
اگر تو توبه نکنی زارزویت — بگویم تا ببرّد شاه مویت
هوا در تفّ ودر سوز اوفگندت — چه بدبختی بدین روز اوفگندت
مگر نشنیدی این تنبیه هرگز — سیه سر بر نتابد پیه هرگز
تو خسرو او گدایی بچه آخر — تو شاه او روستایی بچه آخر
۱۷۳۰ تو نوروز بتان جان فزایی — برو عیدی بکن بی روستایی
بعالم نیست طوطی را شکر بار — که پیش گاو بندی خر کنی بار
گل و بیلست او را کار پیوست — ببیل او ترا کی گل دهد دست
زهی خرطبعی آخر از تو چندی — بآخر میچمی از گاو بندی
که دارد پهلویی و دستگاهی — که پهلو سایداو باچون تو ماهی
اگر زین گاو باشد یکدمت وصل — بخر گم کرده‌یی مانی تو بی‌اصل
بدست خویش افگندی تو در پای[۴] — سر خود ازیکی تا پای بر جای
چه خلقی تو چنین آشفته رفتار — که یك جو می نگیرد در تو گفتار

---

(۱) نسخهٔ، مل، بستم و (۲) نسخهٔ، مل، که گل درعشق (۳) نسخهٔ ، نو، از زبان کرد (٤) نسخهٔ ، نو ، خویشتن افکنده

من ازهر نیك وازهر بد که گفتم — یکی دردت نکرد ازصد که گفتم
تو شسته چشم از ناشسته رویی — زخون خویش شستی دست گویی
ببد نامی خود گسترده‌یی پر — برسوایی برهنه کرده یی سر ۱۷۴۰
اگر آبت بریزد نیست بیمت — که نفروشد کسی نانی بسیمت
ترا دیو هوی دیوانه کردست — خرد را با دلت بیگانه کردست
خجل شد گل چنان کز خوی بیاغشت — زشرم او[1] نقاب از گل فروهشت
بدایه گفت من عاجز ازین کار — بیکسو کی شوم هرگز ازین کار
اگر بسیار گویی ور نگویی — مرا یکسانست تا دیگر نگویی
چنان سوداش دردل محکم افتاد — که درسنگ آنچنان نقشی کم افتاد
مبادا جان من گر سوی او نیست — مبادا چشم من گر روی او نیست
بچشم تو اگر آن ماه زشتست — بچشم من چو حوری ازبهشتست
بچشم تو اگر دیوست پر خشم — بچشم من چو مردم اوست درچشم[2]
بچشم خویش کار خویشتن بین — بچشم من جمال یار من بین ۱۷۵۰
مدارای دایه زان دلخواه بازم — چو دل اوراهمی خواهد چه سازم
ازین محنت ترا بادا سلامت — که هرگز برنگردم[3] زین ملامت
چو دل امّید بهبودی ندارد — ملامت کردنت سودی ندارد
چه میریزی میان ریگ روغن — بهرزه آب میکوبی بهاون
گشادم پیش تو راز نهانی — بگفتم گفتنی اکنون تو دانی

---

(۱) نسخهٔ ، نو، زشرم خود
(۲) ابیات زیر دریکی ازنسخ پس از این شعر اضافه بود والحاقی بنظر میرسد.

بچشم تو اگر چون ماهتابست — بچشم من چو ماه و آفتابست
بچشم تو اگر خرد وحقیرست — بچشم من مثالی بی نظیرست
بچشم تو اگرچه سهل چیزست — بچشم من چوجان درتن عزیزست
بچشم تو اگر مسکین شهرست — بچشم من سر خوبان دهرست
بچشم تو اگر بی‌خان ومانست — بچشم من گرامی تر زجانست

(۳) نسخه ، نو، به نگردم

ببین تا چند سوگند ان بخوردی[1] — که هرگز از سر پیمان نگردی
کنون با آن همه سوگند خورده — ز من می بگسلی پیوند کرده
چرا شرمت نمی آید زرویم — که گویی تا ببرّد شاه مویم
ترا دیدم چو نرم آهن دلی سخت — ز دایه نیست دلداری زهی بخت
۱۷۶۰ دمی نبود که درخونی نگردم — اگر عاشق شدم خونی نکردم
تو میگفتی بگو، چون گفته شد راز — شدی در خشم و کردی فتنه آغاز[2]
بسی عیب من آتش فشان تو — چو آب از بر فرو خواندی روان تو
چو کارم می بنگشایی تو آخر — بچه کارم همی آیی تو آخر[3]
چو صیدی مرده در شستم فتادی[4] — چو پای مور[5] در دستم فتادی[6]
چو پیش دام بگرفتی مرا تو — گرفته میزنی ای بیوفا تو
دلیری گر[7] دلیری را گرفتی — زهی شیری که شیری را گرفتی
نباید بامنت زین بیش آویخت — که هر مرغی بپای خویش آویخت
بده آبم چو قرعه بر من افتاد — که با تو نان من در روغن افتاد
مکن ای نرم زن با من درشتی — که ما برخشك میرانیم کشتی
۱۷۷۰ شدم در پای محنت پست تو من — فرو کوبم بسی[8] از دست تو من
ترا چون مردمان گر شرم بودی — مرا پشتی برویت گرم بودی
چو گربه نقد بیند دیگ سر باز — نیابد شرم، سگ به زو بدر باز
بگفت این و خروشی سخت برداشت — بچشم دایه رخت از تخت برداشت
چو دایه این سخن بشنید از خشم — دل خونین برون افکند از چشم[9]
بگل گفت از هوا دلگرم کردی — مرا صد باره[10] بی آزرم کردی

---

(۱) نسخهٔ، نو، که خوردی (۲) نسخهٔ، نو، کردی غلبه آغاز (۳) نسخهٔ، مل، بچه کاریم میآیی تو آخر (٤) نسخهٔ، نو، فتاده، نسخه، شست اوفتادی
(٥) نسخهٔ، مل، چو پایی موزه (٦) نسخهٔ، نو، این بیت را بعد ازین شعر اضافه دارد
درآموزیم هردم ازجفا ترس — چو توینده ندیدم ناخدا ترس
(۷) نسخهٔ، نو، کن (۸) نسخهٔ، مل، بروی (۹) نسخهٔ، نو، انگیخت ازچشم
(۱۰) نسخهٔ، نو، مل، مرا صد راه

زپیش خویش صدبـارم براندی — بخواری آستین بر مـن فشاندی
سکم‌خواندی[۱] وبانگم‌برزدی تو — چو گربه زود دربانگ‌آمدی‌تو
ترا صد بار گـفتم هوش میدار — سخن در گوش گیر و گوش‌میدار
اگر رازیت باشد فرصتی جوی — دهان بر گوش من نه رازبر گوی
زبان‌بود اینکه‌بادوشم[۲]نهادی — دهان بود اینکه بر گوشم نهادی ۱۷۸۰
لبـاس نیکـنامـی بـردریدی — بزر خواری و بـدنامی خریدی
چوگل پاسخ‌شنود[۳]ازجای برجست — زچشم دایه[٤] جایی دوربنشست
بیك‌ره‌صبرازو[٥] زنجیر بگسست — بزخـم او زه صـد تیر بگسست
زآه و نالـهٔ آن ماهپاره — بیك ره در خروش آمـد ستاره
زمین پر گرد گشت ازآه‌سردش — فلك پر دردشد ازسوز دردش[٦]
دلش درآتش وتن مانده درآب — نه‌خوردش‌بودازین اندیشه‌نه‌خواب
نه بادایه سخن گفت ونه باکس — که یارمن درین محنت خدابس
همه‌بیچارگانرا غمگسار اوست — همه وقتی همه‌جاییت[۷] یاراوست
رضای او طلب تا زنـده گردی — خداوندی مکن تا بنده گـردی
خداوندا دلم را بنده گـردان — بفضلت مرده‌یی را زنده گردان ۱۷۹۰
دلم میخواهـد از تو یاری تـو — کرامت کن مرا بیداری تـو
دلاافسانه گفتن شرع‌ودین گفت — چرا گفتی که آوردت بدین گفت
دمی کانرا بها آیـد جـهانی[۸] — پی آن دم نمیگیری زمانی
گرفتی از سرغفلت کم خویش — نمیدانی بهای یکـدم خـویش
ازین‌غفلت چوفردا گردی‌آگاه — پشیمانی ندارد سودت آنگاه[۹]

---

(۱) نسخهٔ، مل، سکم گفتی (۲) نسخه ، زبان با غلبه در گوشم (۳) نسخهٔ، مل ، شنید
(٤) نسخهٔ ، مل ، بخشم دایه (٥) نسخهٔ ، مل ، صبر او (٦) نسخهٔ ، مل ، فلك
پرتف شد ازسوز وزدردش (۷) نسخهٔ ، مل ، جاییم (۸) نسخهٔ ، مل ، بجانی
(۹) نسخهٔ ، مل ، سودآنگـاه

## خطاب باحقیقت جان در معنی زاری کردن گلرخ(۱)

الا ای قمری مست خوش آواز — ازین خاشاك دنیا خوی کن باز
چوهادی گشته‌یی بگذار خانه — چه خاشه میکشی بر آشیانه
تو تااین آشیان بر خاك دادی — ز راه پنج حس خاشاك دادی
دمی طوبی‌لك، اززندان غدّار(۲) — بسوی شاخ طوبی پر بهنجار
۱۸۰۰ بزیر سایهٔ او بال بگشای — گلوخوش کن(۳) وزان پس رازبسرای
چنان بسرای کان پاکان حلقه — بیك ره بر تو اندازند خرقه
زبستان‌سخن(٤) درفکر گلروی(٥) — چوسوسن‌ده‌زبان‌شوحال گل گوی
چویك‌مه‌خشم گل بادایه‌برداشت — وزان‌خورشید طلعت سایه‌برداشت
دلش‌درعشق آنگلرخ همی‌سوخت — چوشمع‌ازتاب‌آن فرّخ همی سوخت
بگل نزدیك شد دررنج دوری — که برخیزد زدست نا صبوری
چو دید آن آفتاب دلنوازان — چوشمع ازآتش گل شد گدازان
دلش را شعله های آتشین بود — چومومی‌شد دلش گر آهنین‌بود
رخش‌راقطره‌های خون‌نهان‌داشت — بروشد خونفشان گرسنگ جانداشت
تنش‌را ذرّه‌ها شد همچو سیماب — چگونه ذرّه آرد در هوا تاب
۱۸۱۰ شبی‌تاریك بودوسینه‌پرجوش(٦) — زبیصبری‌نشد یك‌ذرّه(۷) خاموش
چوشب‌شد ازدوجزعش پرستاره — شب‌آنشب ماند برجا از نظاره
زبان‌بگشادگل کای‌بیخور وخواب — ز بیخوابی شدم از دیده غرقاب
ازان خوابی بچشمم می نیاید — که آب چشم، خوابم در رباید
ندانم تا چه خواهم دید ز ایّام — که من نه خواب می‌یابم نه‌آرام

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، دمسازی کردن دایه درکار گل ، نسخهٔ ، نو ، با سرقصه آمدن ، نسخه ، از سر گرفتن قصه‌ورنجور شدن گل ، (۲) نسخه ، دمی بگذر ازین زندان غدار
(۳) نسخهٔ ، مل ، زبان خوش کن (٤) نسخه ، زصحن بوستان (٥) نسخهٔ ، مل ، گل‌جوی (٦) نسخهٔ ، مل،درجوش (۷) نسخهٔ ، نو ، یك لحظه

مگر خوابم ببست افکند در آب — که سر بگشاد آب از چشم بیخواب[۱]
منم امشب چو شمع از سوز زنده — نخواهم بود جز تا روز زنده
منم امشب دلی بریان بداده — چو شمع از آتش دل جان بداده[۲]
منم امشب چو شمعی عمر کوتاه — چنین در سوز مانده تا سحرگاه
شبی بود آسمانی چون زمینش[۳] — شده روز قیامت همنشینش
جهانرا روی قیر اندود کرده — ز ماهی تا بمه پر دود کرده ۱۸۲۰
مه گردون[٤] بداده[٥] پشت از خشم — زده انگشت شب انگشت در چشم
همه چوبك زنان بام گردون — فتاده مست سر، در طشت پر خون
نهاده بند بر پای ستاره — در افتاده مؤذن از مناره
خروس صبح در ویرانه مرده — دهل زنرا زنش در خانه مرده
گشاده زنگی شب دست ها را — در آتش کرده مار و اژدها را
فلکرا قطب کرده میهمانی — فگنده قطب بر گردون گرانی
شباهنگ فلك در گور مانده — چراغ آسمان شب کور مانده
قبا بدریده دوران قمر را — زبان ببریده مرغان سحر را
همه شب صبحدم دم در کشیده — پلاسی را بعالم در کشیده
ستاره چار میخ و ماه در بند — سپاه روز دور و راه در بند ۱۸۳۰
دمیده چشم اختر میل در چشم — پلاس شب کشیده نیل در چشم
شده اسکندر شب در سیاهی — نهان چون خضر مرغ صبحگاهی
بیك ره کهکشان هفت پرده — همه داروی بیهوشانه خورده
فتاده زنگی شب سرنگونسار — ستاره دامنش را کرده مسمار
سیه پوشیده هاروت سپیده — فتاده ماه در چاه زبیده
بسوزن مرغ شب از هفت طارم — همی چید ارزن زرّین ز انجم
چنان شب نوك سوزن چون توان دید — بسوزن ارزن آخر کی توان چید

---

(۱) نسخه ، ازچشمهٔ خواب (۲) نسخهٔ مل ، بمانده (۳) نسخهٔ ، مل ، خوب بینش (٤) نسخهٔ ، نو ، مه از گردون (٥) ، نسخه ، بکرده

شبی چون روی زنگی پرسیاهی — رسیده زنگ شب تا پشت‌ماهی
کلید صبح در دریا فتاده — جهانرا کوه بر بالا فتاده
۱۸۴۰ تو گفتی صبح‌را پروای دم‌نیست — زسنگ‌آید برون‌آن نیزهم‌نیست
فغان‌دربست(۱) گل کای‌شب‌زمانی — دری(۲) بگشای و بازم خر بجانی
تو ای‌شب گرنه روز رستخیزی — چرا آخر سبك تر برنخیزی
چوشمعی مانده‌ام درسوز امشب — مگر شب را فروشد روز امشب
دلم تاچند بریان داری ای‌صبح — دمی‌برزن اگرجان‌داری ای‌صبح
مگر ای صبح ازآن برنخیزی — که همدستان روز رستخیزی
چو از حد رفت نا معلومی صبح — گشاده گشت قفل رومی صبح
چوصبح این‌دیبه‌زربفت گردون — گرفت از کارگاه سبز بیرون
چو گرد نیل‌شب ازراه‌برخاست — چویوسف‌روی‌روزازجای(۳)برخاست
همه‌شب دایه‌گل را گوش‌میداشت — درآن بیهوشی اورا هوش‌میداشت
۱۸۵۰ نمی آورد طاقت دایهٔ پیر — که‌گلرخ زار می نالید چون زیر
برگل‌رفت وچون‌گل‌زار بگریست — بسی بررخ زد و بسیاربگریست
بپهلو در بر آن مه بگردید — میان خاك و خون ره بگردید
بگل گفت ای شده درخون‌جانم — بجانم سیر کردی از جهانم
منم ماهی میان خشك(٤) مانده — تو یی ماهی کناری خون فشانده
مرا ماهیست تا حالیست بی‌تو — که از ماهم شبی سالیست بی‌تو
مپرس از من‌که من‌چونم دربن‌حال — فرومانده چو مرغی بی پر وبال
نه روی آنکه سازم چارهٔ کار — نه‌برگ آنکه ماندگل چنین‌زار
ز دست تو من کار اوفتاده — بیکبار از دو خر ماندم پیاده
کنون‌چون‌ترك‌نام‌وننك گفتم(٥) — بعیّاری برین سر سنگ خفتم(٦)

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، فغان دربسته (۲) نسخه ، درم (۳) نسخه ، از چاه
(٤) نسخهٔ ، نو ، مل ، میان خون بمانده (٥) نسخهٔ ، نو ، گفتی (٦) نسخهٔ ، نو ، خفتی

چه فرمایی مرا تا آن کنم من — که فرمانت از میان جان کنم من ۱۸۶۰
کجا در تو رسد سگ با قلاده — چو تو بر گاو افگندی لُباده
کنون چون دوست میداری چنینش — بکوشم تا برارم از زمینش
بقیل و قال و افسون و فسانه — بدم[1] بیرونش آرم زاستانه
چو گفت این دایه و دمساز گردید — دهان گل چو غنچه باز گردید[2]

## گفتار در رخصت دادن دایه گلرخ را در عشق هرمز و حیله ساختن[3]

بدایه گفت دل بر خود نهادم — ز پیش زخم چشم بد فتادم
چو تو یارم شدی کارم بر آمد — متاعم را خریداری درآمد
چو کار افتاده شد دلداده یی را — بجانی باز خر شهزاده یی را
برهرمز شو و چیزی در انداز — مگر کاین در شود بردست تو باز
ازان بادی که تو دانی و ابلیس — بدم بروی بدامش کن بتلبیس
دمش میده دلش افگار میکن — فسون میخوان سخن بر کار میکن ۱۸۷۰
مگر آن مرغ را در دام آری — وزو نزدیك گل پیغام آری
برو برسنگ زن آن سیمبر را — مگر با گل برآمیزی شکر را
بجوش آر از هوای من دماغش — بچربی روغنی کن درچراغش
بجنبان آنسر زنجیر با او — زگل هرمز تو در گل گیر بااو
برو باری نگه کن روی هرمز — که تاخود دیده یی آنروی هرگز[4]
ببین تا دُرج لعلش دُرفشان هست — کمند عنبرینش دلستان هست
ببین تا دوستی را جای دارد — لب شیرین جان افزای دارد[5]

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، روم (۲) نسخهٔ ، نو ، خندید (۳) نسخه ، دل دادن دایه گل را (٤) نسخهٔ ، نو ، که خود نادیده یی زانروی هرگز (٥) نسخهٔ ، نو ، بوصل ما برغبت رای دارد

ببین تا هست بادامش جگر دوز — خط مشکین او مشکی جگرسوز
بشاهی میدهد رویش گواهی — که روی او خطی دارد بشاهی
۱۸۸۰ عجب نبود گر آید روزگاری — که از مه‌مرد زاید شهریاری
چنین بسیار زاید چرخ گردون — عقیق‌ازسنگ زاید،مشك‌ازخون
نبینی آب حیوان را گرفتار — که میآید ز تاریکی پدیدار
چو هرمز نقد دارد فرّ شاهی — ترا اوشاه‌بس‌دیگرچه‌خواهی(۱)
کنون برخیز و راه‌باغ برگیر — نیم من لاله، از گل‌داغ برگیر
ترا میباید این معلوم کردن — نخواهی آخرم محروم کردن
تو خود گفتی بسازم چارهٔ تو — ببخشم بر دل غمخوارهٔ تو (۲)
کنون این(۳)کارمن‌آسان‌بمگذار — مرا بی‌جان و بی جانان بمگذار
مرا در دستگیری یاریی کن — بپیغامی ازو دلداریی کن
جفا گفتم ترا ای دایه بسیار — کجا از بی‌خرد(٤)این‌مایه‌بسیار
۱۸۹۰ نگیرد ازچومن کس‌هیچ‌دردست — بعذرای دایه زلفم پیچ بردست
چو صبح زود خیز و باد پیمای — زمانه بر نهاده در دهان نای
کواکب گشت از گردون گریزان — شفق شد در کنار خون گریزان
رخ چرخ‌فلك زنگار گون گشت — درفش ماه‌رخشان سرنگون گشت
عروس خور ز زیر بیرم چین(٥) — برآمدچون‌یکی‌طاوس زرّین(٦)
برین ایوان مینا جلوه گرشد — سپهر نیلگون چون رنگ زر شد
بزیر آمد ز منظر دایهٔ گل — بصحن باغ شد در سایهٔ گل

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، بیت زیر را پس ازاین شعر اضافه دارد ،

بشاهی گر بفرد همچو میغ او — گهر باخویش دارد همچو تیغ او

(۲) نسخهٔ ، نو ، بیت زیر را پس ازاین شعر اضافه دارد ،

مراگر میکنی چاره کنون کن — دلم ازدست دلتنگی برون کن

(۳) نسخهٔ ، نو، چنین‌این (٤) نسخهٔ،نو، مل ، بیوفا (٥) نسخهٔ ، مل ، پردهٔ چین

(٦) درنسخهٔیی پس ازاین بیت چنین نگاشته شده «رفتن دایه درباغ و سخن گفتن باهرمز»

دو دیده بر کنار راه بنهاد | میان راه دام ماه بنهاد
بساط حقّه بازی باز کرد او | زهر نوعی فسون آغاز کرد او
گهی زر بر گرفت و خاك پیمود(۱) | گهی پر کرد حقّه پاك بنمود(۲)
مشعبدوار بانگ رود میکرد | دهانرا گندنا آلود میکرد ۱۹۰۰
چو مرغی در صفیر آمد بآواز | که تا آنمرغ را آرد بپرواز
زمانی بود هرمز برسر راه | درون آمد چو از میغی برون ماه
چو روی دایه دید از سایهٔ گل | بخدمت رفت پیش دایهٔ گل
نمازش برد چون سبزه نباتی | ز لعلش یافت چون شکّر نباتی(۳)
چو دایه روی هرمز دید برجست | بسوی گل گرفتش دست بردست
نشاندش پیش و افسون کرد آغاز | بحیلت جادویی را داد سر باز
بدو گفت ای چو فرزندم گرامی | چرا نزدیك مادر کم خرامی
گریزانی زما(٤) چون آهو از یوز | چنین وحشی مباش و شیری آموز
توخود چون تاب آری مانده تنها | بتنهایی چمنده در چمنها
مبر برسر بتنهایی جهان را | که دلگیرست تنهایی جوان را ۱۹۱۰
جوانی تو، جوانی را طلب کن | شکر خور بوسه ده می کش(٥) طرب کن
دمی با همدمی می کش لبالب | که فردارا امیدی نیست تا شب(٦)
گسسته خواهدت شد دم بناکام | در(۷) اندیش و دمی پیوسته کش جام
چو گشتی مست بر روی نگاری | مراغه کن دمی در مرغزاری
چرا باید کشید از عشرتت دست | کت آواز خوش و روی نکو هست
مرا افسوس آید چون تو سروی | که نخرامد بگرد او تذروی
بدین خوبی که داری چهره آخر | زخوبان چون شدی بی بهره آخر

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، خاك بنمود (۲) نسخهٔ ، مل ، باد پیمود
(۳) نسخه ، زشکر یافت ازوصلش زکوتی (٤) نسخهٔ ، نو ، زمن (٥) نسخه ، می‌خور (٦) نسخهٔ ، مل ، که فردانیست امیدی ماه امشب (۷) نسخهٔ بر

که دید آخر چنین خطی شکرجوش (۱) — که خطت را نگشت او حلقه در گوش
که دید آخر چنین لعلی گهرریز — که بر لعلی دگر نکند شکرریز
۱۹۲۰ که دید آخر چنین زلفی سرافراز — که از خواری پس پشت افگنی باز
که دید آخر چنین سروی سهی وار — که سرو ازوی بلرزد چون سپیدار
که دید آخر چنین چشمی فسون خیز — که دست غمزه بگشاید بخونریز
که دید آخر چنین خالی دلفروز — که بر چشمش نشد فال تو فیروز (۲)
که دید آخر چنین رویی چو خورشید — که پنهان داریش در سایهٔ بید
دریغا چون تویی تنها بمانده — بتنهایی درین صحرا بمانده
بخوبی گرچه مخدوم جهانی — چو هستی مستحق محروم از آنی
کنون تنها چنین نگذارمت من — بهشتی روی و حوری آرمت من
بری چون سیم و قدّی چون صنوبر — همه جایش ز یکدیگر نکوتر
دو زلفش از شکن برهم شکسته — هزاران حلقه اندر هم شکسته
۱۹۳۰ دو لعلش سرخ تر از دانهٔ نار (۳) — بیک دانه درون سی دُرّ شهوار (٤)
فتاده بر رخش از مشك خالی — شده سرحدّ خوبی را کمالی
دو شور انگیز او مخمور مانده — سیاهی در میان نور مانده
دهن چون پستهٔ خندان گشاده — شکر بر لعل او دندان نهاده
کنون چون یافتی بس رایگانم — مکن هرگز سبك بر دل گرانم
کنون گر بایدت با اینچنین کس — چو من هستم بکس منگر ازین پس
گرت رازی بود بسته دهان باش — بکس مگشای و هم خامش زبان باش (٥)
تو گر چون پسته رنگ آمیز گردی — چو پسته زود شورانگیز گردی
دل پسته توان دید از دهانش — از آن ببریده‌اند از بن زبانش
زبان منمای همچون پسته از کام — زبان در کامت آور همچو بادام

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، شکر نوش (۲) نسخهٔ ، مل ، چون حال نوروز (۳) نسخهٔ ، مل دولعلش پر گهر چون دانهٔ نار (٤) نسخهٔ ، مل ، بیك دانه دروچون در شهوار
(٥) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست

چوکاری میتوان(۱) کردن نهانی — چنانك از وی نیابد کس نشانی ۱۹۴۰
همان بهتر که زیرپرده آن کار — بپردازی و بیرون آیی از بار
ز بدنامی بتر چیزی دگر نیست — که در عالم ز بد نامی بتر نیست
بدان اکنون که گلرخ دخترشاه(۲) — که سجده میبرد پیش رخش ماه
ز آب دست نقاشان استاد — نخیزد آنچنان(۳) نقشی پریزاد
بهر شهری ز نقش او نشانست — بخوبی نقش رویش داستانست(٤)
ز نقش گل گرفته لب بدندان — میان باغ مانی نقشبندان
دو زلفش در سیاهی قیر فامست — بنا گوشش سپیدی شیر فامست
چو بگشایند در چین نافهٔ خشك — سوی زلفش نویسد نامه‌یی مشك
مژه چون دشنهٔ سیراب دارد — هزاران تشنه‌را بی‌خواب دارد(٥)
چو چشمش دلبری را کار بندد — بمستی دست صد هشیار بندد ۱۹۵۰
چو برخیزد بناز آنسرو قامت — برانگیزد ز قامت صد قیامت
چو بگشاید فقاع از کام شکّر — لبش بر یخ نویسد نام شکّر
رخی چون گل لبی چون قند دارد — همه سرمایه بی مانند دارد
توخود گل را به‌از من دانی آخر — همه شرحی به ازمن(٦) خوانی آخر
مگر او را نظر افتاد بر تو — چگویم نیز میدانی دگر تو
چو گل زین کار بتوانی شکفتن — بگل خورشید نتوانی نهفتن
که خواهد بود(۷) چون گل درجهان یار — زهی دولت زهی بخت و زهی کار
چو گل روی تو دید ازبام ناگاه — بدر آمد ترا اقبال از راه
چگویم زانکه من دیدم بسی‌را — که بازی نیست با دولت کسی را
ز دولت بود کاکنون گوی بردی — وزان گیسوی مشکین بوی بردی ۱۹۶۰
کنون خواهم که یکشب هردوباهم — ستانید از دولب داد دو عالم

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، چوکاری را توان (۲) نسخهٔ ، نو ، مل ، که گل شهزادهٔ شاه
(۳) نسخهٔ ، نو ، مثل آن (٤) نسخهٔ،نو ، داستانیست (٥) نسخهٔ ، مل ، درخواب دارد (٦) نسخهٔ ، نو ، همه شرح رخ او (۷) نسخهٔ ، نو ، یافت

دولب در بوسه دادن خسته‌دارید — بشکّر مغز را درپسته دارید
زمانی موی هم در دست تابید — زمانی نیز برهم (۱) دست یابید
جهان اینست اگر داری تودستی — که پیش همدمی یابی نشستی
ز عالم همدمی از عالمی به — دمی با او ز عمر آدمی به

## پاسخ دادن هرمز دایه‌را

چو از دایه سخن بشنود هرمز — چنان شد کان نیارم گفت هرگز
بدو گفت ای ز دانش دور مانده — ز غول نفس خود مغرور مانده
نداری شرم با موی چو پنبه — که حلق چون منی برّی بدنبه
ز موی همچو پنبه دام کردی — چو مرغی پیش دامم رام کردی
۱۹۷۰ مسازاین‌پنبه(۲)دام(۳) مکروفن‌را — بنه این پنبه کرباس و کفن را
جوانی میکنی در پیش من تو — حساب گور کن ای پیرزن تو
با فسونی مرا می بر نشانی — نیم زاندست افسون چند خوانی
تو برمن مینهی کاری بصد ناز — نترسی کو فرو افتد زهم‌باز(٤)
تو دم میده اگر همدم بماند — تو برهم نه اگر برهم بماند
بسا لوسی لباسی برسرم نه — بعشوه پیش پایی دیگرم نه
کجازرق تو یابد دست برمن — فسون و زرق نتوان بست برمن
مرا آهسته میرانی سوی شست — چو صیدی میکشی تابر کشی‌دست
مشودرخون خویش وخون من‌تو — یکی دیگر گزین بیرون من‌تو
گر اونیکوست نیکوکاریش باد — زنیکوییش برخور داریش باد
۱۹۸۰ بهر نوعی که‌هست‌او آن‌خویشست — خداوندست ودرفرمانِ خویشست

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، بربرهم (۲) نسخهٔ ، مل ، دنبه (۳) نسخهٔ ، نو ، دامی
(٤) نسخهٔ ، مل ، نمی‌ترسی که افتدآن زهم باز

مـرا بـا آن سمنبر نیست کاری — که گل را همنشین بایـد بهاری
کجادرماند ازچون‌من کسی گل — که‌چون من‌خارره‌داردبسی گل (۱)
چه‌گردم‌گردشمع (۲) عالم افروز — مرا باگل نه عیدست ونه نوروز
چو من پروانـهٔ آن دلفروزم — اگر بـا شمع پـرّم پـر بسوزم
برو ای پیر جادوی فسون بـاز — که‌نتوانی‌شدن بامن (۳) فسون‌ساز
بروای بوالعجب باز سیه پر (٤) — که‌تو گمراه را دیوست‌همبر (٥)
بـرو ای شوم سرداده بتلبیس — که در شومی‌سبق بردی زابلیس
چو زین (٦) شیوه‌سخن‌هرمز فروخواند — ازودایه چوخردریخ‌فروماند (۷)
بهرمز گفت ای بیشرم آخـر — شدی در سرد گـویی گرم آخر
مشو گرم ای زدیـده رفته آبت — تو ازمن به اگر ندهـم جوابت ۱۹۹۰
ازین‌صدبازیت برمن اگـر من — نیارم بر تو صد بازی دگـر من
ببین کار جهان کاین روستایـی — دهد در جـا دویی برمن گوایی
چـو جادویم نگویم بیش با تـو — نمایم جادویـی خـویش با تو
چنانت زیـر دام آرم بمـردی — که‌بریك‌خشت‌صد گردم‌بگردی
چنان گردی اگر بگریزی‌ازدام — که میخوانی‌خداراتو بصدنام (۸)
مپیمـا از تـهوّر درد بـر من — چنین منگر بچشم خُرد برمن
اگـر گردم بلعب ولهو مشغول — سراسیمه شود از مکر من غول
اگـر بره نهم دامـی بتلبیس — ز بیم من‌بتك‌بگریزد ابلیس (۹)

---

(۱) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۲) نسخهٔ ، مل ، چه کردم من که شمع
(۳) نسخهٔ ، نو ، مل ، برمن (٤) نسخهٔ ، مل ، سیه گر (٥) نسخه ، نو ، بیت زیر را پس ازاین شعر اضافه دارر ،

بروای مرغ رنگ آمیز جادو — که رنگت می ندارم هیچ پهلو

(٦) نسخهٔ ، مل ، چواین (۷) درنسخه‌یی پس از این بیت چنین عنوانی نگاشته شده ، «پاسخ دادن دایه هرمز را» (۸) نسخهٔ مل ، خدایت‌رابصدنام
(۹) نسخهٔ نو ، بیت زیر را بعد ازاین شعر اضافه دارد

اگر در جادویی مردم فریبم — معلق میزند دیو ازنهیبم

نگویی تو که آخر من کرا ام — تو گل را باش اگر نه من ترا ام

۲۰۰۰ بدین زودی چنین گشتی تو با من — نه یکدم همنیشین گشتی تو با من

ز گفت دایه هرمز گشت خاموش — نکردش یك سخن را بعد از آن گوش

همی چندانکه دایه بیش میگفت — ز گفت دایه هرمز بیش میخفت

نه خود می دفع کرد از راه خوابش — نداد آن یك سخن آن یك جوابش

چو دایه دم نمیزد هرمز از پیش — برون رفت و جدایی داد از خویش

چو هرمز رفت دایه بر جگر داغ — برجعت پیش گل آمد از آن[1] باغ

نشسته بود گلرخ دیده ها تر — دلی برخاسته دو چشم بر در

همه خون دلش بالا گرفته — کنار او ز خون دریا گرفته

زبی صبری ز دل رفته قرارش — زمین پرخون ز چشم سیل بارش

زبان بگشاد کای دایه کجایی — چرا استادگی چندین نمایی

۲۰۱۰ الا ای دایه آخر دیر کردی — مرا[2] از زندگانی سیر کردی

الا ای دایه چندینی چه بودت — مگر در راه دیوی در ربودت

الا ای دایه بس چستی تو در کار — ترا باید فرستادن بهر کار

الا ای دایه خوابت در ربودست — و یا در راه آبت در ربودست

الا ای دایه تا کی اشك رانم — بگو با من که تا جایت بدانم[3]

بگو تا این تن آسانیت تا کی — بگو تا این گران جانیت تا کی

چراست ای دایه چندینی قرارت — که خونین شد دلم در انتظارت

مرا رمزی ز پیری یادگارست — که سوزی[4] سخت سوز انتظارست

مبادا هیچکس را چشم بر راه — کز و رخ زرد گردد عمر کوتاه

درآمد دایه گلرخ را چنان دید — رخ گل همچو برگ زعفران دید

۲۰۲۰ بگل گفت ای عزیز[4] جان مادر — نبردی پیش ازین فرمان ما در

چرا آخر چنین شوریده گشتی — ز سر تا پای غرق دیده گشتی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، ازاین (۲) نسخهٔ ، مل ، دلم (۳) نسخهٔ ، نو ، مل ، بگوتا کر بمردی من بدانم (٤) نسخهٔ نو ، که درد (٥) نسخهٔ ، نو ، عزیزو

چرا آخر چنین در خون نشستی — زخون دیده در جیحون نشستی (۱)
چرا آخر چنین بیخویش گشتی — ز یکجو صابری درویش گشتی
مرا امروز رسوا کردی ای گل — ز رسواییم پیدا کردی ای گل
کجا دانی توخود کاین بیوفا مرد — چه ناخوش گفت و با من چه جفا کرد
گرفتم طالع آن روستایی — سر بد دارد و برگ جدایی
نه بتوان گفت (۲) باتو آنکه گفتم — ندارد برگ گل چندانکه گفتم
ازاوّل در وفامیزد دلش جوش — درآخر گشت خشم آلود و خاموش
کنون گر صد سخن برهم بتابم — یکیرا باز می‌ندهد جوابم
چو دیواری باستادست خاموش — نمیدارد چو دیواری سخن گوش ۲۰۳۰
کجا دیوار را گر گوش بودی — سخن بشنودی و خاموش بودی
رواست ازسنگ گفتار وازو نه — سخن آید زدیوار و ازو نه
چوسوسن گرچه هرمزده زبانست (۳) — ز گل دارد حیا خاموش از آنست
چنانش یافتم در سر فرازی — که نتوان کرد (٤) باوی هیچ بازی
بگفتم صدسخن زرّین و سیمین — نزد یکدم که سگ یامردمست این
چواو بریاد باغ پادشاهست — سری دارد که بادش در کلاهست
سبك سربود وچهره زرد کرداو — چوبادازمن گذشت و گرد کرداو
چودایه گفت این و گل شنیدش — چوبادی آتشی در (٥) سردویدش
دوچشم نرگسین او ازین سوز — زنوك مژه ازخون شد جگردوز
هزاران اشك خون آلود نوخیز — فرو بارید از مژگان سرتیز ۲۰٤۰
بدانسان در دلش افتاد جوشی — که پیداشد زهرمویش خروشی
سرزلف جهان آرای برکند — بدندان پشت دست ازجای بر کند
بغایت غصّه میکردش ز هرمز — که با گل این که داند کرد هرگز

---

(۱) بعضی ازنسخ پس ازاین بیت شعر زیر را اضافه دارد ،

چرا آخر چنین حیران بماندی — زکار خویش سرگردان بماندی

(۲) نسخهٔ ، مل بنتوان (۳) نسخهٔ ، مل ، چوسوسن هرمز ارچه‌ده زبانست

(٤) نسخهٔ ، نو ، باخت (٥) نسخهٔ ، نو ، بر

زاشك آتشین مژگانش میسوخت ز درد نا امیدی جانش میسوخت
زبان بگشادو گفت ای دایه زنهار مشو در خون جان من بیکبار
مگرداز گل جدا گر گل جفا کرد که نتوان پاره یی از خود جدا کرد
زدستم رفت دل وزکارمن آب(۱) دلم خون شدمرا ای دایه دریاب
اگر کار دلم را در نیابی نشانم از جهان دیگر نیابی
درین اندوه جان از من برآید بمیرم تا جهان بر من سر آید
۲۰۵۰ چون من رفتم گرفتاریت باشد پشیمانی و خونخواریت باشد
بدست خود چو گل را کشته باشی چو گل از خون دل آغشته باشی
ز گفت گل خروشان گشت دایه ز تف(۲) سینه جوشان گشت دایه
بگل گفت ای خرد بر باد داده همانا نیستی تو شاهزاده(۳)
چو هرمز شد پی اوسخت میدار ندیدم سست رگ تر از تو درکار
کسی را سر فرود آید بهرمز نیاید تا سر آن نیز هرگز (٤)
تودانی آنکه من مردم درین تاب دگر هرگز نخواهم گفت ازین باب
بسی گر رشتهٔ طبلم بتابی ز من سررشتهٔ این وانیابی
نخواهم نیز ره پیمود دیگر بجز کشتن چه خواهد بود دیگر
ز گل این خار چون بیرون کنم من چو گل رامی نخواهد چون کنم من
۲۰٦۰ ترا این برزگر نپسندد آخر که آبی بر کلوخی(٥) بندد آخر
نمیخواهد ترا کار جهان بین کرا بر گویم آخر درجهان این
بشد بر تو زبدنامی جهان تنگ که من مردن روادارم ازین ننگ
چو تابستان شود زین چشم بی شرم هوای هرمزت در دل شود گرم
چو باغ از برگ ریزان زرد گردد هوایت بو که آخر(٦) سرد گردد
توای گلرخ دولب داری شکربار فرو مگذار شیر آخر بیکبار

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، زدستم کار وکارم ازآب (۲) نسخهٔ ، نو ، تفت (۳) نسخهٔ ، نو ، توان گفتن ترا ناپاکزاده (٤) نسخه ، نیامد باسرآن نیز هرگز
(٥) نسخهٔ، مل ، برکلوخت (٦) نسخهٔ، مل، هوایت بودکاخر

تو ای گل مشک‌داری دام نسرین — مشو در حلقهٔ آن خطّ مشکین
برو این بار از گردن بینداز — اگر جانست جان از تن بینداز
چومیدانی که هرمز هیچکس نیست — چرا از هرمزت پس هیچ بس نیست
در اوّل دل ربود و برد هوشت — درآخرهم فرو گوید بگوشت(۱)
ندارد با تو رونق کار هرمز — نیاید باصلاح این کار هرگز ۲۰۷۰
چونیست اینکار اسبی تنگ بسته — چه‌شور آری چوداری تنگ پسته(۲)
چو اسبی تنگ بسته می نبینی — دلت گر برنشاند(۳) بر نشینی
مرا تو بیخبر گویی دگر بار — بر هرمز شو و از وی خبر آر
چو سیمابی بشادی رخ برافروز — سبویی نیز بر سنگش زن امروز
چه‌برسنگش زنم ای‌عذر تولنگ — اگراورا همی‌خواهی(٤) سروسنگ
مخور زان‌لب بسی حلوای بی‌دود — که برجامه چکانی روغنی زود
بخوردی لاجرم، شادی برویت — بگیرد استخوانی در گلویت
توتازان‌لب‌بماندی خشک‌دندان(٥) — لبت هرگز ندیدم نیز خندان
گلی نادیده لب ازخنده خالی — شده‌چون‌بلبلی‌پر کنده حالی(٦)
چگونه کس تواند دید هرگز — که تو هر روز غم بینی ز هرمز ۲۰۸۰
چو در میدان رسوایی فتادی — درین میدان بزن گویی بشادی
زهی شهزاده کز ننگت چنانم — که میخواهم که در عالم نمانم
همه‌شب گل گلاب‌ازچشم‌میریخت — عرق‌ازروی‌واشک‌ازخشم‌میریخت(۷)
چودایه این سخنها کرد تقریر — گل بی‌برگ آبی شد زتشویر
زمانی شمع گریان بود برگل — زمانی صبح خندان بود برگل
ز چندان گریهٔ آن ماه دلبند — گهی آن‌میگرست(۸) وگاه‌این‌خند
چو بیرون کرد خورشید منوّر — ز زیر قبهٔ نیلو فری سر

---

(۱) نسخهٔ، مل،فرودآید بگوشت (۲) نسخهٔ، مل، چرا داری دل از تنگش شکسته
(۳) نسخهٔ،نو،دلت‌را برنشاید،نسخه،پرگشاید (٤) نسخهٔ،نو،همی‌باشد (٥) نسخهٔ ، نو ، کنددندان (٦) نسخه، برکنده‌بالی (۷) نسخه، نو، خوی ازخشم میریخت
(۸) نسخهٔ، مل، میگریست

درآمد[۱] آفتاب از برج ماهی — سپیدی ریخت بر روی سیاهی
ززیر پرده چون چهره نمود او — بنیزه حلقهٔ مه در ربود او
۲۰۹۰ گل عاشق‌دل پرتفت[۲] وپرسوز — فروافتاد درتب ده شبانروز[۳]
دوتا گشت و چنان پردردشد او — که درده روز یکتا نان نخورداو
بشبها درد[٤] بیداریش بودی — بروز اندوه بیماریش بودی
نه یکساعت قرارونه دمی صبر — دلی چون بحرخون ودیده چون‌ابر
ز سوز دل زبانش آتش گرفته — زتفت‌عشق‌جانش[٥] آتش گرفته
فتاده عکس بر موی از رخ زرد — فسرده اشك بر روی از دم سرد
ز چشمش رونق دیدار رفته — زبانش در دهان از کار رفته
چودایه‌دید گل رااینچنین زار — بگل گفت‌ای‌زده درچشم‌جان‌خار
چنین تا بر سر آتش نشستی — ز غم بر جان من سیلاب بستی
زمانی دم زن ازگریه مشو گرم — زیزدان[٦]ترس‌دارآخرزخودشرم
۲۱۰۰ بپاسخ گفت‌گل چون‌سوکواران — چرا برخود نگریم همچو باران
گلم زان زار میگریم چنین من — که دور افتاده‌ام از انگبین من
نیی ای‌دایه ازدرد[۷] من آگاه — که‌چشمم[۸] زیرخون‌داردوطنگاه
نمیدانی که‌بامن[۹]چیست‌هرشب — که‌چشمم خون‌دل‌بگریست‌هرشب
مکن ای‌دایه زین‌بیشم مفرسای — جوان و عاشقم بر من ببخشای
نمیدانی که در چه درد و داغم — که میجوشدزخون[۱۰]دل‌دماغم
کنون کاری که برجان من آمد — بسردر[۱۱]خون‌مرادرگردن‌آمد
چه گریك‌درد بی‌دردی نخوردی — ازین ره کوفتن گردی نخوردی
زصد دردم یکی گر برتو بودی — ز آهت چنبز گردون بسودی

---

(۱) نسخهٔ، مل ، برآمد (۲) نسخهٔ، مل ، پرتف (۳) نسخهٔ،نو ، دوشبانروز
(٤) نسخهٔ، مل، بشب دررنج (٥)نسخهٔ،مل ، زتف عشق روانش (٦) نسخهٔ، نو ، زسبحان (۷) نسخه ، نو، از حال (۸) نسخهٔ، نو، مل، که جانم
(۹) نسخهٔ، مل ، برمن (۱۰) نسخهٔ، مل، زدرد (۱۱) نسخهٔ، نو، بسربر

بسستی چون همی بینی چو مویم — بسختی چند گویی پیش رویم
شوی پیشم چو آتش گرم گفتار — چو یخ سردم کنی هردم درین کار ۲۱۱۰
چو دل بربود عشق از آستینم — بخواهش کی پذیرد پوستینم(۱)
اگر خواهم(۲) که پنهان دارم این درد — نیارم داشت چون جان(۳) دارم این درد
دل لایعقلم در دست من نیست — که این بی‌خویشتن باخویشتن نیست
زبانرا گر کنم از عشق خاموش — چگونه اشك خون بنشانم از جوش
چو دوزم جامه‌یی در عشق دلجوی — سرشك انداز دازدل بخیه برروی(٤)
مده پندم که پندت بند جانست — نگردد به ز پند این دل نه آنست
دل گرمم نگردد سرد ازین درد — مشو گرم و مزن بر آهن سرد
برو مردی بکن بهر خدا را — ببین بار(٥) دگر آن بیوفا را
مگر آن سنگدل دلگرم گردد — ز گرمی همچو مومی نرم گردد
چو موم از گرمی ارنرمی پذیرد — بگرمی و بنرمی نقش گیرد ۲۱۲۰
برو یك ره دگرسنگی درانداز — کلوخ امروز کن دیگر زسر باز(٦)
دل گلرخ برون آور ازین کار(۷) — مگر چیزی فروافتد ازین بار(۸)
بیکباری نیاید کار ها راست — بباید کرد ره را بارها راست
بیك ضربت نخیزد گوهر(۹) ازسنگ — بیك دفعت نریزد شکر از تنگ
نگردد پخته هردیگی بیك سوز — نیابد پختگی میوه بیك روز
بروزی بیش، مه نتوان قران کرد — حجی نیکو بسالی میتوان کرد
برین درباش همچون حلقه پیوست — چو زنجیری مگر درهم زند دست
چو تخمی را بکشتی بار اوّل — ز بی آبی بمگذارش معطّل
مشو زود و رو آبش ده زهرور — که بس نزدیك تخم آید ببردر
سخن میگفت تاشب همچنین گرم — که تاشد دایه‌را دل زان سخن نرم ۲۱۳۰

---

(۱) نسخهٔ، نو، براهش کی بریزد پوستینم (۲) نسخهٔ، مل، اگر خواهی
(۳) نسخهٔ، نو، در جان (٤) نسخهٔ، مل، که اشك انداخت بی من بخیه برروی
(٥) نسخهٔ، نو، یکره (٦) نسخهٔ ، مل ، کن دیگر ز سر باز
(۷) نسخهٔ ، مل ، بار (۸) نسخهٔ،مل ، مگرکاری برون آید ازین کار (۹) نسخه، کوهی

## دگر بار رفتن دایه پیش هرمز (۱)

بگل گفتا که رفتم بار دیگر — ز سر گیرم هم امشب کار دیگر
چو روز این کارمی‌نتوانم اکنون — بشب این‌قرعه بر گردانم‌اکنون
بگفت این و فرود آمد ز منظر — ز پیش گل بنزد آن سمنبر
فگنده بود هرمز جامهٔ خواب — میی برلب گرفته بر لب آب
ربابی در بر و تنها نشسته — بتنهایی ز نااهلان(۲) برسته
یقین میدان که تو در هیچ کاری — چو تنهایی، نیابی هیچ یاری
جوان چون دید روی دایهٔ پیر — زخنده شکرش آمیخت با شیر
بدایه گفت بی نوری تو امشب — چوبانگ طبل ازدوری‌تو امشب
بیا بنشین و می بستان ومی نوش — چومی‌خوردی‌سبک‌برخیزومخروش(۳)
۲۱۴۰ حریف آب دندان دل افروز — مکن‌بدمستی‌امشب همچوآنروز
سردندان نمودم باتو ز آغاز(٤) — نگشتی کند دندان آمدی باز
چرا باز آمدی ای جادوی پیر — که نتوان‌زد چوتوجادو بصدتیر
چرا آخر مرا بیدار کردی — ندانم تا چرا اینکار کردی
چو گرگ گرسنه ماندی معطل — مگر سیری نکردت بار اوّل
مرا کی دیو شب همخوابه باشد — که درشب دیو در گرمابه باشد
پس آنگه دایه آمد درمراعات — بدو گفت‌ای‌برخ ماه ازتوشهمات
تومیدانی که‌چون‌گل دیگری‌نیست — بزیبایی اوسیمین بری نیست (۵)
بیا فرمان بر و این کار را باش — چو دل بردی زگل دلدار راباش

---

(۱) در بعضی از نسخ چنین نوشته شده است«گفتار اندر رفتن دایه کرت دوم نزد هرمز وفریفتن اورا»
(۲) نسخهٔ، نو، زناجنسان (۳) نسخهٔ ، مل، مکن بدمستی امشب همچو آن دوش
(٤) نسخهٔ، مل، باتو آغاز
(۵) نسخهٔ ، نو، سه بیت زیررا پس ازاین شعر اضافه دارد .

ترا خواهد یکی شهزاد آخر — گزندی با تو نتوان داد آخر
جهانرا مثل‌او شهزاده‌یی نیست — اگر گل عاشقست افتاده‌یی‌نیست
یکی‌نیکو مثل زد پیر اصحاب — که چون بردر رود تیره‌بودآب

زبان بگشاد **هرمز** کای بلایه ندانم چون تو جادو هیچ دایه
مرا گویی که ترك خویشتن کن اگر خواهی وگرنه کارمن کن ۲۱۵۰
همه کارم نکو شد تا کنون من بکار (۱) عاشقی آیم برون من
مرا با **گل** بهم پهلوی این نیست بسی‌اندیشه کردم روی این‌نیست
بکاری خوض باید کرد مادام (۲) کزو بیرون توان آمدسرانجام (۳)
چنین عشقی عفو فرمای از من چو یخ بستم فقع مگشای از من
چودادش این‌جواب‌ازجای رفت‌او میی‌بردایه‌ریخت‌و(٤)مست‌خفت‌او
بیامد دایه پیش **گل** دگر بار دوچشمش گشته از غصه گهربار
**بگل** گفت از خرد بیگانه‌یی تو که از بیگانگی دیوانه‌یی تو
درین سوداچو دیوت رهنمونست که این هم نیزنوعی ازجنونست
بسا لوسی رگ جانم گشادی بعشوه نان در انبانم نهادی
مرا در کار خود بر دام بستی تو چون صیّاد در گوشه نشستی ۲۱٦۰
چرا باید کشیدن فقر و فاقه که من نه **صالحم** این را نه ناقه
میم‌بر ریخت(٥)لختی سرزنش کرد زمن‌خودرازمانی‌خوش منش کرد
چو حلقه بر درم زد او بخواری چو خاك ره شدم از بردباری
تو خود دانی که چون من آن‌شنودم دهن بربستم و خاموش بودم
**زهرمز** یافتم من حصهٔ خویش بروا کنون‌توخودکو(٦)قصه‌خویش
میاور در میانم ای دل افروز که من‌خودرابرون‌آوردم‌امروز
ازین(۷)پاسخ‌دل‌**گل** موج خون ریخت گهرزانموج‌ازچشمش‌برون‌ریخت
سمند شادی او لنگی آورد دلش‌چون چشم‌سوزن تنگی‌آورد
ازآن‌غم‌دیده‌ترلب‌خشك برجست بسوی بام شد دل داده از دست

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بدست ، (۲) نسخهٔ ، نو ، مل ، ناکام (۳) دربعضی ازنسخ پس از این بیت چنین نگاشته شده است «گفتار در بازگشتن دایه از خسرو بحضرت گل و افسانهٔ او» (٤) نسخهٔ ، مل ، بست ، نو، گرد (٥) نسخهٔ ، نو ، میی درداد
(٦)نسخهٔ ، مل ، خودکن (۷)نسخهٔ، مل ،ازآن

۲۱۷۰ ز سوزش تفت بر گردون رسیده — ز آه او ز آهن خون چکیده
عروس آسمان را خواب برده — خروس صبحدم را آب برده
نه ماه آنشب از آن ماتم برآمد — نه زان غم صبحدم رادم برآمد
همه شب آن زدل افتاده در کوی — چوپر گاری بسر میگشت هرسوی
زدرد دل[۱] سرودی زار میگفت — خوشی با دل بهم اسرار میگفت
که ایدل کار خود کردی ورفتی — بآخر خون من خوردی ورفتی[۲]
برو در عشق جانان راه جان گیر[۳] — بعشقی زنده شو ترك جهان گیر[٤]
اگر یکدم دهد در عشق دستت — بسی خوشتر بود از هرچه هستت
گلی[٥] از عشق درجانم شکفته — ولیك از چشم جانانم نهفته
همه گلها ز گل آرد برون سر — گل جانم ز دل آرد برون سر
۲۱۸۰ چو من درعشق دستی خوش نیفتد — که جز در سوخته آتش نیفتد
کجایی ای مراچندین غم از تو — دلم نادیده شادی یکدم از تو[٦]
تویی شمع جهان افروز پیوست — منم پروانهٔ جان بر کف دست
تویی خورشید غرق نور مانده — منم چون ذرّه از تو دورمانده[۷]
تویی چون باز خوش بر تر[۸] پریده — منم چون مرغ بسمل سر بریده
تویی چون روز با نور الهی — منم چون شب بمانده درسیاهی
تویی چون کوه سر بر اوج برده[۹] — منم چون کاه زیر گل فسرده[۱۰]
تویی دریای پر آب ایستاده — منم چون ماهی از آب اوفتاده
تویی چون چشمهٔ نیسان گشاده — منم چون تشنه حالی جان بداده

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، بدرد او خوش (۲) نسخهٔ ، نو ،
که ای دل خون من خوردی و رفتی بآخر کار خودکردی و رفتی
(۳) نسخهٔ ، نو ، ترك جان گیر (٤) نسخهٔ، نو ، بعشقی زنده بس جان جهان گیر
(٥) نسخهٔ ، نو ، گلیست (٦) نسخهٔ ، نو ، که بی غم نیستم من یکدم از تو
(۷) نسخهٔ ، نو ، بیت زیر را بعد ازاین شعر اضافه دارد
تویی چون ماه چالاك اوفتاده منم چون مرغ بر خاك اوفتاده
(۸) نسخهٔ ، مل ، خوش پر بر (۹) نسخهٔ ، نو ، برچرخ برده
(۱۰) نسخه ، نو ، زیر پی سپرده

تویی تیغی چو آتش بر کشاده — منم در پیش تیغت سر نهاده
فرو بست از غمت بر من جهان دست (۱) — بکن رحمی بکن گر جای (۲) آن هست ۲۱۹۰
بآخر چون سحر که باد برخاست — ز بید و سرو و گل فریاد برخاست (۳)
سحر که آه خونین برزد از دل — که گل را بوی خون میآید از دل (٤)
همه شب در میان خون بسر گشت — بهر دم بند عشقش سخت تر گشت
عروس آسمان چون پرده درشد — مه روشن بزیر پرده در شد
برآمد صبح همچون دایهٔ پیر — ببر در روز را پرورده از شیر
خلیل شعر طفلان ستاره — بیکدم در کشید از گاهواره
چو شاه شرق در مغرب فرو بست — پدید آمد ز مشرق چتر زربفت
ز تف دل رخ گلرخ چنان شد — که رویش زرد همچون زعفران شد
چو کاهی از ضعیفی مبتلا گشت — هوای هرمزش چون کهربا گشت (۵)
بجست از جای تا گیرد ره بام — چو مرغی کو جهد از حلقهٔ دام ۲۲۰۰
چو دیدش دایه لب بگشاد از خشم — که ای در عشق آبت رفته از چشم
بتیغ تیز دل بر کندم از تو — ز جور تو سپر بفکندم (٦) از تو
ز ناخوش خویی تو چند آخر — مشو بر بام بشنو پند آخر
خرد در زیر پای آورده یی تو — نکو پندم بجا آورده یی تو
برون ناکرده سر از جیب هر روز — شوی دامن کشان در پای ازین سوز
اگر گویم بکش (۷) دامن ز کینم — جهی با دست همچون آستینم
که میگوید تو گلروی بهاری — که تو همچون بن گل جمله خاری
که گفتت گل که تیره بادکامش — دهی ویران و آبادست نامش
بنزدیکی سماع سور خوشتر — که هم بانگ دهل از دور خوشتر
فکندی از پگاهی زلف بر دوش — مگر شوریده خوابی دیده یی دوش ۲۲۱۰

---

(۱) نسخه ، تویی چون تیغ آتش بر کشاده (۲) نسخه ،بکن رحمی مرا
(۳) نسخه، نو ، ز باد سرد گل فریاد برخاست (٤)نسخهٔ، مل، میآید از گل
(۵)نسخهٔ، نو، پس از این شعربیت زیررا اضافه دارد ،
بجست از جای تا گیرد ره بام — چو مرغی کو جهد از حلقهٔ دام
(٦) نسخهٔ مل ، افکندم (۷)نسخهٔ ، مل ، مکش

در آن اندیشه‌یی تا بار دیگر — روی بر بام و سازی کار دیگر
نیاید ننگت ای بد نام آخر — توقف کن فرو آرام آخر
گلش گفت ای‌شده‌بی آگه ازمن — من اینم تو برو بگزین به ازمن
جهان بی‌اوچگونه بینم آخر(۱) — دلم برخاست چون بنشینم آخر
دلش از عشق هرمز جوش میزد — بسوی بام میشد دوش میزد (۲)
چوشد بر بام هرمز بود در باغ — بیك دیدن نهادش برجگرداغ
نقاب عنبرین از ماه برداشت — دل هرمز نفیر و آه برداشت
چنان دل بستهٔ (۳)اوشدبیك راه — که باران بهاری ریخت‌برماه
برون افتاد چون آتش زبانش — ز حسرت آب آمد در دهانش
۲۲۲۰ بدان شکّر چنان دندان فروبرد — که دندان گفتیش تاجان فروبرد
دلش دیوانهٔ زنجیر او شد — مریدی گشت و زلفش پیراو شد
قضا رفته قلم تقدیر رانده — شد او ناکام در زنجیر مانده
بزیر چشم روی دوست میدید — رخ(٤)چون‌برگ گل درپوست(٥)میدید
زعشق گل چنان‌شد هرمز از وی — که‌شدچون‌گل‌زهرمز عاجزازوی
جهان‌چندانکه‌جزع(٦)ازآب‌دم‌زد — ز سودا در دلش طغرای غم زد
چو دل سر در ره پیوندش آورد — بمویی زلف گل دربندش آورد
چو هرمز حلقهٔ زلفش چنان‌دید — دل‌خود چون نگینی درمیان دید
زبند وتاب‌وپیچ وحلقه هرسو(۷) — هزاران‌حرف‌مشکین داشت‌برو(۸)
سیاهی بودهریك(۹) حرف گویی — که بنویسند بر شنگرف گویی
۲۲۳۰ ز مشک تازه جیم ومیم میدید — که‌یعنی‌ملك‌جم‌اقلیم‌میدید(۱۰)

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، جهان‌بین نه جهان چون بینم آخر (۲) دربعضی ازنسخ‌پس از این شعر چنین عنوانی نگاشته شده است «گفتار دررفتن گلرخ بربام و دیدن هرمز او راو عاشق شدن برو» (۳) نسخهٔ ، نو ، تشنهٔ (٤) نسخهٔ ، نو ، رخی
(٥)نسخهٔ ، نو ، تو پوست (٦)نسخهٔ ، نو، مل ،مرغ (۷)نسخهٔ، نو، هرسوی
(۸) نسخهٔ ، نو ، برروی (۹) نسخهٔ ، نو ، یك‌یك (۱۰) نسخه چو دالی دل ازو دونیم میدید نسخهٔ، نو ، چو دالی دل ازودونیم میدید

ازآن گل مینمودش جیم با میم — که یعنی ملک جم دارم دراقلیم[۱]

زجیم ومیم او هرمز همی‌سوخت — الف‌بایی ز[۲]عشقش‌می‌درآموخت

دلش میگفت در[۳] عالم‌زنم‌من — چو جیم و میم او برهم‌زنم من

خرد میگفتش ای دل دم‌زن‌آخر — هجا آموختی برهمزن آخر

دل هرمز بپیش عشق‌بنشست — نهاد انگشت ولوح‌آورد دردست

نخستین حرف او[٤]بود ازمعانی[٥] — کالف چیزی ندارد تابدانی[٦]

ولی زلفش الف با پیچ دارد — گهی بر سر گهی برهیچ دارد

سر زلف چو سینش بی بهانه — کشیده کاف کفری در زمانه

بسی دل طرّهٔ زلفش بخواری — بطا با دوخته در خرده کاری

میان بسته بعشق او در اطراف — بسان لام الف از قاف تا قاف ۲۲٤۰

چو جیم جعد را آورد در پیچ — هزاران دل چو واوعمرو برهیچ

زدل‌این‌حرفها هرمز فروخواند — چو وقت عین عشق آمد فرو ماند

چو نقد عین بودش دام بنهاد[۷] — زعین عشق بر تر گام بنهاد

چودل از ابجد جان بر گرفت‌او — بپیش عشق لوح از سر گرفت او

چو بی‌مقصود وبی‌مقصد شدآخر — چو طفلی باسر ابجد شد آخر

چنانش عشق گل در کار آورد — که هر مویش بعشق اقرار آورد

ببین تا کار و بار عشق چندست — که‌هردم‌صدجهان برهم‌فگندست

زعشقست این‌همه رونق‌جهان را — ز عشقست اتصالی جُسم و جانرا

نبودی‌ذرّه‌یی گرعشق راخواست — نبودی ذرّه یی بر ذرّه‌یی راست

چو عالم سر بسر طوفان عشقست — زماهی تا بماه ایوان عشقست ۲۲٥۰

اگر عشق ایچ افسون برنخواند — نه از سودای خویشت وارهاند

دمی درعشق اگر ازجان برآید — از آندم صد جهان طوفان برآید

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، دارد باقلیم (۲) نسخهٔ ، نو ، الف باتی نسخه ، الف ، ب ، ت نسخه ، تابی (۳) نسخه ، نو ، بر (٤) نسخهٔ ، نو ، این (٥) نسخه ، بوداین رامعانی (٦) نسخه ، نو ، کالف پیچی ندارد تا بدانی نسخه، کالف پیچی ندارمی تو دانی (۷) نسخهٔ ، مل ، چو نقدی عین بودش دام بنهاد

از آن‌دم‌دان که مرغ صبحگاهی — بعشقی میدهد بر خود گواهی
ازان دم دان که مرغان بهاری — منادی میکنند از گل بزاری
ازان‌دم‌دان که بلبل درسحرگاه — بصد زاری زند با عاشقان آه
ازانـدم دان حضور جاودانی — وگرنه مرده‌یی در زندگانی
اگرچه خاص‌هرشب‌چون‌رسولی — کند بهر تو نور الله نزولی
ترا از بس که غوغای فضولست — کجایك‌لحظه پروای‌نزولست(۱)
که هرگز غفلت آمدمست مانده — چودستی‌شدمثل بردست‌مانده(۲)
۲۲۶۰ نه باآن دست کار تودهدساز(۳) — نه‌بتوانی برید ازخویشتن باز(٤)
دم‌ای **عطار** هم اینجا فروبند — چه‌میگویی که‌درسودافروبند(٥)
کسی گوهر بر دیوانه آرد — کسی اسرار در افسانه آرد
فسانه نیست این لیکن بهانه‌ست — فسانه گوی‌کاین جمله فسانه‌ست

## آغاز عشقنامهٔ خسرو و گل

الا ای درّ دریای معالی — مدار از بکر معنی حجره خالی
هزاران بکر زیر پرده داری — چرا از پرده بیرون می نیاری
ترا دوشیزگان بسیار هستند — بگو کز پرده‌شان بیرون‌فرستند(٦)
اگر بنمایی‌آن(۷) دوشیزگانرا — بجلوه آرم(۸) آن پاکیزگانرا
عروسانی که در عشقند سرمست — برون‌آور سبك روح وسبك‌دست
زسر درجلوه ده‌نوع(۹)سخن را — که دررشك‌افکنی چرخ کهن‌را

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، پس از این شعر بیت زیر را اضافه دارد ،
حضوری‌گر نداری جاودانی — چو مرده بیکس و بیچاره مانی
(۲) نسخهٔ مل ، چو دستی شل بود بر دست مانده (۳) نسخهٔ ، مل ، راست
(٤) نسخهٔ ، مل ، خواست (٥) نسخه ، دم سودا
دم ای عطار هم اینجا فرو بند — چه میگویی که در سودا فرو بند
(٦) نسخهٔ ، نو ، بگو کز پرده بیرونشان فرستند (۷) نسخهٔ ، مل ، این
(۸) نسخهٔ ،نو ، آری (۹) نسخهٔ ، نو ، نوعی

چنین گفت آن سخندان سخنور — که از شاخ سخن بودش سخن بر ۲۲۷۰
که چون گل کرد بر هرمز نگاهی — سیه شد روز هرمز از نگاهی
یقین دانست گل کان مرغ سر کش — بدام افتاد از آن حور پریوش
رها کردش بدام و پای بر داشت — چو دانه در زمین بر جای بگذاشت
چو مرغی منقلب میگشت بر بام — بآخر چون فتادش مرغ در دام
دهان پر خنده پیش دایه آمد — چو خورشیدی بپیش سایه آمد
زاندامش برون میجست آتش — رخی تازه لبی خندان دلی خوش
رخ چون کاه او گشته چو ماهی — وزان شادی جهان بروی چو کاهی
چو گل در پوست میگنجید با دوست — دلش چون گل نمیگنجید در پوست
چو دایه آنچنان دیدش عجب داشت — که تا گل (۱) خود چرا پر خنده لب داشت
بگل گفتا نمیدانم که از چیست — که گل خندید یکساعت نه بگریست ۲۲۸۰
ندانستم ترا چندین دلیریست — بدین روزت ندانم (۲) این چه شیریست
ز بس گرمی ز تو آتش بیاید — هلا هین بو کت اکنون خوش بیاید
گشاد ابروت از جانم گره زود — که ابروی تو یکدم بی گره بود
چه خندانی بگو احوالت ایدوست — که گل از خنده بیرون آید از پوست
بگو تا از چه لب پر خنده داری — که جان دایه از دل زنده داری (۳)
گلش گفت این زمانم از زمانه — یکی تیر آمد آخر بر نشانه
شدم بر بام و دیدم روی هرمز — بدان خوبی ندیدم روی هرگز
شدم بر بام کار خویش کردم — دل او چون دل خود ریش کردم
بزه کردم کمان دار و گیرش — کشیدم آنگهی در تنگ تیرش
بزلفم کردمش داغ جگر سوز — از آن زلفم سیه تا بست امروز (۴) ۲۲۹۰
جگر میخوردمش او می ندانست — جگر رنگی لعل من از آنست
بچشمان خون دل پالودم ازوی (۵) — از آن شد غمزه خون آلودم ازوی (۶)

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، که تا خود گل (۲) نسخهٔ ، نو ، ندیدم
(۳) نسخه. کردی (٤) نسخهٔ ، مل ، از آن زلف سیه تا بستم امروز
(٥) نسخهٔ ، مل ، پالودازوی . (٦) نسخهٔ ، مل، آلودازوی

ز هرمز آنچنان بردم دل از تن — که هرمز برد پیش از من دل از من
چو با هرمز بهم[۱] دیدار کردیم — حسابی راست[۲] چون طیار کردیم
گلی در آب کردم من گلی او — دلی من بردم از هرمز دلی او
یکی دادم یکی بردم بخانه — ندارد جنگ کاری در میانه
حسابی راست کرد امروز هرمز — کنون ماهی منم سی روز هرمز
ز تو این کار برنامد بصد بار — بدست خویش باید کرد هر کار
دلش بربودم و بازش ندادم[۳] — گلم من زین چنین خارش نهادم
۲۳۰۰ یکی می خورده‌ام با یار امروز — دو بهره کرده‌ام من کار امروز[٤]
چنانش بند کردم در زمانی — که نتواند گشاد آنرا جهانی
اگر چه از بر گل دور بود او — بغمزه لعب شیرینم نمود او
کرشمه کرد با من در نهانی — تو ای دایه نیی عاشق چه دانی
بخواند بلبل از گل داستانها — ولی مرغان شناسند آن زبانها
کسی را سوی این رازست راهی — که او را زین نمد باشد کلاهی
سخن گرچه نگفت او نیك دانم — که میگفت او که سر تاپا زبانم
سخن در وقت خاموشی چنان داشت — که یك یك موی او گویی زبان داشت
ندارد عشق من با عشق او کار — که او عاشق ترست از من بصد بار
مزن پر همچو مرغ ای دایه چندین — که شد مرغی که کردی خایه زرین
۲۳۱۰ کنون این پسته را عنّابی آور — چو من این جوی کندم[۵] آبی آور
ز گفت[٦] گل بگل دایه چنین گفت — که ای ماه فلکرا برزمین جفت
شبت خوش بادو روزت باد فرّخ — لبت شهد و برت سیم و گلت رخ
صبوری کن که تا هرمز زمستی — چنین گردد که تو امروز هستی
مبادت جز نشاط و عیش پیشه — بکام دوستان بادی همیشه

---

(۱) نسخهٔ ، نو، دمی (۲) نسخه ، نو ، حساب راست
(۳) نسخهٔ ، نو، خارش نهادم (٤) نسخهٔ ، نو ، پس از این شعر بیت زیر را اضافه دارد ،
چنان روی من آمد مونس او — که حیران ماند گل در نرگس او
(۵) نسخهٔ ، نو ، جویی بکندم (٦) نسخهٔ ، نو ، زکار

به پیش او نباید شد بزودی | که تا داند که بی‌او درچه بودی
بیکبارش میار از خاك بر تخت | که تا او نیز لختی بر تند سخت
اگر آسان بدست آرد ترا او | چو باد از دست بگذارد ترا او
زری کاسان بدست آری تو بی‌رنج | زدست آسان رود گر هست صد گنج
بیك جوزر چو از تو صد عرق ریخت | نیاری پیش مردم[۱] بر طبق ریخت
دل همچون صدف از صبر کن پر | که تا آن قطرهٔ باران شود دُر ۲۳۲۰
کنون با هرمز آشفته آیم | زمانی با حدیث رفته آیم

## زاری هرمز در عشق گل پیش دایه

چنین گفت آنکه بحری بود در گفت | که گاهی در فشاند و گاه در سُفت
که چون هرمز بعشق گل میان بست | دل پر خون در[۲] آن دلبر بجان بست
چو شد زان ماه آهو چشم خسته | چو شیری مست گشت[۳] از بند جسته
ز گل همچون شکر در آب بگداخت | بدان آتش[٤] چو شمع از تاب بگداخت
ز گل چون بلبلی در زاری آمد | میان خاك در خونخواری آمد
ز گل در پای دل صد خارش افتاد | دلش از دست رفت و کارش افتاد
ز نرگس بر گلش خونابه میشد | دلش چون گندمی بر تابه میشد
ز تفّ عشق و تفّ تب چنان گشت | که زیر شعله چون اخگر نهان گشت
دو آتش همچو بادی در رسیدند | بیك ره بر دل و جانش دمیدند ۲۳۳۰
چنان زیر و زبر شد زان دو آتش | که آتش همچو او شد او چو آتش
ز بس آتش که داشت او در دل تنگ | برو میسوخت چون آتش دل سنگ
نهان زان گشت زیر سنگ آتش | که می‌بگریخت زان دلتنگ آتش
ز بی صبریش دلرا بیم جان بود | چو بیدل بود بی‌صبریش از آن بود

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، مطرب (۲) نسخهٔ ، مل ، بر (۳) نسخهٔ ، مل ، شد
(٤) نسخهٔ ، نو ، وزان آتش

صبوری را دلی بر جای باید ز سودایی و بیدل صبر نایـد
چو هرمز می‌نیافت از خود صبوری هزاران رنج یافت از درد دوری
بدل گفتا(۱) چه کردی ای سیه‌روز که جستی دوری از(۲) دُرّ شب‌افروز
فرا در(۳) آمده اقبالت از بـام زدستت رفته و تو مانده در دام
چو نیکویی نیامد ساز کـارت بپایان بر بسختی(٤) روزگارت
۲۳٤۰ کسی را ماه آیـد زاسمان پیش چگونه در زمین گنجد بیندیش
کسی گنجی بدست آورده بی‌رنج چگونه دست نگشاید بدان گنج
کسی‌را بی‌صدف دُرّ شب‌افروز چگونه بیخودش دارد شب و روز
دریغا ماهـروی من کجا شد کزو پشتم چوماه نو دوتا شد
دریغا کز چنان دُر دور ماندم وزو همسنگ دریا خون فشاندم
دریغا کان چنان گنجی نهان گشت وزو چون گنج جانم خاکدان گشت
که کردست اینکه من کردم چه سازم چو در ششدر فروماندم چه بازم
مرا چون چشم سر جُفتی در آفاق بنادانی شدم زو همچو اوطاق(٥)
چو روزی ره بسر آمد دریـن کار دل هرمز بجان آمد ازین بار
بگرد باغ در میگشت پیوست ببوی دایـه چون شوریدهٔ مست
۲۳٥۰ رسید القصه روزی دایـهٔ پیر نهاد ازبهر هرمز دام تزویر(٦)
چو هرمز دایه‌را در گلستان دید تو گفتی تشنه‌یی آب روان دید
بپیش دایه شد چون شرمساری زشرم دایه چشمش چشمه‌ساری
چو هرمز را برخود دید دایه بران خورشید رخ افکند سایه
گره بر ابروی پرچین زد ازوی قدم درخشم ودم در کین زد از وی
ازو بگذشت و نادیدارش آورد نکرد آزرم در آزارش آورد
دم لایـلتفت میزد ز هرمز که با هرمز ندارم کار هرگز

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، بـدل گـفت این (۲) نسخهٔ ، نو ، که چندین دوری از
(۳) نسخهٔ ، مل ، بناگه (٤) نسخه ، خوشی‌و
(٥) نسخهٔ ، نو ، بنادانی چو ابرو زو شدم طاق نسخه، بنادانی چرا ازاو شدم طاق
(٦) نسخهٔ ، مل ، پس از این شعر دو بیت ندارد

چو هرمز دایه‌را باخود بکین دید — بغایت سهمناك و خشمگین دید[۱]
براو رفت و گفت ای دایه آخر — ببادم بر مده سرمایه آخر
سخنها پیش تو بی‌خرده گفتم — زسرمستی برون ازپرده گفتم
تو بر نادانیم اکنون تفو کن — ندانستم خطا کردم عفو کن ۲۳۶۰
زپای افتاده بودم بی دل و مست — نگیرد هیچکس ازمست بردست
ببازی گر نمودم زرق و دستان — چنین بازی، عجب نبود زمستان
زمن کینه مگیر ای سیم سینه — که ازمستان کسی نگرفته کینه
زمستان کار ناهموار آید — چو نیك آید[۲] زمن بسیار آید
اگر بی مهربی دیدی زمستی — بهشیاری چرا در کین نشستی
چو بودم من زمستی در خرابی — بهشیاری زمن سر می چه تابی
چو بینی در خرابی کار ناساز — درآبادی بنتوان گفت ازان باز[۳]
کنون ازمهر گل چون موم گشتم — چوموی لقمه نامعلوم گشتم[۴]
چوروی ازعشق او دیدی بنفشم — ز بیرحمی نشاندی زیر کفشم
زگل هم سیخ سوخت وهم کبابم — وزین آتش زسر بگذشت آبم ۲۳۷۰
خدا را دایه، درمانی کن آخر — علاج درد حیرانی کن آخر
مشو در تاب از جسم چوموبم — مشو در خط ز کین من چو رویم
چو دل مرغ توشد بروی زدی تیر — نهادی بر رهش دامی گلوگیر[۵]
چو در دام خود آوردی تمامم — دمی در دم[۶] برون آورز دامم

---

(۱) نسخه، نو، بغایت شرمناك و شرمگین دید (۲) نسخهٔ، نو، چنین کاید
نسخهٔ، مل، چو نیك آمد (۳) نسخهٔ، مل، گفتن آن باز، نسخه، گفت زآغاز
(٤) نسخهٔ، نو، پیش از این شعر ابیات زیررا اضافه دارد

چو دامن پای توبوسم زعالم — چرا دامن ز من گیری فراهم
می عشرت بدستم دادی آغاز — درآخر پای میگیری ز من باز
بمی کردی در اول پیشدستی — کنون چون جرعه‌یی با گل نشستی
بسالوسی زبان چرب ونرمت — مرا چون موم کرد ونیست شرمت

(۵) نسخهٔ، مل، دام گلوگیر (٦) نسخهٔ، نو، دلم دادی

تو نیکی کن اگر بد کرده‌ام من — که آن بد بادل خود کرده‌ام من[۱]

تو نیکی کن چو نیکی میتوان کرد — که، هرگز از نکوکاری[۲] زیان کرد

مرا یکقطرهٔ خونست خود رای — که دل میخواندش هر کس بهر جای

چو در پای تو افتم سرنگون من[۳] — از آن قطره بریزم جوی خون من[٤]

مکن ای دایه، این تندی رها کن — بنرمی چارهٔ این مبتلا کن

۲۳۸۰ نگر[٥] کز عشق سودایی شدم من — سر غوغای رسوایی شدم من

ندارم دست و دستاویز ازین بیش — دلم از دست شد مستیز ازین بیش

چو شمعم چند سوزان داری آخر — بده پروانه گر جان داری آخر

چو من چون شمع مردم در سحرگاه — چه حاصل کردهی پروانه آنگاه

بگفت این و زنرگسهای مخمور — فرو بارید مروارید منثور

زسوز عشق سروش سرنگون گشت — بروی او روانه جوی خون گشت

هوای گل چو نیرنگ بلا زد — دلش چون ذرّه‌یی دم در هوا زد

زبس کز دیده خون بگذشت بروی — بزاری دایه گریان گشت بروی

بپاسخ گفت ای هرمز دگر نیز — نخواهم خوردنت خون جگر نیز[٦]

چو جان گلرخم از تست زنده — چرا پیشت نباشد دایه بنده

۲۳۹۰ کنون آن رفت ازین پس بنده‌ام من — چگونه بنده‌یی تا زنده‌ام من

غرامت کرده ام با دلستانی — غرامت میکشم با تو بجانی

مرا چون زین غرامت بیم جانست[۷] — سرم چون عنکبوتی درمیانست

چه گر از عنکبوتی هیچ ناید — هم آخر[۸] پرده‌داری را بشاید

نهم چون عنکبوتان تا زاغاز[۹] — که در پرده نکوتر باشد این راز

شب و روز از غم پرده دریدن — ندارم کار جز پرده تنیدن

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، که بدنه با تو ، با خود کرده‌ام من (۲) نسخهٔ ، مل ، برنکوکاری
(۳) نسخه ، مل ، سرنگونم (٤) نسخهٔ ، مل ، بزیر جوی خونم
(٥) نسخهٔ ، نو ، مکن (٦) نسخهٔ، نو، خوردن خون جگر نیز (۷) نسخهٔ ، نو ، نیم جانست (۸) نسخهٔ مل ، ولی هم (۹) نسخهٔ نو ، مل ، پرده آغاز

کنون رفتم بعذر آن[۱] بر ماه — کنم آن ماه را زین مهر آگاه
رسانم هردو را چون ماه با مهر — نشانم مهر و مه را چهر بر چهر
چو دو تنگ شکر با هم نشینند — جهانی چون مگس باری ببینند
چو من در تنگ دارم هر دو شکر — مگس کی پرزند با هر دو دلبر
چو من چون عنکبوتان پرده دارم — مگس را زنده در پرده نیارم ۲۴۰۰
اگر من یک مگس بینم برین در — زنم همچون مگس دو دست بر سر
زهر دردایه مشتی دم فروخواند — بسی افسانه و افسون برو خواند
بسی بازار گلرخ تیزتر کرد — جهان عشق پرشور و شکر کرد
نهاد القصّه اورا در شبانگاه — اساس وعده در خلوتگه ماه[۲]
نهانی راست شد معیاد گاهی — که جمع آیند خورشیدی و ماهی
دل هرمز ازان شادی چنان شد — که گویی مغز او چون زعفران شد
بیامد دایه چون بادی بر گل — چو گل خندان شکر ریزان[۳] چو بلبل
گلش گفت ای گرامی‌تر زجانم — چه آوردی خبر از گلستانم[۴]
چسانت پرسم از گرد ره آخر — بگو شیر آمدی یا روبه آخر
جوابش داد کای گل در جهان من — ندیدم همچو هرمز یک جوان من ۲۴۱۰
بهمّت ازخم گردون گذشته — برفعت ازجهان بیرون گذشته
فزونتر از فریدون وزجمشید — گرانمایه شده زوفرّ خورشید
ندیدم مثل هرمز در نکویی — ندیده بودمش زین پیش گویی
چو چشمم رنگ نارنجی[۵] او دید — همی عقلم ترنج و دست ببرید
دهانی دارد ازتنگی چو پسته — دو عنابش ز شرم دایه بسته
چنان در پسته تنگی بود و لغزش — که بیرون او فتاد ازپسته مغزش
برون ازپسته مغزش مابقی بود — ازان معنی خط او فستقی بود

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، این (۲) نسخهٔ ، نو ، اساس وعده‌یی در خلوت ماه
(۳) نسخهٔ ، نو ، سخن گویان (٤) نسخهٔ ، نو ، مل ، دلستانم (٥) نسخهٔ ، مل، روی نارنجی

چو گرد پسته خطّ فستقی داشت — دلم را بوسه یی براحمقی داشت
برانم داشت دل تالب گشایم — زلعلش ناگهی شکّر ربایم
۲۴۲۰ ولیکن عقل برجایم[۱] نگه‌داشت — وگرنه دل بران شکّر شره داشت
چنان دل ازخطش بیخویشتن بود — که گفتی خطّ او برخون من بود
ترا این عشق ورزیدن حلالست — که چون هرمز بنیکویی محالست
درین معنی دلم تاآسمان شد[۲] — که بر ماه زمین عاشق توان شد
روا دارم که اورا دوست داری — که او را هست جای دوستداری
نسازی کار با او با که سازی — نبازی عشق با او با که بازی
چو من آن مرغ را بیدانه دیدم — بمشتی دانه در دامش کشیدم
بسی دم دادمش القصه بساری — چو راضی گونه‌یی شد بیمداری
نهادم وعده تاچون شب درآید — ترا صبحی ز وصل او برآید
دودل در عیش جان‌افروز دارید — بهم‌هردوشبی‌چون روزدارید[۳]
۲۴۳۰ فروخواهدشدن این‌دم‌سرانجام[۴] — دمی دستی برآریدای دلارام
چوگل ازدایه‌بشنود این‌سخن‌را — چومه‌رخ برفروخت‌آن‌سروبن‌را
بدو گفت ای بتو دل زنده جانم — چگونه شکر تو گفتن توانم
چه گویم‌هرچه گویم‌بیش ازان‌باد — که‌رحمت‌برچنان‌کام‌وزبان‌باد[۵]
خدایم رحمتی بنهاد در تو — نکو کردی که رحمت باد برتو
کنون‌ماییم وروی دوست امشب — چو پسته باشکرهم پوست امشب
گل عاشق همه شب با دل‌افروز — شکردرتنگ خواهدداشت‌تاروز
اگر صبحی زشام[۶] مابرآید — دمی از ما بکام ما برآید
چوگردونرا معلّق گشت رایت — زانجم نه ورق شد پرروایت[۷]
ستاره از کبودی رخ برافروخت — مه‌نوچون‌جهودان زردبردوخت

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، جانم را (۲) نسخهٔ ، نو ، زبانم باسمان شد نسخهٔ ، مل ، با آسمان شد (۳) نسخهٔ ، نو ، باروز آرید (٤) نسخهٔ ، مل ، دم در سرانجام
(٥) نسخهٔ ، مل ، داد (٦) نسخهٔ ، مل ، بشام (۷) نسخه ، نو، مل ، پرده است

نقاب ازروی گردون بر گرفتند — هزاران شمع زرّین در گرفتند ۲۴۴۰
فلك زان بود پرشمع شب افروز — که مروارید می پیوست تا روز
چوشد روز و شب دیگر در امد — فرو شد آفتاب ومه برامد
نشسته بود هرمز منتظر وار — که تا باگل کند در باغ دیدار
برای شکّری زان لعل خندان — نهاده چشم و کرده تیز دندان
دلش دربر تپان تاچون کند او — که خارگل زپا بیرون کند او
چوپاسی شد زشب مهتاب بفروخت — چوخورشیدی گل سیراب بفروخت
بباغ آمد چوماهی دایه درپس — بشکل آفتاب و سایه در پس
چو هرمز دید در مهتاب ماهی — دلش بیهوش شد(۱) برداشت آهی
چو خوشه سربسوی ماه میشد — دلی چون خور رخی چون کاه میشد
گل خوشرنگ باقدّ چو سروی — خرامان پیش آمد چون تذروی(۲) ۲۴۵۰
بنرگس(۳) درفسونگاری عمل کرد — بغمزه مشکلات عشق حل کرد
زلب برداشت مهر دلبری را — برخ بنهاد اسبی مشتری را
بغمزه راه بر اختر فرو بست — بخنده دست بر شکّر فرو بست
درآمد بر زمین افکنده گیسو — لبی پر خنده و چینی برابرو
فرو پوشیده دیبایی ملّون(۴) — شده دیبا از آن زیبا مزیّن
از ان در زیر نقش روم بود او — که سرتاپای همچون موم بود او
بغایت موم او نقشی نکو داشت — زهی موم وزهی نقشی که او داشت
چو هرمز دید نقش دل گزین را(۵) — بخدمت بوسه زد روی زمین را
چوماه او بخدمت راه بگرفت — زمین درپیش آمد ماه بگرفت
چو سایه از زمین برماه افتاد — گل خورشید رخ در راه افتاد ۲۴۶۰
نمازش برد گل زیر چمن در — فتاده این شکر لب وان سمن بر

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، دلش پیش ازعصا. نسخهٔ ، مل ، دلش پیش عصا (۲) نسخهٔ ، مل ، با تذروی (۳) نسخهٔ ، مل ، زنرگس (٤) نسخهٔ ، مل ، دیبای ملون
(٥) نسخهٔ نو ، روی دلگزین را

میی ناخورده مست افتاده هردو — شده‌چون بیهشان بی‌باده هر دو
یکی‌را پای‌در گل مانده ازعشق — یکی را دست بردل‌مانده ازعشق
یکی چون ماه درتاب اوفتاده — یکی‌چون ماهی از آب او فتاده

## رسیدن گل و هرمز
## درباغ و سرود گفتن بارباب

چودایه آن‌دو دلبر را چنان دید — دوجان‌هردو بیرون ازجهان‌دید
بگل گفت‌ای‌چمن[۱] پرنورازتو — دماغ بلبلان مخمور از تو
قمر را روی تو تشویر داده — شکر را پستهٔ تو شیر داده[۲]
ز بی عقلی زسر تا پای رفتی — چو اینجا آمدی از جای رفتی
میان باغ آخر خیز ای گل — زمستی مانده‌یی‌مستیز ای گل
۲۴۷۰ ترا هر جایگه راییست دیگر — ولی هر کار را جاییست دیگر
گل عاشق زگفت دایهٔ پیر — عرق میریخت چون‌باران‌زتشویر
بآخر از کنار راه برجست — بعشرت‌برمیان‌جان کمر بست[۳]
گرفته بود دست دایه دردست — بدیگر دست دست هرمز مست
میان باغ میشد در میانه — یکی‌زانسو یکی‌زینسو[۴]روانه
بکنج باغ در ، خلوتگهی بود — که آن‌درخورد خورشیدومهی‌بود
قران کردند مهر و ماه با هم — بدان برج آمدند از راه باهم
نشستند و می آوردند حالی — دودل[۵] پر آرزو وجای خالی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، سمن (۲) نسخهٔ ، نو، پس‌ازاین بیت شعرزیر را اضافه دارد
رخ تو کارفرمای قمرباد — لب تو روز بازار شکر باد
(۳) نسخهٔ ، نو ، پس‌ازاین شعربیت زیر را اضافه دارد
گشاده روی بس آهسته میشد — چوسرمستی شکسته بسته میشد
(٤) نسخهٔ ، مل ، زینسویکی زانسو (٥) نسخهٔ ، نو، دلی

ازان مجلس چو دوری چند بر گشت[۱] فلك در دور ازان خوشی بسر گشت
چو هرمز مست شد برداشت رودی بگفت از پردهٔ رازی سرودی
بزاری زخمه را میخست بر رود زخون دیده پل میبست بر رود ۲۴۸۰
چو آب زر زابریشم فرو ریخت دل از ابریشم هرمزّه خون ریخت
سرودی گفت هرمز کای دلارام جهان چون جانستان آمد بده جام
چو آتش آب در ده کاسه‌یی زود که عمر از کیسهٔ ما رفت چون دود
پیاپی ده می کهنه بنوروز که دل پر عشق دارم سینه پرسوز
بیار آن آب چون آتش زمانی که نیست ازدی واز فردا نشانی
چو ریزان شد شکوفه ازدرختان میی در ده چو روی نیکبختان
بیا تا بانگ[۲] جوی آب بینی شکوفه بینی و مهتاب بینی
بسی چادر کشد اشکوفهٔ پاك کشیده ما بچادر روی بر خاك
می سرجوش را در ده صلایی که دردما نه سر دارد نه پایی
بگفت این وز عشق روی دلبر بسر میگشت وخون میکرد ازبر ۲۴۹۰
جوان ومست وعاشق درچنین حال[۳] دلی بس پرسخن لیکن زبان لال
چنین جایی کسی با دل نماند که چه دیوانه چه عاقل نماند[٤]
بیامد دایه وبر گل زد آبی شد آن آب ازرخ گل چون گلابی
گل بی‌خویشتن ازعشق ومستی درامد از هوای می پرستی
بصحن باغ شد با دلبر خویش زنرگس کرد پرخون زیورخویش
صبا از قحف لاله جرعه میخورد چمن چون نوعروسی جلوه میکرد
زیکیك برگ نقاشان فطرت نموده خرده کاریهای قدرت
عروسان چمن برقع گشاده هزاران بچهٔ بی شوی زاده
چمن درخاصیت چون مریم آمد که فرزند چمن عیسی دم آمد
چو بسراینده شد آن سرو آزاد برقص افتاد گل چون شاخ شمشاد ۲۵۰۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، درگشت (۲) نسخه ، بیا تا در لب
(۳) نسخهٔ ، نو، درچنان حال (٤) نسخهٔ ، نو، که جزدیوانهٔ

گل و بلبل همه شب راز گفتند — حدیث عشقبازی باز گفتند
جوانی بود و مستی و بهاری — جهان ایمن زهی خوش روزگاری
گل و هرمز بهم انباز گشته — زخون شیشه[۱] سنگ انداز گشته[۲]
بدستی زلف گل آورده درچنگ — بدستی خورده می از جام گلرنگ[۳]
چو لختی طوف کردند آن دردلجوی — بخلوتگاه رفتند از لب جوی
ز بی‌صبری دل هرمز همی جست — که تا با گل مگر در کش کند دست
بنقدی[٤] وصل شیرو دنبه میدید — بران آتش دل چون پنبه میدید
درآمد همچو مرغی سوی دنبه — بچربی دایه را میکرد پنبه
چو آگه شد زبان بگشاد دایه — که مارا نیست برسالوس پایه[٥]
۲۵۱۰ چو مویم پنبه شد درپنبه کردن — مرا پنبه مکن در دنبه خوردن
چو پنبه تا تو در اطلس رسیدی — چو کرم پیله پشمم در کشیدی
ز گفت دایه گل تشویر میخورد — از آن تشویر شکر شیر میخورد
ز شرم او عرق میریخت از گل — نهان میکرد گل در زیر سنبل
بر دایه دلی پر غم نشسته — ز خجلت بر گلش شبنم نشسته
بآخر دایهٔ مسکین برون شد — کنون بشنو که حال هر دو چون شد
چو طاقت طاق شد هرمز بر آشفت[٦] — بزیر لب زیك شکر سخن گفت
بگل گفت ای دو یاقوتت شکرریز — ز مخموری دو بادامت سحرخیز
قمر همسایهٔ سی کوکب تو — شکر همشیرهٔ لعل لب تو
تویی شمع و شکرداری بخروار — منم بر شمع تو پروانه کردار
۲۵۲۰ چو برعشقست پروانه دماغی — گزیرش نبود ازروغن[۷] چراغی
چو شمعی گشته یی همخانهٔ من — بیك شکر بده پروانهٔ من[۸]
ز صد شکر مرا آخر یکی ده — اگر بسیار ندهی اندکی ده

---

(۱) ، نسخه ، دیده (۲) نسخه ، گشتند (۳) نسخهٔ ، نو ، خورده بر گل جام گلرنگ (٤) نسخهٔ ، مل ، بنقد (٥) نسخهٔ، مل ، نو، هست درسالوس مایه (٦) نسخهٔ،نو ، درآشفت (۷) نسخهٔ ، مل ، از روشن (۸) نسخهٔ ، مل ، بامن

بخوشی صدقه ده یك بوسه مارا — که صدقه باز گرداند بلارا
بده یك بوسه چه جای ملالست — که امشب چاشنی باری حلالست
نخستین کوزه (۱) در دردی زنی تو — اگر بخیه (۲) بدین خردی زنی تو
مباش آخر بدین باریك ریسی — که یك یك نخ چنین برمن نویسی
تراچون ملك خوزستانست امروز — بیك شکر مکن بخل ای دلفروز
چوشد جانم زجام خسروی مست — بیك بوسه دلم را کن قوی دست
بآخر چون بسی باهم بگفتند — چو شیر وچون شکر باهم بخفتند
گل ازسر چون (۳) صلای ناز درداد — متاع عیش را آواز در داد ۲۵۳۰
زشوخی چون زحد بگذشت نازش — بلب عذری چوشکر خواست بازش
خوشا آن کینه وآن عذرجویی — که آندم خوشترست ازهرچه گویی
چو دورخ هردو روبا رو نهادند — ز بوسه قفل با یکسو نهادند
دورخ برهم لب ازپاسخ فکندند — ببوسه اسب در شهرخ فکندند
چو جوزاآن دومهوش روی درروی — ببوسه دیده هریك موی برموی
دو دست اندر کش آوردندهردو — سخن های خوش آوردند هر دو
حکایت چون زشکر برتر آید (٤) — بسی ازشهد و شکر خوشتر آید
چوخوشتر باشد ازدو عاشق نغز — دوشکرشان بهم بادام در مغز
چو با هم هردودلبر دوست بودند — دومغز وهردو دریك پوست بودند
زده اسباب شادی دست درهم (٥) — بپای افتاده دو سرمست در هم ۲۵٤۰
زبان بگشاد هرمز در شب تار — که صبحا بر مدم جزبرلب یار
مدم زنهار ای صبح از فضولی — دمی دیگر مکن خلوت بشولی
مدم کامشب بهم کاریست ما را — بشب در روز (٦) بازاریست مارا
چو شمعی تا بروزم زنده امشب — بمیرم گر زنی یك خنده امشب

---

(۱) نسخهٔ نو ،کاسه (۲) نسخهٔ ، دگربخیه (۳) نسخه ،گل سرور
(٤) نسخهٔ، نو، حکایتها. نسخه ، حکایاتی (٥) نسخهٔ ، مل ، برهم (٦) نسخهٔ، مل ، دراین دم تیز

تویی ای صبح امشب دستگیرم — نفس گرمی بر آری من بمیرم
هر آنکس را که باماهیست حالی — برو یکدم شبی ، ماهی چو سالی
شب وصلی کـه دل خرّم نماید — بسی کوتـه تـر از یکدم نماید
دل هرمز در آنشب[1] جوش میزد — ز بیم روز نـوشا نـوش میزد
بگل میگفت کای تنگ شکرپاش — که ما گشتیم از لعلت گهرپاش
۲۵۵۰ گلی در تنگ آوردیم و رستیم — بشکّر تـا بگردن در نشستیم
ازین داد و ستد بـا حور زادی — بـآخر بستدیم از عمر دادی
بکام خویش دیـده چشم بـد را — بـکام دل رسانیدیـم خـود را
نـدانم تـا مـرا در دلفـروزی — چنین شب نیز خواهد بود روزی
چنین شب نیز با چندین سلامت — نبیـند خلق تـا روز قیـامت
بآخر چون شکر بـر شهد خستند — بپسته بـر گشادن عهد بستند
که گر مهلت بود در زندگانی — بهـم رانیـم عمری کامـرانی
سمنبر با شکرلب قـول میکرد — دلش فریادوجان لاحول میکرد
میان هر دو شد چون عهد بسته — گلش گفتا که کردی لعل[2] خسته
کشیده دار دست ای مایهٔ نـاز — که بسیاری خوری ازماشکرباز
۲۵۶۰ بیـا تـا خوش بخسبیم وبخندیم — کلـید بوسـه در دریـا فکندیم
جوابش داد هرمز کای سمنبوی — چه برخیزد ازین خفتن سخن گوی
توآتش در جهان افکندی امشب — گلی زان برجهان میخندی امشب
نیم آن مـرغ من کز چشمهٔ نوش — شوم ازشربتی آب[3] توخاموش
مگس چون نیست شکّر هست قوتم — بسوی پـرده بـر چون عنکبوتم
کسیرا آنچنان[4] گنج نهانی[5] — دهن بندد بآب زنـدگانـی
ز راه کور بـر میبایدت خاست — نیایـد کارم از آبی تهی راست
نـداده بادهیـی آسوده امشب — بآبـم میدهی پالوده امشب

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، درآندم (۲) نسخهٔ ، نو، شهد (۳) نسخهٔ ، نو، شکرلعل
(٤) نسخهٔ ، نو، از چنان (٥) نسخهٔ ، مل ، گنجی نهانی

چو هستم شکّرت را چاشنی گیر — بچربی نیز خواهم روغن از شیر
چو شکّر هست لختی شیر باید — چه میگویم هدف را تیر باید
ز پسته چند بیرون افکنم پوست — که پسته کار بیکاریست[۱] ایدوست ۲۵۷۰
لبت را چون ز کوة آب حیاتست — چواز[۲] هر جا ترا بیشك ز کوتست
چو من درویشم از بهر نباتی — بدین درویش بیدل ده ز کوتی
چه میخواهی زمن زین بیش آخر — نبودت هیچکس درویش آخر
چو تو بامن بیك نعمت کنی ساز — خداوندت یکی را ده دهد باز
بشکّر در ده آواز سبیلی — که نیکو نبود از نیکو[۳] بخیلی
هوی میخواند **هرمز** را بتعلیم — که بگذارد الف بر حلقهٔ میم
چو **هرمز** آن الف را مختلف کرد — دو ساق خویش **گل** چون لام الف کرد
بگردانید روی آن سیم تن حور — که بادا آن الف از میم من دور
نخواهد یافت الف بر میم من راه — الف چیزی[۴] ندارد بوسه درخواه
ترا جز بوسه دادن نیست رویی — نیابد آن الف زین میم مویی ۲۵۸۰
اگر تو همچو سیمی دیدی این میم — ندارد هیچ کاری سنگ در سیم
دل سنگینت این[۵] میخواهد از کار — که تو سنگی در اندازی بیکبار
سر دندان بشکّر تیز کردی — که شفتالوی بادانگیز خوردی
ببوسه گر دلت با ما رضا داد — ز تنگ **گل** بسی شکّر ترا باد[۶]
و گر راضی نبی دم برزن از پوست — شبت خوش بادا اینك رفتم ایدوست
چو سالم نیست بیست از من میازار — ز کوة از بیست باید داد ناچار
چو من در زاد خویش از بیست طاقم — مکن چون بیست عقد از جفت ساقم
چو مقصود من از تو هست دیدار[۷] — تو چون من باش اگر هستی[۸] خریدار

---

(۱) نسخهٔ ، نو، بیکارانست (۲) نسخه ، چواب (۳) نسخه ، نیکان
(٤) نسخهٔ، نو، هیچی (٥) نسخهٔ، نو، دلت سنگیست (٦) نسخهٔ، مل، زتنگش
گل بسی شکر ترا داد (۷) نسخهٔ ، نو، مرانیست ازتوجزمقصود دیدار
(۸) نسخهٔ ، مل ، باشی ارهستی

ببستان قدر گل چندانست ایدوست — که زیر پرده باغنچه‌ست هم پوست

۲۵۹۰ چو ازپرده برآید چست و چالاك — ببویند و بیندازند در خاك

چو بیضه پاره شد بر مهر عنبر — چو عود خام سوزندش بمجمر

نگین کز کان بدست(۱) آورده حکاك — کند ازچرخ گردنده دلش چاك

بمهر من مکن زنهار آهنگ(۲) — که گل درغنچه بهتر لعل درسنگ

مراخواهی هوای خویش بگذار — مراین درجم(۳) بجای خویش بگذار

بمهر(٤) من نیابی جزشکر چیز — بمهر درج من منگرد گر نیز

کلید درج محکم دار امروز — که تاچون گردد آن کار ای دل افروز(٥)

زگل هرمز بجوش آمد دگربار — که درشورم مکن ای خوش نمك یار

ز تو، بی‌غم نیابد کس نصیبی — که رعنایی زگل نبود غریبی

بکام دل چه میگیری جدایی — فراغت نیستت تا کی نمایی(٦)

۲٦۰۰ گواهی میدهی بر خویشتن تو — ولی عاشق تری بالله زمن تو

ز روباهی بپرسیدند احوال — زمعروفان گواهش بوددنبال(۷)

چودل با تو کند درکاسه دستی — چرادرکاسه گیری دست مستی(۸)

دلت ازنقش عشقم دورچون شد — که نقش ازسنگ نتواند برون شد

بلی در سنگ بودت نقش آتش — بجست این(۹) آتش ازسنگ توخوش خوش

چو میدانی تو کردار زمانه — چراشوری(۱۰) درین زنبورخانه

چو درکاری بخواهی کرد آرام — دراوّل کن که پیدا نیست انجام

روا باشد که دوران زمانه — بود ما را درانجام از میانه

عجب نبود که ندهد عمرمن داو — مکن، مستیز، ای گل مست مشتاو

وگر حاصل نمیداری تو کامم — شدم، انگار نشنودی تو نامم

---

(۱) نسخهٔ ، نو، بچنگ (۲) نسخهٔ ، مل ، بمهرمن توزین بیش آر آهنگ
(۳) نسخهٔ ، نو ،سردرجم (٤) نسخهٔ ، مل ، زمهر
(٥) نسخهٔ ، مل ، ، که تاخودچون بودکار ای دل افروز (٦) نسخه ، فراغت نیست تا کی مینمایی (۷) نسخهٔ ، مل ، گواه آورد دنبال (۸) نسخهٔ ، مل ، بستی
(۹) نسخهٔ ، مل ، آن (۱۰) نسخهٔ ، نو، سوزی

درین معنی نیفتادت بد ازمن[۱] لبت گر یك شکر صد بستد[۲] ازمن ۲۶۱۰
بدندان گر لبت را خسته کردم ببوسه مرهمش پیوسته کردم
بدندان زان لب لعلت گزیدم که تا خون از لب لعلت مزیدم
چو خوردی خونم ازلب باز کردم که خوش خوش ازلبت خون باز خوردم
کنون رفتم چه عذرت خواهم امشب که در بی مهریت بی ماهم امشب
چو گفت این خواست تا برخیزد از جای گلش افتاد همچون زلف در پای
که گل را اینچنین مپسندی آخر بیك حمله سپر بفگندی آخر
گلم زان پیش تو افگند بادم مشو از خط که سر بر[۳] خط نهادم
دل خود دانهٔ دام تو کردم خرد را خطبه بر نام تو کردم
چو سر بر پایت آرم سرفرازم چو جان در پایت افشانم بنازم
درون جانی ای در خون جانم ندانم جز تو کس بیرون جانم ۲۶۲۰
زهی دلسوز یار نا وفادار زهی غمخواره دلبند جگرخوار
چو دامن روی من در پای دیده وزین سر گشته ، دامن در کشیده
ز بیمهری[٤] مشو ای مه زمن دور که نه هرگز بود[٥] بی مهر مه نور
چو دل را در میان خط کشیدی خطی در دل کشیدی و رمیدی
چو حلقه تا بدر بازم نهادی چو شمعم سوختی گازم نهادی
کنون از خشم من دم سرد کردی دلم را شهربند درد کردی
چو خاك راه پیشت برد بارم چو خون دیده سر نه بر کنارم
چنین نازك مباش ای جان من تو که از گل بر نتابی یك سخن تو
بسی میلم زعشرت از تو بیشست ولی بیمم ز رسوایی خویشست
گل شیرین بشکر لب گشاده فسون میخواند سر بر خط نهاده ۲۶۳۰
بآخر آن فسون هم[٦] کارگر شد دل هرمز از آن دلبر دگر شد
بگلرخ گفت ای چون گل کم آزار مگیر از من چو گل از[۷] یکدم آزار

---

(۱) نسخهٔ ، نو، به از من (۲) نسخهٔ ، نو ، صد پسته (۳) نسخهٔ ، مل ، در
(٤) نسخهٔ ، مل ، ببیمهری (٥) نسخهٔ ، مل ، که نبود چون بود
(٦) نسخهٔ، نو، آن فسونش (۷) نسخهٔ ، نو ، بر

چو کامم برنمیآری کنون من — بکام تو دهم خطّی بخون من
چو با من می نسازی کژچه بازم — من دلسوخته با تو بسازم
بگفت این وشکر در تنگ آورد — ززلفش ماه در خرچنگ آورد
گهی دزدید از آب زندگانی — بلب بردش ز شکّر رایگانی
گهی بر انگبین زد قند او را — گهی بگسست گردن بند او را
گهی شکّرزمغز پسته خورد او — گهی لعلش بمرجان خسته کرد او
گهی با سیم کار او چو زر کرد — گهی بادوست دست اندر کمر کرد
۲۶۴۰ گهی صدحلقه زانزلف زره پوش — بیکدم کرد همچون حلقه در گوش
گهی از پسته عنّابش بخست او — ببوسه برشکر فندق شکست او
زسیبش کرد شفتالو بسی باز — مگر پیوسته بود آن هردوزاغاز
بخفتند آندو دلبر همچنین مست — که تاباد سحر که برزمین جست
سپاه روز چون برشب غلو کرد — نسیم صبح جانرا تازه رو کرد
بکوش آمد ز دریای سیاهی — خروش مرغ شبگیر از پگاهی
زبادصبح گل سرمست برجست — نگر گل چون بود در صبحدم مست
چو گل برخاست هرمز نیز برخاست — صبوحی را زگلرخ باده درخواست
گلش گفتا ز بویی میزنی خوش — خمارت میکند از مستی دوش
بدست خود می مخموریم ده — وزان پس درشدن دستوریم ده
۲۶۵۰ ببایدرفت چون روزست و ما مست — که تا برمانیابدچشم بد دست
که چون پیمانه پر گردد بناکام — بگرداند سرخود در سرانجام
بگفت این ومیی خورد ومیی داد — دم از آب قدح میزد پریزاد
چو کرد آب قدح راآن پری نوش — شداوهمچون پری درآب خاموش
بیفتادند هر دو مایهٔ ناز — زمستی سرگران کرده[1] زسرباز
یکی سر در کنار آن نهاده — غمش سر در میان جان نهاده
یکی راپای آن یك گشته بالین[2] — نهاده یار را بالین سیمین

---

(۱) نسخهٔ ، نو، سرگران گشته (۲) نسخهٔ ،نو،مل ، یکی ازپای آن یك کرده بالین

دوعاشق را زخود یك‌جوخبرنه — وزین عالم وزان عالم اثر نه
زخوب وزشت دنیا باز رسته — بکلّی از نیاز و ناز رسته
شنودم از یکی مستی بآواز — که می‌زان‌میخورم کزخودرهم‌باز
چوصبح‌ازچرخ‌گردون پرده‌بفکند — سپیده صدهزاران زرده بفکند ۲۶۶۰
سپیده از پس بالا در آمد — دُر صبح از بن دریا بر آمد
چوشدروشن در آمد دایهٔ پیر — دودلبردید پای هر دو درقیر
نه نقلی‌حاضر ونه شمع بر پای — نه می‌مانده،نه‌مجلسخانه برجای
جهان‌روشن‌شده، شمعی نشسته — شرابی ریخته ، جامی شکسته
همه خانه قدح پاره گرفته — زمین سیمای میخواره گرفته
در آمد دایه وفریاد در بست — زبانگش دلگشای‌ازجای‌برجست
چوهرمز دید گل راجست‌برپای — که‌تابدرود کردش مست برجای
چومی‌بدرود کردآن رشك‌مه را — ز بوسه بدرقه برداشت ره را
گل‌خورشیدرخ‌برخاست ودایه — روان دایه پس گل همچوسایه
بسوی قصرشد، وان روز تا شب — زشوق‌آن شبش میگفت یا رب ۲۶۷۰
گهی‌میکرد ازان مستی‌خمارش، — گهی زان نازوآن‌بوس و کنارش
گهی‌زان‌عیش‌وخوشی‌یادمیکرد — گهی زان آرزو فریاد میکرد
گهی زان خوشدلیها بازمیگفت — گهی‌میخاست، گاهی بازمیخفت(۱)
کنون‌بنگر که‌گردون‌چه‌جفا کرد — که تاآن هردورا ازهم‌جدا کرد
فلك گویی یکی بازیگر آمد — که‌هرساعت برنگی دیگر آمد
فلك‌دانیکه‌چیست‌ایمردباهش(۲) — یکی بیگانه‌پرور،آشنا کش(۳)
بدین‌چون‌مدّتی بگذشت ازایّام — گل وهرمز نیاسودند از کام
گهی کام و گهی نا کام بودی — گهی‌جام‌و گهی پیغام بودی (٤)
گهی با هم گهی بی‌هم نشسته — گهی هم غم گهی همدم نشسته

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، گهی میخاست بازو که همی‌خفت (۲) نسخهٔ ، مل ، هشیار
(۳) نسخهٔ ، مل ، آشناخوار (٤) نسخهٔ ، نو،آرام بودی

۲۶۸۰ جهان بر کام خود راندند(۱) یکچند — ولیك از کار آن هر دو فلك خند
نمیکرد آسیاب چرخ در کوب — از آن بود آسیا بر کام جاروب
**گل** از دل دانه‌یی در خورد میکاشت — بعشرت آسیا بر گرد میداشت
چه‌شادی وچه غم آنجا که او شد — همه در آسیای او فرو شد
ندانستند از اوّل این جهانرا — که آخر چه درآید از پس آنرا
جهان با یك شکر صد نیش می‌داشت — دمی شادیش سالی غم ز پی داشت
اگر **گل** بر جهان خندید یکروز — ببین کز شیشه گریانشد بصدسوز
ز دنیا آدمی را خرّمی نیست — کسی کو خرّمست او آدمی نیست

## خواستگاری شاه اصفهان از گل

چنین گفت آن سخن‌سنج سخندان — کزو بهتر ندیدم من سخنران
که چون شب روز شد وین مرغ پرزن — زشب برچید پروین را چو ارزن
۲۶۹۰ فلك چون طیلسان سبز بر سفت — زمین در پرنیان سبز بنهفت
شه **خوزان** نشسته بود بر گاه — در آمد از **سپاهان** قاصد شاه
خبر آوردش از شاه **سپاهان** — که شه همچون(۲) شکر گلراست خواهان
بسازد کار آن شمع زمانه — کند شکّر ز **خوزستان** روانه
که راه از بهر آب زندگانی — زدیم آب از گلاب اصفهانی
**سپاهانرا** تو بهروزی فرستی — که از **گل** شکر خوزی فرستی
همه شهر **سپاهان** چار طاقست — ز وصل **گل** چه هنگام فراقست
زشادی(۳) بانگ نوش از ماه رفته — خرد بر تك چو باد از راه رفته
همآوازان بهم همدرد گشته — هوا از آه مستان سرد گشته
سپیده دم صبوحی دم نشسته — بروی روز بر شبنم نشسته

---

(۱) نسخهٔ ، مل ،جستند (۲) نسخهٔ ، مل ، که شاهی‌چون
(۳) نسخهٔ ، نو، زساقی

عطارد نامهٔ نو ساز کرده — سماع زهروی آغاز کرده ۲۷۰۰
زشکّر درفشان گلرنگ چشمه — ز مستی شیرگیر آهو کرشمه
زشادی هیچ باقی نیست امروز — مگر گل زانك گل باید بنوروز
چوزین‌معنی بگل آمد پیامی — که شاه آنمرغ را بنهاده دامی
ز خوزستان شکررامیکنددور — ز صد ماتم بتر میسازدش سور
همه کارعروسی میکند راست — بپیش ماه سوسی میکند راست
ازین غم آتشی درجان گل زد — جهان صدخار درشریان گل زد
جهان‌ازدل‌چوبحرآتش‌ساخت (۱) — فلك‌یکبارگی‌دست‌خوشش‌ساخت
بگردون بررسیدآه گل از دل — پرآتش شد تهیگاه گل از دل
نشسته مشك کنده ماه خسته — دلش برخاسته بگشاده بسته (۲)
شکر آورده زیر حلقهٔ میم — شخوده برگ گل از فندق سیم ۲۷۱۰
دلی و صد هزاران آتش رشك — رخی و صد هزاران دانهٔ اشك
بیامد پیش گلرخ دلربایی — که بهر عقد بستاند رضایی
چوگل را دید زیر خون‌بمانده — دلش باخون بهم بیرون بمانده
سمنبر پیرهن چون گل دریده — ز نرگس لاله را جدول کشیده
نشسته در میان خون بخواری — وزو بر خاسته از جمله زاری
شنوده از عروسی هر سخن را — از آن ماتم گرفته سروبن را
سخن در شاهراه گوش رفته — خرد از شاهراه هوش‌رفته (۳)
نه‌دردل‌رای ونه‌درعقل‌تدبیر (٤) — بگفته بردو عالم چارتکبیر
هوای هرمزش افکنده در جوش — وجود گلرخش گشته فراموش
چو آینده چنان دید آن‌صنم را — زغم دربسته کردآن لحظه‌دم‌را ۲۷۲۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، چوبحری‌آتشش (۲) نسخهٔ ، مل ، بگداخت بسته ، نسخه ، انده نشسته (۳) نسخهٔ ، نو، خردازشاه وشاه ازهوش رفته (٤) نسخهٔ ، مل ، نه در رای ونه‌اندرعقل تدبیر

لزد دم ئن زد و لختی بیاسود — که تا آن تاج بر تختی بیاسود
نگار تلخ پاسخ ، در بر ماه — بشرینی پیامی دادش ازشاه (۱)
که‌خودرا (۲) هشت‌جنت‌نقدبینم — چو شکر زیر گل در عقد بینم
ترا این عقد در عقبیست رانده — توچون عقد گهر در عقد مانده
نباید بود گلراسر گران گشت — که‌نتواند کس‌ازرسم‌جهان گشت
تو خورشیدی ترا ماهی بباید — تو خاتونی ترا شاهی بباید
همه کس را بجفتی اشتیاقست — که‌بی‌جفتی‌خدایست آنکه‌طاقست
اگرچون دیگران جفتی کنی تو — بخوبی طاقی و جفتی زنی تو
بباید جفت را بر جان نهادن — چوجفتی‌جفته‌درنتوان‌نهادن(۳)
۲۷۳۰ چو مردم در بر جفتی طرب کن — پری‌جفتی‌مگر (٤)جفتی‌طلب کن
چو ابرویی توطاق از چشم آخر — همی(٥)جفتی‌طلب‌چون‌چشم‌آخر!
چوشمعم‌سوختی(٦) ایمه‌چگویم — بده پروانه تا باشد بگویم
گلش گفتا شهم دیوانه خواهد — که‌ازشمعی چومن‌پروانه‌خواهد
زنطع خود برون ره می‌نخواهم — چه(۷)پروانه دهم‌شه می‌نخواهم
یقین دانم که نبود شاه خواهان — که‌گل گردد گلابی درسپاهان
نه بر نطع عروسی راه خواهم — نه رخ برشه نهم نه شاه خواهم
نه با او میل در میدان کشم من — نه‌بااواسپ درجولان کشم‌من(۸)
پیاده میروم چون دلفروزی — بفرزینی‌رسم درنطع روزی(۹)
گر اورا پیل بالازر عیانست — مرازو ، پیل بندی ، در میانست
۲۷٤۰ شه از من در غریبی مبتلا باد — و یا شهمات این نطع دوتا باد
چوآنزن‌پاسخ‌ازگلرخ‌چنان‌یافت — سبك‌دل‌راچومستان سرگران‌یافت

---

(۱) نسخه ، پیامی‌داد ازشاه (۲) نسخهٔ، مل، که‌گرخود (۳) نسخه ، که‌جفتی چست را نتوان نهادن (٤) نسخه ، مکن (٥) نسخه ، برو (٦) نسخه ، چوشمعی‌سوختم (۷) نسخهٔ ، مل ، چو (۸) نسخه ،کنم من (۹) در نسخهٔ ، مل ، این بیت‌نیست

دلش در نفرتی دید و نفوری — وزو نزد یکیی جستن چو دوری
زن آمد پیش شاه و گفت آن ماه — نخواهد بود[۱] هرگز جفت آن شاه
چو گویی جفت گیر او سوك گیرد — نه زان مرغست کو کاووك گیرد
چو سوسن ده زبان شد گل بیکبار — که آزادم چو سوسن من ازین کار
نه جفتی خواهم و نه جفت گیرم — وگر چون آتشی بی جفت میرم
چه گر آتش زبی جفتی بمیرد[۲] — بسوزد هر که با او جفت گیرد
ازان چون آتشی فارغ ز جفتم — که نم در ندهم و در آب خفتم
چه گر خاکم نگردد گرد آخر — پدر نپسندد م در درد آخر
شه خوزان از آن پاسخ چنان شد — که گویی[۳] مغز او از استخوان شد ۲۷۵۰
برای کار آنسرو چمن را — بخواند او فیلسوف رایزن را
بدو گفتا چه جویم در مضیقی — زمانی خون این خور از طریقی
نگین دل چنان در بند اینست — که دل در بند او همچون نگینست[٤]
حکیمش گفت رای تو نکوتر — که خسرو برترست و من فروتر
ولی هرچ آن بنا کامی کنی ساز — اگر نورست نوری ندهدت باز
بنامی کار برخامی منه تو — اساسی را بنا کامی منه تو[٥]
چو زین اندیشه غمنا کست شهزاد — نباید بردل ، این اندیشه ره داد
چو وقت کشت شاخی را دهی پیچ — توان کشتن ولی بر ندهدت هیچ[٦]
چو گل را ناخوشی میآید از جفت — چو پسته لب بباید بست از این گفت
خوشی چندانکه گویی بیش باید — همه عالم برای خویش باید ۲۷٦۰
قضا تدبیر ما بر هم شکستست — گشاد کارها بر وقت بستست
اگر صد موی بشکافم ز تدبیر — برون نتوان شدن مویی ز تقدیر

---

(۱) نسخه ، گشت (۲) نسخه ، چه گر آتش زنه جفتی پذیرد (۳) نسخهٔ ، نو ، که گفتی (٤) نسخهٔ ، مل ، که دل درماندهٔ اوچون نگینست، نسخهٔ ، نو، که دل دربند مانده چون نگینست (٥) نسخهٔ ، مل ، نهادست (٦) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست

بباید نامه یی آغاز کردن — ازین اندیشه دل پرد از کردن(۱)
سخن گفتن چو شکّر از دل آنگاه — فرستادن بدست قاصد شاه
خوش آمد شاه را زان رای عالی — بجای آورد آنچ او گفت حالی
دبیری آمد و نامه ادا کرد — بنای نامه بر نام خدا کرد
پس از **گل** کرد حرفی چند آغاز — که ممکن نیست کردن این گره باز
که گر با **گل** بگویم این سخن را — در آویزد بگیسو خویشتن را
توان کرد از چنین یاری تحاشی — سزد گر در چنین(۲) کاری نباشی
۲۷۷۰ ترا گر **گل** نباشد غم نیاید — **سپاهان** را ز یك گل کم نیاید
پدر شویی که او جوید رضا داد — اگر دختر ترا خواهد ترا باد
چو بنوشتند(۳) و نامه در نوشتند — زمشك و عنبرش مهری سرشتند
سپردندش بدست قاصد شاه — نهاد آن مرد قاصد پای در راه
بر شه رفت و چون شه نامه برخواند — زهر قصری(٤) بزرگانرا بدر خواند
زخشم شاه **خوزستان** سخن گفت — که طاقم کرد شه زان سیمتن جفت(٥)
زبانم داد تا **گل** یارم آید — چو دل او داردم دلدارم آید
چو شکّر هردو باهم دوست باشیم — چو پسته هردو در یك پوست باشیم
ز **گل** چون دیده برسر باشمش من — وکیل خرج شکّر باشمش من
کنون از گفتهٔ خود سر گران شد — زبون آن سبك دل چون توان شد
۲۷۸۰ وفا جستن زتر دامن محالست — که دوران وفا را خشك سالست
بسی نام وفا گوشم شنیدست — ولی هرگز ندیدم، تا که دیدست
خبر هست از وفا لیکن عیان نیست — وفا گر هست قسم این جهان نیست(٦)
منم امروز شمع پادشاهان — زمن در پرده مینازد **سپاهان**

---

(۱) پیش از این بیت در بعضی نسخ چنین عنوانی نگاشته شده «گفتار اندر آمدن و باز گشتن رسول بناامیدی و لشکر فرستادن شاه اصفهان و نامه فرستادن ملك خوزان بملك اصفهان و عذر خواستن» (۲) نسخه، روا دارد در چنین (۳) نسخهٔ، مل، چو بنشستند
(٤) نسخه، زهر شهری (٥) نسخهٔ، مل، سیمبر (٦) نسخه، باری درجهان نیست

اگر بر کین من آرد جهان دست — کنم کوری دشمن‌را جهان پست
وگر کژ بازد این خاکستری نطع — ببیند نطع وخاکستر علی القطع
بچشمم هفت دریا جز کفی نیست — زچشمم هفت دوزخ جز تفی نیست
جهان گر آب گیرد من بشولم — از آن معنی که نرسد بر پژولم
ز شمشیرم کبودی آشکارست — که بحری گوهری و آبدارست(۱)
گر آبستن ز من اندیش گیرد — چنین راه عدم در پیش گیرد
مه نو گرچه بس کهنه عزیزست — بپیش رای من نو کیسه چیزست ۲۷۹۰
نمی بینی که در کسب شعاعی — کند منزل بمنزل انتجاعی
که باشد شاه **خوزستان** که امروز — بگردد از چو من شاهی دل‌افروز
زبد نامی هوای جنگ دارد — ز دامادی شاهی ننگ دارد
چرا دل را ازو دردی نمایم — من اورا این زمان مردی نمایم
بگفت این وسپه بیرون فرستاد — زهامون گرد بر گردون فرستاد
زهر جانب چو آتش لشکر آمد — بگردون گرد بر گردون بر آمد
زلشکر گاه بانگ نای زرّین — بر آمد تا بلشکرگاه پروین
دمی صد کوس در صد جای میکوفت — علم بروزن هریك پای میکوفت
ز زیر گرد عکس تیغ میتافت — چو سیّاره ز زیر میغ میتافت
زبس لشکر که با هم انجمن شد — چو دریا کوه آهن موجزن شد ۲۸۰۰
زمین از پای اسپان خاك میریخت — هوا چون خاك بیزان خاك می بیخت
چو شب در پای اسپ اشکال آمد — قراضه با سر غربال آمد
ز زیر قلعهٔ این چرخ گردان — زلب زنگی شب بنمود دندان
هزاران مرغ زیر دام رفتند — زقصر نیلگون بر بام رفتند
بصد چشم چو نرگس هر ستاره — باستادند بر لشکر نظاره
چو شب از خرگه گردون برون شد — ستاره چون دم اسپان نگون شد
زبان برداشت مرغ صبحگاهی — منادی کرد ازمه تا بماهی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، گوهری راآبدارست

چو مردم را زروز آگاه کردند | بفال نیك عزم راه کردند
براندند از **سپاهان** شاه ولشکر | **بخوزستان** شدند از راه یکسر
۲۸۱۰ چوزیشان شاه**خوزستان** خبریافت | سپاهی کرد گرد و کار در یافت
میان دربست بر کین شاه خوزی | خزانه در گشاد و داد روزی
اگر گنجی (۱) نبخشی برسپاهت | سپه بی گنج کی دارد نگاهت
بسیم و زر سپه را کرد قارون | زخوزستان سپاه آورد بیرون
همه روی زمین لشکر کشیدند | دورویه‌صفدران‌صف بر کشیدند
گروهی را بکف شمشیر برّان | ز خشم دشمنان چون شیر غرّان
گروهی با سنانهای زره سم | زسرتا پای در آهن شده گم
گروهی نیزه ها بر کف گرفته | جهانی‌نیستان درصف گرفته
گروهی بی محابا ناوك انداز | ز کینه سر کشان را سینه پرداز
گروهی خشت‌وناچخ تیز کرده | ترش استاده شور انگیز کرده
۲۸۲۰ گرفته یك‌طرف شیران جنگی | کمان چاچی وتیر خدنگی
گرفته یك گُرُه گرز گران را | گشاده دست و بربسته میان را
دورویه‌هندوان‌جوشان ترازنیل | شده آیینه زن از کوههٔ پیل
بغرّیدن بگوش آمد چنان کوس | که گفتی‌بازمین‌خوردآسمان کوس (۲)
چنان آواز او در عالم افتاد | که گفتی هردو عالم برهم افتاد
زمغرب تا بمشرق مرد بگرفت | زهامون تابگردون‌گرد بگرفت
چوچرخ‌از گردمیغی بست‌هموار | ز بانگ کوس رعد آمد پدیدار
زشمشیرسر افکن برق می‌جست | زپیکان زره سم راه بسربست
ازآن‌میغ وازآن‌رعدوازآن‌برق | پرازباران‌خونین (۳) غرب‌تاشرق
همه‌روی زمین شنگرف بگرفت | زخون‌هرسوی‌رودی‌ژرف‌بگرفت
۲۸۳۰ زمین‌ازخون‌مردان‌موجزن‌گشت | سپرچون‌خشت‌وجوشنها کفن گشت

---

(۱) نسخهٔ، نو، گنجت (۲) نسخه، دادآسمان بوس (۳) نسخهٔ ، مل ،خولی

زهر سو کشته چندانی بپیوست — که راه جنگ بر لشکر فرو بست
تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد — فلك صحرا زمین دریای خون شد (۱)
زعهد نادرست چرخ دوّار — شه **خوزان** شکسته شد بیکبار
چو مرغ خانگی از هیبت باز — هزیمت شد بسوی شهر خود باز
همه شب کار جنگ روز میساخت — چو شمعی مضطرب باسوز میساخت
در آنشب **گل** بیامد پیش دایه — چو خورشیدی که آید پیش سایه
پراکنده شده در سوز رشکش — بنات النعش از پروین اشکش
مژه چون سوزنی در خون سرشته (۲) — که نتوان بست این تب را برشته
شده از دست دل سررشتهٔ من (۳) — که نتوان دوخت این برهم بسوزن
اگر شه شهر **خوزستان** بگیرد — **گل** عاشق از این خذلان بمیرد ۲۸۴۰
بر **هرمز** دل افروزیم نبود — چنان رویی (۴) دگر روزیم نبود
بچربی دایه گفتش تو مکش خویش — که شب آبستنست وروز درپیش
اگرچه هست ترس امید میدار — دل اندر مهر آن خورشید میدار
اگر طاوس، ماری در پی اوست — وگر خرماست خاری در پی اوست
چو **هرمز** نقد داری عقد میساز — مسوز از نسیه و با نقد میساز
بسا کس کز هوس جویی فروبرد — در آمد دیگری و آب او برد
ز توشاه **سپاهان** مانده در جنگ — چو شکّر **هرمز** آورده در تنگ (۵)
یکی بهر تو در رنجی نشسته — دگر یك بر سر گنجی نشسته
یکی در عشق رویت میزند تیغ — دگر یك را ز تو کاری بآمیغ
کنون باری در شادیت بازست — که از تو تابغم راهی درازست ۲۸۵۰
زجان افروز دل خوش دار امروز — مباش ازدی و ازفردا جگرسوز
بجز امروز نقد ما حضر نیست — که دی بگذشت و از فردا خبر نیست
ز گفت دایه **گل** در شادی آمد — وزو چون سرو در آزادی آمد

---

(۱) نسخهٔ، مل ، چون جوی خون شد (۲) نسخه ، نشسته (۳) نسخهٔ ، نو، تن
(٤) نسخهٔ ، نو، روزی (٥) نسخهٔ ، نو ، چنگ

چودر روز دوم این طاس زرّین — بریخت از طشت زر سیماب پروین
هزیمت شد سپاه زنگ یکسر — زمین شد سندروسی رنگ یکسر
خروشی از پگه خیزان بر آمد — زصحرا بانگ شبدیزان بر آمد
دورویه بانگ کوس ازدور برخاست — زحلق نای صوت صور برخاست
زبس مردم که آنساعت زمین داشت — قیامت گوییا پنهان کمین داشت
جناح وقلب ازهرسوی شد راست — زسینه چون جناحی، قلب برخاست
۲۸۶۰ پی هم(۱) لشکری چون قطره ازمیغ — ستاده باهزاران تیغ(۲) یك تیغ
چنان درهم شده رمح زره سم — که کرده روشنی ره برزمین گم
اگر سیماب باریدی چو باران — بماندی برسنان نیزه داران
زبس چستی که بر(۳) سرهای نیزه — نگه میداشتی سیماب ریزه
سپه داران سپه درهم فگندند — صلای مرگ در عالم فگندند
چو برگ گند ناتیغی ربودند — زتن چون گندناسر میدرودند
زبس خون کرد ولشکر ریخت درراه — زعکس خون شفق شدچهرهٔ ماه
زخون وخوی مشام خاك بگرفت — زمین را ره نماند افلاك بگرفت
جهان ازسر کشان آنروزجان برد — زمین از گرد، سر بر آسمان برد
بآخر بادلی چون شمع سوزان — شکسته خواست آمدشاه **خوزان**
۲۸۷۰ ندادش دست دولت(٤) هیچ یاری — زبی دولت نیاید شهریاری
ستاده بود **هرمز** بر کناری — میان در بسته در زین راهواری
کمندش فتح بر(٥) فتراك بسته — سمندش ماه نو بر خاك بسته(٦)
یکی خودی(۷) چو آیینه بسر بر — یکی جوشن پلنگینه ببردر
بشمشیر آتش از آهن فشانده — چو کوهی سیم در آهن بمانده
تکاور را زپیش صف برانگیخت — زلب ازکین چودریا کف برانگیخت

---

(۱) نسخهٔ ، نو، پی هر (۲) نسخه،ستاده هریکی باتیغ (۳) نسخه ، بد
(٤) نسخهٔ ، نو، صبح دولت (٥) نسخه ، در (٦) نسخهٔ ، نو، سمندش ازمهی نوخاك جسته ، نسخه ، سمندش ازمه نوخاك بسته (۷) نسخه ، یکی خود

بسرسبزی در آمد چون درختی — مبارزخواست وجولان کردلختی
ظفر بـاتیغ او همپشت میشـد — حسودش کفش در انگشت میشد
چنان بانگی برآوردازجگرگاه — که‌درلرزاوفتاد از کوه تا کاه(۱)
زبانگ اوسپه در جست از جای — نمیدانست یك پردل سر از پای
جوانی بـود **بهزاد** از **سپاهان** — که بودی پهلوان پـادشاهان ۲۸۸۰
به‌پیش **هرمز** آمدتیغ دردست(۲) — بتندی نعره‌زدچون شیرسرمست
کـه من سـالارگـردان نبردم — کجـا در چشم آیـد هیچ مردم
اگر یك مرد در چشمم نماید — درون آینـه جسمم نمـایـد
جهان جزمن جهانداری ندارد — وگر دارد چو من باری ندارد
بگفت این وکشاد ازبر کمنداو — بشه‌رخ اسپ را برشه فکند او
در آمد **هرمز** و بگشاد بازو — همـی بـرداز تنورش در تـرازو
بـزد **بهزاد** را بـر سینه نـاچخ — بیك‌ضربت(۳) فرستادش بدوزخ
چو زخمش بـر دل **بهزاد** آمد — بـا حسنت از فلك فریـاد آمد
عزیو اهل **خوزستان** چنان شد — که رعدی اززمین برآسمان‌شد
برینسان مرد میافکند برراه — که‌تاافکنده شد افزون زپنجاه ۲۸۹۰
شفق میریخت تیغش‌همچوباران — وزوچون برق سوزان تیغداران
زبس‌خون کوفشاندازدشمن‌خویش — خلوقی کرد جوشن(٤) برتن‌خویش
سراپـای اوفتـاده راه برسر — زهربـی‌سرتنی بنگـاه برسر
چوهرمز دشت**خوزان**پرزخون کرد — علم‌شاه **سپاهان** سرنگون کرد
شکست آمد برو وشد هزیمت — گرفتند آن سرافرازان غنیمت
نه‌چندان یافتندآن قوم هرچیز — که حاجتشان بودهرگزد گرنیز
شه‌آنکه خواند(٥)**هرمز**راباعزاز — زهر سو پیش میدادنـد ره بـاز

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، که تندراوفتد در کوه‌ناگاه (۲)نسخه ، بردست (۳)نسخهٔ، نو، بیك ناچخ (٤) نسخهٔ ، نو، خفتان (٥) نسخهٔ ، مل ،این بیت را اضافه دارد
بدو گفتا ندانستم من از تو — کز اینسان‌خوار گردد دشمن‌ازتو

درآمد هرمز از در شادمانه ثنا گفتش بسی شاه زمانه
سپهداری آن لشکر بدوداد بدست خویشتن افسر بدوداد
۲۹۰۰ بدو گفتا ندانستیم هرگز که دستانیست رستم پیش هرمز
تویی پشتی (۱) سپهداران دین را تویی مردی، همه روی زمین را
ظفر نزدیك بادت چشم بددور حسودت مانده درماتم تودرسور
گر این سرکش نبودی پای برجای نماندی تاج برسر تخت برپای
کدامین بحروکان را (۲) این گهربود کدامین باغبان را این پسربود
بطلعت چهرهٔ جمشید داری بچهره فرّهٔ خورشید داری
ازین علم و ازین فرّوازین زور شود صد پیل پیشت برزمین مور
خداداند که تا این کار چونست که این کار از حساب مابرونست
چوشاه ازحدبرون بنواخت اورا کسی کردش براسپ وساخت اورا
برشه منظری پرداختندش جدا هریك نثاری ساختندش
۲۹۱۰ درخت دولت او بارور شد شهنشاهیش آخر کارگر شد
جهان پر موج کار وبار او بود زبان خلق در گفتار اوبود
گل از شادی او در ناز مانده زخنده هردو لعلش باز مانده
زدرج لعل مرجان مینمود او جهانی را زلب جان میفزود او
چویك چندی برآمد چرخ جانباز زسر در بازیی نوکرد آغاز
فلك بازیگرست و تو چو طفلی که مغرور خیال علو وسفلی
چوتو باکعب او (۳) بسیار افتی بنظّاره روی در (٤) کار افتی
چو تو طفلی برو از دور میباش وگر نه تا ابد مغرور میباش

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، تویی پشت (۲) نسخهٔ ، مل ، کدامین بحرکانرا، نسخه ، کدامین بحرکورا (۳) نسخه ، درلعب او (٤) نسخه ، از

## طلب کردن قیصر باج وخراج از پادشاه خوزستان ورفتن هرمز برسولی

الا ای فاخته خوش حلقی آخر — ز حلقت جانفزای خلقی آخر
گهر داری درون دل برون ریز — زحلق خویش درصدحلقه خون ریز
سخن را ساز ده آواز بگشای — چو بستی طوق معنی راز بگشای ۲۹۲۰
بهر بانگی جهانی را برافروز — بهردم شمع جانی را بر افروز
چو ترك دانهٔ دنیی گرفتی — قفس بشکستی و عقبی گرفتی
کنون گر قصه‌یی داری ادا کن — همه بیگانگان را آشنا کن
سخن‌سنجی که دادی‌درسخن‌داد — چنین کرد آن‌سخن‌سنج‌این‌سخن‌یاد
که قیصر آنکه هرمز راپدر بود — که از گردون برفعت بیشتر بود
بوقت او نبود افزون از او شاه — جهان‌افروخت برگردون‌ازوماه
فلك اجری خور دیوان او بود — خراج چند کشور آن او بود
زدارالملك خود فرمانبری شاد(۱) — بسوی شاه خوزستان فرستاد
که‌گرخواهی که‌یابی‌تخت‌وتاجت — ز من باید پذیرفتن خراجت
برون کن‌دخل‌خوزستان‌وبفرست — که نام تو درون آمد بفهرست ۲۹۳۰
سر از فرمان مپیچ و پیروی کن — چوسر برخط نهادی‌خسروی کن
اگریك موی(۲) ازماسر بتابی — زمین بر سر کنی وسر نیابی
ازآن‌پاسخ دل‌شه شدچنان‌تنگ — که‌ازدلتنگیش‌آمد جهان تنگ
دمش سردی گرفت وروی‌زردی — سیه کردش سپهر لاجوردی
بزرگان‌را بپیش خویشتن خواند — بپیش‌خرده گیران‌این‌سخن‌راند
که قیصر باج میخواهدز کشور — وگر ندهم بلا بینم زقیصر
نه در جنگش برآشفتن توانم — نه باج او پذیرفتن توانم

---

(۱) نسخهٔ ، نو، فرمان فرستاد (۲) نسخهٔ ، نو ، اگر یك پی‌تو

کسی نیست (۱) اینزمان در پادشاهی — که نیست از قیصرش صاحب کلاهی
براو من چون برون آیم زمانی — که برجانم برون آید جهانی
۲۹٤۰ بزرگی بود حاضر رهنمایی — بغایت خرده دان مشکل گشایی
بسی شادی وغم درکون دیده — فساد عالم از هر لون دیده
زغم برخاسته دل در بر او — نشسته برف پیری بر سر او
زبان از فکر خاموشی بدر کرد — دهان رادر سخن درج گهر کرد
بشه گفت ای سپهرت آشیانه (۲) — جناب آسمانت آستانه
سخای بحر وحلم کوه بادت — شکست لشکر اندوه بادت
چو روی فال گیرد شهریاری — بیابد (۳) پشت گرمی روزگاری
نه هرگز پشت گرداند از آن روی (٤) — نه روی آنکه پشت آرد از آنسوی
تو این دم فال از هرمز گرفتی — چنین فالی کجا هرگز گرفتی
در این جنگ کز و آمد (٥) فرازت — شود زوهم در این صلح بازت
۲۹٥۰ چو هرمز در سخن گفتن کسی نیست — بسی میداند و عمرش بسی نیست
چنان آزاده و بسیار دانست (٦) — کز آزادی چو سوسن ده زبانست
زبان ترکی ورومی (۷) و تازی — همه میآیدش در چشم بازی
چو این زیبا سخن رومی زبانست — اگر او را فرستی لایق آنست
رسولی را برقیصر فرستش — خزانه درگشای وزر فرستش
بزر اقلیمت از قیصر نگهدار — که از زر همچو زر گردد همه کار
چو زر درمغز داری دوست داری — وگرنه هرچه داری پوست داری
بباید سیم وزر چندین (۸) شتروار — جواهر پیل بالا در بخروار
زهر در جامه‌های سخت زیبا — لباس زرنگار و تخت دیبا

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، کسی کو (۲) نسخهٔ ، مل ، آسمانه (۳) نسخهٔ ، مل ، بباید (٤) نسخه ، بدانروی ، نو ، برانروی (٥) نسخه ، دراین جنگ ازو آمد (٦) نسخه ، آزادهٔ بسیار دانست (۷) نسخهٔ ، مل ، زبان رومی وترکی (۸) نسخه ، مل ، چندان

بخور وصندل و مشك تتاری — عبیر و عنبر و عود قماری
غلامی صد که در صاحب جمالی — فلکشان خاك بوسد در حوالی ۲۹٦۰
بسحر تنگ چشمی‌جان فزوده — جهان در چشمشان مویی نموده
سمندی صد سبق برده ز افلاك — بتك در چشم کرده بادرا خاك
جهانی برق را پیشی دهنده — چوبرقی‌صدجهان زیشان جهنده
کنیزی صد زماه افزون بهاتر — زخورشید فلك نیکو لقا تر
نمودی دستبردی عقل وجان را — بسر پایی در آورده جهان را
قبایی و کلاهی سخت فاخر — مرصع کرده از درّ وجواهر
بدینسان تحفه‌یی ازگنج گوهر — روان کن باسواران سوی **قیصر**
چو**قیصر** گنج نپذیرد ز **هرمز** — خراج تو نخواهد نیز هرگز
ترا از مصلحت آگاه کردم — تو به دانی سخن کوتاه کردم
خوش آمدرای‌او،شه‌راچنان کرد(۱) — همه‌چون‌جمع‌شدهریك‌نشان کرد(۲) ۲۹۷۰
یکی گنجی چو کوه زربیاراست — کنیزان را بصد زیور بیاراست
چو کوهی سیم(۳)درگنج‌حصاری — شدندآن ماهرویان در عماری
کله بر ماه چون سروخرامان — کمر بستند بر خوی غلامان
چو ماه تیزروبر پشت باره — شدندآن مشتری رویان سواره
وزان پس داد تشریفی **بهرمز** — که خورشیدآن ندیده‌بودهرگز
رسالت‌را(٤)چوبس‌درخورگرفتش — وداعش کرد وپس در بر گرفتش
روان‌شد**هرمز** از**خوزان**چنان‌زود — که برقی چون رود برقی چنان بود
چگویم عاقبت چون ره‌بسرشد — پسر آمد باقلیم پدر شد
بیك ره صاحب‌اقبالی بصدناز(٥) — فرستادند باستقبال او باز (٦)
چوروزدیگراین‌چرخ دوتاپشت — نمود ازآینه صد گونه انگشت ۲۹۸۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، شاه جهانرا (۲) نسخهٔ ، مل ، شمع شد هریك نشانرا
(۳)نسخهٔ ، مل ، چوکوه سیم (٤) نسخهٔ ، نو، رسولی‌را (٥)نسخه ، صد ازراه
(٦) نسخه ، فرستادش باستقبال اوشاه

بصد اعزاز هرمز را چو فرمود — فرود آمد ز رنج ره بیاسود
چو شاه آگه شد از دُرّ شب افروز — ببیش خویشتن خواندش همانروز
در آمد هرمز و پیشش زمین رفت — زبان بگشاد و بر شاه آفرین گفت
از آن پس تحفهٔ شه پیش او برد — بیك ره عرضه داد و سر فرو برد
چو قیصر دید چندان تحفه در پیش — ندید آزردن آنشاه در خویش
چو هرمز را بدید آن شاه از دور — چو خورشیدی دلش زد موج از نور
برو میتافت صبح آشنایی — پدید آمد دلش را روشنایی
در و حیران بماند از بسکه بگریست — ز کس پنهان نماند از بسکه بگریست
ولیکن اشك را پوشیده میداشت — برویش چشم را دزدیده میداشت
۲۹۹۰ مهی میدید چون سروی قباپوش — زماه او دلش از مهر زد جوش
بجان در عهد بستن آمد او را — رگ شفقت بجستن آمد او را
نهاد از بس گرستن دست برروی — که لشکر بود استاده زهر[۱] سوی
عجب تر آنکه هرمز نیز درحال — گشاد از پیش یکیك مژه قیفال
نکو گفت این مثل پیر یگانه — که مهر و خون نخسبد[۲] در زمانه
ز خون چشم آن شهزاده و شاه — روان شد خون زهر چشمی بیك راه
بسی بگریستند آن نامداران — بخندیدند پس چون[۳] گل زباران
ندانستند تا آن گریه از چیست — نشد معلوم تا آن خنده از کیست
زمانه شاه را فرزند میداد — پدر را با پسر پیوند میداد
قضا را مادر هرمز زمنظر — بدید از دور روی آن سمنبر
۳۰۰۰ چو روی آن شکرلب[٤] دید از کاخ — روان شد شیر پستانش بصد شاخ
دلش برخاست چشمش سیل انگیخت — عرق بروی نشست و شیر میریخت
ز کس نخرید دم و زمهر آنشاه[٥] — جهان بفروخت زیر پرده چون ماه
دلش در بر چو مرغی مضطرب شد — چو گردون بیقرار و منقلب شد

---

(۱) نسخه ، بهر (۲) نسخه، که مهرخون بجوشد (۳) نسخه ، همچون
(٤) نسخه ،آن پسر خود ، نسخه ،آن سمنبر (٥) نسخه ، مل ، وزهرمزو شاه

بتان در گرد او هنگامه کردند — زجان صدجام خون بر[1] جامه کردند
گلاب تازه بر ماهش فشاندند — زنرگس اشك بر راهش فشاندند
چو کوه سیم از آن باهوش آمد — چو دریایی دلش در جوش آمد
زبان بگشاد کاین برنا که امروز — بپیش شه درآمد عالم افروز
مرا فرزند اوست واین یقینست — وگر شه را[2] بپرسی هم چنینست
مرا شمع دل و چشم و چراغ اوست — فروغ سینه و نور دماغ اوست
نهادم جمله بگرفت آتش او — بسر گشتم ز زلف سرکش او ۳۰۱۰
چنان مهریم ازو در دل برافروخت[3] — که ماه، افروختن زو خواهد آموخت
چنان جان درره[4] پیوند او ماند — که یکیك بند من در بند او ماند
ز سر تا پای، گویی **قیصر** ست او — مگر بحرست **قیصر** گوهرست او
نظیر هر دو تن در هفت اقلیم — نبیند هیچکس سیبی بدو نیم
مرا باری قرار از دل ببردست — بدست بیقراری در سپردست
گرفتم دیو زد بر من چنین تیر — چرا ریزد زپستانم چنین شیر
گرفتم نفس زد بر جان من راه — چرا ماند **بقیصر** روی آن ماه[5]
گرفتم من نمی یابم نشان زو — چرا شد شاه **قیصر** خونفشان زو
یقین دانم که کاری بس شگفتست — که گردون بادل من در گرفتست
بگفت این و خروشی سخت در بست — شه از آواز او از تخت برجست ۳۰۲۰
زصدر پیشگه بر[6] منظر آمد — وزان پس پیش آن سیمین بر آمد
بدید او را چنان گفتش چه بودست[7] — بگفتند آنچه او را رو نمودست
چو شاه او را چنان سرگشته میدید — همه جامه زشیر[8] آغشته میدید
نخست آن قصه را غوری چه جوید — همان افتاده بود او را چگوید[9]

---

(۱) نسخه، صدجوی خون درجامه (۲) نسخهٔ، مل، ازشه (۳) نسخه، چنان جان مهر او در دل برافروخت (٤) نسخهٔ نو، چنان این دیده در (٥) نسخه، آنشاه (٦) نسخه ، در
(۷) نسخهٔ ، نو ، چنان گفت این چه بودست (۸) نسخهٔ، مل ، بشیر
(۹) نسخهٔ ، نو ، این بیت را اضافه دارد

بزیر پرده بنشست و ندانست — که در پرده چه بازیها نهانست
کنیزك را بخواند آنگاه **قیصر** — که بامن حال خود بر گوی یکسر
بگو تا از کجا داری تو پیوند — که **هرمز** را نهادی نام فرزند
بگو تا خود ترا فرزند کی بود — بجز بامن کست (١) پیوند کی بود
اگر رازی نهان در پرده داری — بگو با من چرا دل مرده داری
٣٠٣٠ چرا دردی که درمانش توان کرد — بنادانی زمن باید نهان کرد
گرت رازیست با من درمیان نه — که فرمودت که مهری برزبان نه
کنیزك گفت کای (٢) دارای ثانی — چو **خضرت** باد دایم زندگانی (٣)
سخن بشنو بدان و باش آگاه — که آنوقتی که سوی حرب شد شاه
مرا در پرده از شه گوهری بود — درخت **قیصر** ی را نوبری بود
چو آتش کرد خاتون قصد جانش — که بر گیرد چو شمعی از میانش
فلان سرّیت برد اورا سحرگاه — نمیدانم برین قصّه دگر راه
کنون ز آنوقت قرب بیست سالست — عجب حالیست یارب این چه حالست
شه از گفت کنیزك ماند خیره — دو چشم نور بخشش گشت تیره
چو شمعش آتشی بر فرق آمد — تنش در آب اشکش غرق آمد
٣٠٤٠ فشاند از چشم جیحون را بزاری — براند از خشم خاتون را بخواری
در آن اندیشه چون لختی فرو رفت — در آمد مهر و گفتی هوش از و رفت
یکیرا گفت تا **هرهز** در آمد — زمین بوسید و نزد **قیصر** آمد
دعا کرد آفرین خواند و ثنا گفت — که دولت باد و پیروزی ترا جفت
ز دوران مدتی جاوید بادت — چو گردون سایهٔ خورشید بادت
شه از دیدار و گفتارش فروماند — دعای چشم بد بروی فرو خواند
بدو گفت ای هنرمند هنرجوی — مرا از زاد و بوم خویش بر گوی (٤)
بگو تا از کدامین زاد و بودی — مرا زین حال آگه کن بزودی

---

(١) نسخهٔ ، نو ، بجزمن باکست (٢) نسخهٔ ، مل، گفتش ای (٣) نسخهٔ ، نو، آب زندگانی (٤) نسخه ، زاد وبوم خودخبر گوی، نسخهٔ ، نو ، زاد وبود خویش بر گوی

نشان پادشاهی بر تو (۱) پیداست — کژی هرگز نکو نبود (۲) بگوراست
چو هرمز شد ز گفت شاه آگاه — تعجب کرد زان پرسیدن شاه
زبان بگشاد و گفت ای شاه هشیار — زمن این راز پرسیدند بسیار ۳۰۵۰
ترا این شك که افتادست در پیش — مرا پیش از تو افتادست در خویش
بسی کردند هر جای این سؤالم — چه گویم چون نشد معلوم حالم
مرا در شهر خوزان مهربانیست — که باغ خاص شه را باغبانیست
مرا پرورد و علم آموخت بسیار — چو جانم گوش داشت از چشم اغیار
زمن هیچ از نکویی باز نگرفت — ولی باوی دل من ساز نگرفت
نه مانندست چهر او بچهرم — نه بر وی می بجنبد هیچ مهرم
عجب درمانده‌ام در کار خود من — که بی پیوندم از روی خرد من
منم امروز بیکس در زمانه — چو من بس بیکسم، زانم یگانه
نیارم بر دپای از یکدگر جای (۳) — که می‌دزدیده گیرندم بهر جای
چو بشنید این سخن قیصر ز فرزند — طمع در بست و در پیوست پیوند ۳۰٦۰
دلش در بر گواهی داد صد بار — که نور چشم تست او را نگهدار
چو در کاری، دلت فتوی ده آید (٤) — ز صد مرد گواهی ده به آید (٥)
به هرمز گفت دست از جامه بگشای — برهنه کن تن و بازوی بنمای
نشانی بود قیصر را بشاهی — که بر اجداد او دادی گواهی
چو شاه از بازویش داد آن نشان باز (٦) — از آن شادی، گرستن کرد آغاز
ز بی‌صبری برفت دل از قرارش — گرفت از مهر دل سر در (۷) کنارش
ببارید اشك از چشم گهر بار — ببوسیدش لب لعل شکر بار
وزان پس خواند مادر را بپیشش — بشارت داد از فرزند خویشش

---

(۱) نسخهٔ، نو، درتو (۲) نسخهٔ، مل، ناید
(۳) نسخهٔ، نو، ازیك گذرجای، نسخه، نیارم برد راه ازیك گذرجای
(٤) نسخهٔ، مل، فتوی ده‌افتاد (٥) نسخهٔ، مل، دل به‌افتاد
(٦) نسخهٔ، نو، یافت آن نشان باز (۷) نسخهٔ، مل، اندر

درآمد مادر و در بر گرفتش — زدیده روی در گوهر گرفتش

۳۰۷۰ خروشی تا بگردون می برآورد — زسنگ سخت دل، خون می برآورد

چنان آن هرسه ماتم در گرفتند — کزان آتش، دو عالم در گرفتند(۱)

بیکجا سور با ماتم بهم بود — عجب معجونی ازشادی وغم بود

فتاده هرسه تن حالی پریشان — ستاده ماهرویان گرد ایشان

علی الجمله چوشه گنج گهر یافت — دلش صد گنج شادی بیشتر یافت

بران کار ازمیان جان دراستاد(۲) — کسیرا سوی **خوزستان** فرستاد

که تا **مهمرد** را آرد بر شاه(۳) — برفت القصه آوردش بشش ماه

چو **مهمرد** از در ایوان درآمد — بخدمت پیش **قیصر** برسر(٤) آمد

بر شه دید **هرمز** ایستاده — مرّصع افسری بر سر نهاده

چو **هرمز** دید حالی پیشش آورد — بحرمت(٥) درجوارخویشش آورد

۳۰۸۰ فزون ازحدّ او کردش مراعات — نکویی را نکویی دان مکافات

پس آنکه **قیصر** ازوی حال درخواست — که حال این پسر باما(٦) بگوراست

چوپاسخ یافت **مهمرد** ازشه **روم** — دل آهن مزاجش گشت چون موم

زبان بگشاد ودرپاسخ گهر سفت — زاوّل تا بآخر جمله بر گفت

پس آن انگشتری کان دلستانش — بداده بود از بهر نشانش

نوشته نام **قیصر** بر نگینش — نهاد آنجا بحرمت برزمینش

زبان بگشاد همچون سوسنی شاه(۷) — که استاد منجّم گفت آنگاه

که فرزندیش(۸) باشد بس یگانه — مثل گردد بعالم جاودانه

---

(۱) دربعضی ازنسخ بعدازاین بیت چنین عنوانی مرقومست «گفتاراندررفتن قاصد بانامهٔ قیصر روم بخوزستان بطلب مهمرد وآمدن مهمرد وانگشتری بقیصردادن وخوشدلی قیصر»

(۲) نسخهٔ ؛ مل ، باستاد (۳) نسخهٔ، مل، سوی شاه (٤) نسخهٔ ، مل ، در سر

(٥) نسخهٔ ، نو ، بعزت (٦) نسخهٔ ، نو ، بامن (۷) نسخه ، سوسن آنشاه

(۸) نسخهٔ ، نو، فرزندیت

ولـی در پیشش اوّل‌کار سختست — مگر این بودوا کنون‌دور بختست
چوقیصر دید در پیش آن نشانی — دلش خوش شد چوآب زندگانی
نه‌چندان داد سیم و زر بدرویش — که‌هرگز درحساب‌آیدازان بیش ۳۰۹۰
ازان شادی بعشرت رای کردند — جهانی خلق شهرآرای کردند
بهر بـازار خنیاگـر نشسته — چو حوران بهشتی دسته دسته
بـزاری ارغنون آواز داده — صدای او زگردون باز داده
فتاده می میان رگـ بتگ در — زمی‌خون کرده سرپی گم‌برگ در
می سرزن(۱) چنان غوّاص گشته — که در سر مغز سرزّقاص گشته
نهاده مـی بصید عـقل دامـی — شده سرمست هرموی از مسامی
حریف چرب مغزخشك ، درسر — در آب خشك کرده(۲)آتش تر
زتزّی خـیك استسقا گـرفته — شکم چون مشك در بالا گرفته
شراب و ابگینه راز کـرده — بسوی شیشه سنگ انداز کرده
چکان مرغ صراحـی را زمنقـار — چو خال سیب‌شیرین، دانـهٔ نـار ۳۱۰۰
گل‌خوش رنگ زیرخوی نشسته — قدح تا گردن اندر مـی نشسته
زاشك و گـریهٔ تلـخ صراحی — شکرخنده زده مشتی مباحـی
زشادی و نشاط بـاده نوشان — در افگندند خرقه خرقه پوشان
رباب ازهرزگـی نیشی همی‌زد — همه بـرجان درویشی همـی زد
کمانچه از درشتی تیر میخورد — شکر زاوای نرمش شیر میخورد
چنان شد دف ززخم نـابریـده — که جـان دف بچنبر شد رسیده
رسن(۳)درپای‌چنگ‌افتاده‌ناگاه — رسن بـا چنبر دف گشته همراه
شکر پاشی رگـك عودی گشوده — ز مـوسیقـار داودی نمـوده
زخار زخمه زخم از خـار رفته — زکار آب آب از کار رفته
بفال نیك بهر نیم جـرعـه — بپهلو گشته مستـان همچو قرعه ۳۱۱۰

---

(۱) نسخه ، می اندرسر (۲) نسخهٔ ، نو ، خورده (۳) نسخهٔ ، مل ، زمین

نه شب خفتند نه روز آرمیدند | نه یکدم زان دل افروز آرمیدند
بدین شادی (۱) بهم شهزاده و شاه | طرب کردند و می خوردند یکماه (۲)
ز عیش و خوشدلی و شاد کامی | یکی صد شد جمال آن گرامی
شهش نگذاشت بی برقع ببازار | که تا ترساندش چشم بد آزار
چو خسرو شاه (۳) را در روم ششماه | مقام افتاد بگرفتش دل از شاه
هوای گلرخش از حد برون شد | دل او زان هوا دریای خون شد
برنجوری و بیماری بیفتاد | در آن غربت بصدزاری (٤) بیفتاد
نه جانش را شکیبایی زمانی | نه دل را برگ تنهایی زمانی
دل خویشش نبود (٥) و آن کس هم | نمیزد یکنفس بی همنفس دم
۳۱۲۰ چو گل بربوده بود او را دل از پیش | چگونه بی گلش بودی (٦) دل خویش
پدر گفتش (۷) چرا از آب رفتی | چو زلف سر کشت در تاب رفتی
اگر هست از پدر چیزیت درخواست | ز تو گفتن، ز من کردن همه راست
جوابش داد خسرو شاه کامروز | ز بد عهدی خویشم مانده درسوز
شه خوزان که شهرم داد و اقطاع | بسی حق دارد او برمن بانواع
مرا چون در رسالت میفرستاد | بیامد بر سر راه و باستاد
مرا سوگند داد اوّل که در روم | مقامی نبودت (۸) جز وقت معلوم
دگر آنجا یکه بسیار مردند | که با من نیکویی بسیار کردند
چنان خواهم چو دارم رفعتی من | که بخشم هریکی را خلعتی من
چو من آنجا روم سر کش از این صدر | ببینندم بدین جاه و (۹) بدین قدر
۳۱۳۰ ببخشش دست چون باران کنم من | مکافات نکو کاران کنم من
چو زین اندیشه دل پرداز گردم | بزودی پیش خدمت باز گردم
یقین دانست شه کان مرغ دمساز | نگردد از هوای خویشتن باز

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، برین شادی (۲) نسخهٔ ،نو، ششماه (۳) نسخه ، هرمزشاه
(٤) نسخهٔ ، مل ،خواری (٥) نسخه، نبودی (٦) نسخهٔ ، نو ، باشد (۷)نسخهٔ مل ،گفتا (۸) نسخهٔ ، نو، نبودم (۹) نسخهٔ ، مل ، خوبی

وگر دارد ز رفتن شاه بازش — زبیماری فتد در تن (۱) گدازش
پدر را با پسر کاریست نازك — بتندی کار نپذیرد تدارك
ندید(۲) آن کار را جز صبر انجام — و لیکن داد دستوری بناکام
زسر مهمرد راچندان عطا داد — که در صدسال دریا آن(۳) کجاداد
بهر درویش درمانی دگر کرد — بهر رنجیش گنجی پر گهر کرد
نکو گفت آن حکیم نکته پرداز — که نیکویی کن و در آب(٤) انداز
وزان پس لشکری باده خزانه — بخسرو داد و خسرو(٥) شد روانه
پدر چون دید روی چون نگارش — روان شد اشك خونین صدهزارش ۳۱٤۰
لبش بوسید و تنگ آورد در بر — بدو(٦) گفت ای مرا چون چشم(۷) در سر
بزودی بوك همچون شیر آیی — که مرده بینیم گر دیر آیی
چو خسرو(۸) همچو کیخسرو روان شد — خدنگی بود گویی(۹) کز کمان شد
فرس میراند و مهمردش زپی در — روان میرفت چون آتش به نی در
چنان آن چست روچالاك میرفت — که باد از گرد او در خاك میرفت
سپه چون نزد خوزستان رسیدند — زخوزستان بجز نامی ندیدند
گرفته عرض آن کشور خرابی — چو روی عالم از طوفان آبی
سرا و کاخها (۱۰) باخاك هموار — زمینی رُت(۱۱) نه در مانده نه دیوار
بدانسان شهر را ویرانه کرده — که در وی جغد خلوتخانه کرده(۱۲)
درختان بیخ کنده شاخ رفته — سپه چون مار در سوراخ رفته ۳۱٥۰
نه در شستر یکی دیبا بمانده — نه در اهواز یك زیبا بمانده(۱۳)
کسیرا جست خسرو شاه از راه — خبر پرسید از خوزان و از شاه
جوابش داد مرد کار دیده — که خلقند(۱٤) این زمان تیمار دیده

---

(۱) نسخه ، تن در (۲) نسخهٔ ، مل ، نبود (۳) نسخهٔ ، نو ، آن دریا
(٤) نسخهٔ ، مل ، دررود (٥) نسخه ، بهرمزداد وهرمز (٦) نسخه ، ورا
(۷) نسخهٔ ، مل ، دیده (۸) نسخه ، چوهرمز (۹) نسخهٔ ، نو، گفتی
(۱۰) نسخه ، سرای کاخها ، سرآن کاخها (۱۱) نسخه ، زمین کنده
(۱۲) نسخهٔ، مل، جغدوروبه خانه کرده (۱۳) نسخه، نه در کشور یکی زیبا بمانده ، یکی برنابمانده (۱٤) نسخهٔ، نو، که خلقست

گریزان گشته شه‌در قلعه یی‌دور — همه کار ولایت رفته از نور
چو تو رفتی سپهدار **سپاهان** — سپاهی خواست از اقلیم **شاهان**
سپاهی کرد گرد از هر دیاری — برون ازحد، فزون از هرشماری
**بخوزان** آمدندوتیغ در چنگ — بیك هفته نیاسودند از جنگ
بآخر شهر **خوزستان** گرفتند — خرابی‌پیش چون مستان گرفتند
نخستین‌راه (۱) قصرشاه جستند — بسوی دختر وی راه جستند
۳۱۶۰ **گل** محروم را ناگاه بردند — بدست خادمانش در سپردند
که‌تا از شهر **خوزان** باسپاهان — روان گشتند با **گل** تا **سپاهان**
دمار از ما بر آوردند صد بار — که‌ظالم‌باددایم سرنگونسار (۲)
چوبشنود این‌سخن‌**خسرو** چنان‌شد — که‌همچون‌دلبرش گویی که‌جان‌شد
از آنجا سوی باغ شاه شد باز — بزاری نوحه کرد و گریه آغاز
ز گریه خون سرا پایش بیالود — چو شریان از تپیدن می نیاسود
بهر جایی که با **گل** بود کاریش — برست‌آنجایگه از هجرخاریش
نگرید ابر گرینده بنوروز — چنان‌کومیگریست(۳) از **گل** بصدسوز
چو چشم نرگسین خونبار کردی — زمین باغ را گلزار کردی
بزیر هر چمن میگشت سرمست — زسوز عشق میزد دست بر دست
۳۱۷۰ بآخر ناتوان شد شاه از ان کار — توان شد ناتوان دل در چنان کار
چو کار افتادگان پیوسته غمناك — درید، جامه و بنشسته بر خاك
فکنده بستری از بوریا باز — نهاده سر ببالین بلا باز
زمین ازچشم (٤) اودریا گرفته — سویدای دلش سودا گرفته
گذشته تندرستی ، تب رسیده — تمامش نیم جان برلب رسیده
زباد سرد بر دل آه بسته — زخون چشم برتن راه بسته
زبان بگشاد کای‌چرخ ستمگار — مراچون‌خویشتن کردی‌نگونسار

---

(۱) نسخهٔ، مل ، (۲) این‌بیت درنسخهٔ مل ، نو، نیست
(۳) نسخهٔ ، نو، میگرست (٤) نسخهٔ ، نو ، مل ، غبار او همه

زبدبختی سیه شد روز بر من — فتاد از (۱) آتش دل سوز برمن
ز جورت رنج دل بسیار بـردم — چه میخواهی ز من انگار مردم
برای من چوعزم مرگ کـردی — مرااز گل چنین بی برگ کردی
کجایـی ای گل بستـان جـانم — بیاتاچون گلت در دل نشانم (۲) ۳۱۸۰
کجایی ای گل مهجور گشتـه — بدل نزدیك و از تن دور گشته
کجـایی ای گل خوشبوی آخر — برون آی از کنار جوی آخر
چنـان بیروی تو دل بیقرارست — که گرعمرم بود، عمریم کارست
سیه کردی مرا زین بد بترنیست — پس ازرنگ سیه رنگی دگرنیست
بدینسان بود خسرو قرب یکماه — که تاپیکی درآمد ناگه از راه
زگلرخ نـامه یـی آورد شه را — که هین دریاب و درپیش آرره را
که تایکره ببینی (۳) روی من باز — کجا بینی جز از زیر کفن باز

## نامه نوشتن گل بخسرو در فراق وناخوشی

الا ای خوش تـذرو سبز جـامه — تو خواهی بود گل راپیك نامه
تویی در نطق ، زیبا گوی معنی — بسر میدان برون بر گوی معنی
زبان گوهری داری گهر پـاش — دمی درنامـهٔ گلرخ شکر پاش ۳۱۹۰
بجای آور سخن چندانکه دانی — چنانك ازهر سخن دُرّی چکانی (٤)
سر نـامـه بنام پادشاهـی — که بی نامش بمویی نیست راهی (٥)
زنامش پر شکر شد کام جـانها — زیـادش پـر گهر تیغ زبانهـا
زعشق نـامش، آتش درجهان زن — بـزن، ره بر خیـال کاروان زن
جهـان عشق راپـا وسری نیست — بجزخون دل آنجا (٦) رهبری نیست
کسی عاشق بود کزپای تافرق — چو گل درخون بوداوّل قدم غرق

---

(۱) نسخه ، فتاده (۲) نسخهٔ ، نو ، درجان نشانم
(۳) نسخه ، که تاپکبار (٤) نسخهٔ ، نو ، خـون میچکانی نسخه ، درمیچکانی
(٥) نسخهٔ ، مل ، نیابی هیچ راهی (٦) نسخهٔ ، نو، آنرا نسخهٔ، مل ، اورا

اگر در عشق چون گل سوز[۱] دارید — شبی در عشق گل با روز آرید
دلی دارم، چه دل، هجران رسیده — بسر گشته برون از[۲] خون دیده
ز کیش خویشتن بیزار گشته — بجان قربان راه یار گشته
۳۲۰۰ فراقش در میان خون نهاده — کناری خون ازو بیرون نهاده
بسی خوشتر بصد زاری بمردن — که وادی فراق تو[۳] سپردن
ز پا افتادم از درد جدایی — مرا گردست میگیری کجایی
فراقت آتشی در جانم افکند — چنان کز جان برون نتوانم افکند
بیا تا در درون میدارمت خوش — که تا بیرون نیارد[۴] بر من آتش
دلم گر بود سنگی گشت خسته — زهجرت چون سفالی شد شکسته
زسوز هجر حالی دارد[۵] اکنون — که دوزخ بر سفالی دارد[۶] اکنون
چو کوه از غم بریزد[۷] در فراقت — گلیرا چون بود زین بیش طاقت
زبس کز درد تو درخون بگردم — ز سر تا پای گویی عین دردم
اگر از درد من آگاهیی تو — همیشه مرگ من میخواهیی تو
۳۲۱۰ چنین یك روز اگر دردرد باشی — که من هستم، ننالی، مرد باشی
از آن میداریم در درد و در پیچ — که دردی نیست از دردمنت هیچ
برویم بیتو چندان غم رسیدست — که آن غم قسم صد عالم رسیدست
بساغم کو[۸] نداند[۹] کوه برداشت — بشادی این دل بستوه برداشت
منم کاندوه بر من کوه گشته — دلم لشکر کش[۱۰] اندوه گشته
بسی غم دارم و یاری ندارم — دلم خون گشت وغمخواری ندارم
بسی دردست برجان من از تو — که دردت باد درمان من ازتو
زبیرحمی تو تا چند آخر — بدین زاری مرا مپسند آخر
چو عقلم رفت و جان چون گشت و دل شد — چنین دیوانگی بر من سجل شد

---

(۱) نسخه، شور (۲) نسخهٔ، مل، در (۳) نسخهٔ، نو، روانرا در فراق او
(٤) نسخهٔ، نو، مل، نیاید (٥) نسخهٔ، نو، دارم (٦) نسخهٔ، نو، دارم
(۷) نسخهٔ، نو، بریزم (۸) نسخهٔ، نو، کان (۹) نسخه، نیارد
(۱۰) نسخه، لشکرکه

خرد از دست عشقت رخت بر بست — نگیرد کس از این دیوانه بر دست
دلم از خویشتن بیخویشتن شد — همه کار دلم از دست من شد ۳۲۲۰
دلی دارم ز عشقت از جنون پر — کنار از چشم و چشم از دل ز خون پر
هر آنکس را که با تو کار افتد — ازین دیوانگی بسیار افتد
کنون بگذشت کلّی کارم از دست — که بیرون شد دل و دلدارم از دست
دل سودایم (۱) یکبارگی شد — خرد در کار دل نظّارگی شد
دلم در خانهٔ تن می نا ستد — زمن بگریجت بامن می ناستد
مرا هم مزد و هم شکرانه بودی — اگر دل ساکن این خانه بودی
چو چشم مستم از طوفان آبی — زمستی داد خانه درخرابی
چو یاری نیست باعشقت چه بازم — فرومانده ندانم تا چه سازم
چه گویم چه نویسم چون کنم من — که وصف این دل پرخون کنم من
چنان عشق تو زوری کرد برمن — که عالم چشم موری کرد بر من ۳۲۳۰
اگر دل اینچنین عاجز نبودی — مرا چندین بلا هرگز نبودی
وگر تن اینچنین لاغر نگشتی — بیك ره دولت ازمن برنگشتی
چه خیزد از چنین دل جز ملامت — چه آید از چنین دل جز ندامت
دلم بگرفت ازین دل چون کشم بار — سر تن می ندارم چون کنم کار
چو مردم بیتو من ازمن چه تقصیر — چو تو آگه نیی ازمن ، چه تدبیر
نبودم بیتو یکدم بیغمی من — که صدغم میخورم درهردمی من
همی هرغم که در کلّ جهان هست — مرا کم نیست زان و بیش ازان هست
جگر پرخون و دل پرسوز دارم — سیه شد روز روشن روزگارم
نبوییدم گلی بی رنج خاری — ننوشیدم شرابی بی خماری
ندیدم هرگز از شادی نشانی — بکام دل نیاسودم زمانی ۳۲۴۰
بچشم خود جهان روشن ندیدم — وگر دیدی تو بی من من ندیدم
ندانم برچه طالع زاده ام من — که در دام بلا افتاده ام من

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، نو، دلم سودایی

تو بـا حوران سیمین بـر نشسته — من اندر خون و خاکستر نشسته
تودرشادی ومن درغم ، روانیست — اگراین‌خود رواست[١] آخروفانیست
نکردی هیچ عهد من وفـا تـو — چه خواهی گفت آخربا خدا تو
تـرا خود بیوفا هرگز نگویـم — که این از بخت بد آمد برویم
چه‌میخواهی‌زدل کاین‌دل‌چنانست — که گر گویی چه‌نامی‌بیم جانست
مپرس از من که گرپرسی چنانم — که بوی خون زند از سوز جانم
مپرس[٢] ازدل که‌حال دل چنان‌شد — که‌دریاهای‌خون ازوی[٣] روان‌شد
٣٢٥٠ منم در کلبـهٔ احـزان نشستـه — غریب و بیکس و حیران نشسته
بیا وکلبهٔ احزان من بین — زمانی دیدهٔ گریـان من بین
منم جان بر میان چون بیقراری — گرفته از همه عالم کناری
مگر زالـی شدم گرچه جوانـم — که بـا سیمرغ در یك آشیانم
گرفته عزلت از خلق زمـانـه — شده در بـاب تنهـایی یگـانه
دلم‌خون گشت[٤] ازرسوایی‌خویش — بجان میآیم از تنهـایی خویش
چو تـوتنهـا نشـاندی بر زمینم — ملامت از که میآید[٥] چنینم
دلا تـا کی چنین در بند بـاشی — درین سرگشتگی تـا چند بـاشی
بسرشو گرسرآن داری‌ازتن[٦] — برای آخر اگرجان داری ازتن
میـان خون نشستی در درونـم — کنارم[٧] موجزن کردی ز خونم
٣٢٦٠ چرا ازپیش من مـی بـرنخیزی — که‌خونم‌میخوری ومی‌ستیزی[٨]
مرا گوینـد آسـان می نمیری — که درعشقش کم‌جان می‌نگیری
چودریك روزصـدره کـم نمیرم — چرا این جـان پرغم کم نگیرم
نمیترسم ازان کم‌مرگ پیشست — که هرناکامیم صد مرگ بیشست
مـرا بیتو غـم مرگـی نـدارد — که‌گل بی روی تو برگی ندارد

---

(١) نسخهٔ ، مل ، رهست (٢) نسخهٔ ، مل ، مگوی (٣) نسخهٔ ، لو ، ازدل
(٤) نسخهٔ ، لو، دلم‌خونین شد (٥) نسخهٔ ، مل ، از که میگیرد ، نسخه ، از چـه میخیزد (٦) نسخه ، ازمن (٧) نسخه ، که بازم (٨) نسخهٔ ، لو، می‌بریزی

گل صد برگ بی برگست بیتو — که اورا زندگی مرگست بیتو
کسی کز خویش برهاند تمامم — منش گرخواجه ام، کمترغلامم
اگر من آتشی از دل برارم — بیکدم پای کوه از گل برارم
وگر از پردهٔ دل برکشم آه — شبیخونی کنم بر پردهٔ ماه
وگردر ناله آیم از دل تنگ — بزاری خون چکانم از دل سنگ
وگر از نوحهٔ دل دم برارم — دمار از جملهٔ عالم برارم ۳۲۷۰
وگر پر دود گردانم زمانه — ز آتش دود بینی (۱) جاودانه
رسد زین سوز تا هفتم طبق دود — فلك بر دوزخ اندازد طبق زود
زچشم من بیك طوفان آبی — همه عالم فروگیرد خرابی
توانم ریخت ازمژگان چنان دُر — که گردد از زمین تاآسمان پُر
توانم سوخت عالم را چنان من — که دیگر کس نبینم درجهان من (۲)
ولی ترسم که یارم در میانه — بسوزد، گر بسوزانم زمانه
منم جانا دلی بر انتظارت — نهاده چشم از بهر نثارت
گل سرخ انتظار تو کشیده — بلای موت احمر در رسیده
چو چشم آمد سپید از انتظارم — سیه شد همچو چشمت روزگارم
زبس کز انتظار رویت ای ماه — نهادم گوش بردر، چشم برراه ۳۲۸۰
هرآوازی که بود، از تو شنیدم — سرا پای جهان، روی تو دیدم
چو در جان خودت پیوسته بینم — چرا پس ز انتظار تو چنینم (۳)
همه روزم بغم در تاشب آید — چوشمعم خودبشب جان برلب آید
همه شب سوخته تا روز گردد — چو روز آید شبم باروز گردد
ازاینسان منتظر بنشسته تاکی — بروز و شب دلی دربسته تاکی
بتو گر بود از این پیش انتظارم — کنون هست انتظار مرگ کارم

---

(۱) نسخهٔ ، نو، بینم (۲) یکی‌ازنسخ شعرزیررا بعد ازاین بیت اضافه دارد
اگر من‌آتشی از دل فروزم — سراسر مغرب و مشرق بسوزم
(۳) نسخهٔ ، مل ، چرا درانتظارت اینچنینم

مرا گنجی روان‌ازچشم ازانست — که درچشم من‌آن گنج روانست
ازان درخاك میگردم‌چنین‌خوار — که‌چشم‌من چودریاییست‌خونبار
بدریا درتیمّم‌چون توان کرد — ولی‌هم کی‌وضوازخون توان کرد
۳۲۹۰ زعشقت چون‌دلم درسینه‌خونشد — چنان‌رفت او که‌ازچشمم‌برونشد
ازان صدشاخ خون ازسر درامد — که‌آن شاخ از زمین دل برامد
ازآن پیوسته‌شدشاخم[۱]زدیده — که پیوسته بود شاخ بریده
چو پیوسته مرا از دل برآید — نیم نومید کاخر در برآید
مرا گر دیر آید نوبهارم — بزیر شاخ کی دارد کنارم
همه خون دلم بالا گرفتست — کنارمن ز دُر دریا گرفتست
بنظّاره برمن آی باری — که تادریا ببینی از کناری
اگرخوابیم بودآن زودبگذشت — که‌خواب من چوخوابی‌بودبگذشت
دو چشم من چودایم دُرفشانست — بخون‌درخفت ، بیداریش‌از است
کنون چشمم‌چواخترهست‌بیدار — اگر باور نداری بنگرای یار
۳۳۰۰ چوچشم[۲]من‌زخون درهم نیاید — زبی خوابیم هرگز کم نیاید
ز بیخوابی نمیمیرم چه سازم — که داند قدر شبهای درازم
غم هجر از دل مهجور پرسند — درازی شب از رنجور پرسند
چوشمعم جملهٔ شب سوز درپیش — بسرباریم مرگ وروز در پیش
نگر[۳]تاچون‌درآیدخواب‌برمن — زچشم بسته چندین آب برمن
بوقت خواب هرشب بیتو اکنون — دلم درگردد آخرلیك در خون
چو از خون بسترمن نرم گردد — دو چشمم زاتش دل گرم گردد
مرا بی‌شك چوباشد بستری نرم — دلم درگردد وچشمم شود گرم
بیا جانا که جانان منی تو — اگر دل برده یی جان منی تو
زجان خویش دوری‌چون کنم‌من — ندارم دل صبوری چون کنم من
۳۳۱۰ مرا در آتش سوزان صبوری — بسی‌خوشتر که‌یکدم ازتودوری

---

(۱)نسخه ، خوابم (۲)نسخهٔ، تو ، دوچشم (۳)نسخهٔ، مل، مگر،نسخه ، بگو

چه کارست این، که بستر آتشینست — زمانی بیتو بودن، کار اینست
نیم کافر نجویم از تو دوری — که کفرست از تو یکساعت صبوری
چو عشقت در دلم خون در تگ آورد — از آن خون چشم من چندین رگ آورد
زخون رگ گیرد و این خون ز رگ خاست — ز دل صبرم زچشمم خون بتگ خاست
دلم چون آتش آمد(۱) دیده چون ابر — میان ابر و آتش چون کنم صبر
عجب دارم من بی صبر مانده — تویی ماه و منم در ابر مانده
شگفت آید مرا این مشکل من(۲) — دل تو سنگ و آتش در دل من
الا ای دیده پر خون باش و پرنم — که خود خوردی (۳) و آوردی مراهم
بنادانی نظر برمه فگندی — دلم چون سایه‌یی برره فگندی
کنون خواهی که وصل ماه یابی — تو موری سوی مه چون راه یابی ۳۳۲۰
چو روی او بچشم تو در آمد — چو ببرید از تو خون از تو بر آمد
چو خود کردی سرشك از چشم میبار — کنون آن خون دل را چشم میدار
چو خود کردی خطا میدانی ای چشم — مرا در خون چه میگردانی ای چشم(٤)
چنان دانی مرا در خون نهادن — که نتوانم قدم بیرون نهادن
مرا از خون دل بیخواب کردی(٥) — مرا صد گونه گل در آب کردی
تنم سستی و بیماری ز تو یافت — دلم چندین نگونساری ز تو یافت
تو کردی با دل من هرچه کردی — کنون خون ریز تا در خون بگردی
دلا تا کی کنی برخشك شیناب — که سرگردان شدم از تو چو سیماب
چو رفتی از برم اورا گزیدی — روان خون شد ز تو کز من بریدی
ترا گر آتش هرمز نبودی — مرا چندین بلا (٦) هرگز نبودی ۳۳۳۰
بعشق او قدم برداشتی تو — چنین آسان رهی پنداشتی تو
بر آوردی بهر دم دستخیزی — ز نامردی نشستی در گریزی

---

(۱) نسخهٔ ، مل، آتشست و (۲) نسخهٔ، مل، ازمشکل من (۳) نسخهٔ، مل، کردی
(٤) نسخهٔ ، مل ، چرامیداری ای چشم (٥) نسخهٔ ، نو، مراازاشك چون بی‌خواب کردی
نسخهٔ ، مل ، مرا ازسیل خون (٦) نسخه، مرااین سوز، نسخهٔ ، مل ، تنم چندین بلا

کنون چون زهر هجر او چشیدی — مخنّث وار دامن در کشیدی
کنون گر یکنفس درخورد او یی — بمردی صبر کن گر مرد اویی
گرت باید که یاد آری در آغوش — قدحها زهر ناکامی بکن نوش (۱)
نمیدانم که این دریای مضطر — بچه دل زهره خواهی برد تاسر
چو از چشمت میان خون دری تو — بسی دریای خون با سر بری تو
شدم چون باد خاك حور زادی — که کس گردش نمیگردد چو بادی
مرا جانا بجان آمد دل از تو — و لیکن حل نشد یك مشکل از تو
۳۳۴۰ سبك چون آسیا، گردان از انست — که هر چ او میکند بارش گرانست
بسی غصه بحلق من فرو شد — که تا کی کار من خواهد نکوشد
مرا جان سوزی و دل باز ندهی — و گر کشته شوم آواز ندهی
دلم را در میان خون نهادی — چو خون روی از برم بیرون نهادی
ز بس خون کز توام در دل بماندست — دو پایم تا بسر در گل بماندست
منم دور از تو در صد رنج و خواری — بمانده در غریبستان بزاری
نیایی در غریبستان زمانی — نپرسی از غریب خود نشانی
ازان چندین مرا در بند داری — که با من در وفا سوگند داری
مرا تا عشق تو در دل مقیمست — کنار من پر از دُرّ یتیمست
مرا چندین گهر میخیزد از تو — که چشمم برزمین میریزد از تو
۳۳۵۰ میان صد هزاران دردمندی — گرفت این کار من از من بلندی (۲)
بلندی یافت تا چشمم، برامد — از آن اندر بلندی با سرامد
زخون بگرفت همچون دیدگانم — ز تو، هم پر دلم هم پهلوانم (۳)
ز وصلت در دلم بویی نهانست — که بیتو زندگی من ازانست
ز تو آن بو اگر با من نبودی — بجان تو که جان در تن نبودی
چو بی تو زندگانی دارم از تو — چرا خون جگر می بارم از تو

---

(۱) نسخهٔ، نو، کنی نوش (۲) نسخه، چون من بلندی
(۳) نسخه، زتوهم بد دلم هم بدگمانم

معاذ الله نگویم از تو دلکش ولی آبی زنم بی تو بر آتش
چنانم زارزومندی چنانم که سر از پای و پای از سر ندانم(۱)
در افتاد از فراقت سوز در من فروشد زارزویت روز برمن
مرا چون دیدهٔ روشن تویی بس ز عالم آرزوی من تویی بس
چوجان گر بامنستی چشم روشن جهان برمن نبودی چشم سوزن ۳۳۶۰
زخشم جان خود با خود بکینم که تودر جانی و من جان نبینم(۲)
زدل جستم نشانت هرزمان من کنون ازدل همی جویم نشان من
کمر بربسته میگردم چو موری که تا پیش تو بازآیم بزوری
چو موری گرمرا روزی بدستی طلب کردن ترا آسان ترستی
مرا پرده چو مور و گیر جانم که تا من با تو پرم گر توانم
خطا گفتم بتو نتوان رسیدن که موری باتو نتواند پریدن
مرا مویی بتو امید از آنست که من باتو رسم آن در میانست
مرا بر آسمان عشق امید نکو وجهیست روشن همچو خورشید
گر این یکذره امیدم نماند(۳) شبم خوش باد خورشیدم نماند(٤)
چه سازم دم ببندم از همه چیز اگر صبح امیدم دم دهد نیز ۳۳۷۰
و لیکن صبح جز صادق نباشد دمم ندهد بدو لایق نباشد
همه امید روی تست کارم بجز امید تو رویی ندارم(٥)
بدرد هجر درجاوید بودن بسی آسان تر از نومید بودن
ندارم گر کنندم پاره پاره من بیچاره جز امید چاره
اگر امید در جانم نبودی بجان تو که ایمانم نبودی
بامیدم چنین من نیم زنده که هرگز کس نماند ازبیم زنده
دلا گر ذره یی امید داری کجا تو طاقت خورشید داری
بنو میدی فرو شو چند گویی چه گم کردی و آخر چند جویی

---

(۱) نسخه ، که خونشد زارزومندیت جانم (۲) نسخه ، که تودرجانی وجان می‌نبینم
(۱) نسخه ، سراید (۲) نسخه ، براید (۳) نسخه ، بجزامید روی توندارم

توهستی همچو موری لنگ درچاه — کجا یابی بطاوس فلک راه

۳۳۸۰ زیارم (۱) می نبینم هیچ یاری — چو نیکو بنگرم در هیچ کاری

نبینی گرد او گر باد گردی — بسایی گر همه فولاد گردی

ترا با او نمی بینم روایی — روان کن اشك خونین از جدایی (۲)

چو تو محرم نیی باخویشتن ساز — چو تو مفلس شدی باخویشتن باز

دلم جانا ز نومیدی فرو مرد — جهانی غصه هر روزی فرو برد

چو وصلت نیست ممکن هیچکس را — بوصلت چون دهم دل یکنفس را

مرا شربت غم هجران توبس — مفرح درد بی درمان توبس

منم دل در وفایت چشم بردر — وفایت در دلم چون چشم بر سر

سرم گر چون قلم برّی زتن تو — نیابی جز وفا داری زمن تو

چو آبی سرنهم در خنجر تو — بآتش گر شوم دوراز بر تو (۳)

۳۳۹۰ وگر درخونم آری همچو خنجر — زخنجر سر برون آرم چو گوهر

از آن در خنجرت گردم نهان من — که بیتو باتو خواهم در میان من

اگر من دروفای تو بمیرم — کم عهد و وفای تو نگیرم (٤)

وفای تو چو جان خویش دارم — که من بردل وفایت بیش دارم

که گر روزی (٥) بخاك من شتابی — بجز بوی وفا چیزی نیابی

وگر عمری برآید از هلاکم — همه بوی وفا آید زخاکم

دلم خون کردی و برجان (٦) سپردی — چه دعوی کرد دل با سر نبردی

برفتی و کمم انگاشتی تو — دل از دعوی من بر داشتی تو

کنون از دعوی من باز نرهی — که تا روزی دل من باز ندهی

اگر صد سال ازاین دعوی برآید — مگر بر جان من دنیا سرآید

۳٤۰۰ بدعوی کردنت میثاق دارم — هنوز از خون دل بر طاق دارم

---

(۱) نسخه ، زیاران (۲) نسخه ، درجدایی (۳) نسخه، بآتش دور گردم از برتو
(٤) نسخهٔ مل ، کم عهد وفای تونگیرم (٥) نسخهٔ ، مل ، اگر یکدم
(٦) نسخه ، درجان

چه گویم باتوچون می‌درنگیرد — فغان‌زین دل که دل‌می‌برنگیرد
مرا گویند بدان بت نامه یی‌ساز — زاشك خون بروهنگامه یی‌ساز
ز چندین نامهٔ من نامه یی نیست — که‌ازاشکم بروهنگامه‌یی‌نیست
اگر بر خاك وگر برجامه بودم — میان اینچنین هنگامه بودم
چو با تو در نمیگیرد چه سازم — شوم بازلف‌وچشمت (۱)عشقبازم
الاای‌زلف چون چوگان کجایی — شدم‌چون‌گوی‌سرگردان کجایی
بمن گرسرفرودآیدچوچوگانت — کنم‌سرهمچوگوی ازبهرمیدانت
گرازمشك سیه چوگان کنی‌تو — سرم‌چون گوی‌سر گردان کنی‌تو
تومشکی ومن آهوچشم‌ایدوست — نه‌هردو بوده‌ایم‌آخرزیك‌پوست
نیی تومشك ، عنبر مینمایی — ولی دربحر چشمم می نیایی ۳۴۱۰
اگر آیی بدین دریا زمانی — چو دریا ازتوشورآرم‌جهانی(۲)
نیی عنبر ، ولی زنجیر جانی — که ازهرحلقه‌یی صدجان‌ستانی
تو زنجیری و من دیوانهٔ زار — مرا بی‌بند وبی زنجیر مگذار
نیی زنجیر شستی عنبرینی — که برجانم زصد دردر کمینی
منم‌چون ماهی جان‌تشنه غرقاب — دران شستم فکن تابرهم ازتاب
الا ای نرگس مخمور مانده — زآب دیدهٔ من دور مانده
اگر درآب چشم من نشینی — زآب چشم ، چشم من نبینی
بیا تا زاب چشمم آب یابی — بشبنم لؤلؤیی خوشاب یابی
نیی نرگس که بادام تری‌تو — که جز ازپرده بیرون‌ننگری‌تو
چورخ‌درپرده ازمن در کشیدی — چرا پس پردهٔ من بردریدی ۳۴۲۰
نیی بادام جادوی بلایی — که وقت جادویی مردم‌نمایی
ترا من دیده‌ام درجادویی‌دست — تویی‌جادوی مردم‌دارپیوست(۳)
چومردم داری‌ای جادوی مکّار — من‌آخر مردمم گوشی بمن دار

---

(۱) نسخه ، با چشم‌وزلفت (۲)نسخه ، شورانم (۳) نسخه ، مردم وار پیوست ، مردم خوار

زهی رهزن که زیر طاق ابرو — تویی پیوسته تیرانداز جادو
چوتو درطاق داری جای آخر — چومن طاقم برمن آی آخر
الاای خط که مه را دامنی تو — تویی آن خط که[1] برخون‌منی‌تو
چوبرخون‌منی چندی گریزی — بیا گرخون جانم می[2] بریزی
مرا درخط‌نشان تاخود چه‌آید — خطاندازی‌مکن تاخود چه‌زاید
مرا در خط کشید ایّام بی تو — کنون در خط شوم ناکام بی تو
۳۴۳۰ نیی خط سبزهٔ بی آب مانده — من از سودای تو بیخواب مانده
بآب چشم من یك روز بشتاب — که‌بس‌نیکونمایدسبزه‌درآب[3]
شدم خاکی اگر توسبزه داری — چرا از خاك سرمی بر نیاری[4]
برآی ازخاك تا ازخون برآیم — ولیکن بی توهرگزچون برآیم
نیی سبزه که تو طوطی مثالی — بسر سبزی گشاده پرّو بالی
چو هستی طوطی دلجوی آخر — بیا و یك سخن برگوی آخر
الا ای پستهٔ خونخواره آخر — دلم کردی چو پسته پاره آخر
اگر چه تنگ توپرشکّر آید — ولی گر شور باشی خوشتر آید
بیا ای پسته پیش‌من[5] زمانی — که تا شور آورم پیشت جهانی
نیی پسته ولی هستی شکر تو — چرا زین تنگدل کردی گذر تو
۳۴۴۰ الا ای شکر افتاده در تنگ — جگرخوردی‌مرازانی جگررنگ
توشکّرمن[6]نی‌خشکم‌نظر کن — بیا و دست با من در کمر کن
گراین نی‌رابینی زیر خون‌تو — ازاین‌نی چون‌شکر جوشی‌فزون‌تو
بشیرینی ز شمع خودبریدی — و زان برّیدگی خونم چکیدی
نیی تو انگبین ، لعل مذابی — که دریك‌حال هم آتش هم آبی
کسی کوآب وآتش باهم‌آمیخت — چراپس بامن‌مسکین کم آمیخت
بیا گر تنگ‌میجویی‌دلی هست — دگر بامن‌بگو[7]گرمشکلی هست

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، توآن‌خطی که (۲) نسخه ،بیاگرخون جان من (۳) نسخهٔ، تو، برآب (٤) نسخهٔ ، مل ، چراازخاك من سر برنیاری ، نسخه ، سربرمی‌نیاری
(٥) نسخهٔ ، مل ، شیرین (٦) نسخه ، در (۷) نسخهٔ ، مل ، مگو

چو میدانی کزین دل تنگ داری — چرا پس از دل من تنگ داری
نیی تنگ شکر آب حیاتی — ز خطّ سبز سر سبز نباتی
مرا هر ساعتی صد مرگ، هجران — در آب زندگانی کرده پنهان
اگر یك قطره آب زندگانی — بحلق جان این بیدل[1] چکانی ۳۴۵۰
مرا جانی که آن جان نیست مزدم — و گرنه دور از روی تو مردم
دلم پر آتش و چشمم پر آبست — اگر با من در آمیزی صوابست
الا ای لؤلؤ پیوسته در درج — بشکل سی ستاره در یکی برج
تو مروارید و مرجان سپیدی — ز تو چشمم سپید از نا امیدی
چو مرجانی تو از دریا بر ایی — چه گر از راه چشم ما برایی
چو دیدار ترا در چشم آرم — چو مردم آشنا در چشم دارم
نیی مرجان که هستی تو ستاره[2] — بتو دریا توان کردن گذاره
چو در دریا ستاره می نبینم — درین دریا چنین گمراه ازینم
ستاره نیستی درّ یتیمی — خوشاب و مستوی و مستقیمی
کیم من در غریبستان اسیری — چو تو درّ یتیم و[3] بی نظیری ۳۴۶۰
بیا تا هر دو با هم راز گوییم — غم دیرینهٔ خود[4] باز گوییم
الا ای گوی سیمین مدوّر — ز چوگان خطت گشته معنبر
چو بر ماهی تو در تو چاه چونست — عجب تر آنکه چاهی سرنگونست
چو تو همچون منی در سرنگونی — منم در چاه، تو بر ماه چونی
اگر چون گوی آری سوی من رای — چو چوگانت دهم صد بوسه بر پای
چو گویی تو که من بیتو بزاری — بماندم در خم چوگان خواری[5]
تو هستی گوی میدان نکویی — جهان پر گفت و گوی تست گویی
نیی تو گوی، هستی سیب سیمین — ندیدم چون تو الحق سیب شیرین
اگر نه تن نه دل نه زور دارم — بسی زان سیب شیرین شور دارم

---

(۱) نسخهٔ، نو، غمکش (۲) نسخهٔ، مل، سی ستاره (۳) نسخه، که تو در یتیم
(٤) نسخه، دل (٥) نسخه، بخواری

٣٤٧٠ ترا بر سیب سیمینست خالی — مرا از خال تو شوریده حالی
مگر آمد بدان سیب تو آسیب — برون افتاد نا که دانه سیب
سلام من بدان ماه دلارای — که بر من شد چنین مهتاب پیمای
سلام من بر آن زلف مشوّش — که دارد پای همچون گل در آتش (١)
سلام من بدان جزع جگر سوز — که دارد در کمان تیر جگر دوز
سلام من بر ان یاقوت خندان — که اوست الحق حریفی آب دندان
سلام من بدان یك پستهٔ تنگ — که خط بر لعل دارد فستقی رنگ
سلام من بدان سی درّ خوشاب — که گه گه پسته میریزد بعنّاب
سلام من بدان سیب دل افروز — کز و رخ چون تهی دارم درین سوز (٢)
سلام من بدان خطّ گهر پوش (٣) — که از جانش توان شد حلقه در گوش
٣٤٨٠ سلام من بر ان خورشید شاهی — که بر ماه افکند زلف سیاهی
سلام من بدان کس تا قیامت — کز و هرگز ندیدستم سلامت
ازان دردی که پرخون کرد جانم — یکی از صد نیاید بر زبانم
بهر دردی که از تو یادم آید — چو چنگ از هر رگی فریادم آید
چو بی رویت قلم برداشتم من — همه نامه بخون بنگاشتم من
اگر تو نامه خون آلود بینی — یقین دانم کز آتش دود بینی
هر آن خونی که چشم از پرده راند — ز آه سرد من افسرده ماند
بس از تفت دلم بگداختی باز — قلم کار نبشتن ساختی باز
چگویم بیش ازین (٤) ای همدم من — که نتوان گفت در نامه غم من
چه گر چندانکه پیوندم بهم در — همی دور از تو ماندم من بغم در (٥)
٣٤٩٠ بجای هر غمم صد شادیت باد — ز اندوه جهان آزادیت باد
برین مسکین خدایت مهربان کن — برای حق تو این آمین ز جان کن (٦)

---

(١) نسخه ، که دارم پای همچون گل برآتش (٢) نسخهٔ ، نو، دارم شب وروز
(٣) نسخه ، شکرجوش (٤) نسخهٔ ، نو، چه بنویسم دگر (٥) نسخهٔ ، مل ، همی دور از تو مردم بغم در
(٦) نسخهٔ ، نو، پس از این بیت دارد چنین عنوانی «از سر گرفتن قصه»

## رسیدن نامهٔ گل بخسرو و زاری کردن او و رفتن در پی گل به اسپاهان

الا ای منطق طیر معانی (۱) زبان جملهٔ مرغان تو دانی
چو چندین میزنی بانگ ولاغیر بنطق آور سخن از منطق الطیر
بگو تا بلبل مست طبیعت کند بار دگر ساز صنیعت
چو زنجیر سخن درهم فتادست زیك یك (۲) حلقه درد رهم گشادست
سخن را چون نهایت نیست هرگز دمادم میرسد جانرا مُجاهز
طبیعت لاجرم در هر زمانی بنو نو (۳) میسراید داستانی
چو بس خوشگوی باشد بلبل مست ناستد بر سر یك شاخ پیوست
ز عشق روی گل چون بیقراران بسی گردد بگرد شاخساران
چو باشد سود مرد از مایه بر تر بهردم میشود یك پایه بر تر ۳۵۰۰
معانی همچو بلبل بیقرارست سخن چون بوستانی پر نگارست
کنون خواهم که از بهر معانی چو باران بر جهان گوهر فشانی (٤)
چنین گفت آن سخن ساز سخنگوی که بردار از صنیعت در سخن گوی
که چون خسرو بخواند این (٥) نامه تنها دلش خون شد ز درد این سخنها
چگویم آنچه او با خویشتن کرد که عالم گور و پیراهن کفن کرد
ز دل پر شد ز خون تا سر کنارش برفت از سر خرد و ز دل قرارش (٦)
چنان بیصبر و بی آرام گشت او که گفتی آتشین اندام گشت او
زبان بگشاد کاخر این چه حالست کسی سر گشته (۷) تر از من محالست
بعالم در چو روزی گشت رازم ز حد بگذشت سوز من چه سازم

---

(۱) نسخهٔ ، مل ،الاای ناطق منطق معانی، نسخه ، ناطق نطق معانی
(۲) نسخه ، زهریك (۳) نسخهٔ ، نو، بنوعی (٤) دربعضی از نسخ پس از این بیت چنین نوشته شده «بازفرستادن خسرو لشکر روم را وخود بطلب گل رفتن »
(٥) نسخهٔ ، نو، آن (٦) نسخه، خرد از سر برفت از دل قرارش
(۷) نسخه ، که کس بدبخت

۳۵۱۰ فلك بـرجـان من تیر قضا زد — مرا بر سینه بیرنگ بلا زد
ز بی خوابی سر شکم میشمارم — بران بیرنگ صورت مینگارم
ازان سازم زخون دیده صورت — که دل‌را همدمی باید ضرورت
کجایی، آخرای گل‌سوزمن‌بین(۱) — شبم‌خوش‌میکندجان‌روزمن‌بین
اگر صد سال در هجران بمانم — ببوی وصلت ای جانان بمانم
مرا تاجان بود در تن بمانده — مبادا هجر تو بی من (۲) بمانده
مرا در هجر امّید وصالست — ولی در وصل امّیدم محالست
چگویم آنچه اوبی‌همنفس کرد — نه‌با کس گفت‌ونه‌فرمان کس کرد
ز پیش خود سپه واپس فرستاد — بکار گلرخ بیکس در استاد
نماندش صبر چندانی بغم در — که کس چشمی تواند زدبهم‌در
۳۵۲۰ بدانسان‌شاه‌گل‌راکشت(۳)خواهان — که‌باسی‌تن‌روان‌شدتاسپاهان(٤)
چویك هفته برفتندآن سواران — غلط کردندراه از برف وباران
ندانستند وگم کردند ره را — پریشانی پدید آمد سپه را
چوره‌رفتند در بیراهه ماهی(٥) — پدید آمد یکی نخجیر گاهی
هویدا شد یکی نخجیر فرّخ — کزو بفروخت خسروزاده‌رارخ(٦)
چوخسرودید اسب‌ازپی‌روان‌کرد — زمین را پر هلال آسمان کرد
اگر چه اسب‌اومیرفت‌چون‌تیر — زتك یکدم نمی استاد نخجیر
چو بسیاری براندالقصه ناگاه — شبانگاهی،شکاری گم‌شدازشاه(۷)
جهان گشت ازسپاه زنگ‌تیره — شه روم از جهان درماند خیره
بسی‌پیش‌وپس‌آن راه دریافت(۸) — نه‌از راه ونه از همره خبر یافت
۳۵۳۰ فروماند و فرود آمد بجایی — فرو مانده نه آبی نه گیایی
زبی‌آبی‌زبانش‌دردهان‌خشك(۹) — شده در زیر گرد ره نهان مشك

---

(۱) نسخهٔ ، نو، کجایی‌ای گل‌آخر (۲) نسخهٔ ، مل ، درمن (۳) نسخه ، بود
(٤) نسخهٔ ، نو، که باسی تن بشد سوی سپاهان (٥) نسخهٔ ، نو ، در بیره سه ماهی
(٦) نسخهٔ ، نو، خسروشاه رارخ (۷) نسخهٔ ، مل ، ازراه (۸) نسخهٔ ، مل ،
بسی‌ازپیش‌وازپس راه‌برتافت،نسخه ،بریافت (۹)نسخهٔ، مل ، زبی‌آبی‌دهانش‌بازبان‌خشك

زپشت رخش چون رستم فروجست — لگام رخش را محکم فرو بست
بخواب آوردسر، بالین ززین کرد — چوروزواپسین، بستر زمین کرد
شبی تیره زمان (۱) کشته ستاره، — بمانده صبحدم درسنگ خاره (۲)
بروچندان در آنشب خواب ریافت — که خورشیدش دران روی چومه تافت
چوشه بیدار شد(۳) از خواب نوشین — دلش پرشور شد(٤) از خواب دوشین
بسی از هر سویی(٥) صحرا نگه کرد — در آن صحرا نمیدید از سپه گرد
دل غمدیدهٔ او ترك جان گفت — کجا آسان بترك جان توان گفت
بخرسندی گرفت او راه(٦) درپیش — وزان اندیشه می پیچد بر خویش
بیابان قطع شد تا کارش افتاد — وزانجا راه بر(۷) کهسارش افتاد ۳٥٤۰
نه مرکب را گیاهی و نه آبی — نه خسرو را طعامی نه شرابی
بصد سستی فرو آمد ز شبدیز — خروشان گشته چون مرغان شب خیز(۸)
ز کار خویشتن حیران بمانده — زیك یك مژّه صد طوفان برانده
ز درد عشق و بی آبی و سستی — برفت از وی نشان تندرستی
گهی از تشنگی از پای بنشست — گهی شبدیز را میبرد بر دست
چو پیدا شد ز شعر شب مه نو — بیار امید در کنجی شه نو
عروسان فلك در پردهٔ ناز — شدند انگشت زن وانگشتری باز
نخفت آنشب همه شب شاه تا روز — گهی باتاب بود و گاه باسوز(۹)
چواین طاوس زرّین جلوه گر شد — زپرّ و بال او عالم چو زر شد
بر افشاند ازرخ سیمین زر ساو — جهان چون پشت ماهی کرد ازکاو ۳٥٥۰
روانه گشت وقت صبح خسرو — فرس افتان وخیزانش زپس رو(۱۰)

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، زمن ، نسخه ، نهان گشته (۲) نسخهٔ ، مل، صبح اندرسنگ خاره
(۳) نسخهٔ، مل ، گشت (٤) نسخهٔ ، نو، پرتاب بود، نسخهٔ ، مل ،پرشور گشت
(٥) نسخهٔ ، مل ، بس ازهرسودران (٦) نسخه ، بخرسندی گرفته راه
(۷) نسخهٔ ، مل ، در (۸) نسخهٔ ، مل ، خروشان گشت چون مرغ سحرخیز
(۹) نسخهٔ ، مل ، گهی باتف بدی و گاه باسوز (۱۰) نسخهٔ ، مل ،
روانه گشت خسرو درسحر زود — فرس افتان وخیزانش ز پس بود

بسی خوی‌زو گشاد و ناتوان‌شد — دل شه بستهٔ آن بیزبان شد
ز رفتن موزهٔ شه گشت پاره — بموزه کی توان برّید خاره
گهی‌رفت و گهی استاد برجای — که بودش آبله بسیار برپای
ز گرما روی‌خسرو پر عرق شد — چه‌میگویم که‌ماهش‌پر شفق‌شد
عرق برروی چون مهپارهٔ شاه — چو پروین بود بر رخسارهٔ ماه
ز بی آبی چنان خسرو فروماند — که‌صددریای آب‌ازرخ‌فروراند(۱)
زبان بگشاد کای بینای بینش — سر مویی ز فیضت آفرینش
فروماندم ز بی آبی درین راه — که‌من‌صد ساله‌غم‌دیدم دربن‌ماه(۲)
۳۵۶۰ مرا یکبارگی گرما فروبست — زسردی‌جهان‌شستم‌زجان(۳)دست
خدایا گر نگیری دستم امروز — که، فردا بیندم گرهستم امروز
چه‌باشد گردرین گرمی‌و سختی — بر افروزی چراغ نیك بختی
مرا این بند مشکل برگشایی — در ین بی راهیم راهی نمایی
فلك دور شبا روزی ز تو یافت — خلایق روزوشب‌روزی‌زتویافت
مرا روزی رسان کز ناتوانی — چنانم من که میدانم تودانی(٤)
چوآن‌شه‌باز عاجز شد ز اندوه — بدیدازدورجوقی کبك‌برکوه(٥)
بصد لغزیدن از کوه کمردار — روان گشته سوی دشت شمردار
چوجوق کبك‌دید ازدورخسرو — اگر چه بود خسته گشت رهرو
بدانست‌او که‌زیر پرده‌کاریست — بپیش‌جوق کبکان‌چشمه ساریست
۳۵۷۰ روان شه کوثری میدیدپرآب — زرشك‌او دل خورشید درتاب(٦)
چنان‌چشمه‌اگرخورشیدبودی(۷) — کجا زردی او (۸) جاوید بودی
چنان صافی که خورشید منوّر — نمودی با صفای او مکدّر
بگردش‌سبزهٔ‌خودروی(۹)رسته — ز سر سبزی بکوثرروی شسته

---

(۱) دربعضی‌ازنسخ پس‌ازاین شعرچنین عنوانی نگاشته‌شده «بحق نالیدن خسرو»
(۲) نسخهٔ ، مل ، زگرماآتشین شد دل بناگاه (۳) نسخه ، ازو
(٤) نسخهٔ ، مل ، که دانی (٥) نسخهٔ ، مل ، در کوه (٦) نسخه ، پر تاب
(۷) نسخه ، دیدی (۸) نسخه ، خود (۹) نسخه ، سرسبز

کنار آب و آب خوشگوارش　　بهشتی بود و کوثر در کنارش
ازان کوثر بدست خویش رضوان　　فکنده آتشی در آب حیوان
چو شاه آنچشمهٔ آب روان دید　　چو آب خضر شیرین‌تر ز جان دید
چو مستسقی منی صد آب خورد او　　ازان پس رخش را سیراب کرد او
زمانی بر سر آن آب بنشست　　ز جان آتشینش تاب بنشست
خط مشکین و روی همچو ماه او　　فرو شست از غبار و گرد راه او
از آن معنی غباری بود شه را　　که از خطّش[1] غباری بود مه را　　۳۵۸۰
چو شد سیراب آمد کبك یادش　　ولی تا کبك گفتی برد بادش
نگاهی کرد از هر سوی بسیار　　ندید از کبك در کهسار دیّار
ز بی قوتی و از بی قوّتی شاه　　بخواب آورد سر را بر سر راه[2]
نماز شام از خفتن در آمد　　ز بیداری بآشفتن در آمد
در آن تاریك شب در کوهساران　　قضارا گشت پیدا باد و باران[3]
فلك چون پردهٔ باران فروهشت　　کنار خسرو رومی بیاغشت[4]
نه جایی بود شه را نه پناهی　　نه رویی دید خود راو نه راهی
فلك از میغ گوهر بار گشته　　هوا زنگی مردم خوار گشته
شبی بود از سیاهی همچو چاهی　　که در وی دوده اندازد سیاهی
شبی بگذشت بر شاه از درازی　　که روز رستخیزش بود بازی　　۳۵۹۰
چو باران جامهٔ ماتم فروشست　　سپیده سرمه از عالم فروشست
چو روشن گشت روز آنشاه شب‌خیز　　ندید از تیره بختی گرد شبدیز
چو ضایع گشت اسب شاهزاده　　قدم میزد رخی پر خون پیاده
دلش در درد اندوه اوفتاده　　میان ششدر کوه افتاده
شه[5] تشنه بمرگ از ناتوانی　　دلی[6] سیر آمده از زندگانی
دگر قوّت نماندش هیچ برجای　　در آمد سر و سیم اندامش از پای

---

(۱) نسخهٔ ، نو، رویش　　(۲) نسخهٔ ، نو، بخواب آورد خوش سر برسرراه
(۳) نسخه ، قضاراباد پیدا گشت و باران　　(٤) نسخه ، کتان رومی خسرو بیاغشت، نسخه، کتان روسی خسرو براغشت　　(٥) نسخه، شده　　(٦) نسخه ، ولی

کمان بفکند و بالین تیر کش کرد — دل ناخوش بمرگ خویش خوش کرد
یکی زنگی مردم خوار بودی — که دایم ترکتازش کار بودی
قضارا آن سگ بدرگ نهفته — رسید آنجا که **خسرو** بود خفته
۳۶۰۰ یکی بالا چو بالای چناری — یکی بینی چو برجی بر حصاری
دو چشمش گوییا دو طاس خون بود(۱) — بیکدستش ز آهن یك ستون بود
شه از زنگی چو دید آن تیره رنگی — جهان بر چشم او شد روی زنگی
بدل گفتا ز بختم یاریی بود — که بارم را چنین سرباریی بود
گر از سستی تنم زینسان نبودی — ز تیغم این گدارا جان نبودی
جهانا در تو بویی از وفا نیست — که یك زخمت ز استادی خطا نیست
ز تو هرگز وفاداری نیاید — عزیزانرا بجز خواری نیاید
در آمد زنگی و بگرفت دستش — چو سیمی دید(۲) همچون سنگ بستش
چو دستش بست در راهش(۳) روان کرد — کجا با ناتوانی این توان کرد
روان شد از پی زنگی بتعجیل — رهی پر ریگ همچون سرمه یك میل
۳۶۱۰ یکی دز گشت پیدا همچو کوهی — نشسته زنگیان بر در گروهی
نشیب خندقش تا پشت ماهی — فرازش را مه اندر سایگاهی
ز دوری کان سر دز در هوا بود — تو گفتی دلو این هفت آسیا بود
یکی زنگی در آمد پیش **خسرو** — گرفتش دست **خسرو** گشت پس رو
سبك بردش بدز بگشاد دستش — ولی بند گران بر پای بستش
بیاوردند پیش او جوانی — بخوردند آنجوانرا در زمانی
چو **خسرو** دید زانسان زندگانی — طمع ببرید از جان و جوانی
بزاری روی سوی آسمان کرد — وزان پس برزمین گوهرفشان کرد
که یارب نیست این پوشیده بر تو — تو گل کرد این شوریده بر تو
پری شد در دلم زین آدمی خوار — بفضل خویش زین دیوم نگهدار

---

(۱) نسخهٔ ، نو، دوچشمش راست گویی طاس خون بود (۲) نسخه، بود
(۲) نسخهٔ ، مل ، در آهن

گرم نزدیك آمد جان سپردن | بدست دیو ، جان‌نتوان سپردن ۳۶۲۰
روا دارم که جانم خاك باشد | نه جایم معدهٔ نا پاك باشد
خردبخشا،مرازین بند بگشای | چو بخشاینده‌یی بر من ببخشای
اگر درویشی وگر شهریاری | چویارت‌اوست‌پس‌زوخواه یاری
که گر یکدم بیاری تو آید | غمت باغمگساری تو آبد
مگرزنگی‌ناخوش(۱) دختری داشت | چودیگ‌خوردنی‌ناخوش‌سری‌داشت(۲)
شکم از فربهی مانند کوهان | بنرمی‌هفت اندامش چو سوهان
چو دختر آفتابی دید در بند | لب **خسرو** شرابی دید ازقند(۳)
رخی میدید مه را رخ نهاده | شکر را آب در پاسخ نهاده
کمان دلبری از رخ نموده | دو **خوزستان** بیك پاسخ نموده
خطش چون‌مورچه‌پیرامن گل(٤) | که‌عنبر ریزه می‌چیند بچنگل ۳۶۳۰
زعشقش‌جان‌دختر گشت‌مدهوش | بجوش‌آمداز آن‌خط وبنا گوش
چنان‌زان ماه‌جانش آتش‌افروخت | که‌آتش‌سوختن‌ازجانش‌آموخت
بزیر پرده شد تا شب در آمد | جهان در زیر نیلی چادر آمد
چو مجلس خانهٔ چرخ آشکاره | منوّر گشت از نقل ستاره(۵)
فلك‌دریای دُر درجوش انداخت | شب‌آن‌دُرهاهمه‌درگوش‌انداخت
هلاك از دختر زنگی برآمد | بلب جانش ز دلتنگی برآمد
برون آمد چو شمع سر گرفته | شبی تیره چراغی در گرفته
چوبنهادآن چراغ،آوردخوانی | کبابی کرده از نخجیر رانی
بدو گفت(٦)ای‌مراچون‌دیده‌درسر | جهان همتای تو نا دیده سرور
همه دل مهر و ازمهر تو کینی | همه‌چین‌مشك وازمشك(۷)توچینی ۳٦٤۰
همه تن گوش، وازنوش تورازی | همه جان‌هوش‌وازچشم‌تونازی

---

(۱) نسخه ، خوشدل (۲) پیش‌ازاین بیت درنسخه‌یی‌عنوان زیرنگاشته شده«دیدن دختر زنگی خسرو را وعاشق شدن» ودرنسخه دیگرچنین «حال خسرو بادخترزنگی»
(۳) نسخه ، درقند (٤) نسخه ، پیراهنش گل (۵) نسخه ، نیل‌ستاره
(٦) نسخهٔ ، مل ، بشه گفت (۷) نسخه ، مل ، زلف

منم جانی[۱] همه مهر تو رسته — خیال صورت چهر تو رسته[۲]
ولی سودای تو در سر گرفته — تنی اندوه تو در بر گرفته
کبابی چون دل من بر نمك زن — مرا در آزمایش برمحك زن
چو شه در آرزوی یك خورش بود — که شد ده روز تابی پرورش بود[۳]
بخوان تا زید و نانی چون شکر خورد — بلب همکاسهٔ خود را جگر خورد
چو از خوان بر گرفتی یك نواله — برفتی اشك دختر صد پیاله
چو لب در لقمه خوردن بر گشادی — چو چشمه چشم دختر سر گشادی
چو دست از چربی بریان ستردی — دل بریان دختر جان سپردی
۳۶۵۰ چو خسرو شست پیشش دست از خوان — بشست آن دختر آنجا دست از جان
چو فارغ گشت شه مستی دمش داد — ز راه عشوه تن اندر غمش داد
بدختر گفت اگرچه تو سیاهی — بشیرینی مرا کشتی، چه خواهی
مرا تا با تو پیوند اوفتادست — بترزین بند صد بند اوفتادست
ببند پای خود[٤] خرسندم از تو — که از سر تا قدم در بندم از تو
بگفت این و بصد نیرنگ درسر — کشید آن تنگدل را تنگ در بر
چنان بر سر کشیدش بوسه یی خوش — که در دختر فتاد از خوشی آتش[٥]
اگرچه بس خوش آمد آن سیه را — ولیکن سخت ناخوش بود شه را
چنانش پای بند[٦] یك شکر کرد — که چون بادی دل از دستش بدر کرد
چو شه، زین کرده اسبی پیشش آورد — بیك ساعت بزیر خویشش آورد
۳۶۶۰ چو کارش سر بسر فی الجمله شد راست — ز حال قلعه و زنگی خبر خواست
که این زنگی مردم کش ترا کیست — که بس سختست با زنگی ترا زیست
کند از آسمان حورت زمین بوس — تو با دیوی نشسته اینت افسوس
مرا گر بر مرادی راه بودی — نشست مسندت بر ماه بودی
زبان بگشاد دختر گفت ای ماه — مرا هست او پدر من دخت او، شاه[۷]

---

(۱) نسخهٔ، مل، مرا درجان (۲) نسخه، بسته (۳) نسخه، آبی پرورش
(٤) نسخه، ببندی پای را (٥) نسخه، ازخویش آتش (٦) نسخهٔ، نو، پای بست (۷) نسخهٔ، مل، من دخترای شاه

سپاهش هست پنجه دیو کربز — کزایشانند صد ابلیس عاجز
همه مردم خورند، القصه هموار — تراهم بهر آن کردند پروار
ولیکن تا مرا جانست در تن — بجانت حکم وفرمانست بر من
مرا گر نقد صدجان هست بدهم — ولیکن کی ترا از دست بدهم
ندارم غایبت از چشم خود من — زبیم چشم بد یك چشم زدمن
دل خسرو ز دختر شادمان‌شد — بر آن دختر(۱) چوماهی‌مهربان‌شد ۳۶۷۰
بدختر گفت رایی زن در اینکار — که تامن‌چون برآیم ازچنین‌بار(۲)
چومن در بند باشم یار سرکش — نیارم با تو کردن دست در کش
دلم در بند تست ودیده خونبار — تلطف کن ازین بندم برون آر
که تامن‌چون برون‌آیم زبندت — شبانروزی شکر چینم ز قندت
شکر از پستهٔ گلرنگ خایم — شکرچون‌خورده‌شد باتنگ‌آیم
چو یافت آنچرب پاسخ‌دخترزشت — رخش بفروخت زان آتش‌چوانگشت
بغایت اشتها بودش همانگاه — که بااودست‌در گردن کند شاه
بخسرو شاه گفت (۳) ایمایهٔ ناز — دوچشم دلبری بر روی تو باز
رخت با ماه دستی در سپرده — نموده دستبرد و دست برده
لبت برشهد وشور انگیز کرده — شکر زان شهد دندان‌تیز کرده ۳۶۸۰
خطت زنجیر گرد ماه گشته — خرد سر برخطت گمراه گشته
قدت را سرو سر برره نهاده — زسروت مشك سربر مه نهاده
تنت با سیم سیمین بر نموده — زرشکت سیم رنگ زر نموده
ترا غم نیست تا یار توام من — که ازهر بدنگهدار توام‌من
چو تو یار منی با یار سازم — بزودی چارهٔ این کار سازم
چو برماشد دراین خوشدلی باز — تو مانی ومن وصدعیش وصد ناز
چنین دانم که‌امشب شاه مستست — که بالشکر(٤) بمی خوردن‌نشستست

---

(۱) نسخهٔ ، نو، بدان دختر (۲) نسخه ، که تامن چون برون آیم ازین بار
(۳) نسخهٔ ، مل ، بشه گفت آنگهی، نسخه ، بدختر گفت شاه (٤) نسخه ، باگردان

چوهریك مست افتادند، برخیز — بران مستان شبیخون آروخون ریز
دمار ازجان بدخواهان برآور — جهان برجان بدراهان سرآور(۱)
۳٦۹۰ بگفت این وزپیش شه بدررفت — بپای آمد، بخدمت چون بسر رفت
بصحن قلعه آمد پیش مستان — تفحص کرد حال می پرستان
پدر را دید باپنجه تن آنجا — فتاده هر یکی بر گردن آنجا
چودختر زنگیانرا سرنگون دید — بصدعالم از این عالم برون دید
بزودی نزد **خسرو** شد که هین خیز — بخواری خون مستان برزمین ریز
دگرهرگز چنین فرصت نیابی — وگریابی، زکس رخصت نیابی
بگفت این ویکی سوهان پولاد — ز بهر بند ساییدن بدو داد
چوبندش سوده شدبرداشت تیغی — بریخت آن قوم راخون بیدریغی
چواو از زنگیان فارغ دل آمد — بسی زنگی دلی زو حاصل آمد
بدز دربندیان بودند بسیار(۲) — همه ازبهر قربان کرده پروار
۳۷۰۰ بمرگ خویشتن دل کرده خرسند — نشسته دست بر سرپای دربند
چو درشب روشنی دیدند ازدور — دل هریك چوشمعی گشت پرنور
بصد سختی و بندسخت بر پای — بسوی روشنی رفتند ازجای
بدان امید(۳) تا باشد که خاصی — دهد آن قوم را آخر خلاصی
یکی نیکو مثل زد عاشق مست — که غرقه درهمه چیزی زند دست
چونا که روی **خسرو** شاه دیدند — توگفتی یوسفی در چاه دیدند
بپیش شاه رخ برره نهادند — بزاری پیش **خسرو** شه فتادند
که ای برنای زیباروی هشیار — زما این زنگیان خوردند بسیار
جهان برجان ماخوردست(٤) سوگند — بجانی بازخر مارا ازین بند
زجان برخاستن هست اوفتادن — که شیرینست جان، تلخست دادن(٥)
۳۷۱۰ چوشاه ازبندیان بشنود پاسخ — ازان پاسخ چوگل افروختش رخ

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، مل ، بیدادان سر آور (۲) نسخهٔ ، مل ، اودید بسیار
(۳) نسخهٔ ، مل ، بران امید (٤) نسخهٔ، مل، جهان برخون توخوردست، نسخه ، جهان برخون ماخوردست (٥) نسخه ، که شیرین نیست جان تلخ دادن

زبند آن بندیانرا زود بگشاد — همی آنرا[۱] که بندی بود بگشاد
دو نیکورای[۲] نیکوچهره بودند — که همچون شیر بادل زهره بودند
یکی فرّخ دگر **فیروز** شب رو — دوشب رو همچو گردون بوالعجب رو
دوصعلوك زبان دان زبون گیر — فسونساز و درون سوز و برون گیر
دل شه فتنهٔ آن هردو تن شد — مگر باهردو دریك پیرهن شد
خوش آمد شاه را گفتار ایشان — تفحّص کرد ازیشان کار ایشان
زبان بگشاد **فرّخزاد** شب رو — زمین را بوسه زد[۳] در پیش **خسرو**
که حال وقصهٔ من بس درازست — سخن کوته کنم چون وقت رازست
به **نیشابور** شاهی شادکامست — که عدلی دارد و **شاپور** نامست[٤]
قضارا از خبر گویان اطراف — مگر **شاپور** میپرسید اوصاف ۳۷۲۰
زهرشهری و هرجایی نشانی — زهر دلداده یی و دلستانی
خبر دادند ازهرشهر شه را — که از هرسوی پیمودیم ره را
بخوبی درجهان صاحب جمالی — که دارد حسن وملح او کمالی
بتی زیباست چون ماه فروزان — شکرلب دختر سالار **خوزان**
سمنبر عارضی گلفام دارد — زلطف و نازکی **گل** نام دارد
فصیحانی که در روی جهانند — چوسوسن وصف **گل** را ده زبانند
که گر خورشید را نوری نبودی — زشرم رویش از دوری نمودی
اگر خورشید بیند روی آنماه — بسر گردد زمهر موی آنماه
زنقش روی او در هر دیاری — برایوانها کنند اززرنگاری
چون آن صورت فرا اندیش گیرند — همه صورت پرستی پیش گیرند ۳۷۳۰
جهانرا زندگی ازپاسخ اوست — تماشاگاه جان نقش رخ اوست
اگر آن نقش بیند مرد هشیار — بماند خیره همچون نقش دیوار
وگر درمردم چشم آید آنرخ — زلطف روی او آید بپاسخ
شه **شاپور** چون بشنید این حال — چومرغی ازهوا میزد پروبال

---

(۱) نسخه ، همی اورا ، هرانکس را
(۲) نسخهٔ نو ، نیکو خلق
(۳) نسخهٔ ، مل ، زمین بوسید اندر
(٤) نسخه ، شاهی تمامست

شد از سودای آن دلبر چنان مست — که گفتی شست جانش از جهان دست
من و **فیروز** خدمتکار بودیم — بصد دل شاه را جاندار بودیم
ز بهر نقش **گل** ما هردورا شاه — بسی زر داد وپس سرداد درراه
بآخر چون به **خوزستان** رسیدیم — بدیناری صد(۱) آنصورت خریدیم
چوما با نقش **گل** دمساز گشتیم — ز **خوزستان** هماندم باز گشتیم
۳۷۴۰ ز گمراهی سوی این دز فتادیم — بدست زنگیان عاجز فتادیم
قوی اقبال یاری مینمایی — که چندین خلق یافت از تو رهایی(۲)
کنون دربر چو جان داریم سختت — که کرد اقبال مارا نیك بختت
چه سازم پیشکش جز جان ندارم — ز تو جان دارم و پنهان ندارم
مرا با خویشتن چیزی که زیباست — زمال اینجهان یکپاره دیباست
که نقش گل منقّش کردهٔ اوست — بسی سر گشته دل خوش کردهٔ اوست
بدانسان صورت او دلستانست — که گویی صورتش معنی جانست
مکن صورت که صورتگر ضرورت — چنین صورت تواند کرد صورت
سر هر ماه نو صورت نبندد — که ماه نو برین صورت نخندد
گر این صورت بدیوار آورد روی — فتد زو صورت دیوار در کوی
۳۷۵۰ ازین صورت صفت خامش زبانست — صفت نتوان که این صورت چسانست
بگفت این وپس آنصورت که بودش — نهاد از زیر جامه پیش، زودش
چو **خسرو** پیش صورت شد ز جان باز — دلش صورت پرستی کرد آغاز
چو جانی، شاه، صورت را نکو داشت — که آن صورت که با جان داشت او داشت
از آنصورت چو چشمش جوی خون شد — ز چشمش صورت مردم برون شد
شه دلداده چون صورت پرستان — صفت پرسید از ان صورت بدستان
بسی زان پیش نقش او بود دیده — صفت پرسید تا گردد شنیده
بدیده نقش او میدید و هوشش — بدان، تا بهره یابد نیز گوشش
**بخسرو** گفت **فرخ** کای جوانمرد — ز حال تو تعجب میتوان کرد

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، ببسیاری زر (۲) نسخه ، خلق را دادی رهایی

که بااینصورت‌ازبس آشنایی(۱) توبا اوهم ز یکجا مینمایی(۲)

ازان‌پاسخ لب شه گشت خندان نمود از بسّد لب درّ دندان ۳۷۶۰

زدل(۳) آهی‌بزد بس سرد آهی که غایب بود ازوسالی وماهی

**بفیروز و بفرخ** گفت **خسرو** که ای آزاده صعلوکان شبرو

اگر در راز داری چست باشید بگویم لیك ترسم سست باشید

چوازخسرو شنیدندآن دوتن‌راز بسی سوگندها کردند آغاز

که‌چون‌این نیم‌جان‌ماازتو(٤)داریم بجانت تابود جان حق گزاریم

نهان نبود وفاداری مردان گواهست‌اینسخن‌راحال گردان

وفای صاف ما کی درد باشد که حقّ جان نه حقّی‌خرد باشد

نکرد القصّه **خسرو** هیچ تأخیر ز اوّل تا بآخر کرد تقریر

چوهردو واقف آن راز گشتند بسوی عهدو پیمان باز گشتند

زسر درعهد **خسرو** تازه کردند وفاداری بی اندازه کردند ۳۷۷۰

بدو گفتند از مه تا بماهی که‌بیندچون تویی‌درپادشاهی(٥)

کسی‌راچون‌توشاهی بیش‌باشد خلاف از کافری خویش باشد

تو خورشیدی دگرشاهان‌ستاره نگیرد از تو جز در شب کناره

چو تو خورشید مایی ناتوانیم چوسایه ازپس وپیشت روانیم

چونا گه(٦)تیغ‌زدخورشید روشن جهان درسرفکند از نورجوشن

منوّر گشت ایوان معنبر فلك نیلی شد و هامون معصفر

چوآن‌هندوی‌شب‌برخاست‌ازراه فلك‌آن‌زنگیانرا کرد در چاه(۷)

چو پردخته‌شدند ازکاردیوان شدآن دختر ز بیم خودغریوان

بسی خودرا بزاری برزمین زد که‌نپسندم من از**خسرو** چنین‌بد

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، کاشنایی (۲) دربعضی ازنسخ پس‌ازاین‌بیت شعرزیرراضافه دارد
مگر گویی تویی و تو همه اوست که میداریش همچون جان خود دوست
(۳) نسخهٔ ، مل ، دلش (٤) نسخهٔ ، نو،هردو نسخه ، که‌مااین نیم‌جان چون از
توداریم (٥)نسخهٔ ، مل ، که‌بینداز‌توبه بصاحب کلاهی (٦) نسخهٔ ، مل ، زنا گه
(۷) نسخهٔ ، نو، مل ، فکندآن زنگیان را شاه در چاه

۳۷۸۰ جوانم من توهم شاه جوانی — جوان برجان بسی لرزد تودانی
بدین شخص جوان من ببخشای — بجان‌خود[۱] که‌جان‌من ببخشای
شهش گفتا اگرخواهی ازین دز — نگردانم ترا محروم هرگز
وگرخواهی‌رهی‌درپیش‌میگیر — توبه‌دانی قیاس‌خویش[۲] میگیر
بشه گفت‌ای زده‌برجان من راه — توباری هستی از جان من آگاه
چو خودرابی جمالت مرده‌دانم — چگونه بیتو یکدم زنده مانم
اگرخواهی‌سرم از تن جدا کن — ویا نه در بر خویشم رها کن
مرایکسو میفکن از بر خویش — که از پایت‌نگر دانم سرخویش
مرا از سوزعشقت‌دل دونیمست — که‌سوز عاشقان سوزی‌عظیمست
بدیدار ازتو قانع گشته‌ام من — تومیدانی که خون آغشته‌ام من
۳۷۹۰ مرا تا زنده‌ام تو پادشاهی — مگر مرگم دهد از تو جدایی
اگربد کرده‌ام من،هم توبد کن — و یا بنشین حساب عهد خود کن
چوشد بسیار سوزو آه سردش — بدرد آمد دل **خسرو** ز دردش
بدو گفتا که دلتنگی مکن نیز — نگویم جز بکام تو سخن نیز
اگر قانع شوی ازمن بدیدار — بدین درخواستت هستم خریدار
سخن‌چون‌قطع کردآن‌پادشه‌زاد — دل دختر بدان پاسخ رضا داد
ازان‌پس بندیانراشه کسی کرد — بجای هرکسی احسان بسی کرد
شه‌و **فیروز** و**فرخ**ماندودختر — دگر از دز برون رفتند یکسر
بآخرجمله ره‌را ساز کردند — در گنج کهن[۳]را باز کردند
ستوران‌زیر بار ره کشیدند — ازان دز سوی صحرا گه کشیدند
۳۸۰۰ دو شبروبا شه و دختر سواره — براندند از درون قلعه باره
بسی راندندمرکب‌نیکخواهان — که تا رفتند در شهر **صفاهان**
وثاقی سخت‌عالی راست کردند — متاعی لایقش درخواست کردند
درون خانه‌یی شد شاه‌سرمست — دلی برخاسته در نوحه بنشست

---

(۱) نسخه ، بجان تو (۲) نسخه ، قیاس ازخویش (۳) نسخه ، گهر

فلکرا از تف دل گرم دل کرد — زمین درعشق گل از دیده گل کرد
دلی بودش بخون درخوی کرده — وزان خون هردو چشمش جوی کرده
نه روز آرام و نه شب خواب بودش — رخی پر نم دلی پرتاب بودش
گهی چون ماه درخونابه بودی — گهی چون ماهی اندر تابه بودی
گهی چون شمع دل پرسوز بودش — گهی فریاد شب تاروز بودش
گهی بیخود شرابی در کشیدی — گهی بانگ ربابی بر کشیدی
سرود زار درد آمیز گفتی — غزل گفتی و شورانگیز گفتی ۳۸۱۰
چو باخود نوحه‌یی آغاز کردی(۱) — زخون صد بحردل پرداز کردی
بمانده در غریبستان بزاری — فشانده خون چوا برنوبهاری (۲)
بعالم نقش آن بت مونسش بود — که نقش گل ندیم نرگسش بود
بمانده جملهٔ شب چون ستاره — عجب در صورت آن نقش پاره
گهی برروی صورت اشك راندی(۳) — گهی باب کتاب رشك خواندی
چه گریاران همی دادند پندش — نیامد پند ایشان سودمندش
بدل میگفت ایدل چندم از تو — که دربندست یك یك بندم از تو
زتاج وتخت یکسویم فگندی — چوزلف دوست در رویم فگندی
محالی در دماغ خویش کردی — مرا چون خونیان در پیش کردی
شدی ازدست و درپای اوفتادی — مراد خویش را برباد دادی ۳۸۲۰
کنون بگذشت روز نیکبختی — فزوده تن بناکامی و سختی
بآخر رفت روزی سوی بازار — دلش از خارخار گل پر آزار
زدست عشق بس دلخسته میشد — یکی دستار در سر بسته میشد
بگرد شهراز هرراه میگشت — ز حال شهریان آگاه میگشت(٤)
وسیلت جست از ارباب بینش — سخن گفت از نهاد آفرینش

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، میکرد (۲) نسخهٔ . نو، چو پی ببریده شاخ نوبهاری
(۳) نسخه ، گهی برصورت اواشك راندی نسخهٔ ، مل، عشق راندی
(٤) نسخه ، میشد

میان زیرکان نکته پرداز — شد از بسیار دانی نکته انداز
چو یك چندی ببود او ذو فنون بود — بهر علمی ز اهل آن فزون بود
چو صیت(۱) علم او ز آوازه (۲) بگذشت — نکو نامی او ز اندازه(۳) بگذشت
خبر شد زو بر شاه **سپاهان** — که برنایست تاج نیکخواهان
۳۸۳۰ ز شهر خویش اینجا او فتادست — بغایت در پزشکی اوستادست
کسی گر صد سؤالش امتحان کرد — جواب او بیکساعت بیان(٤) کرد
جهانرا مثل او دیگر نبودست — ازو پاکیزه‌تر گوهر نبودست
تو گویی آدمی نیست او فرشته‌ست — که از فرهنگ و دانایی(٥) سرشته‌ست
زبانش بند مشکل را کلیدست — کسی شیرین‌سخن‌تر زو ندیدست
اگر در پای گل خاریست اکنون — جز این برنا که خواهد کرد بیرون
شه الحق زینسخن شادی بسی کرد — کسیرا نیك پی حال کسی کرد
برون آمد ز ایوان مرد کربز — جنیبت برد و خلعت پیش **هرمز**
درودش داد از شاه جوانبخت — شه خورشید تاج آسمان تخت(٦)
که شاه ما یکی بیمار دارد — کزو بر دل بسی تیمار دارد
۳۸٤۰ اگر باشد دم تو سازگارش — تو باشی تا که باشی رازدارش
کنون برخیز، چون ره نیست بس دور — قدم را رنجه کن نزدیك رنجور
که دی در پیش شه گفتند بسیار — که در دانش نداری هیچکس یار
چو بشنود آن سخن **خسرو** چنان شد — که از شادی دلش در بر تپان شد
چو بی‌غم کارش آخر راست افتاد — زهی شادی که در ره خواست افتاد
بدل میگفت کای دل، مرد درویش(۷) — چرا آخر نخواهد گنج در پیش(۸)
گهی میگفت کای سرگشته برنا — چه باید کور را جز چشم بینا

---

(۱) نسخه ، چووصف (۲) نسخهٔ ، مل ، زاندازه (۳) نسخهٔ ، مل، زاوازه
(٤) نسخهٔ ، مل ، عیان (٥) نسخه ، وازدانش (٦) نسخه ،آسمان بخت
(۷) نسخهٔ، مل ، ای دل مرد درویش ، نسخه،کای دل‌مرده‌درویش (۸) نسخهٔ ، مل ، درددرویش ، نسخه ، بر خویش

اگر چه رنج بی اندازه دیدی | بدان گنجی که‌می‌جستی رسیدی
کنون‌چون‌سوی گنجی‌رای‌داری | چنان‌خواهم که‌دل برجای داری
بدانش عقل را برجای میدار | بمردی خویش را بر پای میدار
طبیب‌ازدرد خود گرپس نیاید | ازو درمان دیگر کس نیاید ۳۸۵۰
چوبرخود خواند[۱] مشتی‌پندوامثال | جنیبت بر نشست ورفت درحال
روان‌شد،تا فرود آمد بدرگاه | سرایی چون بهشتی دید پرماه
چو چشمش بر جمال شاه افتاد | بخدمت پیش شه ، در راه‌افتاد
زبان پر آفرین بگشاد برشاه | که ازتودوربادا چشم بدخواه[۲]
فلك‌درگاه شه را[۳] آستان‌باد | زمین بد خواه او را آسمان‌باد
زشاخ‌عمرچندان بهره بادش | که گر گوید که[۴] خضرم‌زهره‌بادش
بزرگانی که پیش تخت بودند | بصد نوع امتحانش آزمودند
چو در هر علم عالی گوهر آمد | زهریك همچو گوهر برسر آمد
چوبس‌شایسته‌آمدهر چه اوگفت | شهش بسیار بستود و نکو گفت
چوخسرو بود دردانش بسامان | سوی گلرخ فرستادش بدرمان ۳۸۶۰

## رفتن خسرو بطبیبی بر بالین گلرخ[۵]

الا ای سبز طاوس مقدّس | زسر سبزیت‌عکسی چرخ اطلس
زمین و آسمان گرد وبخارت | کواکب بر طبق بهر نثارت
دو عالم گرچه عالی‌مینمودست | دو چشم های هستی تو بودست
چرعکس‌تست هرچیزی که‌هستند | چوفیض‌تست هر نقشی که بستند
زمانی نقش بندی سخن کن | چونو داری سخن ترك کهن کن
سخن گفتن زمردم یادگارست | خموشی بی زبانانرا بکارست

---

(۱) نسخهٔ ، نو، چواوبرخواند (۲) نسخهٔ ، مل ، که چشمت دورباد ازچشم بد خواه
(۳) نسخهٔ ، مل ، او را (٤) نسخه ، چو (٥) نسخهٔ ، مل ، بخواب دیدن گل‌هرمزرا

بگو چون فکر دور اندیش داری — خموشی خود بسی در پیش داری
چنین گفت آن سخن‌سنج سخنران — کزو بهتر ندیدم من سخندان
که چون شه با سپاهان شد ز خوزان — ز عشق گل دلی چون شمع سوزان
۳۸۷۰ ز گردره چو رفت و چهر(۱) گل دید — ز چهر گل دلی پر مهر گل دید
چنان از یك نظر زیروز بر شد — که گفتی از دو گیتی بیخبر شد
چو شه در چهرهٔ گلرخ نگه کرد — گل از کین هردو ابرو پر گره کرد
ز خشم شه قصب از ماه برداشت — بیك زخم زبان صد آه برداشت
که از مه دام مشکین بند میکند — که از مرجان کنار قند میکند
که از نرگس زمین چون لاله میکرد — که از مژگان هوا پر ژاله میکرد
زمانی درد خان و مان گرفتش — زمانی عشق جانان جان گرفتش
چنان زان شاه گل بی‌برگ بودی — که گر، دیدیش بیم مرگ بودی
زمانی شاه را از در براندی — زمانی دایه را در بر بخواندی
زمانی پرده بر ماه اوفگندی — زمانی سنگ بر شاه اوفگندی
۳۸۸۰ زمانی خاك ره بر فرق کردی — زمانی جامه درخون غرق کردی
نه دیده یك نفس بی‌آب بودش — نه در بستر زمانی خواب بودش
همه شب تا بروزش دیده تر بود — همه روزش ز شب تاریکتر بود
نه روز آسود تا شب از پگاهی — نه شب خفت از خروشش مرغ و ماهی
چو برق از آتش دل تیز گشته — چو ابر از چشم، باران ریز گشته
ز چشمش بسترش جیحون گرفته — وزان جیحون جهانی خون گرفته
دلش چون دیگ جوشان بر(۲) همی شد — ز سرتابن زبن تاسر همی شد
ز جزع تر گهر بر زر همی ریخت — دو دستی خاك ره بر سر همی ریخت
چو کردی یاد آن نارفته از یاد — برو می‌اوفتادی بانگ و فریاد
چو راندی بر زبان نام دلارام — برفتی از تنش دل وز دل آرام
۳۸۹۰ نبودش خواب گر یکدم بخفتی — برو ماهی و مه ماتم گرفتی

---

(۱) نسخه ، روی (۲) نسخهٔ ، نو، تر

چو اشك از چشم خون افشان براندی — زاشکش بسترش طوفان براندی
اگر شب را خبر بودی زسوزش — نبودی تا قیامت باز روزش
وگر خود صبح دیدی ماتم او — فرو رفتی دم صبح از غم او
وگر پروین بدیدی دُرّ اشکش — چو اشکش سرنگون گشتی زرشکش
وگر دیدی شفق آن ناتوانیش — چو زر گشتی زروی زعفرانیش
وگر ماه از غمش آگاه بودی — بر آوردی زخود ناگاه دودی
وگر خورشید دیدی سوز و دردش — ز زاری خرقه گشتی شعر زردش
وگر دیدی فلك خونخواری او — دلش خونین شدی[1] از زاری او
وگر خود کوه آن اندوه دیدی — جهانی بر دل خود کوه دیدی
وگر دریاش دیدی در چنان درد — ازو برخاستی در یکزمان گرد ۳۹۰۰
وگر دیدی دران اندوه میغش — نباریدی، مگر درد و دریغش
گهی سیلاب بست از چشم برخویش — گهی چون آتشی افتاد در خویش
گهی چون شمع سر پرتاب میتافت — گهی بس زار چون مهتاب میتافت
گهی بر بام میشد دست برسر — گهی میرفت همچون حلقه بر در
گهی چون بلبلی در دام مانده — گهی بر در گهی بر بام مانده
گهی از بام راه[2] در گرفتی — دگر ره راه بام از سر گرفتی
چو راه[3] در گرفتی دل دونیمش — سگان کوی بودندی ندیمش
زمانی با سگان انباز گشتی — نشستی ساعتی و باز گشتی
دگر ره سوی بام آوردی آهنگ — چو شب گشتی ز آه او شباهنگ
وگر شب خود شب مهتاب بودی — که داند کو چسان[4] در تاب بودی ۳۹۱۰
چو دیدی ماه، بی روی دلارام — بگردیدی بپهلو جملهٔ بام
نکردی بام را باران چنان تر — که کردی نرگسش در یك زمان تر
چگویم من که چون بود و چسان بود — ندانم تا چنان هرگز توان بود

---

(۱) نسخهٔ، نو، خون میشدی (۲) نسخهٔ، نو، راهی (۳) نسخهٔ، نو، چو راهی

زبس کان ماه گرد بام ودر گشت — همه شب مرغ وماهی زو بسر گشت
زبس کز آه سردش باد برخاست — ز مرغان هوا فریاد برخاست
زبس کز آتش دل دم برافروخت — همه مرغان شب را بال و پر سوخت
چو گرد بام ماندی پای در گل(۱) — دگر ره سوی درشد دست بردل
زمانی پیش در در روی افتاد — زمانی باسگان در کوی افتاد
زمانی استخوان آورد سگ را — زمانی باسگان بنهاد رگ را
۳۹۲۰ زمانی آب زد از چشم بر در — زمانی خاك ریخت از عشق برسر
زمانی سر برهنه پای بر خاك — بدست خویش برتن جامه زد چاك
فغان از دایهٔ مسکین برآمد — تو گفتی جان از آن غمگین برآمد
کنیزی را بخواند وکار فرمود — بزودی بام ودر مسمار فرمود
چنان درها بران دلبر فروبست — که نتوانست بادی خوش بروجست
چو گل درمانده شد از دایه می خواست — که کار گل نگردد جز بمی راست
برفتش دایه و حالی می آورد — تنی چندش ز خوبان در پی آورد
نشست آن دلبر وشمعی ببربر — بدستی باده و دستی بسر بر
چو جامی نوش کردی آن شکربار — ز خون چشم پر کردی دگربار
نکردی هیچ جام از باده خالی — که نه پر گشتی از بیجاده(۲) حالی
۳۹۳۰ چو بودی نوبت خسرو دگربار — نخوردی و بکردی(۳) سرنگونسار
چنین بودی چنین می خوردن او — زهی فریاد و زاری کردن او
جوانی بود ودلتنگی و پستی(٤) — فراق و اشتیاق و عشق و مستی
چو زد صد گونه دردش دست درهم(٥) — فرو شد گلرخ سر مست در غم
برآورد ازجگر آهی چه آهی — که تا هفتم فلك بگشاد راهی
زبان بگشاد کاخر خرمنم سوخت — زخون دل همه خون در تنم سوخت

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، پایش ماند در گل (۲) نسخه ،آن پیمانه (۳) نسخه ، نخوردی بس چو کردی (٤) نسخهٔ ، مل،سستی (٥) نسخهٔ ، نو، دست برهم

چنان از آتش دل شد خروشان — که بر هم سوخت سقف سبز پوشان(۱)
زیك یك مژه چندان اشك بارم (۲) — که یاران را از آن در رشك آرم(۳)
همه شب درمیان خون چشمم — بزاری غرقهٔ جیحون چشمم
همه روز از خروش دل نزارم — بسان نای وچون نی ناله دارم
همه روز ازغم (٤) دل درخروشم — چو بحری آتشین در تفّ وجوشم(٥) ۳۹٤۰
شبم را گر امید روز بودی — کجا چندین دلم در سوز(٦) بودی
چو درد من سری پیدا ندارد — شب یلدای من فردا ندارد
ز آهم آسمان هر شب چنان گشت — که گویی ابر شد واتش فشان گشت
همی هرجا که برخیزد غباری — شود هرذرّه از آهم شراری
چگویم من که آن سرگشته چون بود — که هردم سوز جان او فزون بود
شبی خوابی عجب دید آن دل افروز — که میآید برش هرمز دگر روز(۷)
کبابش از دل زیر و زبر بود — شرابش از خم خون جگر بود
دران آتش بدانسان سخت میسوخت — که از تفش(۸) تو گویی تخت(۹) میسوخت
فغان میکرد کای دانای رازم — زحد بگذشت سوز من، چه سازم
بآه سینهٔ شب زنده داران(۱۰) — بخون دیدهٔ پرهیزگاران ۳۹٥۰
بدان آبی که از چشم گنه کار(۱۱) — فروریزد چو تنگش در کشد کار(۱۲)
بدان خاکی که زیر خون بود تر — که دارد کشتهٔ مظلوم در بر
بدان بادی که مرد دست کوتاه — برآرد از جگر وقت سحرگاه
بدان آتش که در وقت ندامت — بود درسینهٔ صاحب سلامت(۱۳)

---

(۱) نسخهٔ ، نو، پس ازاین شعر بیت زیررا اضافه دارد .
اگر مژگانم سر تیزی نکردی — درین اندوه خونریزی نکردی
(۲و۳) نسخهٔ ، مل ، دارم (٤) نسخه ، ازتف (٥) نسخه ، درکف بجوشم
(٦) نسخه ، پر سوز (۷) در بعضی ازنسخ بعد ازاین شعرچنین نگاشته شده « درخواب دیدن گل خسرورا» (۸) نسخهٔ ، نو، که از تفتش (۹) نسخه ، رخت
(۱۰) نسخهٔ ، مل ، نو ، بیدار داران (۱۱) نسخهٔ ، مل ، گهربار
(۱۲) نسخهٔ ، نو، دررسدکار (۱۳) نسخهٔ ، نو ، غرامت ؛ نسخه ، ملامت

بباد سرد از جان کریمان | بآب گرم از چشم یتیمان
بپیری پشت‌چون چوگان‌خمیده | تك گویش‌بسرمیدان[۱] رسیده
بطفلی دیده پرنم، سینه پرتاب | بمرد[۲] تشنه‌چون گلبرك‌سیراب
بدان زاری که پیر ناتوانی | فرو ریزد[۳] بسر، خاك جوانی
بدرد نو عروس روی بر خاك | ز درد زه بداده جان غمناك
۳۹۶۰ بمشتاقان اسرار حقیقت | بنقّادان بازار طریقت
بدان دل کو زنور[٤] آشناماند | بدان‌جان کو زآلایش‌جداماند
بحق پادشاهیّ تو بر تو | چگویم نیز میدانی دگر تو
که‌دستم گیر وفریادم رس آخر | بس‌آخر گوشمال من بس آخر
مرا از تنگنای دهر برهان | دلم زین غصه وزین قهر برهان
اگر روزی ز عالم شاد بودم | هزاران روز با فریاد بودم
نهایت نیست روز ماتمم را | سری پیدا نمی‌آید غمم را
ز زاری کردن آن ماهپاره | بزاری گشت گریان[٥]هرستاره
بآخر چون ز حالی شد بحالی | نجاتش داد ازان غم حق تعالی
رسید آخر دعای او بجایی | برآمد[٦] بر هدف تیر دعایی
۳۹۷۰ هزاران جان نثار صبحگاهی | که آید بر نشانه تیر آهی
چومرغ صبحگاهی پر برافشاند | عروس آسمان گوهر برافشاند
برآمد صبح همچو نار خندان | بزدیك[۷] خنده برگردون گردان
بسان قبّهٔ زرّین بدو نیم | گرفته در دهن ماسورهٔ سیم[۸]
چویافت این‌طاق ازرق روشنایی | پدید آمد نشان آشنایی[۹]
در آمد هرمز عاشق ز در در | بدستان بسته دستاری بسر بر

---

(۱) نسخه ، سرمیدان (۲) نسخهٔ ، مل، بمرگ (۳) نسخهٔ، مل،فروکوبد
(٤) نسخه ، ز نورت، بنورت (٥) نسخه ؛ پنهان (٦) نسخه ، بیامد
(۷) نسخه ، خود (۸) نسخه ،گرفته دردهانش شوشهٔ سیم (۹) درنسخه‌یی
پیش‌ازاین بیت چنین نوشته شده است « آمدن هرمز بمعالجهٔ گل و بدایه گفتن گل که این طبیب راهمی پندارم که هرمزباشد »

سرای (۱) چون بهشتی دید پر نور — بهشتی از بهشتی روی پر حور (۲)
بپیش صفّه تختی بود از زر — مرصّع کرده او از پای تا سر
بپیش تخت در بستر فکنده — بر آن بستر گل تر سر فکنده
نشسته دایه بر بالین گلرخ — زبان بگشاده با گلرخ بپاسخ
که بر نایی غریب اینجا فتادست — که در علم (۳) پزشکی اوستادست ۳۹۸۰
ترا گر قرض هرمز دارد این مرد — همه درمان تواند کردن این درد
چو بشنید اینسخن گلرخ نظر کرد — دل خود زان نظر زیر و زبر کرد
جوانی دید دستاری بسر بر — کتانی همچو برگ گل ببر در
خطی در گرد خورشیدش کشیده — بشاهی خط ز جمشیدش رسیده (٤)
دو لب چون پارهٔ لعل دو پاره — نهفته زیر لعلش سی ستاره
سر زلفش زعنبر حلّه در بر — وزان هر موی، را صد فتنه در سر
رخی کز برگ گل صد دایه بودش — مهی (٥) کز مشک تر صد سایه بودش
نظر چون بر رخ گلفامش افتاد — چو برگی لرزه بر اندامش افتاد
بپیش خطّ او شد حلقه در گوش — در آمد خون او یکباره در جوش
ز دل آرام و از سر هوش او شد — اسیر چشمهٔ چون نوش او شد ۳۹۹۰
چو چشمش در رخ آن سبز خط ماند — چو حیرانی (٦) به هرمز در غلط ماند
بدل گفتا نمیدانم که او هست — که گلرخ شد بهشیاری از و مست
چو کس نبود نظیرش او بود این — اگر او این بود نیکو بود این
بیا تا خاك او در دیده گیریم — چرا اورا چنین دزدیده گیریم
دگر ره گفت ممکن نیست هرگز — که گل را باز بیند نیز هرمز
چو شد اندیشهٔ گل بی نهایت — ز بی صبری بجوش آمد بغایت
نهان با دایه گفت این (۷) ماه چهره — که دارد طلعتش از ماه بهره

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، سرایی (۲) نسخه ، بخفته بر سر تخت آن بت حور
(۳) نسخه ، که درعالم (٤) این بیت در اکثر نسخ از جمله ، مل . نیست
(٥) نسخهٔ ، نو، لبی (٦) نسخه ، زحیرانی (۷) نسخه ، آن

نماند جز به هرمز بند بندش — نگه کن چهره و سر و بلندش
ندانم اوست یا مانند اوست — که دل آزاد از و چون بنده اوست (۱)
۴۰۰۰ جوابش داد حالی (۲) دایه کای حور — بسی ماند بمردم مردم از دور
بکردار تو بیحاصل دلی نیست — چو خواهی کرد در آبم گلی نیست
نکو افتادت الحق عشقبازی — که از سر پردهٔ (۳) عشّاق سازی
مگر آن زنگرز لاف هنر زد — که چون رنگش خوش آمد (۴) ریش درزد
بگفت این و بگرمی کرد سردش — کز ان گفتار گل دل درد کردش
نگه کرد از کنار چشم دایه — بران خورشیدروی (۵) افگند سایه
چو هرمز را بدید او باز بشناخت — بر گل جای هرمز باز پرداخت (۶)
در آمد هرمز و از پای بنشست — گرفتش چون طبیبان نبض در دست
تأمل کرد و نبضش نیك بشناخت (۷) — ولیکن خویشتن را اعجمی ساخت (۸)
عجب کانجا جهان بر هم نمیزد — دلش میسوخت اما دم نمیزد
۴۰۱۰ بفرمودش علاج و زود برخاست — چو آتش آمد و چون دود برخاست
چو هرمز شد برون گلرخ بزاری — ز نرگس ریخت باران بهاری
ز هرمز دل چنان در بندش افتاد — که آتش (۹) در همه پیوندش افتاد
همه روز و همه شب در فغان بود — دلش در آرزوی دلستان بود
همان روز و همان شب هرمز از غم — چو صبح آتش همی افروخت از دم
دران آتش چنان میسوخت جانش — که موج آتشین میزد زبانش
دو یار اندر برش بنشسته بودند — ز بیداری خسرو خسته بودند
بدو گفتند کاخر دل بخویش آر — خردمندی، خردمندیت پیش آر
چو در عقل و تمیز (۱۰) از ما فزونی — چرا باید در این سودا زبونی

---

(۱) نسخه، دل آزاد من خود بندهٔ اوست (۲) نسخه ، دردم
(۳) نسخه ، که از دل پردهٔ (۴) نسخهٔ، مل، در آمد (۵) نسخهٔ ، نو، خورشیدرخ
(۶) نسخه ، ولیکن خویشتن را اعجمی ساخت (۷) نسخهٔ ، مل ، نبض دوست بشناخت
(۸) نسخه ، دلش از یك نگه زیر وزبر ساخت (۹) نسخه، که سوزی
(۱۰) نسخهٔ ، نو، خرد

دل و عقل از پی این روز باید | صبوری در میان سوز باید
بدینسان بود آنشب تا بروز او | نمیآسود چون شمعی زسوزاو ۴۰۲۰
چوخورشیدازخم گردون‌در آمد | ز زیر چرخ‌سقلاطون بر آمد
تو گفتی (۱) جامهٔ‌زربفت میبافت | که‌برچرخ‌فلك‌زررشته‌میتافت(۲)
بر گل رفت خسرو از پگاهی | که درگل‌از پگاهی به نگاهی
چودر دهلیز آن ایوان باستاد | دلش از اشك سیلابی فرستاد
نه روی آنکه بی دمساز گردد | نه‌برگ آنکه ازگل باز گردد
بدل گفت آخرایدل هوش‌میدار | دمی گرچشم داری گوش میدار
بآیین باش وسر در پیش افگن | نظربر پشت پای خویش افگن
بگفت این وبدان دهلیزدر رفت | بر آن سرو قدّ سیمبر رفت
چو هرمز را بدید آن ماهپاره | فرو بارید بر ماهش ستاره
گهی‌اشکی‌چوخون پوشیده‌میکرد | گهی پنهان‌نظر دزدیده‌میکرد ۴۰۳۰
بسی با دل دم از راه جدل زد | که هرمز را طبیبی دربدل‌زد
زمانی گفت‌هرگز هرمز او نیست | چوهرمز خفته‌یی‌توهرگز او نیست
اگر او هرمز مدهوش بودی | کجا درپیش گل خاموش بودی
کسی پروانه گردد در خیالم | که آرد طاقت شمع جمالم
اگر او هرمز آشفته بودی | بیك یك موی رمزی گفته‌بودی
بسی ماند بهم مردم بمردم | چراغ شب بسی ماند بانجم
زمانی گفت بیشك‌جان‌من اوست | کدامین‌جان‌ودل‌جانان‌من‌اوست
گراز انجم شود گردون شکفته | کجا مه در میان گردد نهفته
یقین‌دانم که‌بیشك اوست‌این‌ماه | ولیکن‌سوختست(۳)ازرنج‌این‌راه
چواوپرسوخت‌دل‌دربرازان‌سوخت | کدامین‌دل‌چه‌میگویم که‌جان‌سوخت ۴۰۴۰
مرا باید که درد بیش بینم | که تا روی طبیب خویش بینم

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، توگویی (۲) نسخه ، که در چرخ فلك سررشته میبافت
(۳) نسخه ، ولی پرسوختست

دراین دردی که دارم مردمن اوست — بهر رویی طبیب درد من اوست
کنون این درد با او باز گویم — طبیبم اوست با او راز گویم
بآخر چون زحد بگذشت سوزش — سیه‌تر شد زصد شبگیر[۱] روزش
بزودی همچو تیری عقل او شد — کمان طاقتش از زه فرو شد
بدل گفت اینت زیبا دلربایی — طبیبست این پریوش یا بلایی
چه سازم تا شود بامن هم آواز — چه‌سازم چون گشایم پیش اوراز
ز رسوا گشتن خود می بترسم — اگر زین راز چیزی زو بپرسم
ز دست دل بلایی بیشم آمد — ز سر در پیش پایی پیشم آمد
۴۰۵۰ چو جایی بود خالی و کسی نه — خصوصاً درمیان دوری بسی نه
درین اندیشه‌چون آشفته حالی — در افگند از سر رمزی سؤالی
بدو گفت ای‌سبك پی از کجایی — که[۲] داری‌در دل ما آشنایی
خبر ده از نژاد خویش ما را — که آمد شبهتی در پیش ما را
لب هرمز ازان بت باز خندید — بشادی در رخ دمساز خندید
فسون هرمز خورشید تمثال — ازان یك‌خنده گل بشناخت‌درحال
بدو گفت ای جهانرا نور از تو — بدوران[۳] چشم‌زخمی‌دوراز تو
اگر تو هرمزی بر گوی حالت — ویا در خواب میبینم جمالت[۴]
خطی بر خونم آوردی دگر بار — منم سر برخطت چشمی گهر بار
لب لعلت رگ جانم گرفتست — خط سبزت گریبانم گرفتست
۴۰۶۰ درشتی کرد خط[۵] باروی نرمت — زرویم آخر آید بو که شرمت
منم بی روی تو سالی ، ز تیمار — نشسته روی آورده بدیوار
منم بی‌روی‌تو بر روی مانده[۶] — دلی پرخون‌تنی‌چون‌موی مانده
ز گل بر کش مرا پای دل آخر — چومن کس‌رامکن سردر گل‌آخر
چودل بر بودی‌وجان‌نیز بردی[۷] — دلم خستی و بر جانم سپردی

---

(۱) نسخه ، زهرشبگیر (۲) نسخهٔ ، نو، چه (۳) نسخه ، بدهرت
(۴) نسخه ، خیالت (۵) نسخه ، درشتی کرده‌یی (۶) نسخهٔ ، نو ، منم بی‌توزغم بر روی مانده (۷) نسخهٔ ، نو، جانم ببردی

بعنّابم چو کردی مغز خسته — ازان درپوست میخندی‌چوپسته[۱]
ز دست تو چو در دستت اسیرم — مکن[۲] گردستگیری‌دستگیرم
زبان‌بگشاد **هرمز** کای‌سمن‌بوی — مشو با من درینمعنی سخنگوی
تومیدانی زمهرت برچه‌سانم[۳] — ز مهرت چون مه نو نا توانم
شدم آواره بی روی تو از**روم** — وزانجا اوفتادم سوی این بوم
هزاران حیله و تزویر کردم — که تا با تو سخن تقریر کردم ۴۰۷۰
منم‌امروزهمچون‌سایه‌بی‌خوار[۴] — چوسایه برزمین‌افتاده‌بی‌زار[۵]
رهی پیشت بدان امید آید — که سایه از پی خورشید آید
چووقت‌وجای‌نیست‌ای زندگانی — چگونه خواهم از تو مژدگانی
بدان ای ماه تا دلشاد گردی — ز بی اصلی من آزاد گردی
که‌من فرزند **قیصر** شاه رومم — ز رتبت سجده میآرد نجومم
چو زلف او زسر تابن کم‌و بیش — یکایك شرح دادش قصهٔ خویش
چو**گل** بشنود کوشهزادرومست — سپهر ملك و دریای علومست
لب**گل** شدچو گل‌خندان‌ازآن‌کار[۶] — گرفت‌انگشت‌دردندان‌ازآن‌کار[۷]
**بهرمز**[۸] گفت‌اکنون کار افتاد — که **گل** را بار دیگر خار افتاد
در آن گاهی که بودی باغبانی — نبودت پادشاهی بر جهانی ۴۰۸۰
بمن آنکه نمیکردی نگاهی — نگاهی چون کنی در پادشاهی
چه میگویم کزین شادی چنانم — که درتن‌همچو گل‌بشکفت جانم
کرابود آگهی‌کاین بیسروپای — نهاده بود لایق پای برجای
بحمدالله که اکنون پادشایی — نیی **مهمرد** زاد روستایی
کنون‌آن‌رفت‌زین‌پس‌کارمن‌ساز — ز راه مصلحت با خویشتن ساز
چنین مگذار بر بستر مرا زار — که در عالم ندارم جز ترا یار

---

(۱) نسخه ، میخندم (۲) نسخهٔ ، نو،بکن (۳) نسخه ، تومیدانی که از مهرت‌چسانم (٤) نسخه ، زار ، خار (٥) نسخه ، خوار
(٦و٧)نسخه، ازان ماه (۸)نسخهٔ ، نو، بخسرو ، نسخه ،
بخسرو گفت کار افتاد ای شاه — که گلرا خار افتادست در راه

طبیب‌من[۱] مکن‌از من تحاشی — خلاصم ده ازین صاحب فراشی
طبیبی‌باش[۲] وجای‌من‌بگردان[۳] — وزین موضع‌هوای‌من‌بگردان[٤]
ز دست افتاده‌ام‌از جای برخیز — مرا زین‌شهر بگریزان وبگریز
۴۰۹۰ تو دانی کز توام آواره گشته — چنین عاجز چنین بیچاره گشته
پدر از من زخان ومان برامد — ولیکن‌گل[۵] زتو ازجان برامد
بیکره فتنه‌ها شد روشن از تو — پدر آواره از من شد من از تو
کنون‌چیزی که‌حالی‌دلپذیرست — وصال امشبست و ناگزیرست
چو گردون برزمین‌افکندسایه — بیاید در نهان[٦] پیش تو دایه
ترادر چادر ودر موزه حالی — فرود آرد بدین[۷] ایوان عالی
مگر امشب دمی از ما بر اید — وزین شادی غمی از ما سراید
سخن با خط تو دیرینه دارم — وزان‌خط‌نسختی[۸] درسینه دارم
چو عهد عاشقی شد تازه از ما — ز صد تا صد رسید آوازه از ما
ز سر در تازه گردانیم عهدی — برآمیزیم با هم شیر و شهدی
۴۱۰۰ بماند آنجایگه تا نیم روز او — سخن میگفت پیش دلفروز او
ازان‌چندان‌بماند آن‌جایگه‌شاه — که‌معجون‌میسرشت‌ازبهر آن‌ماه
کسی گر آمدی آنجا بکاری — روان کردی گلش‌همچون‌غباری
چوگل را تیر آمد بر نشانه — چو تیری گشت خسرو شه روانه
برون آمد زایوان پیش یاران — بگفت احوال خود با نامداران
چو یارانش سخن[۹] ازشه‌شنودند — از آن پاسخ بسی شادی نمودند
چوطاس آتش گردون در افتاد — شفق‌ازحلق‌شب‌چون‌خون‌درافتاد
کبوتر خانه شکل هفت پایه — بیك ره مرغ شب بنهاد خایه

---

(۱) نسخهٔ ، نو، طبیبی کن ، نسخه ، طبیبی میکن ازمن بی‌تحاشی
(۲)نسخه ، طبیبی ورز (۳و٤)نسخهٔ ، مل ، نگهدار (۵)نسخه ، دل
(٦) نسخه ، درزمان (۷) نسخهٔ ، نو، برین، نسخه، درین (۸) نسخهٔ ، مل ، نسخه‌یی (۹) نسخه ، چو یاران آن سخن

همه‌شب، همچومرغان‌دانه‌میریخت — بگرد این کبوتر خانه میریخت
چو گیتی‌ماندازشب پای درقیر — بیامد پیش هرمز دایهٔ پیر
بهرمز[۱] گفت،برخیزوبرون‌آی — بچادر در شو و درموزه کن پای ۴۱۱۰
روان[۲] شوازپسم‌تامن‌هم‌آنگاه — بپیشت میبرم شمعی درین راه
بلی‌چون‌عشق در سر کارت آرد — ز جوشن سوی چادر یارت آرد
بآخررفت‌وگشت‌آن‌شمع‌درراه — در آمد از در دزدیده ناگاه
چوهرمز[۳] درقفای اوروان‌شد — بیك ساعت بنزد دلستان شد
برون آمد ز چادر عاشق زار — درون خانه شد از صفّهٔ بار
چو چشم هر دو تن افتاد برهم — بپیچیدند همچون مار درهم
درامد لشکر عشق از کمینگاه — فگندآن‌هر دوعاشق را بیك راه
سخن‌ناگفته‌یکدم‌آن‌دوسرکش — فتادند از دل پرتف در آتش
توگفتی آن دو ماه اوفتیده[۴] — دو ماهی اند برآتش تپیده[۵]
چوباهوش‌آمدندآن‌هردوسرمست — گره کردنددرهم‌زلف‌چون‌شست ۴۱۲۰
بسی درداغ هجران بوده بودند — بکام دل دمی نغنوده بودند
چو از هم صبرشان پرسید حالی — جوانی بودوعشق‌وجای خالی[۶]
بیك‌ره هردولب‌برهم[۷] نهادند — چولب‌برهم نشست‌از هم گشادند
شه‌از یاقوت‌گل‌شکّر همیخورد — گلاب‌از چشمهٔ کوثر همیخورد
چوشه‌زان‌لب‌برون‌شکّر گرفتی — گلش‌معشوق را دربر گرفتی
زهی‌خوشی که شه[۸] رابودآنشب — خوشی‌نبود کسی رالب برآن لب
زمانی خنده زد بر لعل خندان — زمانی برگرفت از لعل دندان
علم از کوه بر[۹] روی کمر زد — دو دست اندر کمرگاه شکر زد

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بخسرو (۲) نسخه ، دوان (۳) نسخه ، چوخسرو از
(۴) نسخهٔ ، مل ، اوفگنده (۵) نسخهٔ ، مل ، تپنده
(۶) نسخه ، جوانی بود وجایی بود خالی (۷) نسخه ، لب برلب
(۸) نسخه ؛ که گل را (۹) نسخه ، علم بر کوه از

چو گل دید آنچنان حالی ز دلکش (۱) — بر آورد از دم سرد از دل آتش

بدو گفت ای سر از پیمان کشیده — مرا در محنت هجران کشیده ٤۱۳۰

دگر ره چون برم (۲) در بر گرفتی — زسر در کار خود از سر گرفتی

بدستان دست پیچ آسمانی (۳) — ز دستت چون نهادم همچنانی

برو بر خود ببند این در چه پیچی — که نگشاید زمن جز بوسه هیچی

کنار و بوسه (٤) دارم زود برخیز — بنقدی در کنار و بوسه آویز

اگر راضی نیی بامن چه خفتی — برو دنبال زن بر ریگ و رفتی

سرم بار دگر زیر بغل گیر — زسر در باز پایم (٥) در وحل گیر

چرا چون عود گرد پرده گردی — که شکّر یك تنه صد مرده خوردی

شکر بارست لعلم در درستی — مکن در بارهٔ این پاره سستی

چرا ایدوست نا ساز آمدی تو — ازین (٦) ره تشنه تر باز آمدی تو

ترش کردی مرا چون غوره امشب — که تا دریابی این (۷) ماشوره امشب ٤۱٤۰

شدی در بسط و در (۸) قبضم گرفتی — طبیبی کاین چنین (۹) نبضم گرفتی

تو طرّاری و نقد من درستست — زهی اقبال کاین سر کیسه چستست

چو دل طرّاری از روی تو دیدست — درست رکنیم زو در کشیدست

شب تیره ست و تو بس ناجوانمرد — درستم با قراضه چون توان کرد

مده دُرد و چنین صافی بمنشین — شب تیره بصرّافی بمنسین

دل شد جوش زد از ناصبوری — که بود از دیر گاهش درد دوری

دو پای گل چنان پیچید برپای — که گفتی چارمیخش کرده برجای

چنان پیچید گل بر خود بصد رنگ — که در گهواره طفل و اسب در تنگ (۱۰)

چو کار از حد بشد شهزادهٔ روم — در آمد تا گشاید مهرش از موم

---

(۱) نسخه ، احوال دلکش (۲) نسخه ، دلم (۳) نسخه ، دوستانی

(٤) نسخه ، کنار و بوس (٥) نسخه ، زسر در پای بازم (٦) نسخهٔ ، مل. کزین

(۷) نسخهٔ ، مل ، که اندر تافتی (۸) نسخهٔ ، نو ، تا

(۹) نسخهٔ ، مل ، زان چنین ، نسخه ، زان سبب (۱۰) نسخهٔ ، نو ، ازبند برتنگ

کلیدشاه ازان بردرج ره داشت — که یعنی این بران[۱] نتوان نگه داشت ۴۱۵۰

گل آنجا کرد با خسرو کمر گاه — که زیر این کمر کوهیست بر راه

زبان بگشاد خسرو کای جفاکار — ندیدم چون تو یاری نا وفادار

نیم زانها که آرم روی در پشت — که کارپشت و روی تومرا کشت

چودرمن[۲] پشت آوردی چنین خوار — زبانرا چون برآرم من بدیدار

چوصدره[۳] ازسر دیوار جستم — برون آور ازین دیوار پستم

مگر چون پاسبان بیدار گردم — همه شب گرد این دیوار گردم

تراخودچون دهددل بارآخر[۴] — مرا با روی در دیوار آخر[۵]

ندانم تاچه دیوت راهبر بود[۶] — مگر دیوار من کوتاه تر بود

چنین من سخت کوش از حیله سازی — تو این را سست میگیری ببازی

چه مرغی تو که چون پر بر گشادی — مرا از پیش خود بردر نهادی ۴۱۶۰

گهی از ناز بر جانم سپردی — گهی از دلبری جانم ببردی

نبازم[۷] غوره باعزمی[۸] دگربار — گرم این غوره در نفشاری ای یار

مرا صفرا بکشت این غورهٔ تو — عفی الله آب تلخ شورهٔ تو

نیی افعی چرا ناسازی آخر — چرا این زهر میاندازی آخر

چو سنبل زهر دارد[۹] در میانه — تواند بود گل را ای یگانه

کلش گفت ای مرا چون جان[۱۰] گرامی — بنازم گر تو بر جانم خرامی

چو گل بس سخت سست افتاد بندیش[۱۱] — چه یازی سخت تر آخر ازین بیش

تومیدانی که چون در بندم از تو — بجان آمد دلم تا چندم از تو

دلم بردوش زد زین سوز جوشن — ندیدم یك شبت چون روز روشن

چوسر گردان شدم چون چرخ گردان — زسر درباز،[۱۲] درپایم مگردان ۴۱۷۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، ازان (۲) نسخه ، بر من (۳) نسخهٔ ، مل ، صد راه
(۴) نسخه ، باری آخر (۵) نسخه ، مرا آری بردیواری آخر
(۶) نسخه ، راه بنمود ، راه بر بود (۷) نسخه ، نیارم (۸) نسخه ، غزبی
(۹) نسخه، داری (۱۰) نسخه ، مراجان (۱۱) نسخهٔ ، نو، سخت افتادش بیندیش (۱۲) نسخه ، درباز ودر

نه با من عهد کردی روز اوّل — که مهرمن بودمهری معطّل[۱]

ولی چون هر دوباهم عقد بندیم — ز چندین نسیه‌دل در نقد بندیم

کنون چون زارو بیمارم‌بدبدی — بزیر چوب پندارم کشیدی

خوشم‌درچوب کش‌ای‌چوب‌توخوش — مکن‌دل‌ناخوش‌ای‌آشوب‌توخوش

چوتوازگل بدینسان‌خرده گیری — نکوتر آنکه‌گل را مرده گیری

زدرد گل دل خسرو چنان شد — که با همدم بهم همداستان شد

بگل گفت ایچراغ بوستانها — فروغ ماه رویت شمع جانها

زنخدانت زگردون گوی برده — شب اززلف‌سیاهت‌بوی‌برده[۲]

جهانی جادو از بابل رسیده — زچشمت یك بیك را دل رمیده

۴۱۸۰ دلو جان خرقه و زلف توچینی — دو گیتی حلقه ولعلت[۳]نگینی

مگیر از عاشق‌شوریده بردست — که بدمستی عجب‌نبودزسرمست

مکن‌بامن که من‌بیمار زارم[۴] — که این جزازتوباورمی‌ندارم[۵]

ببیماری چنین چالاك و چستی — چگونه بوده‌یی در تندرستی

مرا جانی[۶] واز جان‌نیز برتر — چه‌چیزازجان‌به‌وزان‌چیزبرتر[۷]

اگرچه خاك ره گشتم خجل‌وار — مگیر ازمن غباری سنگدل یار

اگرچه خواجه تاش‌خاص‌وعامم — بجان و دل غلامت را غلامم

بگفت این‌وبهم‌آن‌هردو دلسوز — شدند از خام‌کاری بس‌دل افروز

سرتنگ شکر را باز کردند — شکرزان‌تنگ‌دست‌انداز کردند

چونی‌با شکّر و گل در کمر شد — لب‌شیرین گل چون نیشکرشد

۴۱۹۰ گهی پشتی بروی یار میکرد — گهی‌غنجی[۸] برخ برکارمیکرد

گهی ازوی بهای ناز میخواست — گهی‌ازبوسه‌عذری‌باز میخواست

---

(۱) نسخهٔ ، نو، مقفل ، مل ، که‌باشد مهرمن مهری معطل ، نسخه ، مهر معطل

(۲) نسخهٔ ،نو، موی برده (۳) نسخه ، حلقه وزلعلت (۴)نسخه ، بیماروزارم

(۵) نسخه ، که ازتواین سخن باورندارم (۶) نسخه ، جانی‌تو

(۷) نسخهٔ ؛ مل ،پس‌ازاین شعر بیست و یك بیت ندارد (۸) نسخهٔ ، نو، غنچه

چوخورد آب حیات از لعل خندان — **سکندر** زد بسی دامن بدندان
بوقت فرصتی **گل** گشت خواهان — که شاه او را بدزدد از **سپاهان**
چو کار هر دو آمد با قراری — بخفتند آن دو تن[۱] یك لحظه باری
چوخوش درخواب رفتند آن دودمساز — ندانم تا کجا شد آن همه ناز
چو شبدیز سپهر فتنه انگیز — سپیدی یافت از صبح بگه خیز
برامد صبح پرچین کرد ابرو[۲] — چو کرم پیله زاطلس کرد اکسو[۳]
چوروشن گشت آن ایوان عالی — درامد دایهٔ فرتوت حالی
زخواب خوش برانگیخت آن دو تن را — مه رخشنده و سرو چمن را
چوشه را چشم خواب آلود مخمور — فتاد از خوشدلی[٤] برچشمهٔ نور ٤٢٠٠
دگر ره چشم **گل** درخواب کردش — جگر پرخون ودل پرتاب کردش
بآخر پای را در موزه کرد او — زلعلش یك شکر دریوزه کرد او
برون شد دایه با شمعی ز پیشش — وز انجا برد تا ایوان خویشش
چو شد روز دگر شاه **سپاهان** — بر **گلرخ** بیامد نیکخواهان
رخ **گل** را[٥] طراوت دید بسیار — لب **گل** را حلاوت دید بسیار
لبی میدید چون یاقوت خندان — خرد زان لب بمانده لب بدندان
رخی میدید خوبی را سزاوار — ازانرخ ماه کرده رخ بدیوار[٦]
چو ملك خوبرویی لایقش دید — بهر مویی هزاران عاشقش دید
ببر سیم و بلب قند و برخ ماه — چوشاه اورابدید از دست شدشاه
**بگل** گفت ای نگارستان خوبی — رخ خوبت گل بستان خوبی ٤٢١٠
ز رویت ماه سرگردان بمانده — گهی پیدا گهی پنهان بمانده
ز قدّت سرو با فریاد گشته — ز قدّ خویشتن آزاد گشته
ز لعلت تنگ شکر خسته مانده — ازان معنی بشوری بسته مانده

---

(۱) نسخه ، بجوشید آن دوبی — (۲) نسخهٔ ، نو ، جوشن کرده گیسو
(۳) نسخهٔ ، نو ، کرده ابرو — (٤) نسخه ، ازخواب خوش
(٥) نسخه ، رخ گل با — (٦) نسخهٔ ، نو، ازآن رخ ماه رخ کرده پدیدار

دو چشمت نیم مست باز گشته — مشعبد وار لعبت باز گشته
ز عشقت چند گردانی بخونم — چه میدانی که در عشق تو چونم
دلم تا کی بخون بنشیند آخر — بزن ، نامهره چون[1] بنشیند آخر
چو شه‌را تو در شهوار درجی — مباش آخر کبوتروار ، برجی
چنان آورده‌یی در بند دامم — که نگشاد از تو جز خون از مشامم
چرا توجان من از تن ببردی — چو جان بردی و نام من نبردی
۴۲۲۰ اگر بیماریت آمد بهانه — کنون بیماریت رفت ای یگانه
چو بس بیمار میدیدی تو خودرا — زهی قربان که کردی چشم بدرا
ترا بیماری ای بت ساز گارست — که در بیماریت رخ چون نگارست
مرا عشق تو پیوسته چو ابرو — تو سرمیتابی از من همچو گیسو
بغمزه میزنیم از چشم ، زخمی — دلم را میبری از چشم زخمی
بچشم خود دلم را مست داری — که تو در[2] مست کردن دست داری
چو دل پروانه شد در[3] عکس رویت — جنون آوردم از[4] زنجیر مویت
دلم تا در خم زنجیر دیدم — هوای زلف تو دلگیر دیدم
مکن ای ماه ، تن در ده بکارم — که پر کردی ز خون دل کنادم
گرت از من برای آن ملالست — که تا ترك تو گویم ، این محالست
۴۲۳۰ گل از گفتار او فریاد در بست — که فریاد از تو ای بیداد گرمست[5]
مرا از خان و مان آواره کردی — جهانی خلق را بیچاره کردی
بغارت در فگندی خان و مانم — کنون گردی ز سر در قصد جانم
بگفت این و برفت از هوش آن ماه — بماند از کار او مدهوش آن شاه
برخود خواند هرمز را از ایوان — ز بهر کار گل بر ساخت دیوان
بهرمز گفت آخر چاره‌یی ساز — مگو کاین زن شود با من هم آواز
شدم بیمار در تیمار این زن — مرا رایی بزن در کار این زن

---

(۱) نسخه ، فکن مهره که چون (۲) نسخهٔ ، مل ، که اندر (۳) نسخه ، از
(٤) نسخهٔ ، مل ، جنون آورد بر (٥) نسخه ، بیداد سرمست

زنا دانی خرد راخیره کردست ز گریه‌چشم‌روشن تیره کردست
بزاری گاه میخوانم بخویشش بخواری گاه میرانم ز پیشش
نه‌زاری سود میدارد نه خواری من این‌دارم توبر گوتا چه داری
جوابش داد هرمزخوش جوابی که گل‌بادل‌مگرخورده‌ست تابی ۴۲۴۰
زخشم شاه‌ازان صفرا براندست که‌دروی‌اند کی سودا نماندست(۱)
اگر خواهی که بازآید براهی نپیوندی درو زین پس بماهی(۲)
مگر لختی دلش آرام گیرد مزاج گرم او انجام گیرد
من‌اکنون‌هرچه‌بایدساخت‌سازم وزین خدمت‌بگردون سرفرازم
چنان سازم که تا یکماه دیگر نداند جز بر شه راه دیگر(۳)
ز درد دل سوی درمانش آرم بپیش شاه در فرمانش آرم
نگردم هیچ باز از خدمت تو که بسیارست حق نعمت تو(٤)
خوش آمد شاه را گفتار هرمز بدو دادآنچه نتوان داد هرگز
نچندان داد شاه اورا زرو سیم که داده بود کس در هفت اقلیم
چویافت ازشاه بسیاری مراعات شهش گفتا دگر یابی مکافات ۴۲۵۰
چنان بر چرخ سازم پایگاهت که ماه آسمان بوسد کلاهت
هنرمند و خموش و پاك رایی مبارك دستی و نیکو لقایی
اگر زر دارم وگر مال دارم ترا دارم که رویت فال دارم
بگفت این و بصد انعام واعزاز فرستادش‌سوی ایوان خودباز(۵)

## بیمار گشتن جهان‌افروز خواهرشاه اصفهان ورفتن هرمز بطبیبی بر بالین وعاشق شدن او برهرمز

الاای شهسوار رخش معنی بفکرت بحر گوهر بخش معنی

---

(۱) نسخه ، صفرا بماندست ، که او را اندکی سودا نماندست (۲) نسخهٔ ، مل ، درین مه تا بماهی (۳) نسخه ، جز تو شاه و راه دیگر (٤) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۵) نسخهٔ ، مل ، این بیت ندارد

بهر گوهر که تو منظوم کردی — جهانی سنگدل را موم کردی
چوتوموم آوری ازسنگ خارا[۱] — کنی از موم شمعی[۲] آشکارا
چنان پیدا کنی آن شمع روشن — که ازشمعت شود[۳] صدجمع روشن
جهان روشن زشمع خاطر تست — مشوغایب که جمعی حاضر تست
۴۲۶۰ چوتو بر میفروزی شمع آفاق — چراغی بر فروز از بهر عشّاق
چنین گفت آنکه بودش درسخن دست — که هردم زیوری نو برسخن بست
که سلطان **سپاهان** خواهری داشت — که چون سرو خرامان منظری داشت
بخوبی در همه عالم علم بود — **جهان افروز** نام آن صنم بود
زبازیهای چرخ نا مساعد — ببستر بر[۴] فتاد آن سیم ساعد
شهنشه زود **هرمز** را فرستاد — که مارا ناتوانی دیگر افتاد
نگه کن علّت و بشنو سخن زود — مکن تقصیر، تدبیری بکن زود
چو پاسخ یافت **هرمز** از بر شاه — روان شد تا سرای خواهر شاه
سرایی دیدچون گنجی ذخیره[۵] — که درخوبی او شد[۶] چشم خیره
بپیش صفّه تخت زر نهاده — **جهان افروز** بروی سر نهاده
۴۲۷۰ زده حوران بگرد تخت او صف — گرفته عنبر و کافور بر کف
گلاب و عود بر بالین نهاده — بگردش خوانچهٔ زرّین نهاده
نقابی بر رخ چون مه کشیده — بزیر چشم رخ بر شه کشیده
بسوی تختش آمد شاهزاده — همه دلها سوی آنماه داده
**جهان افروز** چون دروی نظر کرد — جهان برچشم خودزیروزبر کرد
رخی چون آفتابی دید رخشان — لبی مانندهٔ لعل **بدخشان**
چوسروش قدوچون مه روی دیدش — ز مرّد خطّ ومشکین موی دیدش
زخطّش ماه سر میتافت ازراه — بزیبایی خطی آورده بر ماه

---

(۱) نسخه ، خاره (۲) نسخه ، آشکاره (۳) نسخه ، کنی ، بود
(۴) نسخه ، در (۵) نسخه ، باگنج ذخیره (۶) نسخهٔ ، مل ، بد

خطش بر گرد مه بر[1] هم زده دست ز سبزه بر گل تر نخل میبست
چو زلفش مشك باریها نمودی خط او خرده کاریها نمودی
خط او حلقه گرد ماه میزد میان شهر زلفش راه میزد ۴۲۸۰
بخوبی روی او هم آن هم این داشت که بر مه خوشه‌های عنبرین داشت
سمنبر ماه را در خوشه میدید وزان خوشه دلی در گوشه میدید
مهی و خوشه بسته عنبرینش چو مشك تازه پنجه خوشه چینش
چو رخ بنمود آن در شب افروز **جهان افروز** را تاریك شد روز
تن سیمین او بر نرم مفرش بجوش آمد چو دریایی پر آتش
بجانش آتشی سخت اندر افتاد بلرزید و ازان تخت اندر افتاد
چنان میتافت زان آتش درونش که پیراهن همی سوخت از برونش
سیه شد پیش چشمش روزگارش هزیمت گشت از او صبر و قرارش
کجا در عشق ماند صبر کس را که دل طاقت نیارد یکنفس را
چو شد بیهوش آن دلخواه بی صبر بسی باران بریخت آن[2] ماه بی ابر ۴۲۹۰
کنیزان گرد او حیران بماندند گلاب و مشك چون باران فشاندند
چو آن دلداده لختی گشت هشیار چو مستی پر گنه[3] بگریست بسیار
ز حال خود خجل گشت و عجب ماند چو کشت تشنه زان غم خشك لب ماند
بدل گفتا بلاست این یا پزشکست که روی من ازو غرق سرشکست
بجا آورد **هرمز** کان سمنبر زعشق **هرمز** افتادست مضطر
برفت و نبض او آورد در دست چو نبض او بدید از جای برجست
بگفتا یافتم زین کار بهره که دارد زشت باد این خوب چهره
بسامانش بباید ساخت درمان مگر درمان پدید آید بسامان
بگفت این و ز دیوان رفت بیرون **جهان افروز** از و خوش خفت در خون
بیاران گفت دل پر سوز ماندم که در کار **جهان افروز** ماندم ۴۳۰۰

---

(۱) نسخه ، در (۲) نسخه ، ازماه (۳) نسخه ، چومست بی گنه

ندانم چون کنم با او جفایی — چو میدانم[1] کزو بینم بلایی
من آنجا با دل اندوهگینم — نکو بودم که در بایست اینم
ولیکن چون کنم چون کار افتاد — جهانرا اینچنین[2] بسیار افتاد
بدو گفتند یاران شادمان باش — که گفتت کز چنین غم سرگران باش
ترا زین جای صدشادیست امروز — که دوشهزاده برشاهند دلسوز
**جهان‌افروز** و **گلرخ** یار داری — چرا پس ازجهان تیمار داری
کسی کو یافت[3] پهلو زین دو همدم — چرا پهلو نساید با دو عالم
نیاید زان صنم کارم فرو تر — دوعاشق چون سه باشند این نکوتر
ز سه کمتر نشاید هیچ مایه — نا ستد دیگ پایه بی‌سه پایه
۴۳۱۰ کنون در عاشقی مایه تو داری — تجارت کن که سرمایه تو داری
زدو معشوق کارت بهتر آید — برهٔ دو مادری فربه تر آید
چو دو حقله زنی بر درزمانی — که گرزان نبودت زین درنمانی
تراست اندرپزشکی آب درجوی — که نانت پخته شد اکنون زدوسوی
خوشی میباز عشقی در نهان تو — مکن دل ناخوش ازکارجهان تو
چنان درخنده آمدزان سخن شاه — که بست ازخندهٔ او برسخن راه
همه شب **خسرو** ازوسواس تاروز — چوشمعی تاسحرمیسوخت ازسوز[4]
چو پیدا شد دف زرّین دوّار — ستاره ریخت در دف سیم انوار
طبیبی را[5] بر **گل** رفت **خسرو** — ز بهر درد دادش داروی نو
چو خالی بود **گل** چون نیم غمزی — بگفتش از **جهان افروز** رمزی
۴۳۲۰ که تا آن دلبرم دربر گرفتست — زجان خویشتن دل بر گرفتست
جهان ازروی **گلرخ** چون نگارست — **جهان‌افروز** باری در چکارست
چه گراز **گل** دلی پرسوز دارم — چرا دل بر **جهان‌افروز** دارم
ز **گلرخ** گو دلم پرسوز میباش — جهان گو بی **جهان‌افروز** میباش

---

(۱) نسخهٔ ، نو، که میدانم (۲) نسخهٔ ، نو ، جهان تابود ازین (۳) نسخه، کو برد (٤) نسخهٔ ، نو، می‌ساخت باسوز (٥) نسخهٔ ، نو، پزشکی

بگفت این و برفت[۱] از پیش **گلرخ** — سوی قصر **جهان افروز** فرّخ
همه شب در غم، آن ماه دل افروز[۲] — که تا بیند رخ **خسرو**[۳] دگر روز
بدست دیو داده رشتهٔ دل — شده یکبارگی سر گشته دل
چو **خسرو** را بدید از دردناکی — چو لعلی شد رخش از شرمناکی
دلش را شرمساری[۴] کارگر شد — مهش از شرم زیر حجله در شد
چو مه را شهربند حجله کرد او — کنار خود ز پروین **دجله** کرد او
چو سیب **هرمز** از خط شد پدیدار — فرو بارید بر رخ دانهٔ نار ۴۳۳۰
برخ بر از دو نرگس رود میکرد — بران سیبش کلوخ امرود میکرد
چو دست سیمگون از بر بکردی — اساس عشق محکمتر بکردی
رگ دل چون بدست آورد جانانش — تن خود را رگی میدید باجانش
چو دستش سخت داشت و روی رگ سود — دلش از مهر **خسرو** سست رگ بود
چو دست شاه شد بر روی رگ راست — دل دختر چو خون در رگ بتك خاست
برگ در شد دل در خون نهاده — برای دستبوس شاهزاده
رگ دختر از آن پس زود میجست — که میز دهر زمانش بوسه بر دست
نشسته آن دو دلبر روی در روی — بزیر چشم دیده موی در موی
بنای عشق هر دو گشته محکم — بیك ره حلقه شان افتاده درهم
همی گفتند بی پیغام و آواز — نهان از یکدگر با یکدگر راز ۴۳۴۰
نمودند از کنار چشم اشارت — گرفتند از میان ترك عبارت
**جهان افروز** با دل گفت صد راه — که ای دل نیست این دلبر بجز شاه
همه ترتیب شاهان دیده‌ام زو — سخن جز برادب نشنیده‌ام زو
مرا دل میزند[۵] کو پادشاهست — که بر روی فرّیزدانی[۶] گواهست
چو این اندیشه بر دل راه داد او — دل خود را بدان دلخواه داد او
**بخسرو** گفت کای داننده استاد — شهت از بهر آن اینجا فرستاد

---

(۱) نسخهٔ مل، بشد (۲) نسخهٔ ، نو، همه شب بوده بود آن بت جگرسوز
(۳) نسخه ، هرمز (۴) نسخهٔ ، مل ، شرمناکی (۵) نسخه ، دل پرزند
(۶) نسخه ، نو، سبحانی

که تا در کار من بندی دلی را — بزودی بر گشایی مشکلی را
دلم رادردرون، آتش فگندی[1] — توسوزمن برون، بریخ چه‌بندی[2]
توبامن دردرون‌مانی ، ز بیرون — مرا با تو چه باید کرد اکنون
۴۳۵۰ مکن این‌سر کشی ازسر برون کن — درونم سوختی درمان کنون کن
همی گفتم‌درون آیی‌توبرمن[3] — چه دانستم برون آیی تو برمن
چه کرد ستم[4] بجایت‌ای‌زبون گیر — دو رویی ازبرونت او برون گیر
شد آتش در درون من پدیدار — بپل بیرون مبراین شیوه کردار
همی تا دست بر دستم نهادست — زدست او دل از دستم فتادست
چه غم بود این کزوبرجانم آمد — ازین محنت برون نتوانم آمد
سرم‌سودای‌این[5] سرکش گرفتست — درونم شعلهٔ آتش گرفتست
زسر تا پای من درسوز ماندست — ندانم تا **جهان‌افروز** ماندست
درین محنت ز چشم بد بترسم — ز رسوایی خود بر خود بترسم
بیك ره عقل رفت و بیم جانست — کدامین‌عقل‌کاین سودانه‌آنست
۴۳٦۰ بیکدم عشق تا در کارم آورد — بسی دیوانگیها بارم آورد
گراین غم در دلم دارم نهان من — چه سازم بارخ‌چون زعفران‌من
وگر رویم بپوشم زیر پرده — چه سازم با دل تیمار خورده
مرااین‌دردبی‌درمان زدل‌خاست — مرااین آتش سوزان زدل‌خاست
اگر صد سال بیماریم بودی — بسی به زین نگونساریم بودی
بلای من بدرمان من آمد — چه‌شورست[6] این که درجان‌من آمد
اشارت کرد شه‌رانزدخودخواند — باعزازش بنزد خویش بنشاند
بدو گفتا نپرسی خود که چونی — ز سوز اندرونی و برونی
پس احوال تبم راشرح می پرس — درازی شبم را شرح می پرس

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، فگنده (۲) نسخهٔ ، نو ، بـراه بخنده (۳) نسخهٔ ، مل ، در من (٤) نسخهٔ ، مل ، چـه بد کردم (۵) نسخهٔ ، مل ،آن
(٦) نسخهٔ ، نو،چه سوزست

طبیبانی که از دمساز پرسند ز رنجوران ازین به باز پرسند
چو دمسازان اگر بیمار داری ازین به کن مرا تیمار داری ۴۳۷۰
چو از دل گرمیم داری خبر تو مسوز از تاب هجرم بیشتر تو
تودرمان کن که‌من در دوستداری نیم دور از طریق حقگزاری
بهر کامی ترا کامی ببخشم بهر کامیت اکرامی ببخشم
امید اندر من و تیمار من بند طبیبی کن دل اندر کار من بند
مرازین کارخود جزخستگی‌نیست(۱) که در کارمنت دلبستگی نیست
نمی اندیشی از بیماری من تو گویی می نه بینی زاری من
مگر از من نمی یابی مراعات بدی رانیکویی نبود (۲) مکافات

یکی‌چابك کنیزك‌داشت کوچك که **حسنا**بود نام آن کنیزك
ببالا همچو سرو جویباری بلنجیدن(۳)چو کبك کوهساری
رخی‌چون ماه وزلفی همچوعنبر بری‌چون‌شیرو(٤)لعلی‌همچو شکر ۴۳۸۰
چوچشم سوزنش کوچك دهانی بسان رشته‌یی او را میانی
لبش کرده بدو یاقوت خندان دهن بند بتان آب دندان
دو چشمش ناوك مژگان گرفته شکار هر مژه صد جان گرفته
**جهان‌افروز حسنا** را بدو داد چو **خسرو** دید اورا تن فروداد
چو **حسنا** شد بپیش شه پدیدار بپیش شاه غنجی کرد بر کار
بزد ره برشهی چون شیر بیشه بروبه بازی آن عیّار پیشه
بماند از حسن **حسنا** شاه خیره که شد باعکس رویش ماه تیره
دل **خسرو** چنان آن ماه بر بود که سوی‌خانه‌بردآن ماه رازود
دهان‌آن شکرلب تنگ میدید دل ازیکسوبصد فرسنگ‌میدید
شه دلداده چون مجنون اوشد ز بس دلدادگی در خون اوشد ۴۳۹۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، جزدلخستگی‌نیست (۲) نسخهٔ ، مل ، بهرنیکی‌نیابی‌صد
(۳) نسخه ، بخندیدن (٤) نسخهٔ ، لو، چون سیم و

چو **حسنا** برقع از گنجی برانداخت ببوسه شاه شش پنجی درانداخت
چو بی صبریش بر[1] دل تاختن کرد بآخر کار عشرت ساختن کرد
چو شه با ماه، ماهی همره افکند ز ماهی ماه مهری بر شه افکند
چنان درمهر یکدیگر بماندند که باهم چون گل و شکّر بماندند
چو بگذشت ازپس این کار ماهی بر گل رفت **خسرو** شه پگاهی[2]
بدو گفتا اگر شاه آیدت پیش مرانش ازبر و بنشان برخویش
خداعی میکن وزرقی همی باز لبی پرخنده می دار و همی ساز[3]
چو دل خوش کرد[4] ازدیدار تو شاه برون رفتن بباغ ازشاه در خواه
که تا از باغ شه پنهان بشبگیر برون آیی تو و آن دایهٔ پیر
۴۴۰۰ چنان آسان سوی رومت برم باز که چون کبك دری میلنجی از ناز
نگردد گرد گرد دامن تو نه مویی کژ کند سر بر تن تو
چو افتادیم ما چون مرغ در دام بفرصت جست باید کام با کام
خوش آمد نیك **گل** را پاسخ شاه بدو گفت ای سم اسبت رخ ماه
**جهان افروز** را تنها بمگذار جوانی را دراین سودا بمگذار
چو میدانی که او دلدادهٔ تست دلش در دام عشق افتادهٔ تست
چو میدانم که درد عاشقی چیست نخواهم هیچ کافر را چنان زیست[5]
چه میسازی تو کار این دو عاشق که کاری مینماید نا موافق
ندانم تا درون باهم چه سازند مگر چون شمعشان درهم گدازند
ترا بی شك نکو نبود زدو تن که برمردی ستم باشد زدو زن
۴۴۱۰ چو دو کدبانو آید در سرایی نماند در سرا نور و نوایی
جوابش داد **خسرو** کای دل آرام مرا در آزمایش میکنی رام
از آن همچون جهان گیری زبونم که تا من با **جهان افروز** چونم

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، در (۲) نسخه ، خسرو صبحگاهی (۳) نسخهٔ ، مل ، لبی پرخنده میدار وهمی ساز (۴) چودلخوش گردد (۵) نسخهٔ نخواهم هیچکس راآنچنان زیست

مرا تا در جهان امّید جانست — **جهان‌افروز** بر چشمم گرانست
نیارد در جهان بستن جهانی — **جهان‌افروز** را بر من زمانی
جهانرا تیره تر آن‌روز بینم(۱) — که(۲) دیدار **جهان‌افروز** بینم
مراجان‌وجهان چون‌زیرپرده‌ست — **جهان‌افروز** انگارم که مرده‌ست
منم در کار تو حیران بمانده — ز عشقت در غریبستان بمانده
برای تو چنین آواره گشته — گزیده غربت و بیچاره گشته
دلی‌چون‌سنگ‌داری‌ای‌دل‌افروز — که‌برسنگم زنی هر روز هر روز
جهان‌بر چشم‌**خسرو** باد خاری — اگر بر **گل** گزیند اختیاری (۳) ۴۴۲۰
اگرمن‌جز تو کس‌رادوست‌دارم — ندارم مغز و پیمان پوست دارم
تویی نور دل من ای پریوش — مبادا بی تو هرگز یکدمم خوش
چوشکّر **گلرخ** آمددرمراعات — که‌ای پیش رخت شاه فلك مات
دل بدخواه تو پرموج‌خون باد — وزان‌یك موج صددریافزون باد
منم جانی وفای تو گرفته — دلی راه رضای تو گرفته
تنی و روی خود سویت نهاده — سری و بر سر کویت نهاده
همی تا پای در کوی تو دارم — سر نظّارهٔ روی تو دارم
منم‌درعشق رویت بادلی‌پاك(٤) — نهاده پیش رویت روی برخاك
جهان بی‌روی تو روشن نبینم — وگر بینی تو بی من ، من نبینم
نه‌زان‌رویم‌من‌بی‌روی‌و‌بی‌راه(٥) — که در رویم شود بی‌روی تو ماه ۴۴۳۰
نه از روی توام‌روی جداییست — نه با روی تو روی بی وفاییست
بجای آرم بهر مویی وفایی — که تا نبود درین روی و ریایی
اگراشکم نکردی این نکویی — مرا هرگز نبودی تازه رویی(٦)
بصد روی اشك میبارم زچشمم — که‌بی روی‌تو این دارم ز چشمم

---

(۱) نسخهٔ ، نو، زان‌روز بینم ، نسخه ، تیره چون شب روزبینم (۲) نسخه ، چو
(۳) نسخه ، هیچ یاری (٤) نسخه ، بادل پاك (٥) نسخهٔ ، نو، من دلخسته گمراه (٦) نسخهٔ ، مل ، این بیت راندارد

مرا تا دل درین کوی او فگندست — سر شکم بخیه بر روی[1] او فگندست
بجز گریه نماندست[2] آرزویم — که در روی تو باید آبرویم
چو چشمم دید روی نازنینت — گزیدم از همه روی زمینت
بهرمه ماه برروی تو بینم — همه روی دلم سوی تو بینم[3]
نظر گر بفگنم از سوی تو من — نیارم آن نظر برروی تو من
۴۴۴۰ ندیدم ای ز روی من گزیرت — بروی تو نمی‌بینم نظیرت
از آن آورده‌ام رویم بکارت — که درکارم ز روی چون نگارت
اگر روی تو رویاروی یابم[4] — ز روی ماهرویان روی تابم
وگر آری برویم صد بلا تو — کجا بینی زمن روی وریا تو
وگر روی آورم در بی وفایی — برویم باز زن درد جدایی
وگر پشت آوری برمن بیکبار — درآن اندوه روی آرم بدیوار
منم ناشسته روی ازخاك کویت — تویی بیغم که صد شادی برویت
اگر پای از خطت بیرون نهم من — چو نقطه در میان خون نهم من
زعشق آن دو طوطی شکرخای — بشکل دایره بر سر نهم پای
چو سطح سیم آن عارض ببینم — شوم گردی که تا بر وی نشینم
۴۴۵۰ چوسطر راست بازم با تو پیوست — چوخطکش میشوم درخط ازان دست
قلم درمه کشم پیش تو مه روی — وگر نه چون دواتم کن سیه روی
بپیش خطّ سبز تو قلم‌وار[5] — بسر آیم بسر گردم چو پرگار
منم پیش تو سر بر خطّ فرمان — زبان بادل چو کاغذ کرده یکسان[6]
چو گل گفت این سخن خسرو برون شد — کنون بشنو کزین پس حال چون شد
زبیماری گل چون رفت ماهی — در آمد شاه اصفاهان پگاهی
لب گل همچو گل پرخنده میدید — وزان لب جان خود را زنده میدید

---

(۱) نسخهٔ ، نو، باروی (۲) نسخهٔ ، مل ، نبودست
(۳) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (٤) نسخه ، گرازروی توای مه روی یابم
(٥) نسخهٔ ، نو؛ بپیش خط سرسبزت قلم‌وار (٦) نسخه ، گشته یکسان

شکر از خندهٔ گل چون خجل بود — از آن دلتنگ شد کو تنگدل بود (۱)
سر زلفی چو شست عنبرین داشت — که هر مو بیش بر جانی کمین داشت
رخش در حدّ خوبی و نکویی — فزون از حدّ هر خوبی که گویی
خرد در شست او سرمست مانده — مهش چون ماهی در شست مانده ۴۴۶۰
چو شاه آن ماه سیم‌اندام را دید — بگرد ماه مشکین دام را دید
دلش در دام گلرخ ساخت آرام — که سازد در جهان آرام در دام
بگل گفت ای شکر عکس لب تو — زهر روزیت خوشتر هر شب تو
مه و خورشید تاج تارکت باد — چه میگویم که هر دو صد یکت باد
اگر (۲) وقت آمدای ماه دلازار — مدار از خویشتن شه را دل افگار
اگر زر خواهی و گر سیم خواهی — و گر شاهی هفت اقلیم خواهی
همه در پیش تست ای من غلامت — چو من باشم غلامت این تمامت
که باشم گر سگ کویت نباشم — چه (۳) سگ باشم که هندویت نباشم
میان حلقه بیهوش توام من — غلام حلقه در گوش توام من
چنان حلقه بگوش و حق شناسم — که گوشم گیر و سرده در نخاسم ۴۴۷۰
منم در شیوه و در شیون تو — غلام هندوی چوبک‌زن تو
غلام نیک میجویی چو من جوی — بنامم (۴) نیکبخت خویشتن گوی
چو می بینی دلم در رشك از تو — لبم خشك و رخم پر اشك از تو
مکن زین بیش با من بیوفایی — که عاجز گشتم از درد جدایی
گلش گفت ای وفا دار زمانه — منم از جان ترا یار یگانه (۵)
دلم گر مست اگر من سرد گویم — مرنج از من که من بس تندخویم
تو میدانی که چون دلداده‌ام من — ز خان و مان برون افتاده‌ام من
مبادا در رهت از گل غباری — که گل در چشم گل گردد چو خاری
سپهر تیز رو محمل کشت باد — بکام دل شبانروزی (۶) خوشت باد

---

(۱) نسخهٔ ، نو، سنگدل بود (۲) نسخه ، ترا (۳) نسخهٔ ، نو، چو
(۴) نسخه ، بنام (۵) نسخهٔ ، نو، یار و یگانه (۶) نسخهٔ ، نو، شبا روزی

۴۴۸۰ کسی کوسر کشدازچون توشاهی ندارد عقل آنکس سر براهی
کنون بنهادم ازسرسر کشیدن ترا[۱] ازلعل گل شکّرچشیدن[۲]
کنون یکبارگی بیماریم رفت دوچندان زورم آمد زاریم رفت
چگویم تا مرا هرمز طبیبست تنم از تندرستی با نصیبست
طبیب نیك پی هرمز از انست که دایم هندوی شاه جهانست
اگر هرمز نبودی این طبیبت نبودی ازگل سرکش نصیبت
ز اوّل تادرآن نبضم[۳] بدیدست مرابسطت وقبضم[۴] ناپدیدست
مراهرچاره‌ودرمان که‌او ساخت نشاید گفت بدالحق نکو ساخت
کنون‌هر کو فرودآید بیکجای ز دلتنگی نیارد بود بر پای
اگر آبی کند یك جای آرام بگردد رنگ و طعم او بناکام
۴۴۹۰ کنونم دل ازین ایوان گرفتست که‌گل را آرزوی آن گرفتست
که‌روزی ده[۵] ببینم باغ‌شه‌را وزان‌پس‌پیش گیرم زودره‌را[۶]
زمانی بانگ بلبل می نیوشم زمانی بر سر گل میخروشم
خوش‌آیدبانگ‌بلبل‌خاصه‌در باغ که‌پر گل‌شدسپاهان‌چون‌پرزاغ
زدلتنگی جهان برمن چنانست که از تنگی دلم را بیم جانست
دلم‌آتش گرفتست و جگرخون بهر ساعت غمی دارم دگرگون
اگر دستور باشد سوی باغم تهی گردد ازین‌سودا دماغم[۷]
براه آیم اگر بی راهم اکنون زشاه‌این‌باغ‌رفتن‌خواهم اکنون
مگر گردد دلم لختی گشاده و گرنه میروم بیرون پیاده
چو باز آیم ندارم هیچ کاری مگر با شاه بوسی و کناری
۴۵۰۰ ولیکن‌چون نخواهم پای‌رنجی بهربوسی[۸] نخواهم کم‌زگنجی[۹]
و گردرخوردنیست‌ازتست‌تقصیر مخر گر می‌نخواهی چاشنی گیر

---

(۱) نسخهٔ ، نو، تراست (۲) نسخهٔ ، مل ، مزیدن (۳) نسخهٔ ، مل ، قبضم
(۴) نسخهٔ ، مل ، نبضم (۵) نسخه ، دو (۶) نسخه ، زود گیرم پیش ره را
(۷) نسخهٔ ؛ مل ، ازین‌سودا تهی گردد دماغم (۸) نسخه ، بوسه ،
(۹) نسخهٔ ، نو ، جز که گنجی

از آن پاسخ دل شه شد چنان شاد — که هر دل کو غمی دارد چنان باد
نمیدانست شاه آن زرق و تلبیس — که استادست گل شاگردش ابلیس
مثال مکر زن، آبیست باریك — که دریایی شود ناگاه تاریك
ولیکن در چنین جایی گرفتار — اگر مکری کنی هستی سزاوار
شهش گفت ای گل بستان جانم — که پیش تست باغ و بوستانم
دریغم ناید از چون تو نگاری — بهشتی تا چه سنجد باغ باری(۱)
برو تنها اگر تنهات باید — مگر وقتی دگر با مات باید
تو تنها رو چو همره می نخواهی — که تو خورشیدی و مه می نخواهی
روانه شو سوی آن خلد پرحور — که تنها رو بود خورشید پر نور ۴۵۱۰
برو تا زود باز آیی ازین باغ — مگر دل را برون آری ازین داغ
برو تنها که تنهایی زیان نیست — چو با ما آب در جویت روان نیست
نخفت آنشب دمی در شب افروز — که تا بر روی شب کی دم زند روز (۱)
خود آنشب گو بیاشب ماند برجای(۲) — شدش یك یك ستاره بند برپای
شبی بود از سیاهی و درازی — چو زلف ماهرویان طرازی
منادیگر برامد از زمانه — که روز و شب فرو شد جاودانه
چو ره برداشت سوی قیروان ماه — برامد یوسف خورشید از چاه
چو خور افکند بر دریا سماری — نشست آن ماه دلبر در عماری
کنیزك صد شدند آنگه سواره — باستادند خلقی در نظاره
زهر سو خادم و چاووش میشد — که میزد چوب واز دل هوش میشد ۴۵۲۰
چو سوی باغ شد(۳) آن سرو آزاد — برامد از گل واز سرو فریاد
بزیر سایهٔ طوبی باغش — بهشتی بود گلها چون چراغش
بخوبی باغ چون خلد برین بود — دران خلد برین گل حور عین بود
سر شاخ(۴) درختان سرافراز — قیامت کرده مرغان خوش آواز

---

(۱) نسخه ، یادگاری (۲) نسخه، که تا کی دم زند برروی شب روز (۳) نسخهٔ ، مل ، توخود گفتی شبی ماندست بر جای (٤) نسخه ، رفت (٥) نسخه ، زسرشاخ

چمن‌را آب سویاسوی میرفت — بگرد باغ رویا روی میرفت
چو سنگ آب‌روانرا شد ستانه — همیزد آب سیمین شاخ شانه
ز جو آب روان برداشت آواز — که من رفتم ولی نایم دگرباز
چوابراز آسمان گریان برامد — همه روی زمین خندان در امد
بیك ره برگها زیر و زبر شد — شمرها سر بسر از آب ترشده
۴۵۳۰ چوباران تیردرپرتاب انداخت — سپر در آبدان آب انداخت
چوازهرتیربارانی‌سپرساخت(۱) — زهرآبی‌هزاران‌شکل برساخت(۲)
چو میغ آبزن از کوه‌در گشت — بتافت از آفتاب آتشین دشت
بتان سیمبر با روی چون‌ماه — بیفکندند از تن جامه در راه(۳)
شدند آن نازنینان طرازی — برهنه تن زبهر آب بازی
ازاری(٤)در گل‌سیراب‌بستند — چو آتش در میان آب جستند
عجب آن بودکان‌چندان‌دل‌افروز — بگل خورشید اندودند آن روز
گروهی بر درختان میدویدند — گروهی‌سربر(٥)ایوان میکشیدند
گروهی سرسوی‌شیناب بردند — گروهی سر بزیر آب بردند
یکی آب سیه در گوش رفته — یکی بر سر یکی بر دوش رفته
۴۵۴۰ زسرما هریکی لرزیدچون بید — دوان گشته ز سایه سوی‌خورشید
چنان دادی‌تن آن دلبران تاب — که‌درچشم آمدی‌خورشید راآب
اگر آنجا فتادی پیر صد سال — شدی حالی‌جوانی‌طرفه احوال(٦)
نشسته بودگلرخ بر کرانی — چو شکّر خنده میزد هر زمانی
وزانسوی دگرخسرو بدر شد — پزشکی را بر آن سیمبر شد
چوگلرخ رادرایوان‌می‌ندیداو — سوی شاه سپاهانی دوید او
زمین‌رابوسه‌زددرپیش آن‌صدر — بشه گفت ای برفعت آسمان قدر

---

(۱)نسخهٔ ، مل ؛ باران یك سپرخواست (۲)نسخهٔ مل ، برخاست
(۳)نسخه ، برراه (٤) نسخه ، نو، رسن را (٥) نسخهٔ ، مل ، در
(٦) نسخهٔ ، مل ، شدی‌حالی زحالی‌جمله درحال

جهان تا هست فرمانت روان باد — هر آنچت دل چنان خواهد چنان باد
برفتم سوی خاتون، او بباغست — جهان از تف تو گویی چون چراغست(۱)
دلش گرمست و دارد این هوا تفت — بسوی باغ ازین ایوان چرا رفت(۲)
کنون در باغ اگر باشد دگر راه — پدید آرد همان بیماری ای شاه ۴۵۵۰
همان بهتر که امروزش بیاری — بتدریجی شبانگه در عماری
مگر بیماریش از سر نگیرد — طبیب از درد او دل برنگیرد
شهش گفت ای طبیب عیسی آسا — که کرد(۳) آخر کم از روزی تماشا
کنون آن نیست گلرخ گر تو بینیش(٤) — که با من شد چو شکّر، زهر گینیش(٥)
وفاداری و خوی خوش گرفتست — دلش از مهر من آتش گرفتست
سخنهایی که با من گفت امروز — دگر نشنوده بودم زان دل افروز(٦)
دلش اکنون بسوی من هوا کرد — همه خوی بد و تندی رها کرد
بگفت این و یکی خلعت بیاراست — بهرمز داد و هرمز زود برخاست
چو روی چرخ زنگاری سیه شد — مه از زیر سیاهی سر بره شد
بپیش دایه آمد گل که بر خیز — قدم در راه نه چون پیك سر تیز ۴۵٦۰
که وقت رفتن ما این زمانست — که نه در ره عسس نه پاسبانست
بباید رفت چون شب در شکستست — که پروین نیز در پستی نشستست
بگفت این و گشاد آنگه در باغ — شبی بود از سیاهی چون پر زاغ
چنان شب، پیش چشم آن دل افروز — نمود از بیخودی روشن تر از روز
کسی کو روی دارد سوی یاری — ندارد با شب و با روز کاری
همه آن باشدش اندیشهٔ کار — که تا چون زودتر بیند رخ یار
خوشا نزدیك یاری ره گزیدن — که میدانی که بتوانیش دیدن

---

(۱) نسخهٔ نو، جهان گویی زتفتش چون چراغست (۲) نسخهٔ ، نو ، بیت زیررا پس ازاین شعراضافه دارد

ببین اکنون که چندی بر گذشتست — که بیماری گل بر گل بگشتست

(۳) نسخه ، کند (٤) نسخهٔ ، مل ، روببینش (٥) نسخهٔ ، مل ، که بامن چون شکر شد مهرو کینش (٦) نسخهٔ ، نو، دگر نشنود گوشم ای دل افروز

چو گل با دایه لختی ره بریدید — بسوی خانهٔ هرمز رسیدند
یکی کنجی که خسرو ساخته بود — ز بهر هر دو تن پرداخته بود
۴۵۷۰ نهانی هر دو تن در کنج رفتند — ز بیم شاه یکساعت نخفتند
چو مرغ صبحدم بگشاد پر را — ز خواب انگیخت مشتی بیخبر را
جهان از چهرهٔ خورشید سرکش — بجوش آمد چو دریایی پر آتش
زمین در زیر گرد زعفران شد — عروس آسمان در پرنیان شد
چو روشن شد زمین را روی، جمله — بتان گشتند از هر سوی، جمله
بقصر گلرخ دلبر دویدند — ز گلرخ در هوا گردی ندیدند
نه دایه بود در باغ و نه گلرخ — رسانیدند سوی شاه پاسخ
که گل با دایه ناپیدا شد از باغ — دل ماشد ز گل چون لاله از داغ
نیاسودیم از جستن زمانی — نمییابد کسی زیشان نشانی (۱)
پری گویی ربودست این دو تن را — کجا آخر توان (۲) گفت این سخن را
۴۵۸۰ از آن پاسخ دل شه سرنگون شد — ز خون دل لبش پر کفك خون شد
نه صبرش ماند نه آرام در دل — شکست آن کام دل ناکام در دل
بدیشان گفت آخر حال چون شد — نه مرغی گشت کز ایوان برون شد
مگر گل بلبلی شد در هوا رفت — بخوزستان گریخت از دام مارفت
کجا شد دایه گر گل رفت باری — عجب تر زین ندیدم هیچ کاری
پری گر ماه را از باغ (۳) برداشت — چرا عفریت را بر جای نگذاشت (٤)
پری گر داشت با ماه آشنایی — چرا آن دیو را نامدرهایی
پری گر برد حوری از بهشتی (۵) — چکارش بود با دیرینه زشتی
نمیدانم که این احوال چونست — مگر در زیر این، مکر و فسونست
مرا بفریفت تا در دام آویخت — بسوی باغ شد وز باغ بگریخت
۴۵۹۰ کسی گویی که از راهش ببردست — بشب ناگاه از باغش ببردست (٦)

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، نمی یابیم ازهردونشانی (۲) نسخه ، کجا خود برتوان
(۳) نسخه ، زان باغ (٤) نسخهٔ ، مل ؛ پس ازاین شعرسه بیت ندارد
(۵) نسخه ، پری بربود گرحور بهشتی (٦) نسخه ، بشب زان باغ ناگاهش ببردست

فرو ماندم درین اندیشه عاجز — که بامن این که داند کرد هرگز
ز درد عشق دلتنگی بسی کرد — سوارانرا بهر سویی کسی کرد
منادیگر منادی کرد ناگاه — که هر کو آگهی دارد ازان ماه
نه چندان گنج یابد از خزانه — که بتواند شمرد آنرا زمانه
درین اندیشه وغم شاه دلسوز — برخود خواند هرمز راهمان روز
سراسر حال گل در پیش او گفت — چنان کز گفت او(۱) هرمز برآشفت
بشه گفتا نگفتم سوی باغش — نباید برد پرسودا دماغش
کسی را با دل پردرد آخر — تماشا چون بود در خورد آخر
تماشا را اگر دل شاد نبود — تماشا کردنش جز باد نبود
چو دل خوش بود مردم اصل اینست — تماشا کردن هر فصل اینست ۴۶۰۰
بگفت این و بشه گفت ای خداوند — ترا زین غم نباید بود در بند
که من این کار، آسان بی زجیری(۲) — برون آرم چو مویی از خمیری
ازین مشکل دل من گشت آگاه — که آن بت را پری بردست از راه
مگر آبی بپاشیدست ناخوش — که آب ما پری را هست آتش
مگر در آب بادی بوده باشد — که گل را از میان بربوده باشد
بجنبانم کنون این حلقهٔ راز — مگر بردست من این درشود باز
وزان پس پیش خورشید جهانتاب — یکی طشت بلورین کرد پر آب
کشید آنگه خطی بر گرد آن طشت — عزیمت خوان بگرد طشت میگشت
گهی در آب روشن میدمیدی — که از هر سو خطی برمیکشیدی(۳)
هران حیلت که میدانست هرمز — بجای(۴) آورد پیش شاه کربز ۴۶۱۰
بدو گفتا بشارت باد شه را — که از باغت پری بردست مه را
گل ترا پری همزاد بودست — که آن همزاد او را در ربودست
چو با گل خفته بددایه بیکجا — پری آویختست او را بیك پای

---

(۱) نسخهٔ مل، چنان کز کار گل (۲) نسخه ، ذخیری، زحیری (۳) نسخهٔ مل ، گهی ازهر سویی خط میکشیدی (۴) نسخه ، بپیش

کنون آن هر دو در روی زمینند ولی بر پشتهٔ کهسار چینند
زشه چل روز میخواهم امان من که تا در خانه بنشینم نهان من
نشینم در خط و خوانم عزیمت کنم از خانه دیوان را هزیمت
بسوزم عودتر در خانه بسیار پری را سر بخط آرم بیکبار
بجای آرم هران افسون که دانم عزیمتهای گوناگون بخوانم
ولی از شاه آن خواهم که داند که چل روزم بپیش خود نخواند
۴۶۲۰ کسی را نیز نفرستد برمن که بر من بسته خواهد شد در من
هرانگاهی که این(۱) چل روز بگذشت یقین دانم که شه را سوز بگذشت
بپیش شاه بنمایم هنر را برون آرم ز چین آن سیمبر را
چو شد بر دست من اینکار کرده براه آید دل تیمار خورده
ولیکن چون من استادی نمودم دل شه را بسی شادی نمودم
باستادیم گنجی زر بخواهم بشاگردانه صد گوهر بخواهم
شهش گفتا چو کردی کار من راست زمن بخشیدن آید از تو درخواست
دریغم نبود از تو هرچه خواهی وگر از من بخواهی پادشاهی
چو شه گفت آن سخن هرمز بدر رفت سوی قصر جهان افروز شد تفت
جهان افروز چون دیدار او دید دل خود تا بجان دربار او دید
۴۶۳۰ نه روی آنکه با او راز گوید نه برگ آنکه رمزی باز گوید
نه صبر خامشی نه طاقت درد لبی خشک و دلی گرم و دمی سرد(۲)
جهان افروز را خسرو چنین گفت که ای نادیده بر روی زمین جفت
شهنشه را چنین کاری فتادست که از گل در رهش خاری فتادست
کنون آگاه باش ای عالم افروز که من رفتم ز خدمت تا چهل روز
بکنج خانه بنشینم نهانی مگر زان گمشده یابم نشانی
جهان افروز از او حیران فروماند(۳) چو باران اشك از مژگان فروراند(۴)

---

(۱) نسخه ، آن (۲) نسخهٔ ، نو ، رخی زرد (۳) نسخهٔ ، مل ، بمانده حیرت فروماند (۴) نسخهٔ ، مل ، براند

برامد همچو نیلی چهرهٔ او ازان غم خواست رفتن زهرهٔ او
نشسته بود هرمز بر سرپای که تاچون زود تر برخیزد ازجای(۱)
چو آن سر گشته سر برپای دیدش نه تن بر ره نه دل بر جای دیدش
بهرمز گفت اینت آشفته کاری ندیدم چون توهر گز بیقراری ۴۶۴۰
مگر گرد رهی کاشفته باشی(۲) که تا بنشسته باشی رفته باشی
بشمعی مانی از تیزی و مستی که کس رویت نبیند چون نشستی
قرارت نیست یکدم در بر من مگر پر کژدم آمد بسترمن
مرا بر شکل مردمخوار دانی که گرد من نگردی تاتوانی
کنون چون برزمینت نیست آرام تپیده گشته یی چون مرغ دردام
بروتدبیر کار شاه کن زود زگلرخ شاه را آگاه کن زود
مه نو را بسی روزای دل افروز توان دیدو تو رفتی تا چهل روز
بگفت این وهزاران دانهٔ اشك فرو بارید همچون ابر از رشك
دل خسرو بسوخت اما بنا کام برون آمد زپیش آن دلارام
بسوی خانه آمد باز حالی سرای خویش کرد ازرخت خالی ۴۶۵۰
بیاران گفت خوردم بی گمان زهر(۳) بزودی رفت میباید ازین شهر
سه مرد و چار زن هفتیم جمله هم امشب درنهان رفتیم جمله
مرا این دختر زنگی بلا ییست ولیك او ازغم من در وفاییست
نه کشتن واجبست اورا نه بردن نه با او زیستن ممکن نه مردن
دگرزن هست حسنای دل افروز که گوید ترك او کن، جز بد آموز
دگرزن دایه، دیگرنیز گلرخ زمردان خسرو و فیروز و فرخ
بگفت این وستور آورد درراه فشاند از پشت ماهی گرد بر ماه
ستوری بود در رفتن چو بادی که دررفتن فلکرا مهره(۴) دادی(۵)

---

(۱) نسخهٔ ، نو، زود برخیزد ازان جای (۲) نسخه ، مگر چون گرد ره آشفته باشی
(۳) نسخه ، بر گمان (٤) نسخه ، داددادی (٥) نسخهٔ ، نو ،
بیت زیر راپس ازاین شعر اضافه دارد پیاده بازماند ازره ستاره وزان یك صبح نگرفتش سواره

بیکروز و بیك شب شست فرسنگ — بپیمودند صحرا را بشبرنگ

۴۶۶۰ بسی بیراهه از هرسوی رفتند — همه‌هم پشت از صد روی رفتند

فرس راندند تا ده‌روز بگذشت — فتادند از میان کوه در دشت(۱)

پدید آمد دران صحرا یکی دز — که‌دردوری آن شدوهم(۲)عاجز

یکی دز بود هم بالای افلاك — بپهنا بیشتر از عرصهٔ خاك

تو گفتی چرخ را پشتیونی بود — که اختر گرداو چون روزنی بود

چنان بامش بسودی روی افلاك — که کردی آسمان راروی برخاك

چنان برجش زبارچرخ خم داشت — که گفتی چرخ پشتش درشکم داشت

غراره بود بر دیوار بالا — نشسته دیدبان بر چرخ والا

بیاران گفت **خسرو**(۳) کاین زمان زود — ببندید از برای خون میان زود

که این دزجای دزدان پلیدست — ندیدم هرگز امّا این پدیدست

۴۶۷۰ چوپیدا گشت **خسرو** از بیابان — فغان برداشت از بالا نگهبان

چوبشنود این سخن **خسرو** زبالا — یکی خرپشته دیداو(۴) سخت والا

چو مردان پیش خرپشته باستاد — زنانرا بر سر بالا فرستاد

چویکدم بود دز را در گشادند — سواری بیست روی از دز نهادند

بیك ره همچو شیران بردمیدند — بپیش آن جوانمردان رسیدند

شدو **فیروز** و **فرخ** هر سه از تیر — سه کس(۵) دریك زمان کردند زنجیر

چودرخون آن سه بدرك غرقه گشتند — دگر دزدان پریشان حلقه گشتند

گرفتند آن سه تن را درمیانه — شدند آن هرسه سرور چون نشانه

شه **هرمز** چو شیر باشکوهی — بکردار کمر بر بسته کوهی

بجوش آمد بکف درذوالفقاری — چو آتش تیز، لیکن آبداری

۴۶۸۰ چنان برهم(۶) زدایشانرا بیکبار — گزو گشتندسر گردان فلك وار

---

(۱) بعد ازاین بیت در بعضی‌ازنسخ چنین عنوانی‌نگاشته شده « رسیدن‌خسروبقلعهٔ دزدان»

(۲) نسخهٔ نو، خلق (۳) نسخه ، باید (۴) نسخهٔ ، مل ، یکی‌خر پشته‌یی بد

(۵)نسخه ، سه‌سگ (۶) نسخهٔ ، نو، برسر

چو بعضی را فکند و بست لختی (۱) — باستاد او بران (۲) ره چون درختی
که تا هر کاید از دزدان دگر بار — شود تیغ جگر رنگش جگرخوار
چو دزدان مردی هرمز (۳) بدیدند — ز بیمش چون زنان دم میدمیدند (٤)
دو یارش از نبرد و زور و کینش — عجب ماندند و کردند آفرینش
که گر این حرب تو رستم بدیدی — پی (٥) رخشت بسر هنگی دویدی
ترا گر بنده بودی جای آن هست — که هستت در هنرهای جهان دست
ز یک یک موی تو صد صد نشانی — توان دادن که تو صاحبقرانی
نبودند آن دو سرور هیچ آگاه — که گردون فعل خود بنمود ناگاه
سه مرد دزد بر بالا دویدند — زنانرا بر سر بالا بدیدند
بدیشان قصد آن کردند ناگاه — که سوی قلعه شان آرند از راه ٤٦٩٠
پس آنکه دختر زنگی برون جست — در آمد پیش، سنگی چند در دست
بدزدان داد روی و سنگ ها ریخت (٦) — چو زخم تیر دید از بیم بگریخت
یکی تیری زدندش بر جگرگاه — که پیکانش بر آمد از کمرگاه
ز تیری چون (۷) کمان قدش دو تا شد — دمش بگسست و جان از وی جدا شد
بجان دادن ز دل برداشت آواز — که ای هرمز (۸) بیا تا بینمت باز
ببین آخر که داد من جهان داد — بگفت این و بدیدش روی و جان داد
جهان بوالعجب را کار اینست — درخت عاشقی را بار اینست
ببین کان عاشق مسکین چه غم خورد — که تا تیری بآخر بر شکم خورد
ترش میجست تا در زندگانیش (۹) — بتلخی جان بر آمد در جوانیش (۱۰)
چو جان بستد سپهر جان ستانش — جهان برهاند از کار جهانش ٤٧٠٠
چو لختی کرد از هر سو تك و تاز — ز خاك آمد بسوی خاك شد باز

---

(۱) نسخهٔ ، نو، کشت لختی ، نسخه ، چومشتی را بکشت وتاخت لختی
(۲) نسخه، اندران (۳) نسخهٔ، نو، خسرو (٤) نسخه، درمیدویدند ، درمیرمیدند
(٥) نسخه ، بر (٦) نسخه ، بدزدان کرد روی وسنگ میریخت
(۷) نسخهٔ ، مل ، زتیرچون (۸) نسخهٔ ؛ نو، مل ، خسرو (۹) نسخه ، زندگانی (۱۰) نسخه ، جوانی

چو دختر کشته آمد دایه برجست | امان خواست و میان خاك بنشست
چو دزدان چهرهٔ آن دایه دیدند | ز نیکوییش بی سرمایه دیدند
بریدند آنزمان حلقش بزاری[۱] | بیفکندند در خاکش بخواری
بهم گفتند رستند اینزمان سخت | چه میکردند اینجا[۲] این دو بدبخت
جوان و پیرزن هستند بس زشت | که این یك همچو برفست آن چو انگشت
زخوبی این دو زن راهست بهری | که تحفه بردشان باید بشهری[۳]
میان خاك وخون آن دایهٔ پیر | بسر میگشت با گیسوی چون شیر
چو لختی درمیان خون بسر گشت | بران[٤] سر گشته حالی حال بر گشت
٤٧١٠ فراوان رنج در کار جهان برد | بآخر باز در دست جهان مرد
چه بخشد چرخ مردم را از آغاز | که در انجام نستاند[٥] ازو باز
دلا در عالمی دل می چه بندی | که تا صد ره نگریی زو نخندی
چه بندی دل درین زندان فانی | که دل درره نبندد کاروانی
چو شمع زندگانی زود میرست | ترا به زین جهانی[٦] ناگزیرست
حیاتی کان بیکدم بازبسته ست | کسی کان دم ندارد بازرسته ست
چه خواهی کرد در عالم حیاتی | که آنرا نیست یکساعت ثباتی
چه آویزی تو درچیزی که ناکام | ز دست تو بخواهد برد ایّام[۷]
چو مردی نه زنت ماند نه فرزند | دراید هفته یی رابندت ازبند[۸]
نه سیمت ماند ونه باغ و گلشن | نه تن ماند نه دل نه چشم روشن
٤٧٢٠ چو بستانند از تو هر چه داری | بدشت حشر آرندت بخواری
بدشت حشر چون آیی[۹] بدانی | که چون برباد دادی زندگانی
منه دل بر جهان نا وفا دار | که نه تختش بماند باتو نه دار

---

(۱) نسخهٔ ، نو، ببریدند حلق اوبزاری (۲) نسخه ، باهم
(۳) نسخه ، برد باید سوی شهری (٤) نسخه ، بدان (٥) نسخهٔ ، مل ، که نستاند درانجام آن (٦) نسخه ، حیاتی (۷) نسخه ، بخواهد بردازدست توایام ، که ازدستت بخواهد بردایام (۸) نسخه ، بیك هفته براید بندت ازبند
(۹) نسخهٔ ، مل ، آنگاهی

چو میدانی کزین زندان فانی | بعمر خود ندیدی شادمانی
ترا پس حاصلی زین تیره بنگاه | بجز حسرت چه خواهد بود همراه
گرت امروز گردون مینوازد | مشو ایمن که او با کس نسازد
که گردون همچو زالی کوژپشتست | بسی شوی و بسی فرزند کشتست
نخواهد کردن از کشتن کناره | چه صد ساله بود چه شیرخواره
چه ماتم چه عروسی غم ندارد | که اوزین کرم خاکی کم ندارد

چو گلرخ دایه را جان داده میدید | میان خاك وخون افتاده میدید
نبودش تاب آن بیداد و خواری | برآورد از جهان فریاد وزاری ۴۷۳۰
کتان سنبلی بر تن بدرّید | چو گل برخویش پیراهن بدرّید
زخون نرگسش گل گشت هامون | شداز شبرنگ چشمش خاك گلگون
فغان میکرد ومیگفت ای گرامی | چرا کردی برفتن تیز گامی
چو حلقه سر نهادی بر در من | بزاری جان بدادی بر سر من
دل وجان درسر وکارم تو کردی | وفاداری بسیارم تو کردی
تو بودی از جهان جان وجهانم | چو رفتی از جهان برگیر جانم
تو بودی غمگسارم در جوانی | نخواهم بیتو اکنون زندگانی
تو بودی مونسم در هر بلایی | تو بودی مشفقم در هر جفایی
دریغا کز طرب لب تر نکردی | که عمری رنج بردی برنخوردی
تو بودی کار ساز و ساز گارم | تو بودی مهربان و راز دارم ۴۷۴۰
خداوندا بمردم در جوانی | که من سیر آمدم زین زندگانی(۱)
چو ابرو از طرب پیوسته طاقم | که هردم یاریی بدهد فراقم
فلك هر ساعتی از بیوفایی | دهد از همنشینانم(۲) جدایی
عجب نبود که همچون دایهٔ من | جدایی گیرد از من سایهٔ من

---

(۱) نسخه ، شدم بی‌دایه سیر اززندگانی (۲) نسخهٔ ، مل ، دهد زین

چه بودی گر برفت آن مهربانم — که رفتی بر پی او نیز جانم
چو دزدان روی گل دیدند ناگاه — چو غنچه باز خندیدند ازان ماه
نگه کردند حُسنا در برش بود — یکی خورشید و دیگر اخترش بود
گرفتند آن دو بت[۱] را و ببردند — بسوی دز بدزبانان سپردند
چو دزدان سوی دز رفتند از جنگ — ببالا کرد خسرو شاه آهنگ
۴۷۵۰ چو بر خر پشته آمد شاهزاده — دو زن را دید بر روی اوفتاده
بخواری هر دو زن را کشته دیدند — دو دیگر[۲] از میان گمگشته دیدند
بهم آن هر سه تن اقرار کردند — که دزدان پلید آن کار کردند
دو ناخوش روی را کشتند ناگاه[۳] — دو نیکو روی را بردند از راه[۴]
سیه کردند کار خویشتن را — که کاری سخت آمد آن سه تن را
شه سرگشته دل در پیش یاران — فرو میریخت خون دل چو باران
بیاران گفت چندین مکر کرده — بلا دیده بسی و اندوه خورده
بچندین شهر چندین غم کشیده — کنون چون لقمه شد بر لب رسیده
یکی از دست ما این لقمه بربود — ولی چه سود ازین چون بردنی بود
اگر صد موی بشکافم بتدبیر — برون نتوان شدن مویی ز تقدیر
۴۷۶۰ همه روز آن سه تن باهم ببودند — ز گلرخ راز گفتند و شنودند
نمیدیدند روی رفتن خویش — نه روی ماندن و آسودن خویش
بهم گفتند اگر باشیم یکماه — ز ما یکتن نیابد سوی دز راه
مگر مرغی شویم و پر برآریم — که تا از برج این دز سر[۵] برآریم
دل خسرو[۶] ازان غصه چنان شد — که خونی گشت و از چشمش روان شد
رخش چون زعفران گشت و لبش خشك — دو دستی خاك میافشاند بر مشك
حمیّت بر تن او کارگر شد — دلش همچون فلك زیر و زبر شد
بیاران گفت آن درمانده مسکین — چه سنجد در کف دزدان بی‌دین
خداوندا تو میدانی[۷] که چونم — تویی هم رهبر و هم رهنمونم

---

(۱) نسخه ،دوتن (۲) نسخهٔ ، مل ، دوزن را (۳) نسخه ، درراه
(٤) نسخه ، همراه (٥) نسخه ، دردز (٦) نسخه ، هرمز (۷) نسخه ، نومیبینی

ببخشی برمن بیچاره گشته — زخان ومان خویس آواره گشته
بفضلت بنداز ین سر گشته بگشای[۱] — مرا دیدار آن گمگشته بنمای ۴۷۷۰
ندارم از جهان جز نیم جانی — بکام دل نیاسودم زمانی
دل خودرا دمی بیغم ندیدم — بشادی خویش را یکدم ندیدم
دلم خون شد بحق چون تو خاصی[۲] — کزین دردم دهی امشب خلاصی
چوشد زاندازه بیرون زاری او — در امد یار او در یاری او
بخسرو شاه گفت آزاده فرّخ — که فارغ باد شاه ازکار گلرخ
که من در شبروی بسیار بودم — بسی در عهدهٔ این کار بودم
هم امشب نیز آن مه[۳] رابد زدم — وگر نه سربتاب از پایمزدم
ازان شادی دل خسرو چنان شد — که گفتی پیر بود از سر جوان شد
بسی برجان فرّخ آفرین کرد — که بادی جاودان ای پیش بین مرد[۴]
بدین امّید میبودند آن روز — که تا ناگه فروشد گیتی افروز ۴۷۸۰
چوخورشید ازفلك درباختر شد — همه دریای گردون پر گهر شد
شه زنگ ازحبش لشکر برون کرد — فلکرا پایگاهی[۵] قیر گون کرد
شبی بود از سیاهی همچو انقاس — نشسته پاسبان بر منظر پاس
شبی در تیرگی از حد گذشته — چونیل ودوده درقطران سرشته
شبی تاریك و فرّخ زاد در خشم — سیه پوشیده همچون مردم چشم
چوفرّخ زاد باشب همقباشد[۶] — نه شب ازوی نه وی ازشب جداشد[۷]
چوفرّخ شدبرون از پیش هرمز — بتنها باز میگشت از پس دز[۸]
دزی بد خندقش در آب غرقه — شده در گرد آن دز آب حلقه
نمیدید از پس دز پاسداری — بپل بیرون شدش بس روزگاری[۹]
ززیر خاك ریز آن دز از دور — کمند افگندبر یك برج معمور ۴۷۹۰

---

(۱) نسخه، این سر بسته بگشای (۲) نسخهٔ ، نو، مل ، بحق جان خاصی
(۳) نسخهٔ ، نو، آن بت (٤) نسخه ، شیردل مرد (٥) نسخهٔ ، مل ، بارگاه
(٦و٧) نسخه ، بود (٨) نسخه ، بردز (٩) نسخهٔ ، مل ، در حال کاری ، نسخه ، اوبس روزگاری

چو گربه بر دوید و برسر آمد — زسگ در تک بصد ره بهتر آمد
بزیر باره بامی دید والا — کمند افگند در دیوار بالا
بیکساعت ببام آمد ز باره — بجایی روشنی دید(۱) از کناره
برهنه‌پای سوی روزنی شد — دو چشمش سوی مردی وزنی شد
بزن میگفت آنمرد جفا کیش — که‌ای‌زن‌ناجوانمردی مکن‌بیش
بکین چون آب داده دشنهٔ تو — ز بی آبی بخونم تشنهٔ تو
چرا پاسخ بکام من نگویی — چرا ناکام کام من نجویی
اگر کام دلم حاصل نیاری — سرجان داشتن در دل نداری
بیا فرمان من برکام من جوی — هوای همنشین‌خویشتن جوی(۲)
٤۸۰۰ خود آن زن بودحُسنای دلارام — چومرغی سرنگون افتاده دردام
بپیش دزد میگفت ای خداوند — نخستین شاه ما را دست بربند
چوشه در بندت آمد من ببندم — که من از بیم او اندیشمندم
چو آن هر سه گرفتار تو آیند — دل و جانم خریدار تو آیند
تو ایشانرا زره برگیر وانگاه — بکام خویش کام خویش در خواه
سخن‌میگفت‌زینسان پیش‌آن‌مرد — که‌تا برهد مگرزان ناجوانمرد
چو از روزن فراتر رفت فرّخ — شنوداز دور جایی بانگ پاسخ
سوی‌آن‌بام روی‌آوردچون‌دود — کدامین‌دود،نتوان گفت‌چون‌بود
سرایی دید ایوان برگشاده — نشسته گلرخ و شمعی نهاده
یکی دزدی‌بپیش‌گل فگنده (۳) — دهانش بسته وچشمش بکنده(٤)
٤۸۱۰ چوفرّخ آن بدید از نازوازکام — صفیری زد بسوی گلرخ‌از بام
چو گلرخ دیده‌سوی‌بام‌انداخت — صفیرمرد حیلت ساز بشناخت
بسوی بام رفت و در گشادش — بیکساعت سلاح‌وتیغ دادش

---

(۱) نسخه ، نهان بنشست‌ومیدید
(۲) پس‌ازاین شعربیت زیردرنسخه‌یی‌اضافه است
وگرنه دل بتیغت باز درم — سرگردن فرازت باز برم
(۳) نسخه ، نشسته
(٤) نسخه ، نبسته

بفرخ گفت ده مردند در دز — دگر مشتی زنند ادبار و عاجز
ترا گر خود نبودی راه برمن — نجستندی زمن یك مرد و یك زن
کنون چون آمدی برخیز هین زود — برآور زین گروه آتشین دود
که پرخون شد ز درد دایهٔ من — همه پیراهن و پیرایهٔ من
مرا آن دم که دزد از جای بربود — دلم از درد مرگ دایه پر بود
ندانستم در آندم هیچکس را — نگاهی می‌نکردم پیش و پس را
وگرنه دزد کی بردی مرا زود — ولی این کار تقدیر خدا بود
بگفت این و ز درد دایه برجست — چونی بر کینهٔ دزدان کمر بست ۴۸۲۰
روان شد همچو شاخ سرو گلرخ — دوان سر بر پیش آزاده فرخ
چو پیش خانهٔ حُسنا رسیدند — صفیر از حیله در حسنا دمیدند
چو آن دزد پلید از پس نگه کرد — سرش را زود حسنا گوی ره کرد
چو دل فارغ شدند و راه جستند — ز هر سو قلعه را درگاه جستند
برون بردند یک مرد و دو زن راه — وزانجا برگرفتند آن سه تن راه
چو برسیدند با پیش و پس دز — بدز در خفته بد ده مرد کربز
کم از یکساعت از زخم کتاره — سه تن کردند ده کس[1] را دو پاره
چو دل از کار ایشان[2] برگرفتند — از آنجا راه بالا برگرفتند
زنان را دست بربستند یکسر — گشادند آنگهی آن قلعه را در
شه و فیروز را آواز دادند — که تا هر یک جوابی باز دادند ۴۸۳۰
زبانگ گل چنان دلشاد شد شاه — که چون شوریده‌یی سرداد در راه
چو آن آزادگان آنجا رسیدند — ببستند آن در و سر در کشیدند
گل آشفته خون میریخت بر خاك — نشسته خاك بر سر پیرهن چاك
ز نرگسدان چشمش خون روان کرد — ادیم خاك را چون ارغوان کرد
ز باران سرشکش گل برون رست — کجا دیدی گلی کان گل ز خون رست

---

(۱) نسخه ، سه کس کردند ده تن ، سه تن کردند ده تن (۲) نسخه ، آنها

خروش و جوش چون دریا بر آورد — چو کوهی[۱] لاله از خارا بر آورد
دل شه تنگ شد زانماه چهره — بگل گفتا ز عقلت نیست بهره
کسی چون کشته شد اکنون چه تدبیر — که درمانی ندارد درد تقدیر
قضا از گریهٔ گل برنگردد — که تقدیر خدا دیگر نگردد
۴۸۴۰ چو مار افتنه زین دزدان کژ خاست[۲] — چنین کاری نیاید بی کشش راست
درست از آب ناید هر سبویی — زهی سنگ و سبوی تند خویی[۳]
بماتم گر قیامت کرده‌یی ساز — نبینی تا قیامت دایه را باز
تو خود دانی یقین کان دایهٔ پیر — بسی سیری نمود از چرخ دلگیر
بدو نیک جهان بسیار دید او — زهر نوعی بسی گفت و شنید او
غم او می[۴] مخور چندان که دایه — ز عمر خود تمامی یافت مایه
غم آن دختر زنگی خور آخر — که بود از دایه بس[۵] نیکوتر آخر
غم او خور که او بهتر ز دایه — که از فرهنگ و خوبی[۶] داشت مایه
ز کشتن کار دختر را مزید است[۷] — که دزدان غازیند و او شهید است
سمنبر راز خسرو خنده آمد — تو گفتی مرده یی بد زنده آمد
۴۸۵۰ همه شب هم درین بودند تا روز — که بر گردون علم زد عالم افروز[۸]
زمین چون رود نیل از جوش برخاست — فلك صوفی نیلی پوش برخاست
عروس آسمان از پردهٔ قار — چو طاوسی برون آمد برفتار
بهر یك پر هزاران پرتوش بود — کمیتی[۹] ازرق تنها روش بود
گل خورشید چون از چرخ بشکفت — بجاروب شعاع اختر فرو رفت
دو زن با فرّخ و با شاه فیروز — بگردیدند گرد دز دگر روز
فراوان مال و نعمت یافت خسرو — چه زرّ کهنه و چه جامهٔ نو

---

(۱) نسخه ، که گویی (۲) نسخه ، چو برخاست ، ازدزدان کژخاست ، از دزدان دد خاست (۳) نسخهٔ ، مل ، تنگ جویی نسخه ، نو، وبند و جویی (۴) نسخه ، غم اورا (۵) نسخه ، که اوازوی بسی (۶) نسخهٔ ، نو، زفرهنگ وزخوبی
(۷) نسخه ، دختر برمزیدست
(۸) نسخه ، گیتی افروز (۹) نسخه ، کمیت

بفیروز و بفرخ داد جمله — که صد چندین شما را بادجمله
بسی فیروز برشاه آفرین کرد[۱] — زبان بگشاد فرخ همچنین کرد[۲]
که ما از بندگان شهریاریم — بدیدار تو روشن روز گاریم
ترا بر جان ما فرمان روانست — چه میگوییم ما چه جای جانست[۳] — ۴۸۶۰
اگر زر بخشی و ور[۴] سیم ما را — نیابی کار جز تسلیم ما را
ز فرمان تو هرگز سر نپیچیم — که بی فرمان تو کمتر ز هیچیم
چو بر بستند بار[۵] سیم و زر هم — گشادند آنزمان از یکدگر هم
که گر خواهید در بنگاه گیرید — و گر نه هم[۶] از اینجا راه گیرید
ازان پس جمله پیش پشته رفتند — بر آن عورتان کشته رفتند
زخون آن هر دو زن را پاك کردند — دلی پرخون بزیر خاك کردند
همه خلقی که در افلاك بودست — رهش از خون[۷] بسوی خاك بودست
تو نیز ایمرد عاقل همچنینی — که گه خونی و گه[۸] خاك زمینی
کسی کو زیر چرخ سرنگونست — رجوع او میان خاك و خونست
تو تا در زیر این زنگار رنگی — اگر چه زنده یی مردار رنگی — ۴۸۷۰
بسختی گر پی صد کار گیری — اگر خود زاهنی[۹] زنگار گیری
چو اینجا پایداری نیست ممکن — چگونه میتوانی خفت ایمن
همه شب سرچرا درخواب آری — که تا روز قیامت خواب داری
تن مردم که مشتی خاك و خونست — میان آمد و شد[۱۰] سرنگونست
ببین تا آمدن بر چه طریقست — که خون و درد زه با او رفیقست
نگه کن تا شدن چون بود و کی داشت — که مرگ و حسرت[۱۱] دایم ز پی داشت
درین آمد شد خود کن نگاهی — که تا چندان بیفزایی بکاهی[۱۲]

---

(۱و۲) نسخه ، گفت (۳) نسخهٔ ، نو، آنست (۴) نسخه ، که گرزر بخشی و گر
(۵) نسخهٔ ، نو، رخت (۶) نسخهٔ ، مل ، و گرخواهید
(۷) نسخه ، رهش آخر (۸) نسخهٔ ، مل ، که گرخونی و گر (۹) نسخه ، خودآهنی (۱۰) نسخه ، این شد آمد (۱۱) نسخه ، حسرتت ، حسرتش
(۱۲) نسخهٔ ، مل ، مگر یابی بکارخویش راهی نسخه ، چندین بیفزایی بکاهی

کسی از آدمی شرمنده ترنیست　　که هرساعت ز گریه چشم‌تر نیست

## دفن کردن گل دایه را و رفتن با خسرو بروم

الا ای شاخ طوبی شکل چونی　　چوشاخی می‌مکن این سرنگونی
۴۸۸۰ بشرق وغرب بگذشته چو برقی　　ولیکن توبرون[۱] غرب وشرقی
تودرمشکوة[۲] حسنی چون چراغی　　چراغ شاخسار[۳] هشت باغی
چو از نور دو کونی چشم روشن　　ترا زیتونهٔ قدسست[۴] روغن
ازان روغن بشکلی میفروزی　　که شمع آسمانرا می بسوزی
چو تو شاخ درخت لامکانی　　درختت خورده آب زندگانی
ازان نور مبارك پرتوی خواه　　خردرادرسخن بیرون شوی خواه
طبیعت را بمعنی کار فرمای　　عروسان سخن را روی بگشای
کزین پس جادوییهای سخنگوی　　ترا معلوم گردد ای سخن جوی
دریغا ماه هست و مشتری نه　　جهان پرجوهرست وجوهری نه
سخن را نظم دادن سهل باشد　　ولی گر عذب نبود جهل باشد
۴۸۹۰ چو بنیادی نهد مرد سخن ساز　　نشاید مختلف انجام و آغاز
که گر شاگرد، بد بنیاد باشد　　نشان آفت استاد باشد
کنون ایمرد دانا گوش بگشای　　عروس نطق معنی بین سراپای[۵]
چنین گفت آنکه اوپیر کهن بود　　جوان بختی که جانش پرسخن بود
که چون گل دایه را در گل دفین کرد　　از آنجا راه بردیگر زمین کرد
گل وحُسنای حسن افزای وخسرو　　روان گشتند با یاران شبرو
چنان راندند مرکب در بیابان　　که برروی زمین باد[۶] شتابان
اگر بگذاشتی هر یك عنانرا　　بیك تك در نوردیدی جهانرا

---

(۱) نسخه، درون　(۲) نسخهٔ، مل، تو درمشکوی　(۳) نسخهٔ، مل، چراغ شاخ‌شاخ　(٤) نسخه، ترازیتون قدسست همچو　(٥) نسخهٔ، مل، عروس نطق رابنگرسر و پای، عروس‌نطق را نیکو بیارای　(٦) نسخهٔ، نو، گرد

نه باد تیز رو آن پیشه در یافت — نه آن تك را بوهم اندیشه دریافت
بماهی جمله در خشکی براندند — بماهی نیز در کشتی بماندند
چو خسرو شاه از دریا برون رفت — بحدّ کشور قیصر درون رفت ۴۹۰۰
بده روز دگر راندند یکسر — که تا نزدیك آمد قصر قیصر
ز منزلگاه، فرّخ زاد شبرو — بتك میرفت تا درگاه خسرو
برشه بارخواست ودر درون شد — پس آنکه حال برگفتش که چون شد
بسی بگریست آندم(۱) تنگدل شاه — بر آورد از میان جان ودل آه
ازان پاسخ دل شه شد دگرگون — عجب ماند از عجایب کار گردون(۲)
همی گفت ای سپهر هیچ درهیچ — زهی بند و طلسم پیچ در پیچ
نیابد هیچکس سر رشتهٔ تو — همه عالم شده سر گشتهٔ تو
مناد یکر بر آمد گرد کشور — که تا کشور بیارایند یکسر
ز بهر شاه، شهر آرای سازند — جهانرا خلد جان افزای سازند
چنان آرایشی سازند خرّم — که روم افسر شود برفرق عالم ۴۹۱۰
بهرسویی که فرّخ زاد سر یافت — زهر بخشنده‌یی چیزی دگر یافت
بیك ره خلق عزم راه کردند — زنان شهر را آگاه کردند
دوصد خاتون ومهدی بیست زربفت — برون بردند و فرّخ پیشتر رفت
چو ازره پیش خسرو شه رسیدند — نقاب از چهر چون مه برکشیدند(۳)
زمین را پیش شه ازلب بسودند — در آن گفت وشنود آنشب غنودند(٤)
چو این هفت آشیان(٥) زیروز برشد — هزاران مرغ زرّین سر بدرشد
کبوتر خانهٔ این هفت طارم — تهی کردند از مرغان انجم
بیك ره از ده آیات ستاره — فرو شستند لوح هفت پاره
شه قیصر برون آمد دگر روز — باستقبال فرزند دل افروز
سواری ده هزارش ازپس وپیش — بزرگان هر که بودند از کم وبیش ۴۹۲۰

---

(۱) نسخهٔ، نو، ازغم (۲) نسخهٔ، نو. عجب ماند ازعجب کاری گردون
(۳) نسخهٔ، نو، نقاب از چهرهٔ چون مه دریدند (٤) نسخهٔ، مل، ببودند
(٥) نسخهٔ، نو، آسمان

چوخسرو را نظر بر قیصر افتاد — بخدمت کردن از مرکب درافتاد
زمین را پیش شه بوسید ده جای — وزان پس، سرفکنده استاد[۱] برپای
ز مهردل، گرستن بر شه افتاد — دگر ره پیش قیصر در ره افتاد
شهش در بر گرفت و زار بگریست — میان خوشدلی[۲] بسیار بگریست
بزرگان هردوتن را برنشاندند — سخن گویان ازان منزل براندند
سرافرازان، چوشاهان دررسیدند — بزیر پای اسپ اطلس کشیدند
زمانی شور[۳] بردابرد برخاست — همه صحرا غبار و گرد برخاست
جنیبتها و هودجها روان شد — زهر جانب یکی خادم دوان شد
روارو، ازیلان برخاست حالی — ز خلق روم ره کردند خالی
۴۹۳۰ هزاران چترزرّین نگونساز[۴] — زیك یك سوی می آمد پدیدار[۵]
نشسته بود گلرخ در عماری — بزیرش مرکبان راهواری
سر آن مرکبان از زرگرانبار — هزاران سرازان یك مونگونسار[۶]
بگرد گل عماریهای دیگر — صد و پنجاه سر بت زیر چادر
کمیتی هریکی آورده درزین — سرافسارش مرصّع، طوق زرّین
زمین از زرّ و گوهر موجزن بود — جهانی درجهانی[۷] مردوزن بود
بهرصدگام طاقی بسته بودند — بطاق آسمان پیوسته بودند
زهرکو، بانگ نوش مهتران بود[۸] — زهرسو، نعره یی بر آسمان بود[۹]
نشسته ماهرویان، روی برروی[۱۰] — می گلرنگ میخوردند هرسوی[۱۱]
ز موسیقار، غلغل می برآمد — ز گل صدبانگ بلبل می برآمد
۴۹۴۰ پیاله برخروش چنگ میشد — خروش چنگ یك فرسنگ میشد

---

(۱) نسخه ، سربزیراستاد، نسخهٔ ، مل ، وزان پس سرفکنده ماندبرجای
(۲) نسخه ، دلخوشی (۳) نسخه ، بود (۴) نسخه ، سر نگونسار
(۵) نسخه ، بدیدار، بیکبار (۶) نسخهٔ ، مل، این بیت را ندارد
(۷) نسخهٔ ، مل ، جهانی درجهان از (۸) نسخهٔ ، نو، خاست
(۹) نسخهٔ ، نو، زهرسو نعرهٔ رامشگران خاست ، مل ، خنیاگران بود
(۱۰و۱۱) نسخهٔ ، مل، درروی ، نسخهٔ ، نو، مل، درکوی

ززیر پرده ، چنگ آواز میداد — چوشکّر، نی جوابش باز میداد
خرد برسر فتاده دوش میزد — چو دیگی کاسهٔ می جوش میزد
زیك یك[۱] دست می دورویه میشد — بشش سه چار، دست انبویه میشد[۲]
پیاله کالبد را چون تهی کرد — هزاران کالبد را جان رهی کرد
زبانگ دار و گیر نعرهٔ نوش — همه کشور چو دریا بود در جوش
سپهر پیر را بر روی عالم — زشادی لب نمی آمد فراهم

## رفتن خسرو و گل بباغ

زشهر آرای چون بگذشت یکماه — بسوی باغ شد یکماه آن شاه[۳]
برون از شهر[۴] باغی داشت خسرو — که درخوبی بهشتش بود پس رو
کشیده سی چمن ، درروضهٔ او — فکنده گل، عرق در حوضهٔ او
چه حوضی ، روشنی آفتابش — گلابی در عرق استاده آبش ۴۹۵۰
بهرسوی چمن آب روان بود — ریاحین چمن سیراب ازان بود
کشیده سربسر در سرو آزاد — ببسته ره بزیر بید وشمشاد
همی چندان که بالای چمن بود — چنار وسرو وبید ونارون بود[۵]
چنان پربار بودی شاخساران — که بروی بسته بودی راه باران[۶]
زبس چستی شاخ دل گزینش — ندیدی آسمان روی زمینش
کنار جویبارش سبز خط بود — میان اوبسی[۷] طاوس وبط بود
بپیش باغ قصری چون بهشتی — ز نقره خشتی اززرنیز خشتی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بیك یك (۲) نسخه ، دستنبویه میشد (۳) نسخهٔ ، نو، یك ماه و یك شاه ، مل ،آن گلرخ و شاه (٤) نسخهٔ ، مل ، برون شهر
(٥) نسخهٔ ، مل ، چنار و بید ونارونارون بود (٦) نسخهٔ ، نو، پس ازاین شعر بیت زیررا اضافه دارد .
اگرخورشید جستی خاك پایش — ندیدی ذره یی خورشید جایش
(۷) نسخهٔ ، مل ، میان حوض پر

نهاده تخت زرّینش ز هرسوی — بگرد حوض و ایوان روی در روی
زصد در جامه گوناگون فگنده[۱] — بساط از اطلس و اکسون فگنده[۲]
۴۹۶۰ ز هر در ساخته چندان تجمّل — که نتوان کرد شرح آن تجمّل
سرایی بود ایوان بر کشیده — سر او تا بکیوان بر کشیده
بپیش صدرش از فیروزه، تختی — مرصّع کرده از یاقوت لختی
مشبّك قبّهٔ زرّین والا — که مشك ریزه باریدی[۳] زبالا
بهر ساعت نثار مشك کردی — نه زان بودی کزان خوی[۴] خشك کردی
کنارش را خراج هفت اقلیم — میانش خشتی از زر خشتی از سیم
نه چندان فرش و بستر بود و جامه — که شرحش نقش داند کرد خامه[۵]
سرایی چون نگارستان چین بود — سرای گل زبهر خلوت این بود
نشسته گل چو ماهی برسر تخت — ستاده ماهرویان در بر تخت
یکی تاج مرصّع بر سر او — یکی دیبای ازرق[۶] دربر او
۴۹۷۰ هزاران سرو بر پای ایستاده — خرد برپای ایشان سر نهاده
جهان[۷] راستی با زلفشان پیچ — جهان[۸] جادویی با چشمشان هیچ
نقاب از شرمشان افگنده برماه — شکر از لعلشان افتاده در راه
همه درپیش گل برپای مانده — بدیده روی گل برجای مانده
شبانگاهی درآمد شاهزاده — بگلرخ گفت هین ای ماه‌زاده[۹]
میی در ده که فردا هست نوروز — بباید ساختن جشنی دل‌افروز[۱۰]
کنون باری بیا تا امشبی خوش — بهم جشنی بسازیم ای پریوش
همه روی زمین آب زلالست — همه روی هوا باد شمالست
بروی دشت[۱۱] افگن دیده‌ای دوست — که مغز پسته بیرون آمد از پوست

---

(۱و۲) نسخهٔ، مل، گرفته (۳) نسخه، ریزیدی (۴) نسخهٔ، نو، خون
(۵) نسخهٔ، مل، این بیت را ندارد (۶) نسخهٔ، مل، لعلی، نسخه، چینی
(۷) نسخهٔ، مل، جهانی، نسخه، جهان پیچ پیچ (۸)، نسخهٔ، مل، جهانی
(۹) نسخه، ای ماه ساده، ای ماه باده (۱۰) نسخه، ساخت جشنی عالم‌افروز
(۱۱) نسخهٔ، مل، کشت

زسنگ خاره آتش جست بیرون — سر کهسار شد[۱] از لاله پرخون
جهان تازه‌ست وایّام بهارست — سماعی خوش شرابی خوشگوارست ۴۹۸۰
درین موسم تماشا ناگزیرست — که با زاریّ مرغ آواززیرست[۲]
درین بودند باهم آن دوسرمست — که روز از شب گریزان رخت بربست
فرود آمد شه خورشید ناگاه — زپشت نقره‌خنگ چرخ بر گاه[۳]
شه زرّینه رخ فرزینه رفتار — پیاده شد زاسپ پیل کردار[۴]
زچرخ وسمه رنگ ونیل اندود — چو ابروی مه نو روی بنمود
سیه پوشان شب لشکر کشیده — ز ماهی تا بمه سر بر کشیده
برفتن روز شبدیزی نموده — گذشته روز وشب تیزی نموده

## عشرت کردن گل وخسرو باهم

شبی خوشتر ز نوروز جوانی — می صافی چو آب زندگانی
**گل وخسرو** فتاده هردوسرمست — بکش آورده‌پای وزلف در دست
سیه پوشیده زلف شبرو **گل** — شده‌شب همچو روز ازپرتو **گل** ۴۹۹۰
رخ چون‌روز آن دُرّ شب‌افروز — شب‌تاریک‌روشن کرده‌چون‌روز
زمین‌از بوی مویش‌مشك خورده — شکر با قند اولب خشك کرده
**بخوزستان** شکر از خندهٔ او — تبرزد در **سپاهان** بندهٔ او[۵]
گل سیرابش آتش در گرفته — لبش خندان و زلفش بر گرفته
جهانی دل فتاده خرقه او — خرد در گوش کرده‌حلقه او
چوسروی ماه **گلرخ** سرفکنده — مهی درسر، سری در برفکنده
سر زلفش ز مشك تر زده آب — ز تاب روی گل گشته سیه تاب

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، گشت (۲) نسخهٔ ، مل ، این بیت را ندارد (۳) نسخهٔ ، نو، برراه نسخه ، شد ماه ، چرخ خر گاه ، چون ماه (٤) نسخه ، رفتار
(٥) ددنسخهٔ ، مل ، واکثرنسخ پس‌ازاین شعر دو بیت نیست

قدح در حلق گل گشته شفق ریز — شده گل چون قدح از می[1] عرق ریز
چو گل رخ برقع از رخ بر گرفتی — ز خجلت باغ، زاری در گرفتی
۵۰۰۰ وگر شعر سیه برسر فگندی — مه و خورشید را[2] در سر فگندی
وگر آن نازنین باجام بودی — بگردون بر، نفیر عام بودی
شکر از لعل گل در یوزه گر بود — بنفشه خرقه‌پوش آن شکر[3] بود
زمی رنگ رخ آنماه میتافت — بتنهایی همه بر شاه میتافت
چو برخاست از نشست مسند آنماه — دل خلوت نشین برخاست از راه
گل سرمست چون برخاست از جای — شهش گفت او فتادم مست[4] در پای
چو برخیزی تو، بنشیند سلامت — چو بنشینی تو، برخیزد قیامت
دل خسرو بخون پیوستهٔ تست — از انم همچو خون دل بستهٔ تست
یك امشب ده بدست خود شرابم — کز آبادی حسنت بس خرابم
هوای دست یازی[5] دارم امشب — سر گردن فرازی دارم امشب
۵۰۱۰ دو زلف چون دو هندوی زره‌پوش — منه در تر کتازی بر سر دوش
دمی با من می گلرنگ در کش — مباش ای سیمبر چون زلف سرکش
بگفت این و زلعلش گلشکر ساخت — دو دست خویش در گردش کمر ساخت
زرشك شه فغان برخاست از ماه[6] — که شاهد بود شاهد بازی شاه
گل تر هندوی زلفش ببازی — در آورده بدست تر کتازی
گهر برنطع ورخ بر شه فگنده — شکر بر گل قصب برمه فگنده
میی بستد زدست شاه گلروی — میی چون روی او[7] گلرنك و گلبوی
شکر میریخت، نازی تلخ میکرد[8] — بشیرینی شرابی[9] تلخ میخورد
بشکّر شیر رز رابوسه میداد — بجرعه خاك را سنبوسه میداد

---

(۱) نسخهٔ ، نو، آنجا (۲) نسخه ، خورشید سر (۳) نسخه ، این شکر
(٤) نسخهٔ، نو، پست، نسخه ، شهش افتاد آندم مست از پای (۵) نسخهٔ ، مل ، بازی
(٦) نسخه ، زرشك شه فغان برداشت آن ماه (۷) نسخهٔ ، مل ، روی گل
(۸) نسخهٔ ، نو، شکر میریخت و یاد بلخ میکرد : (۹) نسخه ، شراب

زبان بگشاد **خسروشاه** سرمست — **بگل** گفت ای زمستی رفته از دست

چو تو مستی زلب می‌ده[1] بمستان — دمی بنشین که درخوابند مستان ۵۰۲۰

که خواهد یافتن زین به زمانی — سر سر ده بده درده زمانی[2]

مکن دل ناخوش از قلاشی ما — دمی خوش باش، در[3] خوش باشی ما

بزاری میسراید[4] مرغ شبگیر — بیار ای مرغ زرین نالهٔ زیر

چو **گلرخ** پاسخ شه یافت برجست — بخدمت پیش شه شد باده بردست[5]

ز قدش سروبن تشویر میخورد — زچشمش نرگس ترتیر میخورد

چو سرو آزاد کرد قد او بود — مقر آمد بپیش قد او زود

فشانان آستین میشد بگرد شاه — گریبانش گرفته دامن ماه

بمشکین زلف[6] روی حضرتش رفت — مبارکباد عید عشرتش گفت

شه و **گل** مانده با هم هر دو تنها — بمستی گام زن گرد چمنها

مشام از بوی می پرمشك کرده — ببوسه هردولب تر خشك کرده ۵۰۳۰

زمی بیخود دل خونخوارهٔ **گل** — فروزان آتش از رخسارهٔ **گل**

چوشد ازمی گل لعلش در آتش — ز می شد گفته‌یی نعلش در آتش

ز شوق سرخی رخسارهٔ ماه — سیه شد دیدهٔ خونخوارهٔ شاه

بر **گل** رفت شه دستی بدل بر — که تا با **گل** کند دستی بگل در

گلش گفت ای دگره کشته بیداد[7] — مرا از دست بیداد تو فریاد

ترا برمن چوحاصل باقیی نیست — بگیر این می که چون **گل** ساقیی نیست

دگره بازم آوردی عتابی — نماندت گوییا باقی حسابی

زچشمت مستم وازباده هم مست — بدار آخر ازین مست دژم دست

دل **گلرخ** ز نرگس پاره داری — که تو خود نرگس این کاره داری

---

(۱) نسخه، زسرده می، زسرمی ده (۲) نسخه ، زسردرده صلای می روانی، زسر درده شراب ارغوانی (۳) نسخهٔ ، مل ، از، نسخهٔ نو، با (٤) نسخهٔ ، مل ، بزاری میسرای ای (٥) نسخهٔ ،مل ، دردست (٦) نسخه ، موی
(۷) نسخه ، کرده بیداد

۵۰۴۰ خطی چون مشك عنبر ناك داری[۱] سخن چون زهر و لب تریاك داری[۲]

مکن چندین بشهوت میل، حالی که شهوت بگذرد چون سیل، حالی

ازان چیزی که یکدم بیش نبود اگر نوشی بود جز نیش نبود

رها کن شهوت اندر ذوق مستی[۳] زمانی دور شو از هرچه هستی

چو گشتی مست، با گل کن دمی گشت بگرد مفرش زنگار گون دشت

ز عالم دلخوشی داری جهانی چو گل خوش باش از عالم زمانی

شه از گفتار گل از دست شد مست زپا افتاد مست و رفت از دست[۴]

دلش بیهوش شد ازخواب نوشین که دل پرجوش داشت از تاب دوشین

چو طفل صبح بر روی زمانه برانداخت از دهن شیر شبانه

چو طفلان دست از بر تنگ بگشاد جُلیل از چهرهٔ گلرنگ بگشاد

۵۰۵۰ سر از گهوارهٔ گردون بدر کرد بخندید وجهانی پرشکر کرد

چو طاوس عروس خضر خضرا علم زد بر سر این چتر مینا

برامد ازحمل چون چتر زربفت جهانرا سال سیم افشان بسر رفت

چو این طاوس زرّین درحمل شد زمانه با زر رکنی بدل شد

همه کهسارها ازلاله جوشید[۵] همه صحرا ز سبزه حلّه پوشید

تو گفتی ذرّه ذرّه خاك صحرا نهفت ازسبزه زیر گرد خضرا[۶]

هوارا آب خضر از سر درآمد زمین را گنج **قارون** با سر آمد

چمن ازدست گل پیمانه میخورد صبا هرشاخ را سر، شانه میکرد

کنار جوی از سبزه سپر بست میان کوه از لاله کمر بست

چمن گفتی دبیرستان همی داشت که چندین طفل دربستان همی داشت

۵۰۶۰ هزاران گل چو طفلان نوشکفته ز برگ سبز، لوحی برگرفته

---

(۱) نسخهٔ، مل، خطت مشك وز عنبرپاك آمیز (۲) نسخهٔ، مل، تریاك آمیز
(۳) نسخهٔ، نو، شهوت و درذوق مستی (۴) نسخهٔ، نو، بپای افتاد مست رفته ازدست (۵) نسخهٔ، نو، همه کهسارهمچون لاله جوشید (۶) درنسخهٔ، مل، این بیت نیست

صباچون جلوه‌شان دادی، بصد روح — نهادی هر یکی انگشت بر لوح[۱]

جهان پیرانه سر گفتی جوان شد — زمین از سبزه همچون آسمان شد

هزاران لعبت زنگار جامه — شدند از شاخها پرّان چو نامه

هزاران طرفه جادوی کرشمه — شده شینابگر[۲] برروی چشمه

هزاران تیز[۳] چشم سرمه کرده — برون میآمدند از زیر پرده

هزاران طفل خرد شیرخواره — برآوردند سر از گاهواره

بزاری عندلیب از گل سخنجوی — گل از گهواره چون عیسی سخنگوی

ز شاخ سروطوطی شکر خوار — بر آورده فغان از شکریار

چمن از هر طرف چون نخل بندان — نموده لعبتان آب دندان[٤]

چمن مرواحه ساز از پرّ طاوس — شده روح صبا چون روح محبوس ۵۰۷۰

چمن از دست گل سرجوش خورده — مسطّح حلقه‌ها در گوش کرده

بدم مشّاطهٔ باد سحرگاه — زده بر نو عروسان چمن راه

صبای تند در عالم دمیده — جُلیل سبز گل، درهم دریده

سد لب کرده دو لب خندان بیکبار — لب کشت ولب جوی و لب یار

جهان جانفروز افروخته شمع — بهشتی حلّه‌پوش از هر سویی جمع

چو سنبل خاکرا زنجیر مویی — چو سوسن باغ را آزاده رویی[۵]

ز روی کوه لاله خنجر افراز — ز جرم ابر ژاله ناوك انداز

بنفشه خرقهٔ فیروزه در بر — گل زرد افسر زربفت برسر

بنفشه جلوه کرده پرّ طاوس — شکوفه درنثار ودر زمین بوس

بنفشه سر گران از بس خرابی — کشیده لاله در خارا عتابی ۵۰۸۰

بنفشه طفل بود از ناتوانی — ولی نامد ازو رنگ جوانی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، این بیت را ندارد ،نسخهٔ ، نو، پس ازاین شعربیت زیررا اضافه دارد .

مگر قرآن بسی برخوانده بودند — که گویی مشک می افشانده بودند

(۲) نسخه ؛ سیمابگر (۳) نسخهٔ ، مل ، تیر (٤) نسخهٔ ، نو، این بیت را اضافه دارد (۵) نسخهٔ ، نو،پس‌ازاین شعربیت زیررا اضافه دارد ،

سمن کافور دم کوبل کفن دوز — سپرغم ، غم سپر گل شادی افروز

بنفشه بر مثال خرقه پوشان — سر آورده بزانو چون خموشان
بنفشه خرقه میپوشد بطامات — ولی نیلوفرست اهل کرامات
که نیلوفر چو نیلی پوش اصحاب — سجاده بازافکندست (۱) بر آب
چو آب از باد نوروزی گره یافت — ز روی آب ، نیلوفر زره یافت
چو خورشیدش بتفت و تاب افکند — زره برداشت(۲) سپر بر آب افکند
برامد ارغوان همچون تبرخون — فرو میریخت گفتی از جگر، خون
سراسر پیرهن درخون کشیده — زبانها از قفا بیرون کشیده(۳)
تنش در دام ، کافور نهانی(٤) — شده چون پنبه، مویش در جوانی
۵۰۹۰ چه ، کز روز جوانی پیر میزاد — ولی کش(۵) ابر هردم شیر میداد
چو چشم چشمه‌ها گرینده شد باز — دهان یاسمین از خنده شد باز
چو شد خندان ، پدید آمد زبانش — زبان بگشاد و پیدا شد دهانش
برامد لاله همچون عود و مجمر — برون آتش ، درون عود معنبر
بسان شعلهٔ آتش بر افروخت — بران آتش دلش چون عود میسوخت
در آمد پای کوبان بلبل مست — که گل در جلوه میآید بصد دست
چو بلبل بر سر گل نوحه گر شد — گل از پیکان برون آمد سپر شد
همی کز مهد زنگاری جدا شد(٦) — بیك شبنم کلاه او قبا شد (۷)
گل نازك چو در دست صبا ماند(۸) — برای دفع او برخود دعا خواند
چو گل خواندی دعا بستان شنیدی — صبا از دم دعا را در دمیدی
۵۱۰۰ چو شد پیکان گل از خون دل، پر — کف ابرش نثاری کرد از دُر
چو دُر بستد، نمود از کف زر زرد — بمرد باغبان گفت از سر درد
که زر بستان و دُراز ناتوانی — مرا یکهفته ده آخر امانی

---

(۱) نسخهٔ ، نو، بفکندست (۲) نسخه ، زره بودش (۳) نسخهٔ ، نو، پس از این بیت شعر زیر را اضافه دارد ،

شده روز جوانی کوبل پیر — چو طفلی شیرخواره موی چون شیر

(٤) نسخه، کافوری نهانی (۵) نسخهٔ ، مل، ولیکن (٦و۷) نسخهٔ ، نو، گشت (۸) نسخه ، هوا

بآخر مرد ، آن دُرّ و زر ساو — نه زربستد نه دادش هفته‌یی داو
چو گل در بار کم عمری فتادی — بزاری بانگ بر قمری فتادی
ز گل قمری خوش الحان همی خواند — همه شب ق والقرآن همی خواند
چو موسیقار درس عاشقان گفت — چو **موسی** بلبل عاشق براشفت
زمستی طوف در گلزار میکرد — همه شب آن سبق تکرار میکرد
زبان بگشاد چون **داود** بلبل — زبور عشق خود ، میخواند بر گل
چو گل از صدزبان تکبیر گفتی — ز گلبن فاخته تفسیر گفتی
همه شب فاخته میگفت یاحی — من از سرشاخ طوبی دورتا کی ۵۱۱۰
چوسار ازسرو گفتی سر گذشتی — صریر نعره‌زن از سر گذشتی(۱)
چو یك بلبل ز شاخ آواز دادی — دگر بلبل جوابش باز دادی
بنعره بلبلان دُردانه سفتند — همه شب تا بروز افسانه گفتند
زیک یک شاخ بانگ چنگ برخاست — هزاران مرغ رنگارنگ برخاست
ندانم تا کرا باغی چنان بود — وگر بود آنچنان بر آسمان بود

## صفت جشن خسرو(۲)

نشسته شاه رومی همچو **جمشید** — بسر برافسری روشن چو خورشید
بزرگان و وزیران معظّم — همه برپای مانده(۳) دست برهم
زیک سو نوخطان(٤) استاده برراه — زیکسو امردان(٥) باروی چون ماه
ببردر، امردان دیبای زربفت — سر هریک ز تاب باده پرتفت
کمر بسته کلاه زر کشیده — بپیش صُفّه ها صف بر کشیده ۵۲۱۰
بسر بر ، نو خطان تاج مکلّل — کشیده حلقه چون خطّ مسلسل
بدست آورده هر یک جام زرّین — چوماهی کاورد بردست ، پروین

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، بگشتی (۲) نسخهٔ ، مل ، صفت مجلس ساختن خسرو در باغ با مطلوب (۳) نسخه ، همه بر پا ستاده (٤) نسخهٔ ، مل ، مردمان
(٥) نسخهٔ ،مل، نوخطان

زگلبن تا بگلبن می گرفته — زرنگ می‌رخ گل خوی گرفته
زسرمجلس بدست پای مردان — پیاله همچودستنبوی[۱] گردان
زده گز بر گلو[۲] مرغ مسمّن: — صراحی از میان پر تابگردن
چوخونی، رنگ شیر دختررز — ولیکن گشته بی‌شوهر[۳] زبان گز
شراب زهر گین[٤] شکّرفشانده — زمی مرغ صراحی پر فشانده
صلای باده‌دریك گوش[٥] رفته — زراه گوش دیگرهوش رفته
بخارعود میشد بیست فرسنگ — مشام از مغز کرده دود آهنگ
۵۱۳۰ بخورافکنده درسرهابخاری[٦] — ز مشك افتاده[۷] درمجلس غباری
هوای‌شمع[۸] روشن، گشته تیره — زدود عود و از گرد زریره
بت نوروز رخ‌چون[۹] عیدخرّم — مه خورشید فر در زیر شبنم
لبالب آب دندان در برابر — پیاپی کرده جام می سراسر
فروغ دامن می آستین سوز — می‌اندر پوست گشته پوستین‌دوز
صراحی همچو مرغان سحرخیز — زمخلب کرده‌درمجلس شکرریز
زالحان سرود عاشقانه — شده رقّاص، نقش آستانه
زعکس باده، درجام گهردار — شده سرمست صورتهای دیوار
می سرکش نشسته دردم چشم — زمستی پای کوبان مردم چشم
لب شیرین ترکان ترشروی — بنطق تلخ شورانگیز هرسوی
۵۱٤۰ فروغ روی چندان حور زاده — جهانی را بهشتی نورداده[۱۰]
زلعل شاهدان آب دندان — شده می‌همچو گل‌درجام‌خندان[۱۱]
شعاع شمع روشن کرده مجلس — سماع جمع جانرا گشته‌مونس

---

(۱) نسخه، دستنبویه (۲) نسخه‌زره گر بر گلو،در گلو (۳) نسخه، بی‌شیون
(٤) نسخه، زهردر (٥) نسخه،اندر گوش (٦) نسخه. بخورعود میآمد بخاری (۷)نسخه ،افکنده (۸)نسخه، هوا از شمع (۹) نسخه، در
(۱۰) نسخه، جهانی راجهان افروز داده (۱۱) نسخهٔ، نو، چهاربیت پس ازاین شعراضافه دارد.

فروغ شمع بر جام اوفتاده — بشب خورشید در دام اوفتاده
زنور شمع شب را روز گشته — جهانی را جهان افروز گشته
چو باد صبح در عالم وزیده — حریفان را صبوحی دررسیده[۱]
بباد صبح در تختی نهاده — چو آتش جمله در تختی فتاده[۲]
سپیده دم فسرده[۳] زردهٔ شمع — گدازان باد پیه گردهٔ شمع
مه ازخون شفق سرجوش خورده — شب اززرّین طبق سرپوش کرده
خمار اندر خیال می‌پرستان — ببازی خیال آورده دستان
صبوحی را صراحی پر نهاده — زآب تلخ چرب آخر نهاده ۵۱۵۰
حریفان جمله دریا کش نشسته — چو کوهی[٤] برسر آتش نشسته
شده در گوش مرغان صبوحی — چو موسیقار قول بوالفتوحی
قرابه دیده چون خم‌دستیاری — پیاله کرده از می سنگساری
قدح برچنگ و برنای عراقی — گرفته راه نی با چنگ ساقی
سبك گشته دل از تنگی سینه — همه مردان گران ازآبگینه
گشاده چار رگ ازلب صراحی — شده خون درتن ازمستی مباحی
شبی خوش بودومهتابی دل‌افروز — قدح مهتاب میپیمود تا روز
بساقی گفت شاه عاشق مست — که‌می‌درده که‌چون گل‌رفتم ازدست
زمی گرشد گران[۵] جان‌سبکبار — گران‌جانی‌مکن دستی سبك‌دار
مرا چندان می‌خوش ده بزودی — که ماه من شود زیر کبودی ۵۱٦۰
برآرم‌همچو مستان‌های وهویی — که پیدا نیست هشیاریم مویی
بگفت‌این‌وسماع[٦] فرددرخواست — زبی‌خویشی‌دلش ازدردبرخاست

## نواختن مطرب

درآمد اِکدشی[۷] دوشیزه‌ناگاه — پریشان کرده مشك تازه برماه

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، درکشیده (۲) نسخهٔ،مل‌این بیت راندارد
(۳) نسخه ، سپرده (٤)نسخه ، چوکاهی (۵) نسخهٔ ، نو، زمی‌شدسرگران
(٦)نسخه ، سماعی (۷) نسخه ، مطرب ، یك شبی ، مطرب دوشینه

نگاری دستیارش شوخ دیده[1] خط سرسبزش از گل بردمیده
خطی آورده برلعل شکرخای گل گرد رخش را خار درپای
بت گلرنگ راه خارکش زد بنوك خار راهی سخت‌خوش زد
ززخمه آب زر بیرون چکانید زدل زخم زبانش خون چکانید
بهر زخمی که او بررود میزد مه نورا کلوخ امرود میزد
چو برزد دست برسرجادوی را بسر رفتند راه راهوی را
ازان ره دل چنان از راه میشد که‌ره‌بررهروان[2] کوتاه‌میشد
۵۱۷۰ زخوشی جان‌صوفی‌خرقه کش‌بود که عود آن‌شکرلب‌سخت‌خوش‌بود
شکرلب عود چون آتش همیزد شکرمیریخت‌والحق‌خوش‌همیزد
بخوشی شعر شکّر بار میگفت بمستی این غزل‌را زار میگفت
مخسب ای‌ساقی و درده شرابی زجامی برلب جانم زن آبی
روان کن آب برآب روان زود که عالم گویی‌ازسرنوجوان‌بود
چورخ درخاك‌خواهدریخت‌چون گل می گلرنگ ده بربانگ بلبل
بسی گل بر دمد دل چاك کرده توروی همچو گل درخاك کرده
میی در ده که امشب نیم مستیم که ما از بهر رفتن آمدستیم
چووقت‌صبحدم یک‌جام‌خوردیم بمی‌بر[3] صبح بی‌شك‌شام‌خوردیم
بیارای سبزخط یك جام گلبوی که پیدا شدخط‌سبز ازلب‌جوی
۵۱۸۰ چوآب خضر درجام می ماست کجامیریم گرمرگ‌ازپی‌ماست
چه میگویی[4] بریزازدیده‌جویی که دی رفت وزفردانیست‌بویی
دمی برخیزاین افتادگی چیست بسرشدعمراین استادگی‌چیست
برو درباب امروزی که داری خوشی‌میساز با سوزی که داری
غنیمت گیر این‌یکدم که هستت بغارت کرده‌این‌صدغم که‌هستت
چواز خودمیتوان رستن بیکدم نیرزد شادی عالم بیك غم

---

(۱) نسخهٔ ، نو، دست نازش سوی دیده (۲) نسخهٔ ، نو ، رهبران
(۳) نسخه ، هرصبح (٤) نسخهٔ ، نو، چه میگویم

چو جوی خون بخواهد ریخت ایّام — می چون خون ده ای دلجوی(۱) از جام
خوشی امروز، خود فردا چه جویی — دمی در شور شو، سودا چه جویی
رگ اندوه را از عیش پی کن — بشادی می خور و می نوش هی کن
شکم ڈرنه شکم را بار بردار — مکن جان و بتن دستی بسر آر(۲)
چو کار اینجهان در دست داری — زیان و سود و نیست و هست داری ۵۱۹۰
برو یا توبه کن یا توبه بشکن — چه باشی در میان، نه مرد و نه زن
چو خسرو این سخن بشنید از سوز — بزدیك نعره و گفت ای دل افروز
اگرچه بس براحت میزنی تو — نمکرا بر جراحت میزنی تو
بریز آب رز از دست ای پریزاد — که هرگز زخمهٔ دستت مریزاد
هزاران اشك غلتان گشته در خون — زچشم نیم مستان ریخت بیرون
بوقت صبح، مستان شبانه — برآوردند شوری عاشقانه
بگرد شاه خسرو صبح خیزان — بصحن باغ رفتند(۳) اشك ریزان
همه مخمور و می در سر فتاده — قدح در دست و سر در بر فتاده
زآه سرد مستان تنك دل — پیاله تا قیامت شد خنك دل
چو پیش حوض بنشستند مستان — برآمد از هزار آواز دستان(٤) ۵۲۰۰
زیکسو شمعها بر آب میتافت — زیکسوی دگر مهتاب میتافت
زیك سو چنگ و نی در جوش آمد — ز یك سو بانگ نوشانوش آمد
زیکسو عود بر مجمر همی سوخت — زیکسو جان و دل در بر همی سوخت
زیکسو بوی می عالم گرفته — زیکسو روی گل شبنم گرفته
زیکسو ماهرویان ایستاده(۵) — زیکسو مشك مویان ایستاده(٦)
زیکسو مطربان بربط گرفته — زیکسو نوخطان سرخط گرفته
جهانی چون بهشت و حور و ساقی — نبود از هیچ نوعی هیچ باقی
سماع و مستی و عشق و جوانی — گل صد برگ و آواز اغانی

---

(۱) نسخه، طلب کن ایدل (۲) نسخه، بتن مندیش بسیار (۳) نسخهٔ، نو، رفته (٤) در نسخهٔ، مل، این بیت نیست. (۵و٦) نسخهٔ، نو، اوفتاده

می و آب روان و نور مهتاب — سماع بلبلان[1] وشمع خوش تاب

٥٢١٠ رخ حور و نوای صبحگاهی — همه چون جمع شد دیگر چه خواهی

چو دوری چند گردان شد فلک وار — بر آمد ناله از مستان بیکبار

ز یک یک رگ غریو از چنگ برخاست — دل پر تک بصد فرسنگ برخاست

بت بربر ره بربر همیزد[2] — غزل میگفت وراهی تر[3] همیزد

از آن ترزد که راهی داشت هموار — ویا نه آب دستش بود در کار

چنان زد آن تهی در پیش اصحاب — کز آب دست دستش گشت پرتاب

پریرخ بر بریشم قول میزد — بریشم نعرهٔ لاحول میزد

زمستی یک نفس بلبل نمی خفت — طریق خار کش با گل همی گفت

خرد با باده پشتاپشت میرفت — دل از سینه بسر انگشت میرفت

چو آن مهپاره زخمه سازمیکرد — ستاره بر فلک پرواز میکرد

٥٢٢٠ چو راه ترزند رود سه تا رود — فرود آیند مرغان ازهوازود[4]

چو نور شمع و آواز نوا بود — همه مجلس پراز نوروصفا بود[5]

ز فرّ شمع روی دوست میتافت — ز تفّ باده دل در پوست میتافت

فروغ شمع و آواز ارم بود[6] — بتی بس خوش می لعلش کرم بود[7]

می تر بر تهی دستان همی زد — بریشم بانگ برمستان همی زد

در آن مجلس همه دل بی همه بود — که نوش آب زمزم زمزمه بود

نگاری ارغوان رخ وارغوان ساز — باستادی اغانی کرد آغاز

بپیش شاه ، راه چنگ برداشت — براه این غزل آهنگ برداشت

---

(١) نسخه ، نفیرعندلیب (٢) نسخه ، ره بربط (٣) نسخه ، راه تر، راه خط (٤) نسخهٔ ، نو، چوراه تربزدرودستازد ؛ سه روح ازچارسو راه نوازد (٥) نسخهٔ ، نو، نوز ونوا بود (٦) نسخهٔ ، مل ، فرح بود (٧) نسخهٔ ، مل ، بتی دلکش میی خوش در قدح بود

## غزل گفتن ارغنون ساز در مجلس خسرو و عشرت کردن(۱)

می‌جان پرورم ده در صبوحی — لان الرّاح ریحانی وروحی
یک امشب از قدح می‌نوش تالب — که فردا را امیدی نیست تاشب
چو بادی دی‌شد و فردا نیامد — غم ما را سری پیدا نیامد ۵۲۳۰
بهاری خوش بخور با صبح خیزان — که عمرت پیش دارد برگ ریزان
چو مرغ صبحگاهی زد پروبال — پروبالی بزن تا خوش شود حال
ز دور باده گر دلشاد گردی — دمی از جور چرخ آزاد گردی
چو می بر بایدت دور زمانه(۲) — دمی بنشین بعشرت شادمانه
که‌چون کشتی عمر افتد بگرداب — امان نبود که یک شربت خوری آب
تراعمری که باصد گونه پیچست — یک امروزست وآنهم پی بپیچست (۳)
سحر خیزا (٤) می بنشسته درده — زپسته بوسهٔ سر بسته در ده
بر آورهای وهویی همچو مستان — زنقد عمر داد وقت بستان
میی در ده که جمله سر براهیم — که مهمان جهان از دیر گاهیم
میی درده تو ای سروسهی، زود — که‌زود ازماجهان خواهد تهی بود ۵۲٤۰
زصد (٥) شادی دلت آرام یابد — اگر یك باده در تو کام یابد
بیا تا امشبی دلشاد باشیم — شبی از غم چو سرو آزاد باشیم
بشادی آستینی بر فشانیم — چو تنگ آید اجل مرکب برانیم
دمی بر بانگ(٦) چنگ وناله‌نی — سراسر کن قدح ، در ده پیا پی
بر آمداز جهان آواز(۷) مستان — ببد مستی جهانرا داد بستان
می ومعشوق وعشق وروز نوروز — زتوبه توبه باید کرد امروز
بیار آن بادهٔ خوشبوی چون مشك — که‌تا تر گردد ازمی مان لب خشك

---

(۱) نسخه ، غزل گفتن مطرب (۲) نسخهٔ ، نو، خاست از میانه
(۳) نسخه ، نیزهیچست (٤) نسخهٔ ، مل ، خیزومی (٥) نسخه ، زهر
(٦) نسخهٔ ، مل ، برساز (۷) نسخه ، فریاد

چومطرب این غزل بر گفت[۱] **شهزاد** — میان باغ از مستی بیفتاد
سوی قصر گلش بردند از باغ — رخ **گل** شداز آن چون لاله پرداغ[۲]
۵۲۵۰ چودیگر روزاز این طاق مقرنس — جهان پوشیده شد در زرداطلس
همه روی زمین بگرفته زردی — بیك ره آسمان شد لاجوردی
بیامد **خسرو** وبرتخت بنشست — بمخموری گرفته جام در دست
زسردر، مجلسی[۳] نو، ساز کردند — همه ساز طرب آغاز کردند[٤]
یکی ساقی خاص شاه، بی‌ریش — کزودل ریش میکندی زتشویش
شکر دزدیده لعلش[۵] دره زیده — بجان زرداده دشنامش خریده
اگر بفروختی عالم[٦] سزیدی — بر آنکس کو ازو بوسی خریدی
لب او رهزن پیر وجوان بود — بدندان همه پیران ازان بود[۷]
صلای تلخ می در داد ساقی — ز شیرینی خود نگذاشت باقی
چو باده پای کوبان بر سر آمد — شه از یك کاسه چون دیگی بر آمد
۵۲٦۰ چو شه را باده در سر کار گرشد — بمطرب گفت **خسرو** بیخبر شد
برای کوری شاه **سپاهان** — بزن ای نغمه زن راه **سپاهان**
یکی **یوسف** جمالی عود برداشت — زبان در نغمهٔ **داود** برداشت
شکر لب چون بریشم بست بر عود — زپرده بر گشاد آواز **داود**
چو گوش کرّنا مالید هموار — بسر گردید گردون کرّناوار[۸]
زمجلس الصّلای نوش بر خاست[۹] — زدل فریاد واز جان جوش برخاست[۱۰]
در آمد مرغ بریان مرحبا گوی — بصد الحان صراحی الصّلا گوی
صراحی خود نفس تا[۱۱] پیش وپس داشت — مگر از باده تنگی نفس داشت

---

(۱) نسخهٔ، نو، زین سخن بر گفت (۲) نسخهٔ، نو، ازداغ (۳) نسخهٔ، مل، مجلس (٤) در بعضی از نسخ پس از این شعر چنین عنوانی نگاشته شده «صفت ساقی»
(۵) نسخهٔ، مل، اعلش را (٦) نسخهٔ، مل، دلرا (۷) نسخه، شفا وراحت هرناتوان بود (۸) نسخه، بسر گردنده شد گردون دوار (۹و۱۰) نسخه، برداشت. نسخهٔ، مل، درداد. (۱۱) نسخه، تانفس با، صراحی را، صراحی تا نفس با

می چون خون بی اندازه میشد — جگر زان خون ببر در تازه میشد (۱)
جگر را بود آن می آب کسنی (۲) — کسی کان می (۳) بخورد او بود کس نی
زمانی بود خوانی بر کشیدند — جهانی تا جهانی بر کشیدند ۵۲۷۰
صراحی از قفا خوردن باستاد — قدح از آب تا گردن باستاد
بیاوردند از صد گونه جلاّب — قدح پر ماهیان کرده چو سیماب (٤)
چو دف از سر قدح یکسان (۵) زهر سو — بپای افگنده همچون چنگ گیسو
چو شربت رفت خوانسالار بنهاد — زهر نوعی ابا بسیار بنهاد
ندیده بود هرگز گرده ماه — زخوان آسمان چون خوان آن شاه
نواله داشت در بر نان زهر سوی — هریسه داشت در سر خوان زهر سوی
ابا وقلیه وحلوا و بریان — نهاده تا بشیر مرغ بر خوان
چو نان شد خورده آمد خادمی چست — بطشت و آب هر کس دست میشست
چو خوان از پیش **خسرو** بر گرفتند — طریق مجلس نو بر گرفتند
شه از ساقی گلارخ جام درخواست — زهر مطرب سماع عام درخواست (٦) ۵۲۸۰
بیك ره مطربان نام بردار — نهادند آنچه دانستند در کار

## در صفت چنگ

یکی پیری که او در پشت خم داشت — رگ و پی جمله بیرون شکم داشت
بسان دختری در پیش مادر — شده چون مصلحان در زیر چادر
چو مادر دست در خنیاگری برد — ازان دختر بناخن دختری برد
بسر ناخن ز زیر نیم چادر — ده و دو پرده ظاهر کرد بر در
بلی کو (۷) خم گرفته چون کمان بود — بران پل بحر شعر تر روان بود
ولی بر بحر هرگز پل نبو دست — مگر گویی پلی زان سوی رودست
که از هر جا که بر گویی سرودی — بپل با تو برد بیرون برودی (۸)

---

(۱) نسخه ، خون تر بس تازه میشد ، در بعضی از نسخ پس از این شعر عنوانی چنین نوشته شده « درصفت خوان » (۲) نسخهٔ ، مل ، می از آب کسنی (۳) نسخهٔ ، نو ، کسی گرمی
(٤) نسخهٔ ، مل ، زسیماب ، کردند سیماب (۵) نسخه ، گردان (٦) نسخه ، برخاست (۷) نسخه ، کمان (۸) نسخهٔ ، مل ، بپل بیرون برد باتو زرودی

چو آواز از رگ آزرده بنمود — زیك پرده ده ودو پرده بنمود
۵۲۹۰ زپرده روی بیرون کرده بودی — ولی (۱) آواز او درپرده بودی
نجنبیدی برو(۲) یك رگ زسستی — چوزخمش آمدی دیدی درستی (۳)
مر اورا نام گنج با شگونه (٤) — که موی سر نبودش هیچگونه
چو موی سر نبودش هیچ برجای — چگونه میکشید او موی در پای
کسی کان پیر را در بر گرفتی — خوشی آن پیر زاری در گرفتی
بزاری پیر را دل زنده میداشت — رگی باجان(۵) هرشنونده میداشت
اگرچه پشت خم داشت و کهن بود — ولیکن سخت پیری خوش سخن بود

## در صفت دف

یکی صورت درآمد ماه پیکر — نهاده همچو گردون پای برسر
رخی مانند ماه آسمان داشت — ولیك(٦) ازپنج ماه نوفغان داشت
تپانچه بررخ چون ماه میخورد — چنان کز درد آن(۷) فریادمیکرد
۵۳۰۰ چنان میتافت رویش ازبرون دست — که ازچستی بچنبرمی برون جست
چوآوازش بچنبر جان برآورد — سر بسیار کس در چنبر آورد
چو گردون چنبری گشت (۸) آشکاره — جلاجل چنبرش همچون ستاره
سه چیز مختلف او را تن آمد — ز حیوان و نبات و معدن آمد
دوروی وچار گوشش بود وسرنه — بسی زد حلقه از هر سوی ودرنه
چومی بنواخت ازمهر دلش دوست — ازان شادی نمیگنجید درپوست
اگر چه دید روی دوست بیرون — نیامد پیش او از پوست بیرون
اگر چه پوست ازآهو رسیدش — ولی شیر افگنی نیکو رسیدش
چو آن بی پا وسربرداشت آواز — نمیدانست کس ازپای، سر، باز

---

(۱) نسخه ،ولیك (۲) نسخه ، درو (۳) نسخهٔ ، مل ؛ برتندرستی
(٤) نسخهٔ ، مل ، باژگونه (۵) نسخه ، بر جان (٦) نسخه ، ولی
(۷) نسخهٔ ، مل، درددل (۸) نسخه ، کرد

چو آواز خوشش بیهوش میداشت — خوش آوازی خود را گوش میداشت
بهر پرده رهش پیوسته بودی — ولیکن پردهٔ او بسته بودی ۵۳۱۰
نگاری ماهروی از پرده برخاست — بزد آن کوژرا در پردهٔ راست(۱)

## در صفت نی

یکی طاوس فر(۲) بگرفته ماری — چه ماری همچو کار(۳) افتاده زاری
تهی وقعر جان را دُر همیداد(٤) — نی و خوشی چو شکّر پُر همیداد(۵)
نفس زد گرچه شخصش بی روان بود — بسی نالید امّا بی زبان بود
بپاسخ بود بانگش بیست در بیست — نبودش جان ولی از باد میزیست
قلم بود وخطش گرد دهان بود — قلم استاده وانگشتان روان بود
چو نبضش دلبری آورد در دست — ز نبضش همچو نبض انگشت میجست
عجایب همدمی بود او دهانرا — که دم خوردی ودم دادی جهانرا
نه خُلق از حلق فرسودن گرفتش — نه دم از باد پیمودن گرفتش
چرا چندین دم او تیز رو بود — چو میدانست کز بادی گرو بود ۵۳۲۰
اگر بادی برو جست از نزاری — برون آمد ازو صدبانگ وزاری
زمانی شور در آفاق افگند — زمانی پرده بر عشّاق افگند
گهی راه **عراق** آهسته میزد — گهی راه **سپاهان** بسته میزد
مخالف راچو در ره راست افگند — بصنعت جادویی کرد از **نهاوند**
چگویم چون همه کاری نکو کرد — نوایی داشت هر کاری که او کرد
چه گر از لاغری بی بیخ و بن بود — ولیکن لعبتی شیرین سخن بود

---

(۱) نسخه ، نگار ماهرو از پرده برخاست — بزد آن گفت را در پردهٔ راست
(۲) نسخه ، یکی بردوش خود طاوس نر — (۳) نسخه ، نیم کار — (٤ و ۵) نسخه ، همیداشت

## در صفت بربط

بتی خوشبوی همچون مشك‌بویا — زبان در بسته یی را کرده گویا
شکسته بسته‌یی‌دو[۱] دست‌برسر — بیکسو فربه و یك سوی لاغر
رگش ازنیش، آوازی‌نکوداشت — برگ دراستخوان گیسوی‌اوداشت
۵۳۳۰ چواززخمه رگش زاری گرفتی — چوزخمه‌دل نگونساری گرفتی
بشادی دایه‌یی دربر کشیدش[۲] — ولی‌چون‌راه‌زد، پی‌برکشیدش[۳]
خروشان گشت‌طفل رنج دیده — که بخروشدبسی پی بر کشیده
همی[۴] بر پهلویش‌زد دایه‌ناگاه[۵] — که او پهلوتهی میکرد از راه
نبودی دررگش خون از نزاری — ولیکن‌جوی خون راندی بزاری
بهردم دایه‌زخمش[۶] بیش‌میزد — بزخمه در رگ او نیش میزد
بمالش برد از گوشش گرانی — رگی‌درگوش داشت‌ازمهربانی[۷]
اگر یك ناله بودی بیحسابش — فتادی هم ازان[۸] پرده‌حجابش
حسابی[۹] ناگزیر راه بودش — ادب از دایهٔ دلخواه بودش
بنوك خار، لب میدوخت او را — حساب انگشت می‌آموخت‌اورا
۵۳۴۰ اگرچه بر طریق خویش میبود — اسیر گوشمال و نیش میبود
ز درد زخم‌نیش آن طفل مضطر — ببسته بود ساعد را سراسر
چوشاه‌ازجشن کردن‌بازپرداخت — بعشرت با گل‌دمساز پرداخت
گل‌وخسرو بهم چون مهرباماه — بشادی باده نوشیدند شش ماه

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بسته‌یی را (۲) نسخه، دایه‌اش در برکشیدی (۳) نسخه ، برکشیدی (٤) نسخهٔ ، مل ؛ همه (۵) نسخهٔ،مل ،آنگاه (٦) نسخه ، زخمی ، نسخهٔ ، مل، زخمه‌اش‌او (۷) نسخهٔ ، نو ، رگ اوداشت گوش مهربانی
(۸) نسخه ،ازین (۹) نسخه ، حساب .

جـوانی بود وعشق و کامـرانـی — چه‌خوشتر باشد[۱] ازعشق‌وجوانی
بهم بودند دلخوش[۲] روزگاری — ولیکن در میان نـارفته کاری
در آن بـودندتا **خسرو** بصد نـاز — بخواهد از پدر **گل** را باعزاز
کنون بنگر[۳] کزین‌دهرپریشان — کجاخواهدرسیدن‌حال‌ایشان[٤]
توحاضرباش تـا من رازگـویم — چـو شکّر قصّه‌**گل** باز گـویم
زهـی **عطّار** کـز فضل الهی — بحمدلله تـو داری پـادشاهـی
تویـی اعجوبـهٔ دوران‌سخن را — تودادی از معانی جان سخن‌را ۵۳۵۰
زهی‌صنعتگری احسنت احسنت — زهی دُر پروری احسنت احسنت
شکن بین در سر زلـف سخنها — زهـی شیرین سخنها و شکنها
چـو دستم داد بسیاری صنیعت — بفریـاد آمـد از دستم طبیعت
منم امروز درملك[۵] سخن‌شاه — بهـر مـویی نموده درسخن راه
عروض آموز کز طبعان صریرم — ترازوی سخن سنجان ضمیرم
ضمیرم درجنان زیبا زند جوش — که‌حوران مینهندش[٦] دربنا گوش
ضمیر من **خلیل** آسا از آنست — که‌هم زانگشت ،خودشیرم‌روانست[۷]
معانـیِ ضمیرم را عـدد نیست — مرااین‌بس که ازخلقم‌مددنیست
نه غایت می در آید در معانی — نـه نقصان می‌پذیـرد این‌روانی
مراحق داد در معنی هـدایت — ازین معنیست، معنی بی نهایت ۵۳٦۰

## آگاهی یافتن شاه اسپاهان ازبردن هرمز گل را

الا ای روشنایـی بخش بینش — تـویی گنج طلسم آفـرینش

---

(۱) نسخهٔ ، نو، دانی (۲) نسخهٔ ، مل ، خوشدل (۳) نسخهٔ ، مل ، بشنو
(٤) نسخه ، کارایشـان (۵) نسخه ، باب (٦) نسخه ، میدهندش
(۷) نسخه ، شیر روانست . شیرین زبانست .

تویی گنج وجهان[۱] پر گوهر از تست — سپهری وفلك پر اختر از تست
ز گنج عشق گوهر برجهان ریز — شراب معرفت در حلق جان ریز[۲]
جهانی خلق را یکرنگ گردان — جهان بر کور[۳] چشمان تنگ گردان
ز یك رنگی برآور روشنایی — دو عالم را بهم ده آشنایی
چو شمعی، خویشتن سوزی بیاموز[٤] — تو میسوز وجهانی[٥] می برافروز
چو هستت قدرت پاکیزه گویی — که هم یك رنگ، هم دوشیزه گویی
زهر علمی که باید بهره داری — بمیدان سخن دل زهره داری
زتو گر ذکر ماند در زمانه — عوض باشد ز عمر جاو دانه
۵۳۷۰ چه بهتر مرد را از یادگاری — که بعد از وی بماند روزگاری
کنون از سر بگستر داستانی — که در بند تواند این دم جهانی[٦]
چنین گفت آنکه از ابر معانی — مسلّم آمدش گوهر فشانی
که چون هرمز نهاد آن مکر آغاز[۷] — که تا گل را ستاند از پری باز
چهل روز از سپاهانی امان خواست — امان دادش چنان کش دل چنان خواست
ولی شاه سپاهان آن چهل روز — چهل ساله کشید از دست دل، سوز
نبودش صبر تا خود کی در آید — که آن چل روز بی پایان سر آید
فروشد از هم و بگداخت از سوز — چله میداشت گفتی آن چهل روز
نه روزی دل بر آسودی بسوزش — نه یکشب خواب بودی تا بروزش
نیابد چشم عاشق خواب هرگز — که نبود چشم او بی آب هرگز
۵۳۸۰ همه اندیشه آن بودش شب وروز — که تا چل روز آید آن دل افروز
چو باز آید رهی گیرم زسر باز — زپایش موزه اندازم بدر باز[۸]
بنگذارم دمی از خویش دورش[۹] — کنم از هر که پیش آید نفورش

---

(۱) نسخهٔ ، نو، زمین (۲) نسخهٔ ، نو، قیامت کردی اختر برجهان ریز
(۳) نسخهٔ ، تنگ (٤) نسخهٔ ، نو ، درآموز (٥) نسخهٔ ، نو ، جهانرا
(٦) نسخهٔ ، مل ، توآید زان جهانی . (۷) نسخهٔ ، مل ، مکرراساز
(۸) نسخهٔ ، نو، دگرباز (۹) نسخهٔ ، نو ، زپیش خویش دورش

بمیزانش کشم وانگه بدر خواست — خوشی در پردهٔ خود بینمش راست
حسابی میگرفت آن شاه غافل — که نبود آن حساب از هیچ عاقل
بدو عقلش بگفت از خام کاری — که شاها خط دو کش(۱) گر عقل داری
بآخر چون بآخر شد چهل روز — نشد(۲) آگه ز **هرمز** شاه دلسوز
نشست آن شه پگاه از خون برش تر(۳) — که تا **هرمز** کی آید از درش در(٤)
بسی بنشست و بس برخاست آن شاه(٥) — نیامد هیچکس پیدا ازان راه
بدل میگفت امروزی کنم صبر — که تا فردا برآید(٦) ماهم از ابر
بیاید پیش من **هرمز** پگاهی — ز **گلرخ** پس روخود کرده ماهی ۵۳۹۰
بدین امیّد روز آورد با شب(۷) — ولی تا روز آنشب کرد یارب
همه شب جای خوابش خون گرفته — زمین از اشك او **جیحون** گرفته
دُرش در چشم ازان وسواس میگشت — مژه در چشم او الماس میگشت
چو دُر از چشم او پیدا همیشد — کنار او ز دُر دریا همیشد
گهی از روی **گلرخ** یاد میکرد — گهی از شوق او فریاد میکرد
گهی چون مرغ بی آرام میشد — گهی از تخت زر بر بام(۸) میشد
گهی از در چو باد صبح میجست — گهی دل در کلید صبح میبست
گهی گفت ای حکیم(۹) ناوفادار — چو شد چل روز چون نایی(۱۰) پدیدار
مگر او نیز بر دست پری ماند — پری بردش، ازان از من بری ماند
چو شمعی شب بروز آورد از سوز — ولی زان شب بتر(۱۱) بودش دگر روز ۵٤۰۰
چو در از برج گردون باز کردند — کواکب خانه‌ها را ساز کردند

---

(۱) نسخه ، خط بکش (۲) نسخهٔ ، مل ، نبود . (۳) نسخهٔ ، مل ،آن شاه برتختش ترش روی (٤) نسخهٔ ،مل، آرد روی درروی (٥) نسخه ، بسی بنشست ودل برخاست ازان شاه (٦) نسخه ، درآید (۷) نسخهٔ ، لو، تاشب (۸) نسخه ، روی بام (۹) نسخه ، گهی گفتی حکیم (۱۰) نسخه ، نامد (۱۱) نسخه ، ولیکن زان بتر .

همه یکسر بدان در، در دویدند[۱] ازان چون صبح بدمد[۲] ناپدیدند
چو قرص تیغزن بگشاد بازو چو پر آتش تنوری، در ترازو
بجوشید از تنور آتشین خوش[۳] جهان شد جمله پر طوفان آتش
چو طاوس مرصّع بال گردون علم زد با هزاران جلوه بیرون
یکی راشه بر **هرمز** فرستاد که ای استاد بگذشت آن بر استاد
بگو کز چیست این[٤] چندین مقامت بیا چون گشت چل روزی تمامت[٥]
مرا خود دل زغم زیر وزبر شد که تا این چل شبانروزم[٦] بسر شد
قدم در نه، رها کن از سخن دست چو زلف **گلرخ** این چل را مکن شست
۵٤۱۰ شبانروزی[۷] دگر کاری ندارم مگر بنشسته روز و شب شمارم[۸]
نهادی از پی این عهد گردن کنون هم سر مپیچ از وعده کردن
اگر بنشسته یی و گر بپایی زپا منشین چنان کاین دم بیایی
اگر **گل** را گرفتی پیشم آری مرا دلخوش کنی با خویشم آری
چو آن مرد این سخن بشنید از شاه بزخم پای گرد انگیخت از راه
چو تیری کاورد قصد نشانه شد آن پرتك سوی **هرمز** روانه
چو نزدیك در **هرمز** رسید او در **هرمز** چو آهن بسته دید او
بنرمی حلقه بر سندان در زد چو کس پاسخ ندادش سخت تر زد
بصد در، در[۹] بزد آن در زن خوار درش نگشاد و لرزان گشت دیوار
زمانی در زدن را باز میداد زمانی از برون آواز میداد
۵٤۲۰ چو دادی از برون بسیار آواز صدا دادی جوابش از درون باز
یکی همسایهٔ بی سایه ناگاه برون آمد چو خورشیدی ز خرگاه
بگفتش درمزن ای در زن سرد مکوب ای آهنین دل آهن سرد
که چل روزست تا **هرمز** بشبگیر از اینجا شد برون چون از کمان تیر

---

(۱) نسخه، یك دردویدند (۲) نسخه، دیده. دیدن (۳) نسخه، تنورش آتشی خوش
(٤) نسخه، تا (٥) نسخه، چون رفت چل روز تمامت (٦) نسخه، شباروزم
(۷) نسخه، شباروزی (۸) نسخه، کنون سر برمپیچ از عهد کردن.
(۹) نسخهٔ، مل، چوچندان در بزد

سه زن را بادو تن دیگر ببردست — مگر ایوان بدیگر کس سپردست
چو پاسخ یافت از زن مرد در زن — بجست از جای چون ارزن ز در زن
چو باد از رهگذر حالی گذر کرد — بر شه رفت وزان حالش خبر کرد
شه از گفتار مرد از جای برجست — چو شیری مست میزد دست بر دست
گهی لب را بدندان پاره میکرد — گهی جانرا بمردی چاره میکرد
گهی زاندیشه در سودا فتادی — گهی در دست صدغوغا فتادی(۱)
گهی در تاب شد چون شیر از تف — گهی چون شیر میریخت از لبش کف(۲) ۵۴۳۰
رگش را دیده میبرّید(۳) بی نیش — دلش از غصه می غرّید بی خویش
بر آمد آه خون آلود از شاه — که دانست آنکه **هرمز** بردش از راه
زبان بگشاد کاحسنت ای سگ شوم — نکوکاری بکرد(٤) این بدرگ **روم**
چو بد کردم، بدم افتاد از خویش — کسی کو، بد کند بد آیدش پیش
یقین دانم که این فکری(٥) نه خردست — که این زن(٦) را چنین از راه بردست
ندانم تا چسان تزویر آمیخت — که **گل** با او(۷) چو می با شیر آمیخت
ندانم تا چه زرق وجادویی کرد — که **گل** با من چنین کدبانویی کرد
ندانم تا چه دم داد آهنم را — که **گل** برداشت چون بادی قدم را
کلوخ امرود کرد آن سگ بدستان — کلوخ آمد مگر بر نارپستان
دلش را زو کلوخی(۸) بود در راه — که آبی بر کلوخش ریخت(۹) ناگاه ۵۴۴۰
مگر سنگیش(۱۰) از و در کفش افتاد — که شد همچون کلوخی کفشش از یاد
مگر کفشش از و در اندرون گشت — بمن بگذاشت کفش از در برون جست(۱۱)
چنان بی کفش رفت(۱۲) آن شوم زاده — که مرد کفش در دامن پیاده(۱۳)

---

(۱) نسخهٔ ، نو، فتاداو (۲) نسخهٔ ، نو،
گهی درتاب شد چون شیر از تب — گهی همچون شتر کف ریخت ازلب
(۳) نسخه ، میبرید . (٤) نسخه ، نکرد (٥) نسخهٔ ، مل ،کاری
(٦) نسخه ،که آن زن (۷) نسخه ، باوی (۸) نسخهٔ ، مل ، از کلوخی
(۹) نسخه ، بست (۱۰) نسخهٔ ، مل، مگرسنگی (۱۱) درنسخهٔ ، مل،
واکثرنسخ این بیت نیست (۱۲) نسخه ،گشت (۱۳) نسخه ، دردام پیاده

مگر هرمز چو مرد کفشگر شد — که گل را پاره بردوخت و بدرشد
مرا زین کفشگر رویی بنفشست — که کافر نعمت و کافر درفشست
اگر خوردی ز کفش من قفا او — بزیر کفش منشاندی مرا او
زن نا پارسا در خورد تیغست — اگر روزی خورد روزی دریغست
سگ از بیگانه با فریاد گردد — ز روی آشنا دلشاد گردد
سگ از وی به که سگ همخانه یی را — بنگذارد شود بیگانه یی را
۵۴۵۰ دریغا کان سگ از دامم برون جست — وزو آتش زاندامم برون جست
دریغا گر مرا بودی خبر زود — ولیکن چون کنم دیرم خبر بود
کرا افتاد هرگز در جهان این — زهی کار جهان، کار جهان بین
گرامی داشتم آن شوم زن را — بپروردم بلای خویشتن را
سخن جز بر مذاق (۱) او نگفتم — بسالی در فراق او نخفتم (۲)
چو جانی برگزیدم از جهانش — پس آنگه خواندمی آرام جانش (۳)
شبی گر دست من بروی رسیدی — بده روز آتش اندرنی دمیدی (۴)
بتندی پیرهن را چاک کردی — بکندی موی و برسر خاک کردی
برآوردی فغان از دل بزاری — مرا از دربرون راندی بخواری
وگر استادمی از دور بر راه — چو چشم او در افتادی بدرگاه
۵۴۶۰ دو چشم از چشم من برهم نهادی — چنین این خسته رامرهم نهادی
بپوشیدی بپرده روی از من — گریزان گشتی از هر سوی از من
ززنگی، طفل چون آرد هراسی — زمن او بیش آوردی قیاسی (۵)
چه گر شاهی بقال وقیل بودم — بچشم گل چو عزرائیل بودم
چنان ترسیدی از من آن جفاکیش — که من زومی بترسیدم ازو بیش
اگر دیدی مرا در جای خالی — بگردانیدی از من روی حالی

---

(۱) نسخه ، مراد (۲) نسخه، در کناراو نخفتم (۳) نسخهٔ ،نو، خواندمی جان جهانش (۴) نسخهٔ ، مل ،آتشی دروی دمیدی ، نسخه، درپی دمیدی
(۵) نسخهٔ ، نو، زمن زان بیشش آورد ازقیاسی .

نه گوهر خواستی نه‌جامه وزر — نه آرایش نه مشّاطه نه زیور
زشادی(۱) منش اندوه‌بودی(۲) — ز مهرم بردلش صد کوه‌بودی(۳)
اگر روی مرا در آب دیدی — بشب **هندوستان** درخواب دیدی
ز خود صد دستبردم بر شمردی — بنرد حیله صد دستم ببردی
مگر گفتم ز روی شرمگینی — ندارد آرزوی همنشینی ۵۴۷۰
مگر گفتم که ازبس پارسایی — همه ننگ آیدش از پادشایی
مگر گفتم‌ز بیماری چنانست(۴) — که گر بامن بود، اورازیانست(۵)
چه دانستم که آن شوم‌زبونگیر — درون پرده‌خواهدشد برونگیر
مرا گوید سوی باغم کسی کن — چو باز آیم تماشا ها بسی کن
نبودش هیچ دامنگیر با من — ازان‌درچیدازین سر گشته‌دامن
دریغا گر کسم آگاه کردی — سپه در حال عزم راه کردی
نمیگردد کمم یکدم زدل سوز — چه‌سازم‌چون کنم بگذشت چل‌روز
چه‌سگ‌بود آنکه‌**گل** رابرده ازراه — نترسید و نه اندیشید ازشاه
حکیمی وپزشکی(۶) کرد تلبیس — که‌تاازراه‌برد(۷)اوراچو ابلیس
ولیك آن(۸)مرد راین‌دست‌ازان‌بود — که‌بس‌نیکو(۹)وبس‌شیرین‌زبان‌بود ۵۴۸۰
چوبس پاکیزه بودآن مرد دانا — شدازپاکیزگی(۱۰)بر**گل** توانا
در ین معنی مرا اوّل گنه بود — که‌اودرشهر همچون خاك‌ره‌بود
رسانیدم ز خاکش سر بگردون — مکافاتم‌چنین(۱۱)کرد آن‌سگ‌دون
چوپای‌ازجای‌شدبرپی‌چه‌پویم(۱۲) — که‌یارازدست‌دادم‌می‌چه‌جویم(۱۳)
شد القصّه ازین غصّه شب وروز — چوشمعی اشك میباریددر سوز

---

(۱) نسخه ، زشاهی (۲) نسخهٔ ، مل ، اندیشه بودی (۳) نسخهٔ ، مل ، صد تیشه بودی (٤) نسخه ، جانست (٥) نسخه ، که بامن بودن‌آن بت را زیانست
(٦) نسخهٔ ، نو، بزرگی (۷) نسخه ، که‌تاازره ببرد (۸) نسخهٔ ، مل ولی‌این
(۹) نسخه ، بینا . دانا (۱۰) نسخهٔ ، مل ، شدازبس‌نازکی
(۱۱) نسخهٔ ، مل ، چنان (۱۲) نسخه ، چه جویم (۱۳) نسخه ، چو پای ازدست دادم می‌چه‌پویم

بشب در یکزمان خوابش نبودی | بجز خون بر جگر آبش نبودی
چونی زاتش دلش در سینه میسوخت | ز بی‌مهری گل در کینه میسوخت
بران بنشست آخر شاه خونخوار | که تا از پرده چون آید برون کار
درون پرده زان دل بیقرارست | که کار پرده بیرون از شمارست
۵۴۹۰ کنون با حال خسرو شاه آییم | سپاهان رفت بااین راه (۱) آییم

## رشك حسنا در کار گل و قصد کردن

چنین گفت آنکه استاد جهان بود | که در باب سخن صاحبقران بود
که چون شش ماه خسرو بود با گل | بهر دم عشرتش نوبود با گل
گهی با گل می گلفام خوردی | گهی صد بوسه از گل وام کردی
گهی آن وام (۲) گل را بازدادی | گهی گل را بهای ناز دادی
گهی سیمین برش در بر گرفتی | گهی خاك رهش در زر گرفتی (۳)
زمانی عشرتی نوساز کردی | زمانی خلوتی آغاز کردی
زمانی از گلش شکر چشیدی | زمانی تنگ شکر در کشیدی
چو در برداشت چون گل دلستانی | نکردی یاد از حسنا زمانی
چو گل باشد، که، از حُسنا کند یاد | چو دُر باشد، که ازمینا کند یاد
۵۵۰۰ چو سر باشد زافسر کم نیاید | چو ماه آمد زاختر کم نیاید
چو صبح آید، که جوید وصل انجم | چو آید آب برخیزد تیمّم
بسی بودی که حسنا پیش شهزاد | باستادی و شه را نامدی یاد
بسی بودی که خود را مینمودی | بشاه، و شاه ازو آزاد بودی
بشادی خسرو و گل شام و شبگیر | بهم بودند دایم چون می و شیر
دل حُسنا ز گل درجوش افتاد (٤) | گهی برخاست و گه مدهوش افتاد (٥)

---

(۱) نسخه دراینراه . (۲) نسخه ، گهی ازدام (۳) نسخهٔ ، مل ، درسر گرفتی
(٤ و ٥) نسخهٔ ، مل ، آمد

بجوش آمد[۱] در آن اندوه، رشکش — کنارش گشت دریایی زاشکش
زدانا این سخن آمد مرا خوش — که گفتار شک سوزان تر ز آتش
نباشد رشك زن بر کس مبارك — که رشك زن بود زخم بلارك
روا دارد که سر بر جای نبود — ولی باسوز[۲] رشکش پای نبود
کسی داند که رشك آدمی چیست — که او در رشك[۳] روزی تا بشب زیست ۵۵۱۰
شبی کان شب سیه تر بود از قار — شبی تیره چو روز دوری از یار[٤]
جهان تاریك تر از روی زنگی — چو چشم مور بر **حسنا** ز تنگی
دمش از آه دل آتش فروزان — نشسته اشك ریزان، سینه سوزان
همه شب بود **حسنا** حیله اندیش — که تا **گل** را چسان بردارد از پیش
یکی مکری بساخت از نوك خامه — **جهان افروز** را بنوشت نامه
**جهان افروز** کدبانوی او بود[۵] — که **حُسنای** گزین[٦] هندوی او بود
در آن نامه نوشت از حال **هرمز** — که این برنا یکی شاهست کربز
طبیبی نیست او صاحب کلاهست — که **قیصر** زادهٔ رومست و شاهست
اگر روزی شود باچرخ درخشم — کند خشمش فلك را خاك در چشم
وگر بر مهر بگشاید ره چهر — زمین بوسند پیش او مه و مهر ۵۵۲۰
سپاه او فزونند از هزاران[۷] — صدی بشمر[۸] بهر یك قطره باران
خزانه‌ش از قیاس اندکی گیر — ز یك یك برگ هر شاخی یکی گیر[۹]
سمند و ابلقش را نیست پایان — ولی هستش عدد ریگ بیابان
چنین شاهیست گفتم با تو حالش — از آن **گلرخ** چنین شد در جوالش[۱۰]
پزشکی مکر آن مکّار بودست — که با هم پیش از اینشان کار بودست
چو **خسرو** را دل **گل** بود خواهان — ز شهر **روم** آمد با[۱۱] **سپاهان**

---

(۱) نسخه، افتاد (۲) نسخه، ازدست (۳) نسخه، بارشك.
(٤) نسخهٔ، مل، دوری یار (۵) نسخهٔ، نو، که بانوی اوبود (٦) نسخهٔ، نو، که حسنا کمترین (۷) نسخه، نو، فرومشمر هزاران. سپاهش رافرومشمر هزاران
(۸) نسخه، زصد بشمر (۹) درنسخهٔ، مل، این بیت نیست (۱۰) نسخه، ازان گل شد چنین اندرجوالش (۱۱) نسخه، تا، در.

زاسپاهان بصد افسونش آورد — براه رازیان بیرونش آورد
بتك از اسپ تازی این نیاید — زصد طرّار رازی این نیاید
چوبرگل دست‌یافت،ازراه‌بردش — بشب از باغ شه ناگاه بردش
۵۵۳۰ مرا در نیمهٔ ره گشت معلوم — که‌آن‌زن گلرخست‌واوشه‌روم
گرآنجا گشتمی آگاه‌ازین کار — برون آوردمی شه را ازین بار
مرا زین کار غم بسیار افتاد — ولیکن چون کنم چون کار افتاد
درآن‌شب کوبرون شداز سپاهان(۱) — دلم خاتون خود را بود خواهان
مرانگذاشت‌هرمز ازبر خویش — وگرنه کردمی(۲) کار ازسرخویش
کنون هم گلرخ و هم شاهزاده — گهی شکّر خورند وگاه باده
بهم‌درعشرتند این‌هردوخوشدل — زپرّ زاغ تا پرّ حواصل
نیاسایند یکساعت ز عشرت — دل حسنا بجان آمد زغیرت
بسا ننگا که باشد بر سپاهان — که زن دزدد کسی ازشاه‌شاهان
بعالم هر کجا کاین قول گویند — زننگ شاه ما، لاحول گویند
۵۵٤۰ چه‌گرمن کس نیم‌آن‌پیشکه‌را — ندارم طاقت این ننگ شه را
چوهرمز کرد ازینسان‌ناجوانی — من این را ننگ میدانم تو دانی
دو کس رامعتمدبفرست ناگاه — که تاگل رابدزدم من‌ازین‌شاه
بدست معتمد بسپارم او را — که‌سیصد مکرودستان دارم‌اورا
کنون این‌نامه سر درراه کردم — ترا از نیك و بد آگاه کردم
چوشد ازنامه فارغ، نوك خامه — ببازار آمد و برداشت نامه
فراز آمد سوی بازار گانان — بسی بودند پیران وجوانان
سپاهانی یکی بازارگان بود — که دربازارگانی خرده‌دان‌بود
برخود خواند حسنا آن زمانش — بپرسید آشکارا و نهانش

---

(۱) نسخهٔ، مل، که برون رفت ازسپاهان (۲) نسخهٔ، نو، چگونه کردمی.

نخستین عهد دربست استوارش — که تا بازارگان شد رازدارش (۱)

یکی گوهر گشاد از بازوی خویش — نهاد آن مرد را با نامه در پیش ۵۵۵۰

بدو گفت این گهر بر گیر و بستان — ولیك این راز من بپذیر و برسان (۲)

چو نامه سوی آن دلبر رسانی (۳) — هزاران گوهر دیگر ستانی

**جهان‌افروز** را ده نامه از دست — وزو درخواه هرچت آرزو هست

کنون خواهم که وقت صبحگاهان — ازینجا سر نهی سوی **سپاهان**

چو جان این نامه با خود (۴) رازداری — وگر خواهی جوابش باز آری (۵)

چو هر نوعی (۶) سخن آن بی‌خبر گفت — بسوگند آن سپاهانی پذیرفت

زشهر **روم** چون بادی بدر شد — چه باد، از هرچه گویم زودتر شد

بدریا رفت و در دریا (۷) سفر کرد — وزانجا نیز بر صحرا گذر کرد

بوقت شام آمد در **سپاهان** — توقف کرد شب تا صبحگاهان

چو پیش آهنگ روز آهنگ ره کرد (۸) — شد از زردی رویش روی او زرد ۵۵۶۰

بزودی مرد، سر از سوی ره تافت — که تا سوی **جهان‌افروز** ره یافت

بپیش پردهٔ او مرد هشیار — **جهان‌افروز** را بستود بسیار

**جهان‌افروز** حالی پرده بگشاد — که تا آن نامه پیش پرده بنهاد (۹)

چو مهر نامه بگشاد (۱۰) آن پری روی — شد از رشك گلش نیلوفری روی

جهان بر چشم او چون پرنیان شد — **جهان‌افروز** گفتی از جهان شد (۱۱)

یکی آتش برامد تا سر او — که همچون لاله‌یی شد عبهر او (۱۲)

زمانی دست میزد موی میکند — زمانی لب، زمانی روی میکند

---

(۱) نسخه، مردکارش، راستکارش (۲) نسخه، این نامه را بر گیر و برسان، این نامه را بر بر سپاهان (۳) نسخه، سوی شاه من رسانی (۴) نسخه، پرخود (۵) نسخهٔ، مل، جوابی باز آری. (۶) نسخه، نو، هرگونه.
(۷) نسخه، ازدریا (۸) نسخه، [illegible] کرد (۹) در بعضی از نسخ پس ازاین بیت عنوانی چنین نوشته شده. «رسیدن نامهٔ [illegible] جهان افروز» (۱۰) نسخه، چومهر ازنامه برداشت (۱۱) درنسخهٔ مل، این بیت نیست (۱۲) نسخه، که همچون لاله شد دل دربراو

شدش ناخن کبود و روی چون خون (۱) حریر سبزش از خون گشت گلگون
پس آنکه برد آن نامه بر شاه که تا شه گشت از آن دلخواه آگاه.
۵۵۷۰ گرفته نقطهٔ خون جامهٔ او ز اشك آغشته گشته نامهٔ او
که میدانست حال و کار آن ماه زعشق او دل وی بود آگاه
بگفت آن نامه را حالی ببردند بدست شاه **اسپاهان** سپردند
چو شاه آن نامهٔ **حُسنا** فرو خواند چو سودایی دران سودا فرو ماند (۲)
چو خواند آن نامه را و با خبر شد چو زهری غصّه بروی کارگر شد
درین اندیشه گفتی شه فرو مرد چو شیدایی زمانی سر فرو برد
چو با خود آمد آن از خویش رفته فراق از پس، خرد از پیش رفته
دو تن را خواند و از **حُسنا** سخن گفت که بس نیکوست هرچ آن سرو بن گفت
شما را می بباید شد بزودی مگر ماهم براید از کبودی
گر او **گل** را بدزدید و صوابست منش هم باز دزدم این جوابست
۵۵۸۰ شدند آن هر دو حالی از **سپاهان** چو از دوزخ برون صاحب گناهان
چو از صحرا سوی دریا رسیدند درون رفتند و دریا را بریدند
بآخر چون سفر کردند در **روم** طریق قصر **گل** کردند معلوم (۳)
چو دم زد یونس مهر از دم حوت شفق بر گرد گردون ریخت یاقوت
شدند آن هر دو تن تا درگه شاه نگه میداشتند از هر سویی راه
بدین ترتیب (٤) هر دو از پگاهی بایستادند تا وقت سیاهی
چو یکهفته برامد، بامدادی برون آمد ز در **حُسنا** چو بادی
بدید آن هر دو را ناگاه بشناخت (۵) ولی آندم نظر بر راه انداخت
فراتر رفت زود از پیش آن در بخواند آن هر دو را از زیر چادر

---

(۱) نسخهٔ ، نو، چهره پر خون .
(۲) نسخه ، چو فرتوتی دران صحرا فروماند
(۳) نسخه ،
بآخر چون سفر بر روم کردند طریق قصر گل معلوم کردند
(٤) نسخهٔ ، مل ، برین ترتیب
(۵) نسخهٔ ، نو، ناگاه و بشناخت

چو آن هر دو بحُسنا در رسیدند — بپرسیدند و گفتند وشنیدند
چنین فرمودشان حُسنای مکّار[۱] — که صندوقی بباید ساخت ناچار[۲] — ۵۵۹۰
ستوران خوش ورهوار باید — سزا ولایق آن کار باید
که تا گل را بدزدم بامدادی — بدست هر دو بسپارم چو بادی
شما گل را بصندوق اندر آرید — دودستش بسته بر گردسر آرید
دهان بندی[۳] کنید ازمعجراو — براو[٤] بندید بند چادر او[٥]
بگفت این، وزپی ایشان روان شد — وزان موضع بجای[٦] هر دوان شد
چوجای هر دوتن را کرد معلوم — بیامد تا بایوان شه روم
چوروزی ده گذشت، آنمرد استاد[۷] — باستادی خود در کار استاد
بفرصت[۸] خواند گل راجای خالی — چو الماسی زبان بگشاد حالی
بگلرخ گفت کای خاتون کشور — خداوند منی وبنده پرور
ندارد هیچ شاهی چون تو ماهی — نیابد هیچ ماهی چون توشاهی — ۵٦۰۰
نزاید هیچ مادر چون توفرزند — نیارد هیچ قرنی چون تودلبند
نکویی نام گیرد از رخ تو — شکر شیرین شود از پاسخ تو
اگر لعل تو گویم، جان فزایست — وگرزلف تو گویم، دلگشایست
بری همچون بلور تر تو داری — نمکدانی همه شکّر تو داری
نکوتر می‌نیاید هیچ جایت — که نیکوییست از سر تا بپایت
توبا این جمله خوبی ونکویی — کسی را باتوخوش[۹] نبودچه گویی
کسی بنشسته با حور بهشتی — چرا برخیزد ازسودای زشتی[۱۰]
کسی را جفت باشد پادشایی — چرا عشرت گزیند باگدایی
کسی را نقدباشدچون تودلکش — چرانبود زدیدار[۱۱] تودلخوش

---

(۱) نسخه ، استاد مکار (۲) نسخه ، ساخت ستوار ، سخت کردار
(۳) نسخه ، بندش (٤) نسخه ، درون (٥) نسخه ، بندازچادراو
(٦) نسخه ، وثاق (۷) نسخه ،چوده روزی گذشت آن مرغ دلشاد
(۸) نسخه ، بفرصت کرد (۹) نسخه ، دل (۱۰) درنسخهٔ ، مل، این بیت نیست
(۱۱) نسخه ، بدیدار

٥٦١٠ در آتش مانده‌ام از مشکل خویش — چو آتش میکشم غم در دل خویش
ازان ترسم که گویم راز با کس — که بیم جان من باشد ازان پس
کنون چون طاقتم از حد برون شد — دلم زین غصّه چون دریای خون شد
نخواهم گفت راز خویشتن را — ولی وقتی که وقت آید سخن را
اگر با من کنی عهد ووفا تو — درین معنی امین گردی مرا تو
بشرط آنکه چون رازم نیوشی — نگهداری سخن، رازم بپوشی (١)
وگر گویی بکس راز نهانم — شوی هم درزمان درخون جانم
چو پاسخ یافت گل زان ماهپاره — ندید از عهد کردن هیچ چاره
چو عهدی بست با او گل بسوگند — زبان بگشاد حُسنا کای خداوند
دل خسرو کنون با تو یکی نیست — دورویی میکند دایم، شکی نیست
٥٦٢٠ چنان کز پیش بود او کی چنانست — دلش درپرده برعکس زبانست
دل خسرو چو آتش بود با تو — بماند از آتش او دود با تو
ندارد با تو یکدم مهربانی — کند با تو برویی زندگانی
تو میدانی که خسرو بس جوانست — بزور وقوّت او شیر (٢) ژیانست
اگر او را بوصلت رای بودی — ترا با زور او کی پای بودی
جوان کو آگهی یابد ز معشوق — وگر باید شدن (٣) بالای عیّوق
قدم گردد ز سر تا پای در راه — که تا چون کام دل یابد ز دلخواه
کسیرا عشق باشد با جوانی — چو تو معشوق یابد (٤) رایگانی
بجزمی خوردنش کاری بود نیز — مگر اورا نهان یاری بود نیز
اگر درکار تو سر تیز کارست — چرا از وصل تو پرهیزگارست
٥٦٣٠ بدان ای بت که خسرو درفلان کوی — بتی دارد چو ماه آسمان روی
نکویی هم (٥) ندارد بی نهایت — ولی شیرینیی دارد بغایت
اگرچه گویی او حور بهشتست — ولی درجنب خوبی (٦) توزشتست

---

(١) نسخه ، بازم نپوشی (٢) نسخه ، قوت شیر (٣) نسخهٔ، نو، شدش
(٤) نسخه ، باشد (٥) نسخهٔ ، نو، نکورویی (٦) نسخه ، دیدار

اگر شیرینیش چندان نبودی — ازو خسرو چنین حیران نبودی
چنان از عشق او خسرو نژندست — که گویی بندبندش زیر بندست
اگر روزی شکارش رای باشد — بر دلدار جان افزای باشد
ززرّ وجامه چندانش بدادست — که گویی دختر قیصر نژادست
نهانی میرود شاه دل افروز — بر آن ماهرخ هرروز، هرروز
اگر خواهی که شه را(۱) بنگرم من — ترا پنهان در آن(۲) ایوان برم من
چو پنهان در پس ایوان نشینی — بهم پیوند این و آن ببینی
ببینی تا چه باید ساخت چاره — که تا خسرو ازو گیرد کناره ۵٦٤۰
ببینی آن زن بد را بدیدار — که زینسان شاه شد او را خریدار
چو گلرخ آنسخن بشنید، از رشك — همه برگ گلش پرخون شد از اشك
چنان دردی پدید آمد بجانش — که غلتان گشت خون از دیدگانش
چنان در آتش ودر تفت افتاد — که گفتی آتشی درنفت افتاد
بحُسنا گفت اکنون آن زن شوم — که عاشق شد بر و شهزادهٔ روم
بمن بنمای تا رویش ببینم — نهان از وی بکنجی درنشینم
پس آنگه چارهٔ آن پیش گیرم — وگرنه راه شهر خویش گیرم
دران دلگرمیش حُسنا بدر برد — بجای آن دو مرد بدگهر برد
چو آتش رفت و همچون دود برگشت — بدیشانش سپرد وزود برگشت
چو جای خویشرا گلرخ چنان دید(۳) — جهان بر چشم خود همچون دخان دید ۵٦۵۰
دلش از مکر حُسنا بحر خون شد — زراه چشمهٔ چشمش برون شد(٤)
نکردندش رها تا برکشد دم — دهانش را فرو بستند محکم
بلورین ساعدش بر هم ببستند — زبیم جان، تنش محکم ببستند
بصد خواری بصندوقش نشاندند — وزانجاهم دران ساعت براندند

---

(۱) نسخه، توشه را (۲) نسخه، بدان، بران
(۳) نسخه، چو گلرخ جای خودرا آنچنان دید (٤) درنسخهٔ، مل، پس ازاین شعر چنین عنوانی نگاشته شده «بردن گل باسپاهان وغرقه شدن دردریا ومشقت کشیدن»

شبانروزی (۱) نیاسودند در راه — چودوپیکرجهان (۲) بگرفته برماه (۳)
چوازخشکی سوی دریا رسیدند — زخشکی،سوی کشتی در کشیدند
بهر روزی در صندوق یکبار — گشادندی بران درماندهٔ کار
دران سختی چنان حور بهشتی — فرومانده نهان از اهل کشتی
همی گفتند صندوقی بقیرست — که اندرروی کنیزی بی‌نظیرست
۵٦٦۰ ز بهر پادشاهی میبرندش — ازان پنهان چو ماهی میبرندش
چو روزی پنج (٤) دردریابراندند — بگردابی در آن دریا بماندند
برامد باد کژ از روی دریا — زدریا موج میشد تا ثریّا
گهی کشتی بسوی (۵) ماه بردی — گهی تا پشت ماهی راه بردی
فغان از مردم کشتی برآمد — جهان یکبارگی گفتی سر آمد
بآخر بند کشتی خرد بشکست — بگرد تخته باد کژ بپیوست
بدادند آن ستمگاران مسکین — در آب تلخ دریا ، جان شیرین
ازان قوم اندکی برچوب پاره — فتادند ازمیانه باکناره (٦)
روان‌میگشت در گرداب‌صندوق — گهی میشد بماهی که بعیّوق
ببادی از زمانی تازمانی — برفتی از جهانی تا جهانی
۵٦۷۰ دو استاد سپاهانی بشیناب (۷) — برون بردند جان ازدست‌غرقاب
خبرزیشان سوی هرشهر بردند — که کشتی غرقه گشت‌وخلق‌مردند
کنون‌ای مرد خوشگوی‌نکوکار — در آن‌صندوق گلرخ رانگهدار (۸)
چو دارد قصّه گلرخ درازی — برو (۹) تا قصّه هرمز بسازی

---

(۱) نسخه‌شباروزی (۲) نسخه ، جوان (۳)نسخهٔ ، مل، یکماه
(٤) نسخه ، روزی‌چند (۵)نسخهٔ ، مل ، بروی (٦) نسخه ، تاکناره
(۷)نسخهٔ ، مل ، باشناب (۸) نسخه ، فرودآر (۹)نسخه ، بیا

## باز گردیدن بسر قصه

الا ای کبک کهسار معانی — چو آتش خورده آب زندگانی
بمانده در کنار خضر و الیاس (۱) — شده مشغول دُر سفتن بالماس
ترا چون چشمهٔ خضرست بر در — چه‌ماندی‌درعجایب‌چون‌سکندر (۲)
زتاریکی، بسوی چشمه شو باز — زچشمه، گوهر روشن بر انداز
ترا این چشمه، کابشجور از آنجاست — یقین‌دانم که‌این گوهر از آنجاست
تویی چون کبك در کان گهر تو — شده با تیغ دایم در کمر تو
چو اندر کوکب‌درّی‌سخن‌ساز (۳) — سخن گویی‌توچون (٤) کبك‌دری‌باز ۵٦۸۰
تو دایم همچو کبک نازنینی — که هر دم بر سر سنگی نشینی
چو کبکی میجهی از کان گوهر — ازین‌سرسنگ، برسرسنگ‌دیگر
چو کبك از کوه، هرساعت‌درایی — بقعر چشمهٔ گوهر برایی
اگر تو معنی سنگین (۵) ببینی — چو کبکی بر سر سنگی نشینی
کنی (٦) چون کبك، خون‌آلوده‌منقار — زسنگ آتش برون آری بگفتار
کنی باسنگ چندانی ستیزه — که‌خصم توشود آن سنگ ریزه

## آگاهی یافتن خسرو از پیدا شدن گل

چنین گفت آن‌حکیم نغزپاسخ — که‌چون ازقصرشه کم گشت گلرخ
شدند از هرسویی گل راطلبکار — نیامد هیچ باد از گل خبر دار
فغان برداشت شاه واشك‌بگشاد — داش‌صدجوی‌خون‌ازرشك‌بگشاد

---

(۱) نسخه ، بمانده بر کنارازخضروالیاس (۲) نسخه ،چه ماندی درعجایب چون‌سکندر
(۳) نسخه ، چودر کوکب دری تو ای سخن‌ساز (٤) نسخه ، سخن گوید دری ،
سخن گویی‌دری (۵) نسخه ، سنگی (٦) نسخهٔ ، مل ، کهی ،نسخه،چنین

۵٦۹۰ بدل میگفت: روزی چند گردون — بتر کم گفت، بازم برد در خون
جهانا هرچه بتوانی بخواری — بکن با من، زهی نا سازگاری
چو در خون، زار میگردم فلك وار — چرا آخر نمیسوزم بیکبار
تن من سوختست از گل بصد رشك — دلم پر آتشست و دیده پر اشك
زچشم این سوخته چون نم گرفتست — درون آبست آتش کم گرفتست (۱)
کجا آتش کند در من اثر نیز — نسوزد سوخته بار دگر نیز
منم گل کرده خاك، از آب دیده — زباد سرد دل، آتش دمیده
دلی دارم بزیر کوه اندوه — چو کاهی ناتوان و میکشد کوه
شدم دیوانه از سوز جدایی — چه سازم با غم روز جدایی
کجا، کی، ای دلم باخویش برده — غمت خواب (۲) من دلریش برده
۵۷۰۰ چو پنهان گشت عالم بینم، آخر — چگونه نیز عالم بینم آخر (۳)
بخون بردوختم چشم از زمانه — که پرخونست و خون ازوی روانه
خداوندا، مرا زین درد برهان — زسوز هجر و آه سرد برهان
مرا پیدا کن این راز نهانی — که برمن تلخ شد عیش جوانی (٤)
چو برجان زد گره چندانك خواهی — گشادش آن گره فضل الهی
یکی هندو زنی، از مطبخ شاه — رخ گل دیده بود آنروز در راه
که حُسنا در برش میرفت چون تیر — بیامد پیش خسرو، کرد تقریر
برخود خواند حُسنا راشه آنگاه — چو حُسنا را، نظر افتاد بر شاه
چو برگ بید، لرزان گشت از بیم — رخش شد زعفرانی، دل بدو نیم (۵)
از ان هیبت زبانش رفت از کار — تو گفتی میدهد بر خویش اقرار
۵۷۱۰ مرا یاد این سخن از گفت داناست — که ناید بد دلی با فعل بد راست
زسر تا پای، هرمویش که خواهی — همی دادند بر جرمش گواهی

---

(۱) نسخه، درون سوزانست آتش کم گرفتست (۲) نسخهٔ، مل، نو، آب
(۳) در نسخهٔ، مل، این بیت نیست (٤) نسخه، عیش و جوانی (۵) نسخه، رخش چون زعفران شد، دل بدو نیم

نشد بیچاره پیش اندیش از آن کار — که شد در خون جان خویش از آن کار
بجای آورد حالی شاهزاده — که آن کاریست[1] با **حسنا** فتاده
شه رومی، چو ترکان کین گرفته — دلش چون جعد زنگی، چین گرفته
**بحسنا** گفت: ای سگ راز بگشای — فرو بستی مرا، آواز بگشای
بگو تا آن سمنبر را چه کردی — گل صد برگ دلبر را چه کردی
چو **حسنا** این سخن بشنود از شاه — بشه گفتا نیم زین حال آگاه
تو خود دانی امانت داری من — وفاداری[2] وعهد و یاری من
ولی کان دل بود از گفت خالی — سخن گفتن توان دانست حالی
کسی کو کوژ گفتن، خوی دارد — زبان در راستی کژ گوی دارد ۵۷۲۰
چرا کژ گویی ای من خاك کویت — که کژ گفتن بریزد آب رویت
چو خر بهتر نگردد هیچگونه — چه کن[3] پالانش بر نه باژگونه
شهش فرمود تا چون سگ ببستند — دو خادم بر سرو پایش نشستند
بزیر زخم چوبش، پاره کردند — زخونش، خاك ره خونخواره کردند

## باز گفتن حُسنا مکر خود با خسرو

فغان برداشت آن مسکین مکّار — که زنهار، الا مان ای شاه، زنهار
بجان زنهار ده تا باز گویم — که چون زنهار دادی راز گویم
شه زنهار ده، زنهار دادش — دو گوش، آنگه سوی گفتار دادش
بدی میخواست **گلرخ** را از آن کار — خود او ماند ای عجب در زیر این بار[4]
چه نیکو گفت خشم آلود سرهنگ[5] — که گر چاهی کنی زیرش مکن تنگ
روا باشد، که چون در راه افتی — سر اسیمه شوی در چاه افتی ۵۷۳۰
زبان بگشاد و مکر خویش بر گفت — کژی ننمود، و کم تا بیش بر گفت
شه او را گفت: ای شوم جفا کار — چرا گشتی بدینسان نا وفا دار

---

(۱) نسخهٔ، مل، که کاری هست (۲) نسخه، وفا کوشی
(۳) نسخه، چه غم (٤) نسخه، آن بار (۵) نسخه، خون آلود سرهنگ

بزد القصّه بسیارش بزاری | فکند آنگاه درچاهش بخواری
چوشاه آگاه‌شد[۱] ازدرد **خسرو** | بدرد **خسروش** دل گشت پس رو
پدر،درد پسر، چون‌بیند آخر | دلش زیر وزبر،چون بیند آخر
**بخسرو** گفت صبری‌پیش‌آور | مکش خودرا ودل باخویش آور
که‌تامن چاره‌یی‌سازم‌هم امروز | نشانی جویم از ماه دل افروز
نویسم نامه‌یی سوی **سپاهان** | شوم **گل**را از آن اقلیم خواهان
اگر نفرستد آن **گل** را برما | دمار از وی بر آرد لشکر ما

## نامه نوشتن قیصر بشاه سپاهان

۵۷۴۰ بگفت این و دبیری را بفرمود | که کلکش‌ازعطارد گوی بربود
دبیر شاه چون بگرفت خامه | بنام حق مزیّن کرد نامه
خداوندی که دوراز چند وچونست | دو عالم را بکلّی رهنمونست
جهانداری که‌این چرخ کهن‌ساخت | خرد را دایهٔ طفل سخن ساخت
نکو کاری که عالم کرد موجود | که در عالم نبودش هیچ مقصود
جزاواندر حقیقت‌دیگری‌نیست | رهش‌راحدّوملکش‌راسری‌نیست
جهان‌ازظلّ‌فضلش‌رانجاتست[۲] | سرمویی زفضلش[۳] کایناتست
زانجم ، شمع جان افروز آرد | گهی شب را برد، گه روز آرد
زنی،شکّر، زتود[٤]اطلس‌نگارد | زکس،ناکس،زناکس، کس‌برارد[۵]
بسی در وصف او تصنیف کردند | بسی با یکدگر تعریف کردند
۵۷۵۰ هزاران قرن میکردند فکرت | بآخر با سرامد عجز و حیرت
ازان پس گفت **عیسی** را ثنایی | مسیحی،پاك‌روحی ، پاك رایی[٦]
بدان ای شاه سراز خط کشیده | که‌در روی زمین هیچ آفریده

---

(۱)نسخه ،آگاه گشت (۲) نسخه ، پرنجاتست (۳)نسخه ، فضلش
(٤)نسخه ، زتوت (۵) نسخه ، نگارد (٦) نسخهٔ ، مل ، روح وروحی پاك‌رایی

ندارد تاب کین ما زمانی | که مینازند از مهرم جهانی
زنسل شاه **ذوالقرنین** ماییم | شه وشهزادهٔ ثقلین ماییم
تودانی پایگاه[۱] ما که چندست | فلك نرسد بما گرچه بلندست
دران میدان که آنجا جنبش ماست | فلك چون گوی، سرگردان آنجاست
منم شاهی که خورشیدم نگینست | چه جای ملکت روی زمینست
اگر خشمی برانم، دوزخ آنجاست | شود آبی و گردد، چون یخ آنجاست
مکن، خودرا[۲] ز **خسرو** خشم مرسان | **سپاهان** را چو سرمه چشم مرسان
روان کن آن سمنبر رابر من | بترس از دارو گیر لشکر من ۵۷۶۰
که گردی بیقرار از تو برآریم | کم از یکدم دماراز تو برآریم
چو نامه سر بمهر خسروان شد | بدست پیك دادند و روان شد
روان شد پیك خوش رو تا **سپاهان** | بقصر شاه آمد صبحگاهان

## لشکر کشیدن قیصر و خسرو بجانب سپاهان

چو خود برلوح زنگاری قلم زد | سپر بودوز تیغ خود علم زد
در آمد پیك پیش شاه حالی[۳] | بداد آن نامه را در جای خالی[٤]
چو شاه آن نامه را برخواند یکسر | دلش آشفته گشت از شاه **قیصر**[٥]
شه عالی صفت رابی خرد خواند | بخواری پیك را از پیش خود راند
بزودی ره برید آن پیك خوش رو | در آمد همچو بادی پیش **خسرو**
ز بیدادی آن شاهش خبر کرد | شه از خشمش جهانی راحشر کرد[٦]
نه چندان خلق گرد آورد **قیصر** | که چندان خلق، باشد روز محشر ۵۷۷۰
همه صحرا و دشت از مرد پر گشت | نیافت از خلق سوزن جای در دشت

---

(۱) نسخه ، بارگاه (۲) نسخه ، بر خود (۳) نسخه ، نزد شاه عالی
(٤) نسخهٔ ، نو، نهاد آن نامه آنگه جای خالی، نسخه ، آنگاه حالی، نهاد آن نامه پیش شاه حالی
(٥) نسخهٔ ، مل ، لاف (٦) نسخهٔ ، نو، خبر کرد

زریک و برگ، لشکر را عدد بیش — زهر سو بیش هر ساعت مدد بیش
ز چرخ ار سوزن عیسی فتادی — ندانم تا زمینش راه دادی

## رزم خسرو باشاه سپاهان و کشته شدن شاه سپاهان

برامد نالهٔ کوس از در شاه — بجوش آمد چو دریا کشور شاه(۱)
زعالم، بانگ زرّین نای برخاست — زبانگ نای، دل از جای برخاست
جهان در زیر گرد ره نهان شد — همه خاك زمین بر آسمان شد
بدین کردار، تاج پادشاهان — سپه میراند تا دشت سپاهان
چواز رومی سپاهانی خبر یافت — سپاهی(۲) گرد کرد و کار دریافت
ببالا، گرد دو لشکر چنان بود(۳) — که گویی(٤) نردبان آسمان بود(٥)
۵۷۸۰ برامد از بیابان نالهٔ کوس — تو گفتی کوس میزد بر زمین، بوس
ز آواز درای و بانگ شیپور — تو گفتی در قیامت میدمد صور
سحرگاه از میان گرد لشکر — درفشان شد(٦) درفش شاه قیصر
زعکس خود، همه سرهای نیزه — شده مانندهٔ خورشید ریزه
ز عکس جوشن و بانگ تبیره — شده تفّیده مغز و چشم خیره
نماز دیگری خورشید شاهان — فرود آمد بصحرای سپاهان
برون تافت از کنار جنگ جایش — چو خورشیدی مه پرده سرایش
چو تاج چرخ سوی باختر شد — عروس آسمان پیرایه درشد(۷)
جهان شد زیر خیمه ناپدیدار — زمین چون آسمان شد خیمه کردار
شب تیره درین پیروزه خرگاه — سیاهی بود، زرّین گویش از ماه
۵۷۹۰ مگر بر تخت نرد چرخ، پروین — بگردانید چندان مهره زرّین

---

(۱) درنسخهٔ، مل، پس از این شعر چنین عنوانی نوشته شده است «رزم خسرو باشاه سپاهان»
(۲) نسخه، سپه را (۳) نسخه، شد (٤) نسخه، که گفتی (٥) نسخه، شد (٦) نسخه، پدید آمد (۷) نسخه، پیروزه گرشد

شبی تاریك بر راه مجرّه — شده خورشید روشن ذرّه ذرّه
شفق راجامهٔ خونی کشیده (۱) — زدبران(۲) شکل مامونی (۳) کشیده
گرفته تختهٔ افلاك جدول — نشسته شب که **اقلیدس** کندحل
زآب زر، ذوابه بر کشیده — چو دیبای کبود زر کشیده (٤)
نیاسودند(٥) آنشب جمله در دشت — که تاچتر از سر(٦) افلاك برگشت (۷)
چوخورشید از دم کژدم برامد — زعالم بانگ رویین خم برامد
چو گیتی گشت چون دریای سیماب — دولشکر سر برآوردند ازخواب
کشیدند آن دلیران صف زهر سو(۸) — باستادند هر یك(۹) روی در رو(۱۰)
خروش نای چون صور **سرافیل** — بگردون شد زپشت کوههٔ پیل(۱۱)
سواران آهنین دل کوه رفتار — زسر تا پای در آهن گرفتار ۵۸۰۰
دوباره صدهزاراز(۱۲) پای تافرق — چوماهی جمله درجوشن شده غرق
نخستین، پیش میدان شد پیاده — قدم غرقه درآهن تا چکاده
بیك ره تیر بگشادند برهم — بیکساعت درافتادند بر هم
جهان پنهان شداز گردسواران — هوا تاریك گشت از تیرباران
چنان گردی پدیدار آمد ازراه — که شدچون گنبد گل، گنبدماه
بزیر گرد، مهر وماه گم شد — سپهر راه بین را راه گم شد
زپیکان عالمی پر ژاله کردند — زمین از خون مردم لاله کردند
هرانکس را کزان یك ژاله بگرفت — جهان ازخون آنکس لاله بگرفت
فلك ازعکس چون(۱۳) دریای خون شد — زمین ازپای اسبان چون ستون شد
معلّق گر نبودی طاس گردون — شدی تاسر چوطشت خاك پرخون ۵۸۱۰
روان شد سیل خون فرسنگ فرسنگ — میان خون سر مردان چوخرچنگ

---

(۱) نسخه ، خولین (۲) نسخهٔ ، نو، زدیوان (۳) نسخه ، مأمونین
(٤) درنسخهٔ ، مل، این بیت نیست (٥) نسخه ، بیاسودند (٦) نسخه، چترشب
(۷) نسخهٔ ، نو ، مل ، درگشت (۸) نسخه ، سوی (۹) نسخهٔ ، مل ، یکسر
نسخه ، یك یك (۱۰) نسخه ، روی (۱۱) نسخه ، برون شدزان دولشکر
میل درمیل (۱۲) نسخه ، صد هزاران (۱۳) نسخه ، عکس خون

برامد جوی خون از اوج گردون — چو بحر خون همیزد موج، گردون
ز کشته کوه شد یکسوی کشور — ز خون دریا شد آن یکسوی دیگر
ز گرما ، مرکبان بی تن ببودند — بجای کفك، خون افکن ببودند
چو تیغ از خون دشمن ریخت باران — قلم شد تیغ در دست سواران
ز خون، شنگرف گفتی میسرشتند — همه شنگرف، اسبان مینوشتند
چنان برخاست از عالم قیامت — که دیو آنجا گرفت از بیم اقامت
قیامت بود ، امّا خلق زنده — بسی مرده بسی هرسو فکنده
ز خون خصم روی هفت اقلیم — گرفته جوی خون چون روی تقویم (۱)
۵۸۲۰ همه کار زمین خونخوار گی بود — فلك از دور، خود (۲) نظّار گی بود
چو طاس آتش از گردون درافتاد — گهر از طشت گردون باسر افتاد
چو شد در قیروان خورشید غرقاب — برون ریخت از مسام چرخ سیماب
گروهی کشته را از هم گشادند — گروهی خسته را مرهم نهادند
چو پر بگشاد مرغ صبحگاهی — مه روشن معلّق شد بماهی
بماهی همچو یونس صید شد ماه — برآمد یوسف خورشید از چاه
گهی برخاك و گه بر میغ میزد — سپر بود و (۳) دو دستی تیغ میزد
سرافرازان دگر ره، صف کشیدند — دو رویه صور در گیتی دمیدند
بپیش صف درامد خسرو از پس — کشید از خون بپای اسپ اطلس
چو زعدی (٤) گشت، حالی یك فغان زد — که گویی این جهان بر آن جهان زد
۵۸۳۰ گهی تاخت اسپ بر بالا و پستی — گهی زد تیغ پیش و پس دو دستی
تو گفتی داشت آنجا میغ در تیغ — که خون میریخت و میزد تیغ در میغ
اجل با تیغ او همسر (٥) همیرفت — قضا همچون قلم برسر همیرفت
چو برقی تیغ او میرفت و میریخت (٦) — بیك ضربت بسی سر از سران ریخت (۷)

---

(۱) نسخهٔ ، نو، چون ، در (۲) نسخه ، از پشت (۳) نسخه ، سپر برسر
(٤) نسخهٔ ، نو، چورعدی تند (٥) نسخهٔ، مل، همبر (٦) نسخه ، میسوخت
(۷) نسخه ، بیك ضربت عدورا دیده میدوخت

چولاله بود سر تاپای درخون — که‌میآمدز کوهی[۱] کشته‌بیرون
زلشکرگاه میشدنعره بر ماه — زبسم‌الله وز الحمدلله
جهان از شعلهٔ خورشید پرتف — چوآتش گشته‌هرشمشیردر کف
زمین گل شدزخون سرفرازان — فروماندند برجا اسپ‌تازان
زمین‌راخون‌چنان‌غرقاب‌میکرد — که‌ماهی‌زمین‌اشناب‌میکرد[۲]
بآخر، بر سپهدار از **سپاهان** — شکستی آمداز خورشید شاهان
چودر گردید این‌زرّین‌سطرلاب — ازین نه تختهٔ پاشیده سیماب ۵۸۴۰
زدست شب گریزان درافق شد — مه از مشرق برین نیلی تتق شد
جهانی‌شد[۳] فلك پرد ُرّشهوار — گرفت‌آفاق‌عالم[۴] میغ هموار
شبی همچون سیاهی بصر شد — زگور کافران تاریکتر شد
شبی در چادر قیری نهفته — چو زیر چشم بندی،چشم خفته
طلایه بی‌خبر در خواب مانده — زغفلت برره[۵] سیلاب مانده
یکی نیکو مثل زد پیر استاد — که‌خواب‌مردسلطان[۶] هست‌بیداد
در آن‌تاریك‌شب**خسرو**برون‌شد — شبیخون کرد ودشمن سرنگون‌شد
بگرد لشکر دشمن درامد — جهان بر لشکر دشمن سرامد
سپاه از خواب درجستند ناگاه — یکی زیشان‌نه‌لشگر[۷] دیدنه‌شاه
بهم گفتند هنگام گریز ست — که‌شب‌چون‌هندوی[۸] انگشت تیزست ۵۸۵۰
در افکند اسپ برشه، خسرو نو — نبودش خانه ، مانش کرد **خسرو**
درامد گرد شه پیل وپیاده — زاسپ خویش رخ بر شه نهاده
چه گویم قصّه،وقت صبحگاهان — بزاری کشته شد شاه **سپاهان**
شبی نابوده خوش در زندگانی — شبش‌خوش کرده[۹]نوروزجوانی
جهانا تا کی‌ازتو بس که کشتی — نگشتی‌سیرچندین کس که کشتی

---

(۱) نسخه ، زکوی (۲) نسخه ، شبتاب (۳) نسخه ، خوش
(٤) نسخه ،گویی (٥) نسخه ، برسر (٦)نسخه ، سلطانست
(۷) نسخهٔ ، مل ، نه‌کشور (۸) نسخه ، رنگی (۹) نسخه ، کرد

چو میداری کهن افتاده یی را | چرا پس میبری نوزاده یی را
زهی مرگ پیاپی این چه کارست | که در هر دم نه مرگی[1] صد هزارست
اگر نه مرگ مردم عام بودی | زهی حسرت که در ایّام بودی
تو چون شمعی درین زندان همی باش | میان سوختن خندان همی باش
۵۸۶۰ نیی تنها بنه تن ، چند از اندوه | که تن را خوش بود مرگی بانبوه[2]
کسی کو مُرد اگر تو پیش بینی | بر اندیشی و مرگ خویش بینی
چرا بر مردگان بسیار گریی | که میباید که بر خود زار گریی
چو داری مرده یی افتاده در پیش | تویی آن مرده، بگری زار بر خویش
رهی دورست امّا بعد مرگت | ازینجا برد باید زاد و برگت
اگر در دست و گر در مان، از اینجاست | که زاد راه بی پایان ازینجاست
تو خود[3] زینجا سر رفتن نداری | که جز خوردن و یا خفتن نداری
چو تو از زخم خاری خسته گردی | چه سازی گر بدوزخ بسته گردی
چو از خاری توانی شد دژم تو | مکن بر هیچ گلبرگی ستم تو
اگر شاه **سپاهان** بد نکردی | بهر یك تیغ، زخمی صد نخوردی
۵۸۷۰ **بخوزستان** چو چندانی جفا کرد | ز **قیصر** در **سپاهان** آن قفا خورد
چو پیدا گشت تاج[4] شاه انجم | ز زیر هودج چرخ چهارم
فرو شد شه **باسپاهان** چو **جمشید** | منوّر کرد عالم را چو خورشید
در گنج گهر بر خویش بگشاد | ببخشش هر دو دست از پیش بگشاد
بزرگان را بخلعت نامور کرد | همه کار **سپاهان** معتبر کرد
ولی پیوسته **خسرو** در تعب بود | که از هر گلشن آنجا گل طلب بود[5]
بسی زان بت خبر جست و نمییافت | بهر دم بیشتر جست و نمییافت
بشه گفتند گشت آن ماه غرقاب | ازو یا ماهی آگاهست یا آب

---

(۱) نسخه، نه مرگ (۲) نسخهٔ مل، که تن را خوش کند مرگت بانبوه، نسخه، مرگ بانبوه
(۳) نسخهٔ ، مل ، چو تو (٤) نسخهٔ ، نو ، چتر (٥) نسخه ، که از بهر گلش آنجا طلب بود ، برای جستن گل در طلب بود

نشد یك ذرّه از گل شاه نومید — که عاشق زنده زامّیدست جاوید
دلش خالی نشد ازمهر آن ماه — خیالش بست(۳) نقش چهر آن ماه
بسی بگریست وچون دیوانه یی شد — زشرم مرد مان در خانه یی شد ۵۸۸۰
زبان بگشاد چون بلبل بگفتار — که ای گل کردیم درخون گرفتار
چو مور ازخانه بیرون اوفتادم — چومویی در جهان افکند بادم
تویی یار، ازتو یاری می نبینم — تن خویش از نزاری می نبینم
کجا رفتی که من بیتو چنانم — که چون دریای آتش گشت جانم
زچشمم خون گشادی و برفتی — مرا در خون نهادی وبرفتی
چنان زخمی بجان(۱) من رسیدست — که خوناب ازمسام من چکیدست
زبیخوابی چنان شد کار برمن — که دشمن می بگرید زار برمن
همه شب خون دل ازچشم بارم — خیالت را چگونه چشم دارم
هران رازی که دردل داشتم من(۲) — زخون بر روی خود بنگاشتم من
بیا ویك نظر بر رویم انداز — زروی من فروخوان این همه راز ۵۸۹۰
چو آخر ازدلش آن سوز برخاست — بدیدار جهان افروز بر خاست
چوشیدایی دران ایوان همیگشت — بیك یك خانه سر گردان همیگشت
درون خانه یی یك تخت زر دید — برو سر گشته یی بی پاوسر دید
تنی چون شوشهٔ زر از نزاری — فرو مانده بصد سختی وزاری
زجان سیر آمده از نا توانی — شده گلگونهٔ او زعفرانی
چویافت از چهرهٔ او شاه بهره — جهان افروز بود آن ماه چهره
دل خسرو بدرد آمد ز دردش — برامد همچو زر از روی زردش
بدان رنجور گفت ای ماه چونی — که داری همچو گردون سرنگونی
چنین زار و نزار آخر چرایی — مگر بیماری از درد جدایی
مگر درعلت عشقی گرفتار — که نتوان داد شرح آن بگفتار ۵۹۰۰

---

(۱) نسخه ، بسته (۲) نسخهٔ ، نو ، زهری بکام (۳) نسخه ، بردل

جهان‌افروز او را آشنا یافت — بنو، گفتی که جانی از خدا یافت
نظر بگشاد و در[۱] خسرو نگه کرد[۲] — ز دیده اشک خونین سر بره کرد[۳]
چنان بر چشمش از خون بسته شد راه — که نتوانست دیدن چهرهٔ شاه
همه بینا بیش از خون فرو بست — وزان خون راه بر گردون فرو بست
بسی بگریست خسرو بر سر او — ز نرگس کرد پر خون[۴] بستر او
میان اشک ازو آغشته تر شد — بپای افتاد وزو سرگشته تر شد
جهان‌افروز چون با خویش آمد — ز سر در اشک چشمش[۵] پیش آمد
رخش چون ماه جان‌افزای میدید — خطش بر مه جهان آرای میدید
خطی همچون زمرّد گرد ماهی[۶] — هزاران حلقه در زلف سیاهی[۷]
۵۹۱۰ رخش چون دید، با دل در مری ماند — از آن رخ همچو شاهی در غری ماند
دران دم می نیندیشید از کس — نگاهی می‌نکرد از پیش و از پس
کسی درد فراق یار برده — بسی در هجر او تیمار خورده[۸]
کجا اندیشد از تیر ملامت — که دید از عشق ورزیدن سلامت؟
زبی صبری برفت از دل قرارش — بدست آورد زلف مشکبارش
چو زلف یار خود در دست میدید — همه خلق جهانرا مست[۹] میدید
نهادش روی بر روی و بیکبار[۱۰] — نه عقلش ماند و نه جان سبکبار
چنان از اشتیاقش جان همی سوخت — که جان خویش بر جانان همی دوخت
چو لختی بیخودی کرد آن دل افروز — بخسرو گفت کای شمع[۱۱] جهانسوز
مرا در جوی بیتو آب خونست — ترا در جوی بی من آب چونست
۵۹۲۰ مرا زین درد کی خواهی رهانید — بکام خویش کی خواهی رسانید
ببین تا چون رگ جانم گشادی — چگونه داغ بر جانم نهادی
بصد محنت گرفتارم تو کردی — چو مویت سر نگونسارم تو کردی

---

(۱) نسخه ، برخسرو (۲) نسخهٔ ، مل ، نظر کرد (۳) نسخه ، سربدر کرد
(٤) نسخه ، پر گل ، گلگون (٥) نسخه ، درخون اشکش (٦) نسخه ، ماهش
(۷) نسخه ، سیاهش (۸) نسخه ، برده (۹) نسخه ، جهان ، سرمست
(۱۰) نسخه ، نهاده روی برروی بیکبار، نهاد اوروی (۱۱) نسخه ، ای شمع

منم جانی وفایت رابسر بـر(۱) دلی پرخون وچشمی تابسر بر(۲)
زرنگ و بوی عالـم چشم بسته ببوی آشتی (۳) رنگی نشسته
چو کوزه دست برسر پای در گل(٤) چو کاسه سوز و گرمی کرده حاصل(٥)
بدل بردن، برم چندان نشستی که دل بر بودی و در(٦) جان نشستی
مکن برجان ودل چندین کمینم بترس آخـر زآه آتشینم
طبیبم بوده یی درمان من کن ببین دردم دوای جان من کن
چو هر دم یاد آید از پـزشکم بپهلو مـی بگردانـد سرشکم
دوچشمم تیره بی آن ماهپاره ست چگونه تیره شد چون پرستاره ست ۵۹۳۰
چوچشمم تیره کرد آن ماهپاره از آن بیرون شد از چشمم ستاره
چوشمعم از تف آن شهد شیرین نداد این خسته دل راموم مومین
چنان مشغول جان افزای خویشم که نیست از عشق او پروای خویشم
اگر(۷) درمان نخواهد کرد یارم زعشقش کشته یی انگار زارم (۸)
بگفت(۹) القصّه از هر گونه بابی توقع بودش از خسرو(۱۰) جوابی(۱۱)
شه اوّل گفت ای سرو سمن بـوی مـرا از قصّهٔ گلرخ خبر گـوی
خبرده تادرین ایوانست یا نـه کجاست این جایگه پنهانست یا نه
بسی سوگند خورد آن ماهپاره(۱۲) که گل شد غرقه چون در آبساره(۱۳)
کسی را در جهان ازوی خبر نیست مرا زین بیش آگاهی دگر نیست
چو خسرو این خبر بشنید دانست که هرچ آن ماه میگوید(۱٤) چنانست ۵۹٤۰
دگـر ره در میان آتش افتاد دل او در غـم آن دلکش افتاد

---

(۱) نسخه ، وفایت تابسر پر (۲) نسخه ، تابسردر (۳) نسخه ، آتشی
(٤) نسخه ، چو کوزه دست وسرتاپای در گل (٥) نسخه ، دردل
(٦) نسخه ، برجان (۷) نسخه ، که گر (۸) نسخه ، کشتهٔ این روزگارم
(۹) نسخهٔ ، مل ، چو گفت (۱۰) نسخه ، توقع بود از شاهش (۱۱) در بعضی ازنسخ قبل از این بیت چنـین عنوانی نگاشته شده است « دیدن خسرو جهان افروزرا وپرسیدن خبر گلرخ » (۱۲) نسخه، تاب دیده (۱۳) نسخه، چون من زاب دیده، غرقهٔ خون زاب دیده ، درآب دیده (۱٤) نسخه ، که هرچه آن سرو ، که هرچ آن مه همیگوید .

دگر ره گفت از سر کارم افتاد — زگل درراه چندین خارم افتاد (۱)
بدل گفتم رخ (۲) دمساز بینم — گلم را در سپاهان باز بینم
بکام خویشتن (۳) نابوده روزی — شبم خوش کرد وصل دلفروزی
چو گلرویم شود الحق پدیدار — شود کار مرا رونق پدیدار
کزاوّل رونقی بگرفت حالم — گرفت آخرولی از جان ملالم
مراتا سرنیاید زندگانی — زگل گویم، زگل جویم نشانی
چوبی جان یك نفس نتوان نشستن — دگر ناید زمن (٤) بی جان نشستن
چو دردل شد، زدل بردر نیاید — بتر کش گویم از دل برنیاید (٥)
۵۹۵۰ لبش چون بازم آورد ازلب گور — نپیچم از پی او یك پی مور
دل من مید هد گویی گواهی — که دارد حال آن دلبر تباهی (٦)
بجویم (۷) تا بیابم زو نشانی — که جانی بهتر ارزد از جهانی
بدست آرد بجهدش زود هرمز — جزاین خود کی تواند بود هرگز
نیاسایم بعالم در زمانی — که تازان بی نشان یابم نشانی
چودر دریا نهان شد درّ جانم — چو دریا گشت چشم دُر فشانم
کنون دریا نشینی کار دارم — که درّم را ز دریا باز آرم
چو دریا دارد از گل چشم هرمز — ز دریا برنگیرد چشم هرگز
چو در دریا بود آغشته یارم — چودریا خویش راسر گشته دارم
ز دریا باز باید جستن او را — دل از دریا نباید شستن او را
۵۹۶۰ بسوزم ماهی دریا بآهی — بر آرم گرد از دریا بماهی

---

(۱) در یکی ازنسخ بیت زیر بعد ازاین شعراضافه است :

بدرد دل همیزارید و میگفت — سرشك ازدیده میبارید و میگفت

(۲) نسخه ، همی گفتم مگر (۳) نسخه ، خویش خوش (٤) نسخه ، ز من ناید دگر (٥) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (٦) دربعضی ازنسخ پس ازاین شعر دو بیت زیر اضافه است :

اگرزیرزمین شد همچوقارون — وگربررفت چون عیسی بگردون
وگردرآب رفت آن مه چوماهی — وگرشد چون سکندردرسیاهی

(۷) نسخه ، نخسبم

چو درّی بالب دریاش آرم | اگر در سنگ‌شد پیداش آرم
من‌از دریا کنون یك چشم‌زدرا | بخشگی باز آرم درّ خودرا (۱)
کنون خواهم ره دریا گرفتن | کم هامونی و صحرا گرفتن
شوم گل را ازین دریا طلبگار | ویا چون گل شوم من هم گرفتار
کرا بر گویم این کارم که افتاد | دلم برخاست زین بارم که افتاد
کجایی ای گل پنهان بمانده | زچشمم رفته ودر جان بمانده
شدی‌چون مردمك درهفت‌پرده | بیا از مردمی هر هفت کرده
مرا هربی خبر گوید ببرهان | نگردد آفتاب از آب پنهان
ازان در آب شد گم آفتابم | که بود او مردم چشم پر آبم
جهان بر چشم‌من تاریك‌ازان‌شد (۲) | که‌از من‌مردم‌چشمم‌نهان‌شد (۳) ۵۹۷۰
چوبشنود آن جهان‌افروز شیدا | همه صحرا ز اشکش گشت دریا
بخسرو گفت کای دیرینه یارم | چو میبینی که شد دریا کنارم
اگر راز دلم پیدا کنم من | جهان از خون دل دریا کنم من
درین دریا مرا تنها بمگذار | دلم رادر چنین سودا بمگذار
تویی درچشم من‌هم مهرو هم‌ماه | منم در دشت‌ودریا با تو همراه
بهرجایی که‌خواهی‌شدپس‌وپیش | مکن‌ازبهر الله دورم ازخویش (٤)
بترس از آه همچون آتش من | مرا برهان زعیش نا خوش من
ترا سهلست این تدبیر آخر | ترا دارم مرا بپذیر آخر
بدیداری قناعت کردم از تو | تومیدانی که چون‌خون (۵) خوردم‌ازتو
اگرازمن جدا گردی ازین غم | دمار از من برآید اندرین دم ۵۹۸۰
منم در آتش عشق و جوانی | تودانی گربخوانی گر برانی
اگر گویی بخون بر خیزمت‌من | میان خاك‌ره خون ریزمت من
بتیغ عشق گر خونم بریزی | چه‌برخیزدزخونم‌چندخیزی (٦)

---

(۱) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۲و۳) نسخه ، است (٤) نسخه ، مکن دورم‌خدارا از برخویش، درنسخهٔ، مل ، پس‌ازاین شعرسی وچهار بیت‌نیست
(۵) نسخه ، بر (٦) نسخه ، گر ستیزی

عنایت کن عنانرا باز بر کش ویا در پایم آور دست در کش
مده رنگم که‌دل صدباره مُردی اگر بوی وصال تو نبردی
ندانم کرد، اگر چه غیرتم کشت بسوی چادر وصل تو انگشت
چوشدزاندازه سوز اشك آن ماه بدیدار خودش شد میزبان شاه
که تا با او گذارد روزگاری ولی نبود ز وجهی نیز کاری

## رفتن خسرو بدریا بطلب گل

شه القصه ز پیش او بدر شد دلی پر غصّه نزدیك (۱) پدرشد
۵۹۹۰ بسی بگریست و بسیاری سخن گفت سخن در فرقت آن سرو بن گفت
که گر (۲) دستور بخشد شاهم امروز خبر پرسم ازان ماه دل افروز
بصحرا اسپ تازم راه جویم بدریا در نشینم ماه جویم
چو باد صبح هرسویی (۳) شتابم مگر بویی ز گلرویی بیابم
چو هست آن بت گل صد برگ جانم اگر گل نبودم بی برگ مانم
شدم چون گل، بخون افگنده بی او بمیرم گر بمانم زنده بی او
پدر گفت این سخن گفتار تو نیست کسی کو عقل دارد یار تو نیست
هر آن عاقل که این افسانه گوید ترا در کار گل دیوانه گوید
بدریا در پی گل چون نشینی اگر بادی شوی گل را نبینی
تو پی میجویی از آب، اینت سودا (٤) نشان پی که یافت (٥) از آب دریا
۶۰۰۰ چو خورد آن ماه را در آب ماهی زماهی ماه را چون باز خواهی
ترا از ماه تا ماهی تمامت غم آن ماه و آن ماهی حرامت
بروم آی وزهرسویی خبر جوی مشو، چون ره نمیدانی سفر جوی
چو خسرو آن سخن بشنود از شاه ز بی‌صبری دلش برخاست ازراه

---

(۱) نسخه ، دلی پرغم بنزدیك (۲) نسخه ، اگر (۳) نسخه ، هر جایی
(٤) نسخه ، تو گل جویی زآب اینست سودا ، تو گل میجویی ازاب اینت سودا
(٥) نسخه ، که‌دید

فرو بارید اشك از درد دوری | نه دل ماندش نه عقل و نی صبوری
گرفت از آب چشمش پای در گل | فتادش آتش سوزنده در دل
چنان برخاست آن آتش زبالا | که می‌ننشست هیچ از آب دریا
بشه گفتا ز **گل** بی دل بماندم | ازان بی عقل و بی‌حاصل بماندم
دلم مرغیست بی آرام مانده | بحلق آویخته در دام مانده
کنون از بس که در تن زد پر و بال | قفس بشکست و برپرّید در حال
تنی گر یکنفس برپای دارد | بصد مردی دمی بر جای دارد ۶۰۱۰
مرا زین تن نیاید پادشاهی | و زین سر شیوهٔ صاحب کلاهی
نخستین سر بباید افسری را | وز اوّل شاه باید کشوری را
چو من بی‌**گل** سرشاهی ندارم | ز شاهی هیچ آگاهی ندارم
مرا تا **گل** نیاید در برمن | منه دل برمن [۱] و بر افسر من
دلم **گل** بود و **گل** شد [۲] غرقهٔ آب | کسی بی‌دل کجا یابد [۳] خور و خواب
چو من هستم دل خود را طلبگار | چرا باشم ملامت را سزاوار
ندانم **گل** ز من گم گشت یا دل | و یا هر دو یکی‌اند، اینت مشکل [۴]
چو مل در شیشه گم شد شیشه در مل | گلم گویی دلم گشت و دلم **گل**
مرا نیست این زمان **گل** در بر خویش | منم امروز **گل** جویای دلریش
اگر عمری دوم، در کوی خویشم | همی تا من منم دلجوی خویشم ۶۰۲۰
چو بشنود آن سخن **قیصر** ز فرزند | فتاد از **روم** افتاده **بدربند** [۵]
به **خسرو** گفت سخت افتاد بندت | نیاید هیچ پندی سود مندت
دلم خون میشود از رفتن تو | ولی هم روی نیست آشفتن تو
من از هجرت بخون در خفته مانده | بسی به زانکه تو آشفته مانده
چه گویم قصه چون گفتند بسیار | رضا دادش برفتن شاه هشیار

---

(۱) نسخه ، برسر (۲) نسخهٔ ، مل ، دلم در دردگل شد (۳) نسخهٔ ، مل ، کجا بیدل کسی یابد (٤) نسخه ، یکی اینست (٥) نسخه، فتاد ازروم وافتاد او بدربند

وداعش کرد حالی **شاه‌خسرو** — **جهان‌افروز** شه را گشت پس‌رو
بسوی **روم** شد **قیصر** هم از راه[۱] — بدریا رفت **خسرو** از پی ماه
**جهان‌افروز** و **فرخ** بود و **فیروز** — دگر ده مرد استاد دل افروز
چو از مه نیمهٔ ماهی بسر شد — کمان ماه چون سیمین سپر شد
۶۰۳۰ شدند آن سروران[۲] یکسر سواره — برفتن در گذشتند از ستاره
شبانروزی بهم صحرا بریدند[۳] — چو از دوری لب دریا بدیدند
مگر **فیروز** را شه پیش بنشاند — میان جمع نزد خویش بنشاند
زهر در پایگاهش بیشتر کرد — همه کارش بزر چون آب زر کرد
بدو گفت از دو جانب راه دریاست — یکی سوی چپ و دیگر سوی راست
ترا باید بمشرق رفت ازین راه — مگر آنجا خبر یابی ازان ماه
که تا من سوی مغرب باز گردم — مگر همصحبت دمساز گردم
چو بشنود آن سخن از شاه، **فیروز** — بفیروزی بکشتی شد دگر روز
چو شد **فیروز** از **خسرو** جدا باز — ز غصّه، بیوفایی کرد آغاز
چو در طبع کسی پاکی نباشد — ز ابلیسی خود باکی نباشد
۶۰٤۰ چو با خود برد **فرخ** را شه **روم** — دگر شد حال **فیروز** سگ شوم
زخشم **فرخ** و **خسرو** چنان شد — کزان کین در سخن آتش فشان شد[٤]
نهاد از سر قدم در کوی دیگر — کشید آنجا سپر در روی دیگر
بدل میگفت **خسرو** در جهان کیست — که نتوان کرد با او یك نفس زیست[٥]
ز **فرخ** **خسروم** درغم فرو کشت — بسر باری مرا در پای او کشت
بچیزی[٦] کمتر از **فرخ** نیم من — خریدار چنین پاسخ نیم من
اگر **فیروز** نبود عالم افروز — کجا **فرخ** تواند گشت فیروز
اگر هریك ازیشان شهریارست — مرا با آن دو بدگوهر چه کارست

---

(۱) نسخه، بیك راه (۲) نسخهٔ، نو، سرکشان (۳) نسخهٔ، نو، شباروز دوم صحرا بریدند (٤) نسخه، آتش نشان شد (٥) نسخه، یك زمان زیست
(٦) نسخه، بمردی

مرا آن بـه که راه شهر گیرم | وگرنه درغم این قهرمیرم (۱)
مـرا باید بـر شاپور رفتـن | زدریـا سوی نیشابور رفتن (۲)
بآخر زود کشتی راروان کرد | کم ازده روزاز دریا کران کرد ۶۰۵۰
بنیشابور آمـد از ره دور | بخدمت رفت نزد شاه شاپور (۳)
شه شاپور پیش خویش خواندش (٤) | چودستش داد بر کرسی نشاندش
بپرسیدش ز فرخ کو کجا شد | چه بود اورا، چرا از تو جدا شد
برای نقش گل عمری درازست | که رفتند وهنوز آن نقش بازست
دلم آن نقش را دمساز خواندست | نکو نقشیست (۵) الحق بازخواندست
کنون بگشای بندوراز بر گوی | زفرخ زادو نقش گل خبر گوی
زبـان بگشاد فیروز سیه روز | که خسرو باد برهـر کار فیروز
بدان ای شمع ملك وتاج شاهان | زتاجت سرنشین صاحب کلاهان
که نتوان گفت حال خود چنان زود | که حال ما چنان بودو چنین بود
چو خسرو شاه بستد عهد از ما | نشد غایب زجد وجهد از مـا ۶۰۶۰
چو فرخ دید مردی وجمالش | شد از زور وزر او در جـوالش
ولیکن من بدل اورا نبودم (٦) | ضـرورت را نفـاقـی مینمودم
ندیدم فرصتی اکنون که دیدم | بخدمت پیش شاه خود (۷) رسیدم
گریزان گشتم ازخسرو بفرجام | که پیروزم چو بگریزم بهنگام
وزان پس هرچه رفته بود در راه | سراسر آشکارا کرد برشاه (۸)
بشه گفتا کنون خسرو بدریاست | نشان میجوید از گلرخ چپ وراست
تومیباید که جویی آن نشان باز | چنین دانم که یابی درجهان باز

---

(۱) در بعضی ازنسخ پس ازاین شعرچنین عنوانی نوشته شده است «گفتار اندرجدا گشتن فیروز از خسرو و غدر کردن فیروزبرشاپور» (۲) نسخهٔ، مل ، مراباید بنیشابوررفتن زدریاسوی آن شهپوررفتن، نسخه ، زدریا جانب شاپور رفتن (۳) نسخه ، بشد در خدمت شاه نشابور (٤) نسخهٔ، مل، نزد خود بخواندش (۵) نسخهٔ ، نو ، نقشیش (٦) نسخهٔ ، او ، با اونبودم (۷) نسخه ، شاه دین (۸) نسخـهٔ ، مل ، باشاه

چو شد از کارها **شاپور** آگاه — روانه کرد خلقی را بهر راه
زهی **عطار** دربحر حکایت — تو داری درّ معنی بی‌نهایت
۶۰۷۰ سخن سر سبز معنی گشت از تو — بهشتی دار دنیی گشت از تو
چنان کردی بمعنی داستان را — که باران بهاری بوستان را

## از سر گرفتن قصّه

الا ایمرغ پیش اندیش چالاك — زدنیاچند خواهی بردخاشاك(۱)
غریبستان دنیا جای تو نیست — قبای خاك بر بالای تو نیست(۲)
چودر بستان گلِ بشکفته داری — چو در دریا دُر ناسفته داری
بسوی من ازان گل دسته‌یی آر — مرازان درّ موزون رستهٔ آر
اگر از قعر بحری، بی‌نشان شو — اگر توحید داری دُرفشان شو
که‌هر جانی که از توحیدپُرشد — بدریا گر نگاهی کرد دُر شد
چو دُرداری‌زبان‌الماس گردان — فلك گو بر سرما آس گردان
چنین گفت آنکه گفتش‌معتبر بود — سخنگویی کزین‌حالش خبر بود
۶۰۸۰ که**خسرو**چون(۳) بدریاعزم‌ره کرد — **جهان‌افروز**و**خسرو** بودوده‌مرد
همیگشتند در کشتی روانه — چو تیری لیك پیدا نه نشانه(٤)
ندانستند یکتن کان چه رایست — کجاخواهند شد مقصد کجایست
جزان چیزی ندانستند هر کس — که میرفتند سوی مغرب وبس
ازان **خسرو** بمغرب‌داشت امید — که‌درمغرب‌شودپوشیده‌خورشید
ازان میشد بمغرب چون‌خرابی — که پنهان گشته میجست آفتابی

---

(۱) نسخه ، زدنیا دانه خواهی برد با خاك ، نسخهٔ ، مل ، ز دنیا چند خواهی بود غمناك
(۲) درنسخه‌یی پس‌از این شعر بیت زیراضافه است ،
چو در بستان جان داری وطنگاه — نظر بگشای و بنگر اوج دلخواه
(۳) نسخهٔ ، مل ، که چون خسرو (٤) نسخه ، چو تیری لیك نا پیدا نشانه

دو هفته بـرسر دریا براندنـد | بآخرجمله در دریا [۱] بماندند
یکی باد مخالف شد پدیدار | که خلق امیّد ببریدند یکبار [۲]
چنان آن باد کشتی‌راروان کرد | که‌طوف‌شرق با [۳] غرب جهان کرد
مگر در سیر همچون‌برق میشد | که در یکدم بغرب‌وشرق میشد
که از بالای مه برتر گـذشتی | گهی اززیر ماهـی در گذشتی ۶۰۹۰
هران گاهی [٤] که در گرداب‌بودی | بگردش شیوهٔ لبلاب [٥] بودی
زآب چشم چون باران بیکبار | فروشستند دست از جان بیکبار
سه‌شب درشوربود آن آب‌وسه‌روز | بچارم چون برامد گیتی افروز
برامد آتش از خورشید ناگاه | ازآن آتش سیه شد گردهٔ ماه
چو **یوسف** رخ‌نمود اززیر خیمه | ترنج مـه زتیغش شد دو نیمه
بیارامید لختی آب دریـا | ولیکن مـی نیامـد راه پیدا
جهانی‌راه [٦] یکسو او فتادنـد | سر کشتی سوی بیراهه دادنـد
یکی آب سیه در راه آمد | وزو دود کبود آنگاه آمد
**جهان‌افروز** و همراهان **هرمز** | از آن آب سیه گشتند عاجز
چنان از آب میزد بوی ناخوش | که‌قطران‌را کسی‌سوزدبرآتش ۶۱۰۰
نمیدانست کشتیبان دران راه | که‌راه‌بحر درپیشست یاچاه [۷]
بآخر در میان راه تیـره | پدید آمد یکی هامون جزیره
زمین او همه سنبل‌ستان بود | بگرد سنبل او زعفران بود
درخت جوز بو یا سر کشیده | انار و سیب را دربر کشیده
خوانمردان چونار وسیب دیدند | بخوردند و بسی آسیب دیدند
همه در لرزه و درتب بماندند | درآنموضع دوروزوشب بماندند
پدید آمد یکی کوه سرافراز | که کردی‌تیغش‌ازجوزا کمرباز

---

(۱) نسخه ، در طوفان (۲) نسخه ، که شد از تیزی او بی نـوا کار
(۳) نسخه ، تا ، از (٤) نسخهٔ ، مل ، وقتی (٥) نسخه ، دولاب
(٦) نسخه ، همه از راه (۷) نسخهٔ ، نو ، که ره در پیش‌او بحرست یا چاه

فرازش از اثیر اندر گذشته — سر تیغش زتیر اندر گذشته
درختانی که بودی بر سر تیغ — ازو یکماهه ره بودی فرومیغ
۶۱۱۰ زهر شاخش که بر تیغ اوفتادی — بماهی میوه بر میغ اوفتادی
همه‌حیران[۱] درافتادند زاندوه — که تا رفتند بربالای آن کوه
درختان بود سردرسر کشیده — بهم در رفته بردربر تنیده
زهرسوچشمه‌یی‌چون آب‌حیوان — بهشتی نقد در بگشاده رضوان
بنفشه رسته و سبزه دمیده — نسیم صبح جیب گل دریده
خروشان گشته گرد شاخساران — بصد آواز مرغان بهاران
بگرد کوه در درّاج وتیهو — گوزن و گورخر نخجیر وآهو
ندیده بود چشم شهریاری — از آن خوشتر بگیتی‌مرغزاری
شدندآن‌سروران‌دلشاد ازان‌کوه — دو اسبه درگریز افتاداندوه
همه عزم کمان وتیر کردند — شکار آهو و نخجیر کردند
۶۱۲۰ زمانی بود آتش در گرفتند — کباب صیدرا خوش در گرفتند
بسی‌خوردند وعزم خواب کردند — غم دل بر زمین سیماب کردند
چوپیدا خواست‌شدازچرخ‌چارم — درفش دهخدای هفت انجم
ره خورشید از بهر نظاره — گرفته بود از انبوه ستاره
برامد چاوش خورشید ناگاه — که تاخالی شدازنظّارگی‌ماه[۲]
چوشددریای‌سیمین‌سر[۳] گشاده — برامد باز زرّین پر گشاده
دران‌موضع بیاران گفت هرمز — که چندین صیدنبود نیزهرگز
فراوان صید باید کرد مارا — که تازادی‌بود درخوردمارا[۴]
چنان کردند یارانش همان گاه — دوان گشتند صیدافگن دران‌راه
بصحراچون فرو رفتند از کوه — دران‌صحرا درختان بود انبوه

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، همه برشیب ،همه درشیب (۲) نسخه ، راه (۳) نسخه ، بر
(٤) نسخه ،
فراوان باید اینجا صید کردن — که تازادی بود از بهر خوردن

پدید آمد ز هر سو مرغزاری — بزیر هر درختی چشمه ساری ۶۱۳۰
ببرد از مرغ دل امیّد پرواز (۱) — زذوق بانگ مرغان خوش آواز
زمین پوشید زیر سبزه زاران — فلك بگرفته برگ شاخساران
درون چشمه های همچو کوثر — هزاران ماهیان سیم پیکر
چنان آن چشمهٔ روشن نکو بود — که گفتی چشمهٔ خورشید او بود
بسی خورشید در ماهی توان دید — که درخورشید ماهی را روان دید
چو روزی چند آنجا در کشیدند (۲) — بپیش بیشه گاهی در رسیدند (۳)
همه بیشه پر از شیر شکاری — گرفته آهوان مرغزاری (٤)
چو چندان شیر میدیدند در حال — زدند از بیم آن در ریاك دنبال
بیاران گفت شد کاین بود تقدیر — وزین ره باز گشتن نیست تدبیر
کسی را نیست با تقدیر آویز — ز حکم رفته نتوان کرد پرهیز ۶۱٤۰
چو حکمی رفته شد تن در قضا ده — بهر حکمی که حق راند رضا ده
کنون با شیر مردم (۵) کار داریم — که ره بر شیر مردمخوار داریم
بگفت این و یکی آتش برافروخت — درختی چند بر آتش فرو سوخت (٦)
درختان چون مشاعل در (۷) گرفتند — که میزد شعله آتش بر گرفتند
بهم، هم پشت گشتند آن دلیران — فرو رفتند پیش روی شیران
چو چندانی درخت آتش فشان شد — تو گفتی دوزخ آنساعت روان شد
ز بیم آتش آن شیران سر مست — خروشان راه میجستند در جست
بسی رفتند تا آن راه بگذشت — نیاسودند تا یکماه بگذشت
پدید آمد بهشتی برسر راه — درختان سر کشیده بر سر ماه
همه روی زمینش درّ و مرجان — صدف افگنده و ماهی بریان ۶۱۵۰

---

(۱) نسخه ، ببر درمرغ دل آمد بپرواز — (۲) نسخه ، چوروزی ره ازانجا در گذشتند
(۳) نسخه ، رهی دور ودرازاندرنوشتند — (٤) درنسخه‌یی بیت زیر پیش‌ازاین شعر اضافه میباشد ، همه پشته بلوطستان گرفته — درختان گنبد گردان گرفته
(۵) نسخه ، باشیرمردان — (٦) نسخه ، همی سوخت — (۷) نسخه ، همچو مشعل در گرفتند ، نسخهٔ ، مل ، درختان مشعله چون بر گرفتند

زبسّد گشته لالستان همه خاك — نهفته دُرّ و گوهر زیر خاشاك
ز سبزه گرد او مینا گرفته — پس و پیشش کف دریا گرفته
بدریا بود پیوسته براو — بریده[۱] زان نمیشد گوهر او[۲]
خوش آمد سخت **خسرو** را جزیره — چنانك از خوشی او[۳] گشت خیره
بیاران گفت هرگز مرغزاری — چنین خرّم ندیدم در بهاری
ازین خوشتر ندیدم در جهان من — شکفتم همچو گل زین بوستان من
سخن میگفت شه تا روز مه روی — ز شعر تیرهٔ شب شد سیه روی
مگر گفتی دل **فرعون** بگریخت — ز **رود نیل** بر رنگ[۴] شب آمیخت
شبی زانگشت، روی او سیه تر — بران انگشت اختر همچو اخگر
۶۱۶۰ از انشب چون بسر شد نیمه یی راست — ازان دریا خروش و ناله برخاست
خروش و ناله یی در بیشه افتاد — دل **خسرو** دران اندیشه افتاد
رمانی بود گاوی[۵] همچو کوهی — ازان دریا برامد با گروهی
دُری زان هر یکیرا در دهن بود[۶] — که روشن تر ز شمع انجمن بود[۷]
نهادند آن گهر همچون چراغی — که روزی شد، شبی[۸] چون پرّ زاغی
چرا کردند گاوان گرد آن نور — نمیگشتند از نزدیك آن دور
ز نور آن گهر شد چشم خیره — تو گویی آفتا بست آن جزیره
بلی آن آفتاب از نور میتافت — که آن مرکز ازو تا دور میتافت
چو شد روی هوا از صبح روشن — برامد روی دریا همچو جوشن
همه گاوان سوی دریا برفتند — گهر بردند واز صحرا برفتند
۶۱۷۰ ازان گوهر دل آن قوم برخاست — که هریك را هوای آن گهر خاست
چو **خسرو** دید یارانرا گهرخواه — بفرمود او که گِل کردند در راه
گِلی کردند درره نیکبختان — زره بردند بر شاخ درختان

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، پدیده (۲) نسخه ، پیکر او (۳) نسخه ، کز دیدن او
(۴) نسخهٔ ، مل ، نیرنگی (۵) نسخه ، گاوان (۶) نسخهٔ ، مل ، در دهان
(۷) نسخهٔ ، مل ، شمع آسمان (۸) نسخه ، چو روزی در شبی

بیاسودند تا چون شب در آمد — زعمر این جهان روزی سر آمد
نقاب عنبرین بر خاك بستند — جواهر نیز بر افلاك بستند
فتاده شب بصد گمراهی آن‌شب — بیارامیده مرغ وماهی آن‌شب
عروسان سپهر بوالعجب باز — کشیده رویها در پردهٔ راز(۱)
چو نیمی شدزشب گاوان بیکبار — روان گشتنداز دریا گهردار(۲)
چو بنهادند آن لؤلوی لالا(۳) — روان کردند یاران گل ز بالا
چوشد چندان گهردر گل گرفتار — بترسیدند آن گاوان بیکبار
همه از روی آن تاریك صحرا — فرو رفتند سر گردان بدریا ۶۱۸۰
جوانمردان گهر چون بر گرفتند — وزانجا راه هامون در گرفتند
یکی هامون هویدا گشت درراه — درو خرپشتها مانند خرگاه
همه خرپشتها ریگ روان بود — برنگ آن ریگ همچون آسمان بود
فروماندند یاران جمله برجای — که نتوانست کس برداشتن پای
برنگ خون ز زیر ریگساران — زماران گشت پیدا صد هزاران
همی پیچید هریك چون کمندی — ولی کس را نکردندی گزندی
گهی گم گشت(٤) زیر ریگساری — گهی بردیگری پیچید ماری
ازان(٥) سختی فروماندند یکسر(٦) — بزاری جمله گریان برفلك سر(۷)
بصدمحنت چوزانجادر گذشتند(۸) — بآب ومرغزاری بر گذشتند(۹)
کشیده سر بسر در کوهسارش(۱۰) — رسیده تا بگردون شاخسارش ۶۱۹۰
نیاسودند(۱۱) آنشب تاسحرگاه — چه آسایش، همه حیران و گمراه(۱۲)
چومه شدسرنگون صبح پگه خیز — برین میدان مینا کرد خونریز
هران گوهر که شب درموی خودبافت — زتیر صبح همچون موی بشکافت

---

(۱) نسخه ، ناز (۲) نسخه ، گهربار، گهروار (۳) نسخهٔ ، مل ، لؤلؤزدریا
(٤) نسخهٔ ، نو، گهی هم پشت (٥) نسخه ، دران (٦) نسخه ، یکچند
(۷) نسخه ،برفلك خند (۸) نسخه ، وارهیدند (۹) نسخه ، در رسیدند
(۱۰) نسخهٔ ، مل ،آن کوهسارش (۱۱) نسخه ، بیاسودند (۱۲) نسخهٔ ، مل ، که مرغ صبحدم آمد زناگاه

برآمد چتر زراز کوه **کشمیر** — فگنده در سر افلاك زنجیر
شدند آنگه روان یاران بیك راه (۱) — که تا رفتند چون ماران بیك راه (۲)
پدید آمد یکی کوه قوی سهم — که بر (۳) تیغش بده منزل شدی وهم
کنار چرخ تیغش را میان بود — برفعت از کمر (٤) جوزا نشان بود
چو در صحرا نگه کردند از آن کوه — جهانی بود ز اشتر مور انبوه
ببالا هر یکی چون گوسفندی — گزیشان پیل را بودی گزندی
۶۲۰۰ اگر آهو و گور وشیر بودی — اسیر زخم اشترمور بودی (٥)
نبودی تیر و ناوك (٦) راچنان زور — که بودی درسر چنگ شترمور
اگر یکدشت از اشتر شدی پر — از اشترمور گشتی مور از اشتر (۷)
زمین را ریگ (۸) زرّ ساو بودی — زرشاخش زبان گاو بودی
نبود از راه روی باز گشتن — نه زان موران (۹) طریق بر گذشتن (۱۰)
**شه خسرو** بیاران گفت اکنون — سر کوهست کم گیرید هامون
بپهنا باز گردیم از سر کوه — که تا ببریده گردد چنبر کوه
چنان کردند و بر پهنای آن تیغ — روان گشتند همچون ماه در میغ
مگر آن کوه اختر را محك بود — که گفتی کوه کوهان فلك بود
چو تیغش بود همپهلوی گردون — تو گفتی بود تیغی آسمان گون
۶۲۱۰ از آن تیغی چو برگ گندنا بود — که سرسبزیش از چرخ دوتا بود
نیام تیغ بود (۱۱) از چرخ دوّار — شده آن تیغ از انجم گهردار
چو هرمز تیغ برّان دید آن را — بپای خویشتن ببرید (۱۲) آنرا

---

(۱) نسخه ، بیکبار (۲) نسخهٔ ، مل ، یاران بیکماه . نسخه ، باران بکهسار
(۳) نسخهٔ ، نو ، با . نسخهٔ ، مل ، تا (٤) نسخهٔ ، مل ، برویش گردش
(٥) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (٦) نسخهٔ ، مل نبودی شیردرنده ، نسخه ، تیر ناوك (۷) نسخه ، موراشتر (۸) نسخهٔ ، مل ، زمین پرریگ
(۹) نسخهٔ ، مل ، نه ازموران (۱۰) دربعضی ازنسخ پس ازاین شعر بیت زیراضافه است .
سراسر رنگ دشت او زر ساو — زبس خرزهره همچون زهرهٔ گاو
(۱۱) نسخه ، نیام آن تیغ داشت (۱۲) نسخه ، برید ، خویش میبرید

برید ازپای خود آن تیغ **هرمز** — بپای خود که برّد تیغ هرگز
چنان کردند بر بالا گذاره — که بگرفتند بر گردون ستاره
گر آواز عجب[۱] برمیکشیدند — صدا از چرخ گردان[۲] میشنیدند
تو گفتی اززمین رفتند بیرون — که سنگ انداختند از برج[۳] گردون
چو کردندی جهانی صید هرروز — شدی بریان[٤] زخورشید جهانسوز
نبود آرامشان چون تیر پرتاب — که میرفتند روز و شب چو مهتاب[٥]
شبی کافلاك بی مهتاب بودی — نبودی راه ووقت خواب بودی
دو مه خود را چو بر گردون فکندند[٦] — بآخر خویش را[۷] بیرون فکندند ٦۲۲۰
بناگاه از بر آن کوه خارا — یکی بحر عجب شد آشکارا
همه عالم تو گفتی آب دارد — جهانی[۸] رعشهٔ سیماب دارد
بهر ساعت زدریا موج میخاست[۹] — که میشد موج کژ[۱۰] باآسمان راست
چنان دریا ندیده بود **هرمز** — چنان دریا نبیند چشم هرگز
بفرمود او که کشتی ساز کردند — بسوی چوب وتخته باز گردند
چو اوّل بار کشتی بر گشادند[۱۱] — همه درکار کشتی سر نهادند
پس آنگه زود کشتیبان شهزاد — بساخت آن کشتی و بر آب ره داد
فراوان صید در کشتی نهادند — طریق باد بر کشتی نهادند
روان کردند کشتی را چهل روز — بمانده شاه سرگردان ودلسوز
دلش در غم پریشانی فزوده — ز کار خود[۱۲] پشیمانی نموده ٦۲۳۰
زگمراهی خود حیران بمانده — میان بحر سرگردان بمانده
دلش را گل چنان درخون نهاده — که زین بحر بر گلگون نهاده
بسی شبرنگ چشمش خون نموده — همه دریا از آن گلگون نموده

---

(۱) نسخه ، چو آوازی عجب (۲) نسخه، گردون (۳) نسخه ، چرخ
(٤) نسخهٔ ، مل ، شدی بیرون (٥) نسخه ، بمهتاب (٦) نسخهٔ ، مل ، خود را بر گردون فکندند (۷) نسخهٔ ، مل ، خویشتن (۸) نسخهٔ ، نو، جهانرا
(۹) نسخه ، برخاست (۱۰) نسخهٔ ، مل ، کشمکش (۱۱) نسخهٔ ، مل ، چو استادان کشتی سر کشادند (۱۲) نسخهٔ ، مل ، بکار خود

دلش در آتش سوزان چنان بود — کزان، دریای آب آتش‌فشان بود
گهی از دیده خون دل فشاندی — گهی برخون دل کشتی براندی
چو ابری میگریست و در عجب ماند — که در دریا، چو دریا خشك لب ماند
بدل میگفت کای دل کارت افتاد — فروده تن ، چو تن دربارت افتاد
اگر دُر بایدت از خود برون شو — بغوّاصی درین دریای خون شو
در اوّل شو برهنه پس نگونسار — چو غوّاصان، نفس آنگه نگهدار
۶۲۴۰ چو اوّل این سه کارت کرده باشد — دو کار دیگرت درپرده باشد
اگر یابی گهر خورشید گردی — وگرنه غرقهٔ جاوید گردی
غم گل[1] کان نه سردارد نه پایی — برون آرد سری آخر زجایی
چنانم آتشی در دل فتادست — که گر، دم میزنم چون تفّ و بادست
دل مسکین من مدهوش برخاست — زسوزمن زدریا جوش برخاست
همه شب ناله وزاری همی کرد — **جهان‌افروز** دلداری همی کرد
زنی درعشق مردی مرد او بود — ز سر تا پای ، غرق درد او بود
قدم میزد زمردان پیش در راه — ز خود میداد دادعشق دلخواه
چو روی خسروش پیش نظر بود — ز چندان راه وسختی بیخبر بود
کسی باور کند این حال روزی — که کاری افتدش با دلفروزی
۶۲۵۰ **جهان‌افروز** راصد جان فدا باد — که داد عشق جانان نیك میداد
شه بیدل دران کشتی بمانده — چهل روزه چنین[2] کشتی برانده
چه کردی گر نکردی آن سفر شاه — که بود آبشخور وروزیش درراه
علی الجمله زدریا بامدادی — بروز چل یکم بر خاست بادی
درامد گرد کشتی باد ناخوش — بگردانید کشتی را چو آتش
گهی مانند **قارون** زیر در رفت — گهی چون آتش[3] **نمرود** بر رفت
سه روز و چار شب چون تیر پرتاب — نمیاستاد کشتی بر سر آب

---

(۱) نسخهٔ ، نو، غم‌دل (۲) نسخه ، چهل‌روزی‌چنان (۳) نسخهٔ ، مل ، کرکس

بآخر بـا کنار (۱) افتاد کشتی　　فلك بـاشاه گفت آزاد گشتی

۶۲۶۰ چو قیصرزاد (۲) ازدریا (۳) گذر کرد　　بسی شکر وسپاس دادگر کرد

## رسیدن خسرو وجهان افروز ویاران بکوه رخام ودیدن پیر نصیحت گر

چو بگذشتند ازان دریای خونخوار　　یکی کـوه بلند آمـد پدیدار

یکی حصن رخامین بر سر کوه　　درختان گشته گرد حصن انبوه　۶۲۶۰

بران حصن قوی بر رفت خسرو　　جوانمردانش درپی گشته پس رو (۴)

بپیش آن صفّه یی میدید از دور　　که چون شمعی فروزان (۵) بود از نور

بساط صفّه دوخو بوریا بـود　　دران محرابگه پیری (۶) دوتا بود

چو مرغی بر سر کوهی نشسته　　زهـر شادی و اندوهی بـر سته

بپیش کردگار استاده بر پای　　نهاده دست بر هم چشم بر جای

بخفته گربـه یی بر جامـهٔ پیر　　زسر تـا پای او مانندهٔ شیر

چو کس همدم نبودش زادمیزاد　　بر خود گربه یی را همدمی داد

اگر هستی تـو شیر پردهٔ راز　　بُبر از آدمی بـا گربه یی ساز

که ازمردم اگرچه خویش باشد　　وفای گربه (۷) وسگ بیش باشد

توقّف کـرد شه تا پیر دمساز　　بپرداخت وسلامش کرد آغاز　۶۲۷۰

زبان بگشاد پیر کـار دیده　　بدو (۸) گفت ای بسی تیمار دیده

برو بنشین چه میگردی جهانی　　که جمعیّت بسی گردد (۹) زمانی

چو همدم نیست تو همدم نیابی　　که چون محرم نیی محرم نیابی

بتنهایی بسر بر روز گـاری　　کـه تنهایی تـرا بهتر زیاری

---

(۱) نسخـه ، بر کنار　(۲) نسخه ، قیصرزاده　(۳) نسخهٔ ، نو ، زان دریـا
(۴) نسخهٔ ،مل ، میرفتند پس او　(۵) نسخه ، شمع فروزان
(۶) نسخه ، دران موضع یکی پیر　(۷) نسخه ، وفادر گربه　(۸) نسخه ، بشه
(۹) نسخه ،آرد ، ارزد

بسی من گرد عالم بر دویدم — بجستم عاقبت (۱) همدم ندیدم
زنااهلان فروخوردم (۲) همه عمر — زحق اهلی طلب کردم (۳) همه عمر
اگر چه در جهان دیدم بسی را — ندیدم هیچ اهلیّت کسی را
چرا در حلقهٔ مردم نشینم (٤) — که جز در دیده، مردم می نبینم (٥)
اگر چه یك جوم بیرون شوی نیست — همه آفاق در چشمم جوی نیست (٦)
٦٢٨٠ مگر دیوار من کوتاه تر بود — که در ملکم نه دیوار و نه در بود
کنون عمریست تا در گوشه تنها — بدل با خویش میگویم سخنها
چه گویم، با که گویم، چند گویم — چو چیزی گم نکردم، چند جویم
درین زندان کافر کیش غدار — ز حیرت (۷) کافری میآردم بار
نمیدانم کیم یا از کجایم (۸) — چه میسازم، زجان و زتن جدایم
درین گرداب (۹) اگر افتی دمی تو — زمن سر گشته تر گردی همی تو
چو **خسرو** پیر را میدید هشیار — زهر نوعی سؤالش کرد (۱۰) بسیار
ولیك آن پیر را در هیچ بابی — نشد پوشیده بر خاطر، جوابی (۱۱)
به **خسرو** گفت کم دیدم جوانی — ز تو شیرین زبان تر در جهانی (۱۲)
نه در دانش ترا مانند دیدم — نه مثلت در جهان دانند دیدم
٦٢٩٠ بحمدالله نمردم ناگهان من — بدیدم زنده یی را در جهان من

## وداع هرمز پیر را و رفتنش بجانب روم

بآخر **خسرو** از وی رهنشان خواست — وداعش کرد و میشد بر نشان راست

---

(۱) نسخه ، نشستم آخرو (۲) نسخه ، فرو خورده . فروبردم
(۳) نسخهٔ ، مل ، کرده (٤) نسخه ، نشینی (٥) نسخه ، نبینی
(٦) در بعضی از نسخ بیت زیر اضافه است .
فراغت دارم از خلق جهان من — نیم فارغ زخالق یك زمان من
(۷) نسخه ، غیرت ، حسرت (۸) نسخه ، من خود کجایم (۹) نسخهٔ ، نو ، دریا (۱۰) نسخهٔ ، مل ، سؤالش کرد از هر نوع (۱۱) نسخهٔ ، مل ، بگفتارش نیامد ناصوابی (۱۲) در بعضی از نسخ پیش از این شعر بیت زیر اضافه است .
چو از هر نوع بسیاری سخن رفت — بسی نوباوه از باغ کهن رفت

چوالقصه از آنجا در کشیدند — بکوه و آب و جسری در[۱] رسیدند
دهی خوش بود صحرا و سر کوه — دهی پر نعمت و خلقی بانبوه
سوی ده رفت با یاران بهم شاه — بخواست از اهل ده یکمرد همراه
که تارهبر[۲] بود در راه او را — کنداز نیك وبد آگاه اورا[۳]
چوخورشید آسیا سنگ زراندود — ز زیر آسیای چرخ بنمود
هزاران دانه داشت آن توتیارنگ — بیکبار آس کرد آن آسیاسنگ
سپیدی روز میدانی چرا تافت — که روی روز گرد آسیا یافت
بآخر شهریار و جمع یاران — روان گشتند چون ازمیغ باران
چو روز دیگر آن ایوان نه طاق — منور شد زنور شمع آفاق ۶۳۰۰

## آگاهی یافتن قیصر از آمدن خسرو

چوازخسرو شه قیصرخبر یافت — باسقبال خسرو کار دریافت
بزودی کرد قیصرکار ره ساز — فرستاداسب وخلعت پیش شه باز
رخ خورشید رخشان نازده تیغ — برآمدصبح خون آلوده ازمیغ[٤]
پگاهی باسپاهی چند یکسر[٥] — رسید آنجا که خسرو بود قیصر
چوقیصر دیدخسرو را زدوری — بدو نزدیک شد چون ناصبوری
گرفتش دربرو اشکش روان گشت[٦] — که بی جانان بسی الحق بجان گشت[۷]
بدو گفتادل من چون جگر سوخت — فراقت ای پسر، جان پدر سوخت
بسی غم گوشمال خسروم داد — بحمدالله کنون جانی نوم[۸] داد

---

(۱) نسخه ،آب خیزی (۲) نسخه ،که تاهمره (۳) در بعضی ازنسخ پس ازاین شعر بیت زیر اضافه است .

وزان پس اشترچندی طلب کرد — بیکدم نقد شد خسروعجب کرد

(٤) درنسخهٔ ؛ مل ، این بیت نیست (٥) نسخه ، باسپاه وخیل یکسر
(٦و۷) نسخه ، شد (۸) نسخه ، جان نوم

مپرس از من که بیتو حال چون بود — که گر دل بود در دریای خون بود

۶۳۱۰ کشیدم پای دل در دامن درد — نهادم چشم جان بر روزن درد

کنون از دامنم هوری[۱] بر آمد — کنون از روزنم نوری بر آمد

بحمدالله[۲] که دیدم روی تو باز — رسیدی سوی من، من سوی تو باز

چو لختی قصّهٔ محنت بخواندند — ازانجا بر نشستند و براندند

شکر پاشان بشادی رای کردند — بشکر شاه شهر آرای کردند

ز دست سیم پاشان از پگاهی — شده روی زمین چون پشت ماهی

چه جشنی بود، خلدی بود پر حور — همه حوران چو ماه و ماه پر نور

چه عیدی[۳] بود، عیدی بود پر جوش — همه عیش و سماع و نوش بر نوش[٤]

چه مجلس بود، باغی بود پر گل — همه باغ آفتاب و جام پر مل

بهر دم جام نوشین بیش خوردند — ز می صد شیشه سیکی پیش کردند[۵]

۶۳۲۰ چه گر خوش بود از خسرو جهانی — نبود آن غمزده دلخوش زمانی

فراق گل دلش را رنجه میداشت — دلش را شیر غم در پنجه میداشت

زهجران آتشش برفرق میشد — دراب چشم هردم غرق میشد

همه عالم بگردیده چو گویی — زعالم بین خود نادیده بویی

فغان میکرد کای گل چون کنم من — که خار تو ز دل[٦] بیرون کنم من

چو گم گشتی ز که جویم نشانت — که بسیاری بجستم در جهانت[۷]

ز که پرسم ندانم راه کویت — که در کوی اوفتادم زار زویت

اگر عشق تو جان من نبودی — بعالم در، نشان من نبودی

شکار شیر عشقت جز جگر نیست — تو گویی در تنم جانی دگر نیست

چو شیری کو بگیرد گور در راه — بدندان درنیارد جز جگرگاه

---

(۱) نسخه، حوری (۲) نسخه، زهی دولت (۳) نسخه، عشرت (٤) نسخهٔ، مل، همه خوش بر سماع و گوش بر نوش (۵) نسخهٔ، نو، مشکین بیش خوردند، نسخه، سنگین بیش خوردند، بیش کردند (٦) نسخهٔ، نو، که این خار از دلم، نسخه، که این حال از دلم (۷) نسخهٔ، مل، در نهانت

جگر چون خورد، ره گیرد ز سر باز — بروباهان گذارد آن دگر باز ۶۳۳۰

درین ره عشق تو چون[۱] شیر بیشه — نداند جز جگر خوردن همیشه

زخود یکبارگی دستم فروبست — اگر دستم نگیری رفتم از دست

دلم در داغ نومیدی کشیدی — ز بیخم کندی وشاخم بریدی

سرم برخاك و رویم بر زمینست — ز دردم فارغی دردم ازینست

ترا دارم زملك این جهانی — توخود چون جان ز چشم من نهانی

چو جان پنهان شدی چون جویمت من — مگر کز پرده بیرون جویمت من

دواسبه دل دوان شد در خیالت — نیافت از هیچ ره گرد وصالت

نشستم مدتی در بند پندار — نیامد راست با پندار من کار

خطا بود آنچ میپنداشتم من — کنون زین کار، دل بر داشتم من

چه میگویم که تاجانم رفیقست — زجانانم نشان جستن طریقست ۶۳۴۰

چو گفت این راز[۲] بی‌صبری بسی کرد — زهر سویی خبر پرسان کسی کرد

نه از **فیروز** ونه از[۳] **گل** خبر بود — ازین غم هرزمان حالش بتر بود

چو بودش یکنفس صدباره تیمار — بآخر گشت آن بیچاره بیمار

نه دارو سودمند آمد نه جُلاّب — علاجش بود **گل**، **گل** غرقه در آب

پدر میداد پندش شام وشبگیر — که خوش باش ای جوان وجام می گیر[۴]

جوانی داری و اسباب شاهی — مکش جور و بکن چیزی که خواهی

مباش ایمن ازین[۵] گردنده پرگار — دمیست این عمر ازین دم بهره بردار

خوشی امروز می خور تا توانی — که فردا را کسی نکند ضمانی

درین دم همدمی دیگر گزین تو — کجا درمانی از یك همنشین تو

ترا هرجا که ماهی زیر پرده‌ست — اگر رغبت نمایی عقد کرده‌ست ۶۳۵۰

کم **گل** گیر اگر گل ریخت از بار — که گر گل[۶] هست خالی نیست از خار

---

(۱) نسخهٔ مل ، شد . (۲) نسخهٔ ، مل، آن راز (۳) نسخهٔ ، نو، نز گل ، نسخه، از گلرخ (٤) نسخهٔ نو ، بر گیر (٥) نسخه ، بدین
(٦) نسخه ، که گل گر

تراچندانکه گل در ملك رومست (۱) — زطاعت نرمتر ، گردن زمومست

زجایی دلبری (۲) کن اختیاری — زگل تا کی زنی در دیده خاری

اگر خواهی، دوصدشاه کله دار — در اندازد بدامادیت دستار (۳)

نشستی در غم یك پای موزه — که گفتت جز بگل نگشای روزه

تراصد ماه جان افروز باید (٤) — اگر نبود گلی خودروی، شاید (٥)

اگر گل شد ترا، صد نوبهارست — که در هر یك، هزاران گل ببارست

اگر گل شد، جهانی پر شکر هست — جهانی بیش میخواهی و گر، هست

تو تابودی ز گل آواره بودی — گهی بر خارو گه برخاره بودی

٦٣٦٠ زمانی سنگ صحرا میشمردی — زمانی کوه و دریا میسپردی

زمانی پای در گل میفتادی — زمانی دست بر دل مینهادی

زمانی زهر زاری میچشیدی — زمانی درد وخواری میکشیدی

تو خوداندیشه کن بااین همه بار — گلی میارزدت با این همه خار؟

توچون کشتی خوشی خودرا ببازی — اگر گل باشدو گرنه، چه سازی؟

چوتو مردی چه گل باشد چه خارت — که گل درزندگی آید بکارت

که میداند (٦) که گل مرده ست یانه — جهان بیتو بسر برده ست یانه

تو چندی در عزای او نشستی — بمحنت در بلای او نشستی

بمرده ست او، اگر او زنده بودی (۷) — بدین غم کاشکی (۸) ارزنده بودی

ز گل بیگانگی جوی و جدایی — کسی با مرده کی کرد آشنایی

٦٣٧٠ شد از گفت پدر چون زر، رخ او — فروبست ازخجالت پاسخ او

بر آن بنشست تااین چرخ مینا (۹) — چه بازی آردش از پرده پیدا

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، ترا چندین که صحن چین ورومست (۲) نسخه ، دیگری .

(۳) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (٤) نسخهٔ ، مل ، باشد (٥) نسخهٔ ، مل، خروشی روزباشد (٦) نسخهٔ ،نو،میگوید . (۷) نسخهٔ ،آن بتو گرزنده بودی

(۸) نسخه ، بدین کارت مگر ، نسخهٔ . مل ، بدین کاراز دل وجان بنده بودی

(۹) نسخهٔ ، نو، سقف مینا

قدر چه بندو تقدیرش کند باز (۱) قضا از سر چه تدبیرش کند ساز (۲)
هر آنکس کز مراد خود جدا شد فدای زخم چوگان قضا شد
همه در بیم (۳) و سر گردان بمانده که چون گوییم در چوگان بمانده

## از سر گرفتن قصّه

الا ای طوطی طوبی نشین خیز دمی طوبی لك از طوبی شکرریز
چو هستی قرّة العین معانی که قوت القلب و عین الشمس جانی
چو تو در اصل فطرت آفتابی بیك یك ذرّه تا چندین (۵) شتابی
برای ذرّه ، خورشیدی ز میغی اگر آید برون باشد دریغی (۶)
بیك ذرّه اگر مشغول باشی بدان یك ذرّه خود را غول باشی
چو هر چیزی که در هر دو جهانست همه ذرّات تست و این عیانست ۶۳۸۰
همه اجزا برافکن ره بگل جوی بهانه ساز گل را ، حال خود گوی (۷)
چنین گفت آن سخنگوی دل افروز که گلرخ بود در (۸) صندوق ده روز
فتاده در میان آب دریا گهی شد تا ثری گه تا ثریّا
گرفتار آمده در آب و صندوق گهی در قعر دریا گه بعیّوق
گهی رفتی (۹) بن چون کنج قارون گهی رفتی بسر مانند گردون
زهی بازی چرخ بوالعجب باز که گل را چون فگند از پردهٔ ناز
دران صندوق گلرخ ماند ماهی مهی بر ماه و ماهی گرد (۱۰) راهی
مهی آورده با ماهی بهم پشت نبود از ماه تا ماهی دو انگشت (۱۱)
بمانده ماه در زیر سیاهی گرفته آب از مه تا بماهی

---

(۱) نسخه، نماید (۲) نسخه، گشاید (۳) نسخه ، هستیم
(٤) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۵) نسخه ، چندی (٦) درنسخهٔ ، مل ، این بیت وشعربعد نیست (۷) نسخهٔ ، مل ، از حال خود گوی .
(۸) نسخهٔ ، که گل ماند اندران ، که گلرخ ماند در (۹) نسخهٔ ، مل ، گهی رفته
(۱۰) نسخهٔ ، مل ، گردون کرده (۱۱) درنسخهٔ ، مل ، این شعروبیت بعد نیست

۶۳۹۰ ز تُرکی کردن باد جهنده — بترکستان فتاد آن نیم زنده
چو کرد آن آب دریارا گذاره — فگندش آب دریا در کناره
لب دریا ستاده[۱] بود مردی — که ماهی را زدریا صید کردی
کنون صیدش نه‌ماهی بودمه بود — چنین ماهی، زصدماهیش به‌بود
یکی صندوق رامیدیدبر آب[۲] — که‌میآمد سبك چون‌تیر پرتاب
چو آن‌صندوق تنگ‌او درآمد — ازان دریا بچنگ او درآمد
ازان دریا برون آورد برسر — نهاده دید قفلی سخت بر در
بدل گفتا ندانم تا چه چیزست — ولی دانم که‌چیزی بس عزیزست
اگر این هست صندوق خزینه — دلم خوش باد در صندوق سینه
ز دریا کردمی باید کرانه — بباید برد این را سوی خانه
۶۴۰۰ بگفت این و بسوی خانه برداو — بزرگی کردوقفلش کرد[۳] خرداو
چوسر برداشت دروی‌مرده‌یی‌دید — جهان بر خود بسر آورده‌یی‌دید
رخی‌چون[۴] ماه گشته زعفرانی — بری چون[۵] سیم گشته پرنیانی
دهانی خشك ورویی زرد گشته — نفس بگسسته ودم سرد گشته
سیاهی باسفیدی رفته در هم — لبش از تشنگی بگرفته برهم
که‌داند کو ززاری برچسان‌بود — زبی‌برگی چو برگ[۶] زعفران‌بود
چو چوگانی شده پشتش بخم‌در — چوگویی بسته پاو سر بهم در
مهش‌با مشك تردر هم[۷] گرفته — چو ماه نو قداو خم گرفته
زسرو ومـاه بسیاری شنیدیم — ولی سروی چوماه اوندیدیم[۸]
زدریا وزماهی رسته بود او — مهی ازدست ماهی جسته بود او
۶۴۱۰ چو بر گل محنت دریا سر آمد — چو ماهی حوت از دریا بر آمد

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، درآنجا ایستاده (۲) نسخه ، درآب .
(۳) نسخه ، چوقفلش رابسنگی کرد (٤) نسخه ، رخ‌چون (٥) نسخه، برچون
(٦) نسخهٔ ، مل ، رنگ (۷) نسخهٔ ، مل ، برهـم (۸) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست .

سبك روح جهان پیرایه برداشت — دو گوش او گرانباری زدرداشت
شکست آن مرد آن صندوق راپس — بلندی یافت چون صندوق کرکس
چو آن دلبند را بر داشت از جای — نهاده بود آن بت بند بر پای
درامد مرد و سنگ سخت بر دست — نگار سنگدل را بند بشکست
زدرد آن شکستن زود از جای — بجنبانید آهسته سر و پای
چنان خوش گشت ماهیگیر از آن ماه — که گفتی شد زماهی تا بمه راه(۱)
برفت وماهیی بر آتش افکند — چو بریان شد برو بوی خوش افکند
بر آورد و بپیش روی او داشت — بت مهروی بیخود، سرفرو داشت
چو مشك آورد درپیش مشامش — گشاد از بوی آن حالی مسامش
بعطسه شد دماغ او گشاده — دو چشم چون چراغ او گشاده ۶۴۲۰
چو چشم دلفریب ازهم گشاداو — زدست دل بدست غم فتاد او
زعالم نیم جانی دید خود را — میان آشیانی دید خود را
عجب درمانده زان(۲) صیّاد خانه — بجوش آمد ز درد او زمانه(۳)
بدل گفتا ندانم کاین چه جایست — زسر در این چه دوران بلایست(٤)
اگر این جان من سنگین نبودی — مرا تاب بلا چندین نبودی
اگر من بوده ام از سنگ خاره — چگونه کرده ام دریا کناره
اگر دریا بدیدی دُرّ اشکم — فرو بردی بقعر خود ز رشکم
وگر باران بدیدی آب چشمم — چو برقی درمن(٥) افتادی بخشمم
مگر درخواب میبینم من اینجای — که نتوان راست کردن برزمین پای
چوصد غم بر دل نا شادش آمد — بیك ره مکر **حُسنا** یادش آمد ۶۴۳۰
ازان سگ گریه بر گلزارش افتاد(٦) — یقین دانست کز وی کارش افتاد(۷)
بدل میگفت **خسروشاه** هر گز — ز **حسنا** کی شود آگاه هر گز

---

(۱) نسخه، شاه (۲) نسخه ، عجایب ماند ازان (۳) نسخه ، زکردارزمانه
(٤) نسخه، جفایست. بسرباری چه دوران بلایست (٥) نسخه، برمن (٦) نسخه ، گلزارافتاد (۷) نسخه، کوراکارافتاد

که‌داند کو بجان من چه‌بد کرد — برای شهوتی ترك خرد کرد
زرشك خود مرا درخون جان شد — چنین درخون جانی کی توان شد
ولی چون بگذرد از فرق آبش — دهد دوزخ بیك آتش جوابش
کنون چون مرغ بی آرام ماندم — بجستم[۱] دانه‌یی دردام ماندم
اگر بینم رخ یارم دمی نیز — اگر مرگم رسد نبود غمی نیز
کجایی خسروا تا یار بینی — بیا ای بیخبر تا کار بینی
اگر یاری مرا یاری کنون کن — چو یارانم وفاداری کنون کن
٦٤٤٠ مرا[۲] خودساقی حسن وفا مُرد — که‌صاف آمد تراقسم ومرا دُرد
مگر انصاف شد کلّی فراموش — که زهر آمد مرا حصّه ترانوش
زعشقت کیسه‌یی بر دوختم من — که‌برجانت[۳] جهان بفروختم من
چنان‌درپردهٔ غم[٤] زار گشتم — که گرد عنکبوتان تار گشتم
تنم چون زیر پیراهن بدیدند — همه پیوستگان از من بریدند
ز من پیوستگان رفتند یکسو — زمن زان طاق‌شد پیوسته ابرو
دو چشمت جادوان دلفروزند — که‌درآنجامراجان‌درتودوزند[٥]
مرا چون درتو میدوزند هردم — چراازهم جدا ماندیم در غم[٦]
مراچون درتومیدوزندازآنست — کزان زخم‌ازدل‌من‌خون‌روانست
چولختی‌راز گفت آن‌ماه مهجور — فرو بارید بر مه دُرّ منثور
٦٤٥٠ شده صیّادسر گردان ازان کار — که‌تاآن‌بت‌چراگرید[۷] چنین‌زار
زبان پارسی را[۸] می ندانست — سخنها فهم کردن کی توانست
سمنبر بود ترکی گوی آفاق — بسی زو ترکتازی دیده عشّاق
چنان بگشاد در تُرکی زبانش — که‌شدآن‌ترك‌چین‌هندوبجانش[۹]

---

(۱) نسخهٔ ، نو، نچیدم (۲) نسخه، مگر. (۳) نسخه، برجانم (٤) نسخهٔ، مل، خود (٥) نسخه، که دراینجا مراچون درتودوزند، خون‌درتودوزند (٦) نسخه، ازغم (۷) نسخه، چه‌میگوید (۸) نسخه‌چوصیادآن‌زبان‌را (۹)، هندوی جانش

بدان[۱] صیّاد گفتا راز بگشای — که‌چون‌در بندم آوردی‌درین‌جای
کدامین کشورست ونام آن‌چیست — درین‌اقلیم‌شاه‌این‌زمین کیست[۲]
جوابش داد صیّاد زمانه — که هست این آشیان صیادخانه
روان گشتم بدریا بامدادی — یکی صندوق میآمد چو بادی
چو پیشم آمد ازجیحون گرفتم — بیاوردم ترا بیرون گرفتم
دگراین کشورترکست‌و چینست — سراسر حدّ **ترکستان** زمینست
شه **فغفور** شاه این دیارست — زعدل او همه **چین** پرنگارست ۶۰ ۶۱
چو **گل** القصّه‌واقف شدز اسرار — شداواز گشنگی‌خود[۳] خبردار[۴]
طعامی‌خواست‌اوومردبرخاست[۵] — بسی‌ماهیش آوردو دگرخواست[۶]
زماهی قوّت آن مه دگر شد — مهش لختی‌زماهی تازه تر شد
ز بیماری ازان صیّاد خانه — نیامد بر در آن شمع زمانه
بآخرچون‌برامد بیست وشش‌روز — چوشهدی‌شد**گل**چون‌شمع‌خوش‌سوز
ز رنجوری کدویی بودبی‌شهد — کدو را شهد میگفتی ولی عهد
چوشهدی‌شد لب گلفام[۷] اورا — چومومی گشت نرم[۸]اندام‌اورا
چنان‌خوش گشت وشیرین گشت‌وتر گشت — که‌چون‌پرمغزحلوای‌شکر گشت
زرویش باردیگر شور برخاست — ببویش[۹]مرده‌هم‌از[۱۰]گوربرخاست
دگرره[۱۱]غمزهٔ‌اوشدجگردوز — دگرره‌مشك‌زلفش‌شدجهانسوز[۱۱] ۶۴۷۰
نکوترشدزچینش زلف مشکین — که‌نیکوترنمایدمشك در **چین**
چوبنهادآن‌نگارین‌شست برراه — چوماهی صید شد صیّاداز آن ماه

---

(۱) نسخه، بان (۲) در بعضی از نسخ پس از این شعرچنین‌عنوانی نگاشته شده است «گفتاراندرجستن از حال‌خودگلرخ وآگاهی یافتن از کار صیاد و غدرصیادوهلاکشدن‌صیاد بدست گلرخ». (۳) نسخه، شد ازگرسنگی خود (٤) نسخهٔ، مل،
چوگل القصه واقف شد ازین کار — شد او از گردش گیتی خبر دار
(٥) نسخه، زوآن مرد برخاست (٦) نسخه، بسی ماهیش بود اما دگرخست، بسی ماهیش خورد. (۷) نسخهٔ، مل، گل‌گلفام (۸) نسخه. چومومی نرم شد، چو مومی نرم گشت (۹) نسخه،زبویش (۱۰) نسخه، درگور
(۱۱) نسخه،جگرسوز

دلش ازعشق آن دلخواه برخاست — بقصد وصل او ناگاه بر خاست(۱)
دماغش از گل نخوت بجنبید — جوان بود آتش شهوت بجنبید
دلش چون چنگ از بر تنگ برخاست — نهاد او بر گنه چون چنگ ره راست(۲)
چو گلرخ آن(۳) بدید از جای برجست — رگ شریان او بگرفت بر دست(٤)
چنان افشرد کز وی جان برامد — جهان برجان آن نادان سرامد
ندارد کار نادان هیچ سامان — که نادانی ندارد هیچ درمان
چو شد از جان جدا صیّاد بی باك(٥) — بت سیمینش پنهان کرد درخاك
٦٤٨٠ گل آنشب بود تا وقت سحرگاه — که تا شد سرنگون سوی سفر ماه
فغان برداشت مرغ صبحگاهی — منادی کرد از مه تا بماهی
فرو کوفت از سر درد و نیازی(٦) — بگوش خفتگان بانگ نمازی(۷)
چو گل از کار آن صیاد پرداخت — خدا را شکر کرد و حیله بی ساخت(۸)
بدل گفتا اگر زینسان که هستم — برون آیم شود کارم ز دستم
چو بینندم بتی(۹) سیمین سمنبر(۱۰) — همه کس را طمع افتد بمن بر(۱۱)
مرا آن به که بر شکل غلامان — همه آفاق میگردم خرامان
چو خود بر صورت مردان کنم من — کرا صورت بود(۱۲) کاخر زنم من
روان گردم سوی هر شهر و هر بوم — روا باشد که باز افتم سوی روم
دلم را محرمی(۱۳) درخورد یابم — دمی درمان چندین درد یابم
٦٤٩٠ شنود ستم من از گویندهٔ راه(١٤) — که یابنده بود جویندهٔ راه
بآخر خویشتن را چون غلامان — قبا در بست و شد سرو خرامان

---

(۱) درنسخهٔ ، مل ، و اکثر نسخ این بیت نیست (۲) نسخهٔ ، مل ، رگ راست
(۳) نسخه ، چو گل آنرا (٤) نسخهٔ ، مل ، دردست (٥) نسخهٔ ، نو، ناپاك .
(٦) نسخه ، سوز ونیازی (۷) نسخه ، دهررازی ، دربعضی از نسخ پیش از این شعر عنوانی چنین نوشته شده است «گفتار اندر گریختن گلرخ از ترکستان بشکل غلامان»
(۸) نسخه ، چاره یی ساخت (۹) نسخه ، زنی (۱۰) نسخهٔ ، مل ، همی گلرخ سمنبر (۱۱) نسخه ، بمن در (۱۲) نسخه ، صورت فتد
(۱۳) نسخه ، مرهمی . (١٤) نسخه، شنودم من از آن دانندهٔ راه

کله بر ماه مشکین طوق بشکست — قبا در سرو سیم اندام پیوست (۱)
کلاهی همچو ترکان از نمد کرد — قبا و پیرهن درخورد خود کرد
که داند این (۲) چکارست و چه راهی — مگر هم زان نمد (۳) یابد کلاهی
چو مردان پیرهن یکتاییی ساخت — ز خود یکبارگی سوداییی ساخت
قبا پوشید و پیراهن رها کرد — وزان بت، عقل (٤) پیراهن قبا کرد
همه پیرایه و زرّینه برداشت — دو گوهر زان همه در گوش بگذاشت
برامد از گهر های فلك جوش — که گوهر گشت گل را حلقه در گوش
نرسته بود دو پستان (٥) تمامش — فرو بست آن زمان (٦) چون سیم خامش
مگر بایست آن سیمین صنم را — که لختی کم کند زلف بخم را ٦٥٠٠
ز زلف خود شکن گر در کشیدی — بجای هر یکی صد در رسیدی
بآخر چون غلامان خویشتن را (۷) — یکی کرد آن دو زلف پرشکن را
چو در هم بافت آن دو موی چون شست — ز زفتی در نمیآمد بدو دست
ذوابه چون بپشت افتاد بازش — جهان بگرفت روی دلنوازش
کجا بود آنزمان خسرو که ناگاه — بدیدی روی آن خورشید، چون ماه
بآخر سرو سیمین شد روانه — چو تیری کو رود (۸) سوی نشانه
چگونه مه رود زیر کبودی — چنان میرفت آن مهرخ (۹) بزودی
چو صبح آتشین از کوه دم زد — رخ خورشید از آتش علم زد
بوقت صبح بادی خوش برامد — چو صبح اندر دمید آتش برآمد
برامد آفتاب از کوه ناگاه — چو آتش از میان خرمنی کاه ٦٥١٠
چو روشن گشت روز، آنماه دلسوز — دو روز و شب قدم زد تا سوم روز (۱۰)
چو مرغ صبح در فریاد آمد — فلك را بازیی نو یاد آمد

---

(۱) نسخه ، بربست، دربست (۲) نسخه، کاین (۳) نسخه ، مگر کز آن نمد
(٤) نسخه ، وزان رو عقل . (٥) نسخه ، پستانها (٦) نسخه ، ولی
(۷) نسخهٔ ، مل ، بآخر خویشتن آراست تن را (۸) نسخه ، کوشود (۹) نسخه ، گلرخ (۱۰) نسخهٔ ، نو، شبانروزی قدم زد تا سوم روز

عذابی،دیده‌ازره بروی انداخت — بلای [۱] دیگرش حالی برانداخت
غم کاری دگر در پیشش آورد — بپای خود بگورخویشش آورد
بوقت صبح ازانجا راه برداشت — دوروزوشب‌چهل فرسنگ‌بگذاشت
چو هنگام‌زوال آمد، دران راه — زمین‌میتافت‌همچون‌زلف‌آن‌ماه
جهان راروشنی سوراخ میکرد — زمین پر ز عفران شاخ میکرد
یکی ده بود در نزدیك آن راه — چوبادی سوی‌آن ده‌رفت‌آن ماه
چنان ده در جهان دیگرنبودی — **بترکستان** ازان خوشتر نبودی
۶۵۲۰ بهر سویی و هر کوییش [۲] آبی — ز بالا بسته هر سویی نقابی
هزاران مرغ گوناگون گستاخ — بسوی آشیان پرّان بهرشاخ
همی‌چون‌نوحه دردادی‌یکی‌زار — جداافتاده‌بودی‌چون‌**گل** از [۳] یار
بپیش ده پدید آمد یکی کوی — میان،آب‌ودرختان روی‌درروی
کنار جوی نرگس رسته بیرون — نشسته سبزه در نم لاله در خون
دمیده شعلهٔ آتش ز لاله — زده برشعلهٔ او ابر ژاله
یکی منظر بپیش کوی کرده — دو دکّانیش از هر سوی کرده
ز بس گرمای راه و ناتوانی — بخفت آن ماه دلبر دردکانی [۴]
تو گفتی دربهشتی حور خفتست — و یا در نرگس تر نور خفتست
**چوگل** درخواب‌رفت‌ازبوی‌گلزار — زرویش فتنه شد درحال‌بیدار [۵]
۶۵۳۰ قضا را باغ باغ شاه **چین** بود — که خوشترازهمه روی‌زمین‌بود
بزیر پرده ماهی داشت آن شاه — که ننمودی بپیش روی او ماه
بلورین ساق بود و سیمتن بود — نگار **چین** و خورشید **ختن** بود
ببالا سرو را تشویر دادی — بشکّر گلشکر را شیر دادی
شکر وقف لب گلرنگ او بود — خرد را دست زیر سنگ او بود

---

(۱) نسخهٔ ، بلایی (۲) نسخه ، بهرسوی وبهر . (۳) نسخهٔ ، نو ، گل از خار
(٤) نسخه ، بردکانی (٥) دربعضی از نسخ پس ازاین شعرچنین عنوانی نگاشته شده است « گفتاراندرخواب رفتن گلرخ بردکانی وعاشق شدن‌دخترشاه چین بگلرخ »

چو بگشادی دو لعل ارغوان رنگ — فراخی یافتی شکّر از آن تنگ[۱]

اگر دندان زدی بر لعل خندان — بماندی لعل از آن لب بر لب بدندان

چو چشم جادویش خونریز کردی[۲] — سر زلفش ز پی پس خیز کردی[۳]

قضا را بر دریچه بود کز راه — رخ گل دید چون خورشید و چون ماه

ز درد عشق جانش برلب آمد — فرو شد روزش و دور شب آمد

سمن در حلقهٔ سنبل فکنده[۴] — صبا مشک ترش بر گل فکنده ۶۵۴۰

چو دختر دید موی مشک بیزش[۵] — گل تر کرده[۶] از لب خشک خیزش[۷]

رخی چون روز و زلفی همچو شب داشت — بخوبی سی ستاره زیر لب داشت

رخ گل را بشب در روز بودی — بروز اندر ستاره مینمودی

چو دید آن روز و شب دختر، نهانی — شبش خوش کرد روز شادمانی

چو گل رخ روز و شب بنمود با او — بروز و شب تو گفتی بود با او

عرق بر رخ چو شمع از شوق[۸] میریخت — چو باران شبنمش از ذوق[۹] میریخت

بدگانی ببر باز اوفتاده — دل دختر بپرواز[۱۰] اوفتاده

چو مردان خویشتن[۱۱] آراسته بود — بدستی دیگر از نو خاسته بود[۱۲]

عرق بر روی آن دلبر نشسته — چو مروارید بروی[۱۳] رسته بسته

سر زلفش ز پیچ و تابداری — لب لعلش ز لطف و آبداری ۶۵۵۰

یکی گفتی ز جانم تاب[۱۴] برده ست — دگر گفتی ز چشمم[۱۵] آب برده ست

چنان شد دختر از سودای آن ماه — که از منظر بخواست افتاد بر راه

دلش در عشق گل دریای خون شد — بزیر دست[۱۶] عشق او زبون شد

---

(۱) در نسخهٔ ، نو ، بیت زیر اضافه است و در هیچیك از نسخ دیده نشد ،

دو زلفینش زنافه ریزه چین بود — سر او از درازی بر زمین بود

(۲) نسخه، بودی (۳) نسخه، بسی شب خیز بودی (٤) نسخه، سمنبر حلقه بر سنبل فکنده

(٥) نسخه ، مشك ریزش (٦) نسخه ، تر کرد (۷) نسخه ، خشك ریزش

(۸) نسخه، ازسوز (۹) نسخه، تا روز (۱۰) نسخه ، بدرباز (۱۱) نسخه ، خویش را (۱۲) نسخه ، بدست دیگری برخاسته بود ، (۱۳) نسخه ، برمه

(۱٤) نسخه، زجانش (۱٥) نسخه ، زچشمش (۱٦) نسخه ، بزیردرد .

رخش از خون دل گلگون برامد — دلش چون لاله یی[۱] از خون برامد
کنیزی را بخواند و گفت آن ماه — بجان آمد دلم زین خفته درراه[۲]
ازین برنای زیبا، جان من شد — دلم خون گشت و از مژگان من شد
چو دیدم زلف او چون مار پیچان — بزد مارم، شدم زان مار بی جان
چو مشکین بند زلفش دلستانست — دل مسکین من در بند آنست
مرا در عشق او از خود خبر نیست — نکوتر زو بعالم در، پسر نیست[۳]
۶۵۶۰ به چین گرچه بسی دلخواه باشند — بر این ماه خاك راه باشند
ازو گر کام دل حاصل نیاید — مرا شادی دگر در دل نیاید
دلم از پستهٔ او شور دارد — از ان از دیده آب شور بارد
مرا با او بهم بنشان زمانی — که بستانم ازو داد جهانی
کنیزك چون سخن بشنود[۴] برجست — بر گل رفت چون بادی و بنشست
زخواب خوش برامد سیمبر ماه — کنیزك[۵] را برخود دید بر[۶] راه
بترکی گفت کای هندوت خورشید — تویی زنگی ولی در چین چو جمشید
قدم را رنجه کن باچاکر خویش — که میخواند ترا خاتون بر خویش
اگر فرمان بری جانت بکارست — وگرنه جای تو زندان و دارست[۷]
که گر ترکی[۸] نه در فرمانش آید — چو پیلی یاد هندستانش آید
۶۵۷۰ مگر بختت براه آمد که آن ماه — بمهر دل ترا گیرد[۹] بجان شاه
چو خاتون در جهان یك سیمبر نیست — بعالم در، چنین[۱۰] باغی دگر نیست
ترا است این باغ و خاتون هر دو باهم — شما دانید[۱۱] اکنون هر دو باهم
چو بشنود این سخن گلرخ فروماند — بجای آورد و تا پایان فروخواند

---

(۱) نسخهٔ ، نو ، چون لاله زار (۲) نسخهٔ ، نو ، مل ، دلخواه (۳) نسخهٔ ، نو ، بشر نیست، نسخه ، یك پسر نیست (٤) نسخهٔ ، نو، بشنید (٥) نسخه ، کنیزی
(٦) نسخه ، درراه (۷) نسخهٔ ، نو ، وگرنه چاه وزندانت بکارست .
(۸) نسخه ، که ترکی گونه (۹) نسخه ، بمهر دل بجان گیرد
(۱۰) نسخه ، بعالم اینچنین (۱۱) نسخهٔ ، مل ، شمادانیت

بدل گفتا نبود این هیچ سامان — که بیرون آمدم شبه[۱] غلامان
اگر همچون زنان میبودمی من — ازین دیگر زنان آسودمی من[۲]
ولیکن گر زن و گر مرد باشم — محال افتد[۳] که من بی‌درد باشم
نداند دید بی دردم زمانه — ازین در درد ماندم جاودانه
هنوز اندوه خود باسر نبردم — زهی دیگر بنو باید سپردم
دل مسکین من گمراه افتاد — برون آمدز گو[٤] درچاه افتاد
زهی گردنده چرخ کوژ رفتار — بدرد دیگرم کردی گرفتار ۶۵۸۰
پیاپی غم مده کزجان برایم — مکن تعجیل تا با آن برایم
جهانا هر زمان رنگی براری — که داند تاتو در پرده چه داری
چو گل پاسخ شنیدازوی خجل شد[۵] — ز گفت آن کنیزك تنگدل شد[۶]
بدو گفت ای‌مرا در خون نهاده — قدم از حدّ خود بیرون نهاده
چو توکار غریبان دانی آخر — غریبی را چرا رنجانی آخر
مکن بد نام خاتون جهانرا — ترا به گر نگهداری[۷] زبانرا
که باشم من، که جفت شاه‌باشم — نیم خورشید تا با ماه باشم
برو بریخ نویس این گرم کوشی — زسردی‌چون فقع تا چند جوشی
منم‌مردی‌غریب[۸] ازپیش من‌دور — گدایی را نباشد[۹] هیچ منشور
منم اینجا غریبی دل شکسته — چه‌میخواهی‌ازین درخون‌نشسته ۶۵۹۰
بگفت این‌وزخون دل چوباران — فرو بارید از نرگس هزاران
کنیزك‌چون‌سخن‌بشنیدازان‌ماه — بر خاتون خود آمد همانگاه
همه‌احوال‌با[۱۰] خاتون‌بیان کرد — سه‌باردیگرش خاتون‌روان کرد
چو نگشاد از کنیزك هیچ کاری — خود آمدپیش گلرخ چون‌نگاری

---

(۱) نسخه ، شکل (۲) نسخهٔ ، نو، مل ، برسودمی من (۳) نسخهٔ ، مل ، آید
(٤) نسخهٔ ، مل ،زکوی آمد همان (۵ و ۶) نسخهٔ ، نو ، ماند ، نسخه ،گشت .
(۷) نسخه ، نکو داری (۸) نسخهٔ ، نو ، مردی گدا (۹) نسخهٔ ، نو ، نباید ،
نسخه ، نیاید (۱۰) نسخه ، همه‌حالش بر

بگلرخ گفت ای سرو سمنبوی — نگو داری همه چیزی بجز خوی
منم دل در هوایت ذرّه کردار — که تاچون آفتاب آیی پدیدار
منم پروانه‌یی دل در تو بسته — طواف شمع رویت را نشسته
چودل بردی بجانم رای داری(۱) — که الحق دلبری راجای داری(۲)
هوایت را دل من گشت بنده — که دلها ازهوا(۳) باشند زنده
۶۶۰۰ چو دیدم دربساطت نقد عینی — بگردانیم با هم کعبتینی
چرا در باغ شاه چین نیایی — چو خسرو در بر شیرین نیایی
تویی شمع ودلم پروانهٔ تست — دمی تشریف ده کاین خانهٔ تست
چو آتش تندخو(۴) افتاده‌یی تو — مگراز(۵) تخم شاهان زاده‌یی تو
بیاتا خوش بهم باشیم پیوست — بزیر گل گهی خفته گهی مست
گل تر گفت میباید مرا این — ولی درروم باخسرو نه در چین
چوبسیاری بگفت آن سروچینی — پدید آمد زگلرخ خشمگینی
برابرو زد گره ازخشم آن ماه — گریزان شدز پیش چشم آن ماه
چوبرنامد ازان گل هیچ کارش — نه صبرش ماندر دل نه قرارش
برآن(۶) دلبردل او کینه ورشد — ز نافرمانیش زیروزبر شد
۶۶۱۰ میان باغ در شد آن فسونگر — ازار پای کرد آنجا بخون در
برآوردازجهان بانگ خروشی — ز خلقش در جهان افتاد جوشی
فغان میکرد، دل پرخون ورخ تر — که ای دردا که رسوا گشت دختر
کنیزك بود گرد باغ بسیار — چو عنبر خادمان نام بردار
زبانگ اوهمه‌از جای جستند — چودل آشفتگان بر پای جستند
فتاده بود آن دختر بخواری — چومی جوشان چونی نالان بزاری

---

(۱) نسخهٔ ، مل، جای کردی (۲) نسخه‌مل ، رای کردی (۳) نسخه ، درهوا .
(۴) نسخهٔ ، نو، چرا پس تند خوی (۵) نسخه ، مگرکز (۶) نسخه ، بدان .

بدیشان گفت جایی[۱] خفته بودم — بپیش بادگیری رفته بودم
خبر نه از جهان در خواب رفته — چسان باشد میان مرگ وخفته
غریبی آمد وبا من چنین کرد — برسوایی زمین خون برزمین کرد[۲]
چوحاصل کرد کام خویش ناگاه — نهاد از قصر بیرون، سرسوی راه
دویدند و گرفتندش بخواری — درا فکندند در خاکش[۳] بزاری ۶۶۲۰
یکی مشتش زدی دیگر[۴] تپانچه — یکی مویش بر آوردی بپنجه
چو بردندش بپیش دختر شاه — بیستاد آن سنمبر بر سرراه
چودختر روی آن ماه زمین دید — رخش چون گل لبش چون انگبین دید
بدیشان گفت کاین راباز دارید — بر شاه این سخن را رازدارید
که تالختی بیندیشم درین کار — که کار افتاد و من مُردم ازین بار[۵]
بزودی خانه‌یی را در گشادند — بسان حلقه، بندش برنهادند[۶]
گل تر درمیان خاك وخون ماند — بزیرپای محنت سرنگون ماند
ز خون دیده خاك خانه گل کرد — زمژگان ابرودریارا[۷] خجل کرد
نه چندان اشك[۸] ریخت آن عالم افروز — که باران ریزد آن دریاك[۹] شبانروز
فغان میکرد کای چرخ دونده — نگونسارم چوخود در خون فکنده ۶۶۳۰
مرا از جور تو تا چند آخر — کنی هر ساعتم در بند آخر
فرو ماندم[۱۰] ندیدم شادمانی — بجان آمد دلم زین زندگانی
بگو تا کی دهی این گوشمالم — که ازجورت درامد تنگ، حالم
زمن برساختی بازارگانی — چه میگردانیم گرد جهانی
گهی آغشتهٔ دریام داری — گهی سر گشتهٔ صحرام داری
بکن چیزی که خواهی کرد بامن — که من بفشاندم از تو پاك دامن[۱۱]

---

(۱) نسخه، بایشان گفت کاینجا (۲) نسخه، درزمین کرد (۳) نسخهٔ، مل، درخونش
(٤) نسخه ، زد و دیگر (٥) نسخه ، من گشتم نگونسار
(٦) نسخهٔ ، مل ، حلقه‌یی بندش نهادند (۷) نسخهٔ ، مل ، آب دردریا
(۸) نسخه، ریخت خون (۹) نسخه ، درصد ، ریزد اندرصد .(۱۰) نسخه ، فرومردم
(۱۱) نسخه، که من بفشانده‌ام پاك از تودامن

چو سوزی باره باره[۱] هرزمانم — بیکباره[۲] بسوز و وارهانم
زسوزم نیك[۳] سودی بر نخیزد — که گر سوزیم دودی بر نخیزد
ز مرگم گرچه تیماری نباشد — گلی را سوختن کاری نباشد
٦٦٤٠ دلم در عشق خسرو آن بلا دید — که هرگز هیچ عاشق آن کجا دید
اگر اندوه من کوهی بیابد — بیك یك ذرّه اندوهی بیابد[٤]
مرا درد فراق از بسکه جان سوخت — ازان تف مردمم دردیدگان سوخت
سزد گر دل ازین تف می بسوزم — که گر بر دل[٦] نهم کف می بسوزم
مرا چندانکه از رگ خون چکیدست — ز زیر پای من برسر رسیدست
زبس خونابه کافشاندم زدیده — چو چوبی خشك برماندم[۷] زدیده
دریغا کاین زمانم گریه کم شد — دلم مستغرق دریای غم شد
چو جانم آرزومندی گرفتی — دلم از گریه خرسندی گرفتی
بسی غم زاشك[۸] چون باران بدرشد — کنون چشمم ازان باران[۹] بسرشد
بخوردم خون دل دیگر ندارم — کنون بی رویش ازچشمم چه بارم
٦٦٥٠ چه میگویم که چندانی بگریم — که از هر مژّه طوفانی بگریم
ازان از دیده بارم نار دانه — که دل پر نار دارم جاودانه
منم کاهی چنین دلخسته از تو — چو کوهی سنگ بردل بسته از تو
تن من طاقت کاهی ندارد — دل من قوّت آهی ندارد[۱۰]
مرا گر هیچ گونه تن پدیدست — ازان دانم که پیراهن پدیدست
ز زاری خویش را من می نبینم — درون پیرهن تن می نبینم
رخ آوردم بدیوار ازغم تو[۱۱] — شدم سرگشتهٔ کار از غم تو[۱۲]

---

(۱) نسخه ، پاره پاره (۲) نسخه ، بیکبارم (۳) نسخه بسوزم لیك
(٤) در نسخهٔ مل ، این بیت نیست (٥) نسخه ، مرا رنج (٦) نسخه ، که کف بر کف ، که گر بردل (۷) نسخه ، مل ، چوخونی خشك بر، نسخه ، چو جویی خشك تن (۸) نسخهٔ ، مل ، بسی کز اشك (۹) نسخه ، کنون برچشمم آن دوران.
(۱۰) درنسخهٔ ، نو، بعد از این بیت شعرزیراضافه است ،
نخی باریك از پیراهن من — بسی برتر نماید از تن من
(۱۱) نسخهٔ، مل ، بدیوارغم تو، نسخه، بدیدار غم تو (۱۲) نسخهٔ،مل، کارغم تو

چو نه دل دارم ونه یار دارم — سزد گر روی در دیوار دارم
بهم بودیم چون‌موم وعسل‌خوش — جداماندیم‌ازهجران‌چوآتش[۱]
گل‌ترا، چو بلبل‌قصه دارست — غراب‌البین اینجابرچه‌کارست[۲]
تویی‌جان‌من‌ومن مانده‌بی‌جان[۳] — بگوتا چون بود تن‌زنده بی‌جان ۶۶۶۰
چه‌خواهم کردبی جان‌تن‌بمانده — عجب دارم توبی‌من ، من بمانده
نیم‌من‌مانده کزمن آنچه‌ماندست — سر مویست ازتن آنچه ماندست
سرمویی‌چه خواهد[۴] کردبیتو — که‌جانم نیست وتن‌درخوردبیتو
دلی دارم دریـن وادی هجران — بحکم نامرادی کرده قربان
گلم، باعمراندك ، چون بگویم — غمی کز هجـر تو آمد برویم
غم و اندوه من از کوه بیشست — چه‌دریا وچه کوه اندوه بیشست
مراچون‌خوردغم،غم‌چون‌خورم‌من — مگرتاجان‌سپارم خون‌خورم‌من
منم‌خاکی‌بسر[۵]خون خورده بیتو — چوخاکی‌روی‌درخون کرده بیتو
گرازمن سیر گشتی‌نیست زین‌باك — کم انگار ازهمه عالم کفی خاك
اگر در راه مشتی خـاك نبود — زمشتی خاك کس راباك نبود ۶۶۷۰
زهر نوعی سخن میگفت آن‌ماه — زچشم او شفق بگرفته آن راه
چوبحرشب برامد[۶] از کناری — همه‌چین گشت‌همچون‌زنگباری
چنان‌شد روی گردون ازستاره — که گفتی گشت گردون پاره‌پاره
در آن شب‌دختر افتاده در دام — بخون‌میگشت ازانمرغ[۷]دلارام
چواز شب‌نیمه‌یی بگذشت‌دختر — بیامد پیش گل لب خشك،رخ‌تر
بیامد شمع پیش ماه بنهاد — دران خانه رخش‌بر راه‌بنهاد[۸]
وزان‌پس‌شدبرون،خوان پیش‌آورد — شراب و نان بریان پیش آورد
بگل گفت‌ای نکویی مایهٔ تو — رخ زیبای تـو پیرایهٔ تو

---

(۱)نسخه ، درآتش (۲)نسخه ، درچه‌کارست (۳)نسخه ، زنده بی‌جان
(٤)نسخهٔ ، مل ، چه خواهم . (٥) نسخه ، خاکی بسی (٦) نسخهٔ ، مل ، درآمد (۷)نسخه ، از مرغ (۸) نسخه ، درراه

دلم آتش فروزی در گهت را[۱] دوچشمم آب زن خاك رهت را[۲]

۶۶۸۰ رخت بر ماه نو زنهار خورده شده نیمی ازو زنگار خورده

برت بر سیم دست سنگ بسته بمن بر بستهٔ تو تنگ بسته

منم ازلعل گلرنگت شکر خواه تونیز آخر زمن یك چیز درخواه[۳]

زعشق آن شکر دل خسته دارم که بیتوچون جگر دل بسته دارم

خوشی بامن بهم بنشین شب وروز که تو هم دلبری من هم دل افروز

دودستی جام خور پیوست بامن مرا باش و یکی کن دست بامن

مکن ، ازخون چشم من حذر کن کسی دیگر طلب خونی دگر کن[۴]

مکن، بامن نشین گر هوش داری که بر چشمت نهم گر گوش داری

بدست خود دریدم[۵] پرده خویش پشیمانم کنون از کردهٔ خویش

ولیکن دل چنین کز عشق بر خاست نیاید عشق با نام نکو راست

۶۶۹۰ ز تو چون سیم اندامی ندیدم بدادم نام[۶] و بد نامی خریدم

مدار این عاشق خودرا توعاجز مگر عاشق نبودستی تو هرگز

اگر درعشق همچون من توزاری[۷] ز عشق من خبر آنگاه داری[۸]

ولی چون نیستی از عشق آگاه کجا داری[۹] بسوز عاشقان راه

چه میدانست آن درخون فتاده[۱۰] که ازعشقست گل بیرون فتاده

چه بسیاری بگفت آن تاب دیده چو نرگس کرد ازو پر آب دیده

اجابت می‌نکرد آن ماه دلبر که از گل می‌نیاید کار دیگر

ز زن مردی نیاید هیچگونه ولیکن بود آنجا باژگونه[۱۱]

گلش گفت ای خردیکسو نهاده بخون جان خود بازو گشاده[۱۲]

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، آتش فروز در گهت باد (۲) نسخهٔ ، مل، رهت باد ، نسخه ، دوچشم آب زن خاك رهت باد . (۳) نسخه ، توهم از من زلب یك قند درخواه (٤) نسخه ، دودستی درمیان من کمر کن (۵) نسخهٔ ، مل، دریده (٦) نسخهٔ، مل، زر

(۷) نسخه، درعشق چون من زاریی تو (۸) نسخه ، زسوز من خبر میداریی تو

(۹) نسخه ، یابی (۱۰) نسخهٔ ، مل ، دلخون فتاده .

(۱۱) نسخهٔ ، نو ، باشگونه (۱۲) درنسخه‌یی پس از این شعربیت زیراضافه است ،

طمع، گر سنگی ازتوخون برآرد که این شیوه طمع طاعون برآرد

تومیخواهی که‌چون‌زلف‌سیاهت — بمن برتابی و اینست راهت
اگر تو فی‌المثل چون آفتابی — بقدر ذرّه‌یی بر من‌نتابی[۱] — ۶۷۰۰
وگر تو زارزوی من بسوزی — زمن روزی‌نخواهی‌یافت روزی
وگر خونم بریزی بر سر خاك — بحل کردم ترا من‌از دل پاك
وگربر سر کنی خاك ازغم من — همه بادست تا گیری کم من[۲]
کسی‌خو کرده‌درصد ناز واعزاز — چگونه از کسی دیگر کشدناز
برون‌آمد زپیش‌گل چو گردی — بسی‌بگریست‌چون‌باران‌بدردی
بسرآمد نخستین بار چون گاز — ولی‌چون‌شمع‌شدآخربسرباز[۳]
درآمدخاك برسر آب در چشم — برون‌شددل پرآتش سینه پرخشم

## آگاهی یافتن‌خسرواز گل

چوصبح پرده در از پرده دم‌زد — عروس عالم غیبی[۴] علم زد
دم عیسی‌ازآن‌زد صبح خوش‌دم — که بویی داشت ازعیسی‌ومریم
چوشد ازشمع‌این‌پیروزه گلشن — جهانراچون چراغی چشم روشن — ۶۷۱۰
دو خادم دشمن شهزاده بودند — وزو در سختیی[۵]افتاده بودند
بپیش شه شدند وراز گفتند — همه احوال دختر باز گفتند
که‌باشهزاده‌برنایی[۶]چنین کرد — وزودریکزمان‌خون‌برزمین کرد
همه شهراین‌زمان گویندامروز — همه‌زین‌غصّه‌میگریندوزین‌سوز
چوشاه‌ترك‌شدزان‌قصّه[۷] آگاه — فغان بر خاست‌زوزین‌غصّه‌ناگاه
حمیّت در دل او کار گر شد — قرارو صبر از جانش بدر شد

---

(۱) نسخه ، بقدرذره برمن می‌نتابی (۲) دربعضی ازنسخ پس از این شعربیت زیراضافه است .

بت ترپوست چون‌برخشك افتد — چو فندق در کنار مشك افتد

(۳) نسخهٔ ، مل ، سرانداز (٤) نسخه ، علوی (۵) نسخه ، درغصه‌یی .
(٦) نسخه ناپاکی (۷) نسخهٔ ، مـل ، شه ترکان چوشد زینگونه

چو دریا شد دل شوریدهٔ او — برامد موج خون از دیدهٔ او
چوخون شدهر دوچشم اوازان غم[۱] — نداشت او چشم دیدن را ازان هم[۲]
بفرمود آن زمان شاه سرافراز — که تا شهزاده را برند سر، باز
۶۷۲۰ بزرگان چون شنیدند این سخن را — شفاعت خواستند آن سرو بن را
که این کشتن نه کار پادشاهست — که این شهزاده بی شك بی گناهست
گنه زان مرد نامعلوم رفتست — که دختر خفته او در بوم رفتست
شه چین خورد بی اندازه سوگند — کزین پس بر ندارم هرگزش بند
بجان بخشیدمش تا باشد ازدور — ولی میلش کشم در چشمهٔ نور
کسی کو دختری در خانه دارد — تنی لاغر دلی دیوانه دارد
غم دختر که میخ دامن تست — چو طوق آتشین در گردن تست
وزیر خاص را فرمود آنگاه — که دوچشمش زمیل اندازد در راه
وزیر خاص چون شه راچنان دید — بدان دلداده دل را مهربان دید[۳]
ببرد آن سیمبر راو نهان کرد — زبان در پیش دختر درفشان کرد
۶۷۳۰ که بهر چشم بد نیلت کشم من — مبادم چشم اگر میلت کشم من
ترا پنهان بدارم تا شه چین — چومه بامهر گردد ازره کین
چودل خوش کرد لختی شاه باتو — بگویم گفتنی آنگاه باتو
بگفت این و بپیش شاه چین شد — زخون چشم خونین آستین شد
که میلش در کشیدم وز قیاسی — جهان برچشم او شد چون پلاسی
چه گویم من که باد از چشم شه دور — که چون تاریك شد آن چشمهٔ نور
چو شه بشنود گفتا نیست باکی — مخور زوغم که باد آن شوم خاکی
بگفت این و بفرمود آن زمان شاه — که آتش را بر افروزند در راه[۴]
ز نفت وهیزم آتش برفروزند — گل سیراب در آتش[۵] بسوزند

---

(۱) نسخه ،خشم (۲) نسخه، چشم . (۳) نسخهٔ ، مل ، چوطوقی
(٤) نسخهٔ ، نو، برراه (٥) نسخهٔ ، نو، وزآتش . نسخه ، برآتش

چو بردارش کنند آنگه بزاری — میان آتش آرندش بخواری
گلی‌را کی بودطاقت،زهی‌خوش — کش اوّل دار باشد آخر آتش ۶۷۴۰
براه عشق ازین کمتر نباید — که عاشق تا نسوزد بر نیاید
چو آتش بوتهٔ مردان راهست — بباید‌سوخت آتش‌خوابگاهست(۱)
کسی داند بلای عشق دلخواه — که‌خون‌وآتشش‌داردبدل راه(۲)
بلی عاشق ازین(۳) بسیاربیند — که‌تخت خویشتن(٤)ازدار بیند
کسی کزعشق‌خود بشنوده باشد — چنان نبود که عاشق بوده باشد
الاای‌اهل درد(٥)آخر کجایید — درین‌مجلس زمانی حاضر آیید
ز میغ دیده بارانها ببارید — برین غم کشته طوفانها ببارید
زخونریزی‌نیامد(٦)کم‌درین‌راه — که‌خون‌شد(۷)زهرهٔ‌عالم‌درین‌راه
خبر در عرصهٔ آن کشور افتاد — که برنایی بکشتن باسر افتاد
سراسر شهرچین‌آوازه بگرفت — زمردم راه بر دروازه بگرفت ۷۵۰
دوان گشتنداز‌دروازه‌درباغ (۸) — بیاوردند گل‌را بر جگر داغ
دلی پر آتش‌از کین میدمیدند — بزلف آن سیمبر را میکشیدند
چوکاهی‌روی گل(۹)دو چشم‌نمناك — بخونی کاهگل کرده همه‌خاك
لبی و صد شکر زلفی و صدتاب — رخی‌وصد گهر(۱۰) چشمی‌وصدآب
برسوایی فتاده در کشاکش — ببردندش بسوی دار و آتش
بآخر گل چوحیرانی فروماند — زیك‌یك‌مژّه‌صدطوفان(۱۱)فروراند
بدل گفتا بباید گفت رازم — که‌چون‌من سوختم آنگه‌چه‌سازم
چوجان پرتاب ودل دربند دارم — بگویم راز ، پنهان چند دارم
دگرره گفت رسوا گردی‌ای‌زن — صبوری کن دمی گرمردی‌ای‌زن ۶۷۶۰

---

(۱) نسخهٔ ،نو،چون بگاهست (۲) نسخهٔ ، مل ،آید فرا راه
(۳)نسخهٔ ، مل ، چنین (٤)نسخهٔ ، مل ، خویش را (٥)نسخه ، اهل دل
(٦) نسخه ، نیاید (۷) نسخه ، که چون شد (۸) نسخهٔ ، مل ، تا باغ .
(۹)نسخهٔ ، نو، زکاه‌روی گل (۱۰) نسخه ، صد جگر (۱۱)نسخه ، مژه طوفانی

فراوان خلق بود استاده بر راه — عجب مانده ز زیبایی آن ماه
زنیکو رویی آن سرو آزاد — قیامت در میان خلق افتاد
بهم گفتند هر گز در جهانی — نبیند کس نکوتر زین جوانی
کسی در غم چنین بنموده باشد — بشادی خود چگونه بوده باشد
هنوزش خطّ مشکین نا دمیده — جهان در خط کشیدش نا رسیده
بدین خوبی که هست این سیمبر ماه[۱] — همانا جرم هست از دختر شاه
چو بردند آن صنم را در بر دار — برامد بانگ زاری بر سر کار
غریوی ازمیان خلق برخاست — تو گفتی جان خلق از حلق برخاست
چوظاهر شد خروش[۲] واشك ریزی — برامد های وهوی[۳] رستخیزی
چوسوی دار شد آن نازنین ماه — ازو بی او برامد آتشین آه
۶۷۷۰ بدل میگفت: نی[٤] از دار ترسم — ولیکن از فراق یار ترسم
اگر **خسرو** شهم در پیش بودی — مرازین[٥] جان فشاندن بیش بودی
خوشی برخیزمی[٦] من از سر جان — ولیکن نیست بی **خسرو** سر آن
هزاران جان ودل برروی دلدار — توان دادن چه در[۷] آتش چه بردار
وفا نبود که بی او جان دهم من — مگر جان بر رخ جانان دهم من[۸]
دلی دارم که درمانی ندارد — چنین دل را غم جانی ندارد
بجان گر کار جانانم بر آید — روا دارم اگر جانم بر آید
بیا ای دوست تا سوزم ببینی — که میخواهم که امروزم ببینی
دلم بر مرگ از افسون صد ورق خواند — یکی نشنود واز جان یك رمق ماند[۹]
دلم خون شد ز گرمی در تن از تو — نکو دل گرمیی دیدم من از تو
۶۷۸۰ بدست دشمنانم باز دادی — بنای دوستی محکم[۱۰] نهادی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، سروقد ماه (۲) نسخهٔ ، مل ، غریوو (۳) نسخه ، های‌های.
(٤) نسخهٔ ، مل ، کی ، نسخه ، نه (٥) نسخه ، این (٦) نسخه ، مل ، برخاستمی ، نسخه، برخاستی (۷) نسخه ، بر (۸) نسخهٔ ، نو ، نهم من.
(۹) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۱۰) نسخه ، نیکو .

بزیر دار در ماندم بخواری | برآتش می بسوزندم بزاری
نه تو زاتش خبر داری نه‌از دار | اگر وقت آمد ازدارم فرودآر
مرا در عشق کمتر چیز دارست | بتر از دار وآتش صد هزارست
دلا چندم بخون گردانی آخر | بجان آوردیم، میدانی آخر؟
بدست‌خویش‌خودراخوار کردی | برسوایی مرا بر دار کردی
توبامن آنچه کردی[۱] کس‌نکردست | هنوزت عشقبازی بس‌نکردست؟
بسی گویی[۲] ولی سودی ندارد | که‌کارت روی بهبودی ندارد
کسی کزیار خود صدبارش‌افتاد | چه‌سازدچون‌بصد کس‌کارش‌افتاد؟
نکو بود الحقم کاری وباری | بسربازیم دربایست داری
زقوم عاشقان نه کار بازیست | که اوّل‌کاراو را[۳]دار بازیست ۶۷۹۰
اگرلرزنده‌یی برجان[٤]چه‌چیزی | نه مردی نه زنی یعنی که حیزی
اگر خواهی که اهل نار گردی | زجان‌بیزار گرد دار[٥] گردی
چوگفت‌این،های‌وهوی[٦]سخت‌دربست | برفتن جانش ازتن رخت‌بربست
چومردان‌نعره‌یی ازدل براورد | بنعره‌پای دل[۷] ازگل براورد
زبان‌بگشادکاین رسوایی امروز | بتر ازکشتنست وازبسی سوز
ولیك‌افتاده‌ام[۸]دربرگ‌ریزان | بگویم،جان‌عزیزست‌ای‌عزیزان
اگر زین بیش آگاهیم بودی | کجا این سوز وگمراهیم‌بودی
کنون آگاه گشتم من که‌ناگاه | چه گفتند از من درویش باشاه
الا ای‌خلق استاده برین دار[۹] | خدا داند که بی‌جرمم درین کار
شمارا دوگواهم عذر خواهست | که این‌دم دربر من‌دوگواهست ۶۸۰۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، این که کردی (۲) نسخه ، گربی (۳) نسخه ، که اول ابجد او (٤) نسخه ، اگرلرزیده‌یی برخود (٥) نسخهٔ ، مل ، زجان بگذرکه اهل‌دار (٦) نسخه ، های‌های (۷) نسخه ، پای گل (۸) نسخه ، ولیکن مانده‌ام (۹) نسخهٔ ، مل ، درین‌دار .

مپندارید از من زرق و دستان[۱] — که هرگز مرد نبود نار پستان
مپندارید کز من کار خامست — دو پستان دو گواه من تمامست
منم در درد و دردم را دوا نه — زنی دلداده و مرد شما نه
زنی را زار و سرگردان ببینید — نیم من مرد، ای مردان ببینید
زنی‌ام من که کرد آواره دهرم[۲] — نه آن نامرد چندان باره شهرم[۳]
نبود از شیر مردی هیچ تقصیر — چو رسوا کرد تقدیرم[۴] چه تدبیر
که این گردون پیرسال پرورد — زنی پیرست امّا ناجوانمرد
کنون چون من زنم کی مرد گردم — چو مردان با دلم این درد خوردم
سپهر گرم رو سردی بسی کرد — بدین[۵] زن ناجوانمردی بسی کرد
۶۸۱۰ کنون ای شیرمردان گر که مردید — ازین زن، درمیان خود مگردید[۶]
چو هست اینجا شما را جای مردی — کنید این خسته زن را پایمردی
زنی را پایمرد درد باشید — که تا در کار این زن مرد باشید
جهانی مرد و زن چون آن بدیدند — از آن زن، بر زمین طوفان بدیدند
زنان گشته چو مردان مست در کوی — همه مردان زنان دو دست بر روی
چو گلرخ از بر پیراهن خویش — دو پستان کرد بیرون[۷] از تن خویش
خروشی درمیان مردم افتاد — تو گفتی آتشی در انجم افتاد
همه خیره در آن پستان بماندند — همه در کار گل حیران بماندند
بپوشیدند در معجر سر ماه — خبر بردند ازان دلبر بر شاه
شه چینی چو آگه گشت ازان کار — گل تر را بر خود خواند از دار[۸]
۶۸۲۰ چو سروی سیمبر از در درامد — دل خاقان چین از بر برامد[۹]

---

(۱) نسخه، مکرودستان (۲) نسخه، قهرم (۳) نسخه، منم آن زن که آواره زشهرم (٤) نسخهٔ، مل، گردوام (٥) نسخه، برین (٦) نسخه، درمیان خون بگردید (۷) نسخهٔ، مل، پیدا.

(۸) درنسخه‌یی پیش از این شعرعنوانی چنین نوشته شده است «فرودآوردن گلرخ را از دار وبردنش نزد شاه چین» ودرنسخه‌یی دیگرچنین «عاشق شدن شاه چین بر گل»

(۹) نسخه، دل شاه زمین از بردرامد

بیك دیدن دلش زیر و زبر شد — بسی در عشقش از دختر بتر شد
چنان‌ازمهراو[۱] دیوانه‌دل گشت — کزان‌اندیشه‌هم درخود(۲) خجل گشت
بدل گفتا چنین زیبا که اوهست — دل دختر ز زیبایی فرو بست
چو بربود ازبرم اودل‌چنین زود — چه گویم، حق بدست دخترم‌بود
چنین‌رویی[۳] که این‌دلداردارد — بسی دختر درین غم یار دارد
کسی درسوزاین‌دلبرعجب‌نیست — پدرچون‌فتنه‌شددخترعجب نیست
بگرمابه فرستادش بصد ناز — دوتا کرد آن گره‌مشکین‌زسرباز(٤)
بحکم شه زگرمابه برون شد — بمشك واطلسش‌زیور درون شد
چنان‌شدمهراودرجان[٥] آن‌شاه — که‌یکساعت دلش‌نشکفت‌ازان‌ماه
ز گلرخ حال او پرسید بسیار — نیاورد آن صنم برخود پدیدار ٦٨٣٠
مرا[٦] گفتا، پدر بازارگان بود — همه کارش طواف بحروکان بود
مراهرجا که شد باخویشتن برد — بآخر بار ، هم در کار من مرد
بدریا غرق گشت و من بناگاه — ز کشتی اوفتادم بر سر راه
ز بیم ناجوانمردان ضرورت — چومردان ساختم خودرا بصورت
چو سوی این نگارستان فتادم — بدار و آتش و زندان فتادم
زجوردخترت در بند ماندم — دران[۷] اندوه‌هم یکچند ماندم
نگفتم من زنم با آن دل افروز — که ترسیدم ز رسوایی امروز
سخن‌میگفت‌ازینسان تاشب‌آمد — فلك‌را ماه چون جان برلب‌آمد
چو چتر خسرو انجم نگون شد — لب‌دریای گردون‌جوی‌خون‌شد(۸)
برامدراست چون‌آیینه‌ازدرج(۹) — ز قلعه کوتوال وماه از برج ٦٨٤٠

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، از بهراو (۲)نسخهٔ ، مل ، بر دل هم نسخه ، اندرخود
(۳) نسخه ، زلفی (٤) نسخه ، دو کرد آن‌موی مشکین را زسرباز .
(٥) نسخه، چنان شد عشق اوبرجان (٦)نسخهٔ ، مل ، ورا (۷) نسخه ، درین
(۸) دریکی ازنسخ پیش ازاین شعرعنوانی چنین نوشته شده‌است«اظهارعشق شاه چین‌بگل»
(۹) نسخهٔ ، مل ، دردرج .

دران شب شاه چین شمعی نهاده — نشسته بود با آن حور زاده
همی‌چندانکه گل رابیش‌میدید — سرا پایش بکام خویش میدید
بت لاغر میان فربه سرین بود — برخ‌چون گل‌بلب‌چون‌انگبین‌بود
چوشاه ان انگبین‌و گل بهم دید — خرد را زیر آن زلف بخم دید
دلش را زلف گل در دام آورد — خرد آنجا زبان در کام آورد
حساب وصل آن دلبر بسی کرد — خط وخالی بدست دل(۱) کسی کرد
چو(۲) صبراوچونیری‌از کمان‌جست(۳) — دلش‌در برچومرغی‌زاشیان جست(٤)
شهنشاه جوان و ماه در پیش — چگونه صبرماندخود بیندیش(٥)
بزد دست و کشیدش موی در بر — چنان کافتاد ان مهروی بر سر
٦٨٥٠ گل عاشق‌خروشی درجهان بست — زدل‌صد سیل‌خون بردیدگان بست
بفندق مشك را از گل فرو کند — ز شاخ گلستان سنبل فرو کند
زمانی شعرازرق چاك میزد(٦) — زمانی‌اشك‌خون‌برخاك میزد (۷)
خروش شیر بر انجم فروبست — سرشکش راه بر مردم فرو بست
زمانی آه خون آلود میکرد — زمانی ز اتش دل دود میکرد
شهش گفت‌این‌چه‌بیدادست‌آخر — بده داد این چه فریادست آخر
تو میدانی که شاه گیتی افروز — منم در چارحدّ عالم امروز
اگر از ماه گردون وصل جویم — بنازد چون سخن بر اصل گویم
تو از پیش چو من شه سر بتابی — نترسی زانکه بی تن سر بیابی
ترا به گرزمن می گیری‌امشب — حساب رفته تا کی گیری امشب
٦٨٦٠ بمی با من بعشرت پای داری(۸) — که عشرت‌راو می‌را جای داری
بعیش خوش، غم دل را قضا کن — می‌سوری طلب، ماتم رها کن

---

(۱) نسخه ، گل (۲) نسخه، که (۳و٤) نسخهٔ نو ، رفت نسخه ، شد
(٥) نسخهٔ ، مل ، خوش دراندیش (٦و۷) نسخه ، میکرد .
(۸) نسخهٔ ، نو، رای داری . نسخه ، رای‌آری

گل از گفتار شاه چین بجوشید — همه خون دلش از کین بجوشید[۱]
بدو گفت ای دغا باز دغا گوی — جفا کار جفا ورز جفا جوی
دغا بازی ، حریف من نیی تو — که چون من آتشین خرمن نیی تو
بترك من بگو ورنه ازین غم — بریزم از تن خود خون همین دم[۲]
بخون خویشتن بندم[۳] میانرا — ز ننگ خود بپردازم جهان را
زدست دخترت جستم کنون من — چرا در پای تو گردم بخون من
منم با مادری مرده بزاری — پدر غرقه شده در سوکواری
دلی ماتمزده خود می‌بپرسی[٤] — بروز رستخیز از من عروسی؟
بزور تیغ از من وصل ، افسوس — که گر بکشی مرا تیغت دهم بوس ۶۸۷۰
شهش در بند کرد ورای آن بود — که گل گردن نهد چه جای آن بود
نه بندش سودمند آمد نه پندش — بطرح افگند شاه مستمندش
ولیکن پیش او رفتی چو بادی — بدیدی روی او هر بامدادی
سخن گفتی ز هر فصلی و بابی — ولی هرگز ندادی گل جوابی
نکردی هیچ سوی او نگاهی — که می‌ننگ آمدش زین[٥] پادشاهی
نمی‌آسود از زاری و ناله — خوشی بر لاله میبارید ژاله
فغان میکرد و میگفت ای جهاندار — زجان سیرم ندارم در جهان کار
بفضل خود برون بر از جهانم — مرا تا کی زجان، بر گیر[٦] جانم
ندانم تا چه فال و بخت دارم — که هردم تازه بندی سخت دارم
نشسته بیدل و دلدار رفته — بسی بارم فتاده[۷] یار رفته ۶۸۸۰
چو در پرده ندارم هیچ یاری — بجز زاری ندارم هیچ کاری

---

(۱) دریکی از نسخ پیش از این بیت عنوانی چنین نگاشته شده است « گفتار اندر رد کردن گلرخ شاه چین را ومنع وی از سخنهای سرد گفتن باشاه چین وبهند روانه کردن گلرخ را با خادم» ودر نسخه بی دیگر چنین «بر آشفتن شاه ورنجه شدن گل از کار او» (۲) نسخه ، ببرم ازتن خود سرهمین دم (۳) نسخهٔ ، مل ، خویش دربندم . (٤) نسخه ، نپرسی
(٥) نسخه ، زان (٦) نسخه ، بجان بردار (۷) نسخه ، کارم فتاده ، کار اوفتاده

مرا چون نی خوشست این زاری من — خنك شد این تب و بیماری من[۱]
شده تب از دم سردم خنك‌تر — دلم گشته ز بیماری سبك‌تر
دلم بر آتشست از عشق هرمز — ولی چشمم نگردد گرم هرگز
کجایی ای درون جان نشسته — چنین پیدا چنین پنهان نشسته[۲]
اگرچه رویت از سویی نبینم — ولی بیروی تو مویی[۳] نبینم
چنان بگرفته‌یی یکسر نهادم — که از خود می‌نیاید هیچ[٤] یادم
گلی از عشق تو در سینه دارم — که خاری میشود گر دم بر آرم
دلم در عشق چندان شور دارد — که گر درعرش پیچد زور دارد
۶۸۹۰ زچشم پیل بالاخون چکیده ست — که بر بالای چشم من بریده ست[۵]
گهرهای مرا کز دل دراید — ترا بخشم گرم از دل براید
بهر مویی زخون صد[٦] برق گردم — که تا بیتو دران[۷] خون غرق گردم
ز سر تا پای پیوندی ندارم — که چون زلفت برو بندی ندارم
چگویم راز دل زین بیش دیگر — تو خود دانی فروانديش دیگر[۸]
نیارم راز دل گفتن تمامت — که روزی بایدم همچون قیامت
بگفت این و برفت از هوش آن ماه — چنان کز تف او زد جوش آن ماه[۹]
چنین بودی[۱۰] دلی پر انتظارش — غم خسرو شدی هم غمگسارش[۱۱]
نشسته با دل امّیدوار او — که روزی باز بیند روی یار او
بصد زاری چو مرغی پر بریده — میان دام، نیمی سر بریده
۶۹۰۰ دمی میزد بامّید و دگر نه — زسستی زان دمش یك جو خبر نه
از ینسان بود[۱۲] روز و روزگارش — نه یك همدم نه یك آموزگارش

---

(۱) نسخهٔ، مل، این تب واین زاری من (۲) نسخه، گهی پیدا گهی پنهان نشسته
(۳) نسخه، رویی (٤) نسخه نیز (۵) نسخه، ندیدست، پدیدست.
(٦) نسخه، زند چون (۷) نسخه، درین (۸) نسخهٔ، تو، بیابندیش دیگر
(۹) نسخه، آن شاه (۱۰) نسخه، بود او (۱۱) نسخه، ندیم وغمگسارش
(۱۲) نسخهٔ، مل، بدینسان. نسخه، بدانسان

مو گل بود بر گل[۱] خادمی زشت — که نامش بود کافور و چو انگشت
ولیکن سخت نیکو خوی بودی[۲] — بسی از مشك صدقش بوی بودی[۳]
نگهبان بود بر دُرِ شب افروز — بشفقت کار گل کردی شب و روز
بدلداری شبش افسانه بودی[۴] — بروزش همدم و همخانه بودی[۵]
بسی پندش بدادی در هر اندوه — که بر دل می مکن[۶] چندین غم انبوه
بسی مکری که چشمت خیره گردد — جهان بر چشم روشن تیره گردد
بسی سوگند خوردی گاه و بیگاه — که گر گردم من از حال تو آگاه
بسازم چارهٔ کارت بزودی — برارم ماه بختت از کبودی
اگر باید گرفتن ترك جانم — برای تو غمی نبود ازانم ۶۹۱۰
بجان تو که گردیدم جهانی — بفرّ تو ندیدم دلستانی
یقین دانم که از نسل شهانی — ولی در غم فتاده ناگهانی
مکن پنهان زمن رازی که داری — بر آر از پرده آوازی که داری
چه گر[۷] خادم بیاید نامساعد — نمیکرد اعتماد آن سیم ساعد
شب و روز آن سمنبر نوحه گر بود — زهر روزیش، هر روزی بتر بود
ز زاری کردن آن ماهپاره — بفریاد آمد از گردون ستاره
زدرّ اشك او پروین بسر گشت — بنات النعش نیز از رشك بر گشت[۸]
شفق را خون چشمش رنگ میکرد — فلك را تفّ او[۹] دلتنگ میکرد
ز آهش مرغ شب بر تابه میسوخت — جگر زان سوز در خونابه میسوخت
اگر دم بر کشیدی صبح از کوه — فرو رفتی دمش حالی از اندوه[۱۰] ۶۹۲۰
و گر مه خیمه بر افلاك بردی — از آن غم رخت را با خاك بردی
و گر خورشید سوز او بدیدی — بشب رفتی چو روز او بدیدی
دل کافور ازو میسوخت امّا — نمیکرد آگهش گل[۱۱] زان معمّا

---

(۱) نسخه ، گل را ، بروی (۲ و ۳) نسخه ، بودی (٤) نسخه ، افسانه گفتی
(٥) نسخه ، هم خانه رفتی ، همخانه گفتی (٦) نسخهٔ ، مل ، که تو بر دل مکن .
(۷) نسخه ، که گر (۸) نسخهٔ ، تو ، در گشت (۹) نسخه ، فلك ازتف او ، فلك را تفت او (۱۰) نسخه ، دراندوه (۱۱) نسخهٔ ، مل ، او .

برین منوال[۱] چون بگذشت سالی — شد آن مهروی از حالی بحالی
دران اندوه لب برهم نهاده[۲] — دلی چندی که شد[۳] بر غم نهاده
چو شد یکبارگی صبر و قرارش — در آن سختی ز حد بگذشت کارش
بسی بی‌طاقتی بودش از آن پیش — ولی طاقت نمی‌آورد از آن بیش
برخود خواند خادم را یکی روز — بسوگندش امین کرد آن دل‌افروز[۴]
نه چندان خورد سوگند آن وفادار — که هرگز هیچکس باشد روادار
۶۹۳۰ گل آنکه گفت چون سوگند خوردی — دلی با جان من پیوند کردی
اگر چه خادمی، مخدوم گشتی — امین چار حدّ روم گشتی
کنون چندانکه خواهد بود جانم — تو خواهی بود محرم در جهانم
چو القصّه بسی گوی سخن برد — ز اوّل کرد آغاز و بُبن برد
دلی پرداشت میگفت آن فسانه — فرو نگذاشت حرفی از میانه
سخن میگفت واشك[۵] از دیده میریخت — گهی پیدا گهی دزدیده میریخت
چو شمعش آتشی برفرق میشد — ز آب چشم در خون غرق میشد
ز چندانی نوازش یاد میکرد — چو چنگی زان نوا فریاد میکرد
گهی از خون دل افکار میشد — گهی از آه آتشبار میشد
چو حال خویش پیش او بیان کرد — ز دل[۶] کافور را آتشفشان کرد
۶۹۴۰ چنان کافور از آن قصّه عجب ماند — که چون مشك از گل تر خشك لب ماند
پر آتش گشت دل زان سرگذشتش — بسی بگریست و آب از سر گذشتش
به گلرخ گفت ای چون گل دل‌افروز — اگر تو نامه‌یی بنویسی امروز
چو بادی نامه را آنجا رسانم — ولیکن چون شدم آنجا بمانم
به ترکستان نیارم آمدن باز — که شاه چین بکین من کند ساز

---

(۱) نسخهٔ، مل، نو، برین کردار. نسخه، بدین کردار (۲) نسخهٔ، مل، درآمد از هم ان برهم نهاده (۳) نسخه، ولی چندی که شد، نسخهٔ، مل، دلی باشد چنین
(٤) دریکی از نسخ پیش از این شعرعنوانی چنین نوشته شده «گفتاراندرعهد بستن گلرخ باکافور نیك سیرت و فرستادن ویرا بروم» (۵) نسخهٔ، مل، آب (٦) نسخهٔ، مل، زگل

چو خسرو گردد از حال تو آگاه | بسازد چارهٔ کارت همانگاه
بهر نوعی که داند چاره جوید | خلاص کارت ای مهپاره جوید
کنون چون شد دل سر گشته از دست | مده یکبارگی سر رشته از دست
دل خود بازده ، دل را بخویش آر | قلم گیر و دوات[1] و نامه پیش آر
چو گل دید آن همه آزادی او | بجوش آمد[2] دلش از شادی او
بر آن خادم بصد دل مهربان شد | که او را[3] مهربان الحق توان شد ۶۹۵۰
از آنسو کرد خادم برگ ره ساز | وزینسو گل بزاری نامه آغاز
نوشت آن نامه و زمهرش نشان کرد[4] | به کافور سیه داد و روان کرد
کنون بشنو حدیث نامهٔ گل | دمی نظّاره کن هنگامهٔ گل
فریدست این زمان بحر معانی | که بروی ختم شد گوهرفشانی
زبس معنی که دارم می‌ندانم | که هر یك را بهم چون دررسانم
چو مویم معنیی گرد ضمیرست | بدستم نرم کردن چون خمیرست
چو معنی از ضمیر آرم برون من | چو مویی از خمیر آرم برون من
زبس معنی که پیوندم بهم در | چو زلف دلبران افتد بهم بر
چو مویی معنیی در پیش گیرم | بر آن معنی فرا اندیش گیرم
چو درمعنی سخن پرداز کردم | بسوی نامهٔ گل باز کردم ۳۹۶۰

## از سر گرفتن قصه[5]

الا ای هدهد زرّین پر عشق | تویی نامه برو نام آور عشق
ببر این نامه و عزم سبا کن | ولی افسر بنه منصب رها کن
چه میگویم سلیمانی چو برخاست[6] | اگر منصب کنی آید ترا راست

---

(۱) نسخهٔ ، مل، قلم بر گیرودست (۲) نسخهٔ ، مل، بخویش آمد (۳) نسخهٔ، مل ، هم آنجا (٤) نسخهٔ ، مل ، نشست ونامه از عنبر نشان کرد . نسخه ، نامه راعنبرفشان کرد
(٥) نسخه ، خطاب با حقیقت جان وصفت نامهٔ گل وفرستادن بدست کافور بجانب شهرروم
(٦) نسخه ، سلیمان چون ترا خواست .

سلیمانت طلب داشت[۱] از جهانی — که[۲] تو غایب شدی از وی زمانی
چو تو در پرده چندین جاه داری[۳] — چرا پیوسته سر در راه داری
تو بی جبریل هم برفرش[۴] ادریس — چرا پیکی کنی درعرش بلقیس
اگر پیکی، چو جبریل امین شو — بیکدم ز اسمان سوی زمین شو
فلك ازعشق پر آوازه گردان — جهان از نامهٔ گل تازه گردان

## آغاز نامهٔ گل بخسرو

بصدره[۵] نامه یی[۶] آغاز کردم — گرفتم کلك و کاغذ باز کردم
۶۹۷۰ ز آه آتشینم نامه میسوخت — زسوز نامه دست و خامه میسوخت
ز اشکم عالمی توفان رسیده — جهانی آتشم از جان دمیده[۷]
که آتش با[۸] فلك بالا گرفتی[۹] — که از اشکم زمین دریا گرفتی[۱۰]
میان آب و آتش چاکر تو — چگونه نامه بنویسد بر تو
ولیکن مردم چشمم عفی الله — زخون دل نوشت این خط دلخواه
سیاهی را بخون[۱۱] دیده بسرشت — همه نامه بنوك مژه بنوشت
سخنها زان چو آب زر بلندست — که روی من بران عکس او فکندست[۱۲]
همه معنی او چون دُر از آنست — کـه چشمم برسر آن دُر فشانست
عفی الله مردم چشمم که پیوست — بزیر پرده بی روی تو بنشست
نمیآید ز زیر پرده بیرون — سیه پوشیده و بنشسته در خون
۶۹۸۰ چو لاله بر سیاهی راه بسته — میان خون و تاریکی نشسته[۱۳]
بخرسندی شده در زیر پرده — همه خونابه و پیه آبه خورده

---

(۱) نسخهٔ ، نو، طلب کرد (۲) نسخه ، چو (۳) نسخهٔ ، نو، ماه داری
(۴) نسخهٔ ، نو ، زیرفرش . نسخه ، اندرفرش (۵) نسخه ، بصدر (۶) نسخهٔ ، مل ، نامه را (۷) نسخه ، جهانی آتش از جانم دمیده (۸) نسخه ، تا
(۹ و ۱۰) نسخه ، گرفته (۱۱) نسخهٔ ، مـل ، زخون (۱۲) نسخه ، عکسی فکندست . (۱۳) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست

غلط گفتم که پیه آبه نخورده‌ست — که بیتو دست سوی آن[۱] نکرده‌ست
دلم در کاسهٔ سر صدهوس پخت — که تا پیه آبه یی بی همنفس پخت[۲]
چو تو حاضر نبودی خیره درماند — همه پیه آبه بر روی من افشاند
نداند خورد یك پیه آبه بی تو — شده چون ماهیی بر تابه بی تو
مکن جور و جفای خویشتن بین — وفا و مردمی از چشم[۳] من بین
گرفتی طارم دل جای آخر — بطاق مردم چشم آی آخر
که تا پیه آبه یی آرد ترا پیش — خورد در پیش تو پیه آبهٔ خویش
ز شور جانم ای همخوابهٔ من — نمك دارد بسی پیه آبهٔ من
سوی من گر کنی یك تاختن تو — ازان[٤] پیه آبه شور آری چو من تو
غلط گفتم تو[٥] شاه روزگاری — سر پیه آبهٔ ما می نداری ۶۹۹۰
اگر پیه آبه یی سازد گدایی — کی آید میهمانش پادشایی
اگر رغبت کنی پیه آبه بگذار — ز دل سازم کبابت ای جگر خوار
جگر گوشه تویی دل پاره داری — بخور دل نیز چون خونخواره داری[٦]
عفی الله مردم چشمم که پیوست — میان کفّهٔ خون بیتو بنشست
نمیدانی[۷] که با این[۸] کفّهٔ خون — بخون غرقه چه نقدی سنجد اکنون
گر اورا هست نقد عمر درخور — بسش[۹] نقدی بوجه از وجه من بر[۱۰]
ز بس کاین کفّه از دل جوی خون یافت — هزاران رشتهٔ خونین[۱۱] فزون یافت
کنون او کفّه و خون[۱۲] رشته دارد — ترازویی بخون آغشته دارد
زبانه چون ز دل یافت این ترازو — بود در چشم[۱۳] پیوسته چو ابرو
چو چندین چشمهٔ خون میکند او — چه میسنجد بدو[١٤] چون میکند او ۷۰۰۰

---

(۱) نسخه ، سوی او (۲) درنسخهٔ ، مل ،این بیت نیست (۳) نسخه ، مردمی چشم (٤) نسخهٔ ، او ، ازین (٥) نسخه ، کردم چو .
(٦) نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۷) نسخه ، نمیدانم (۸) نسخه ، نمیداند کسی کاین، آن (۹) نسخهٔ ،مل، پس از ، (۱۰) نسخهٔ،نو،زر (۱۱) نسخه ، خونی
(۱۲) نسخه ،چون کفه وچون (۱۳) نسخهٔ ، مل ، چشمه (١٤) نسخه،بدان

گرم از خون[۱] نبودی چشم پر دُر — برا بُرسنجمی یکبار دیگر
اگر این چشمه گردون کم نمودی[۲] — دوا بودی که بر تو وزن بودی[۳]
چو چشمه میکند وزنی ندارد — چه کفه‌ست اینکه وزنی می‌نیارد
چو از چشمم هزاران چشمه بارم[٤] — زمین دل همه تخم تو کارم
مرا زین چشمه خون صد شاخ خیزد — روا نبود اگر برخاك ریزد
زمین دل بران چشمه بکارم — اگر آبی بسر آید ببارم
چو کشتم را شود[٥] خرمن رسیده — زباد سرد گردانم دمیده
هزاران دانه بر چشمم کند راه — ازان خرمن بسوی من رسد کاه
ترا دهقانیم افسانه آید — مرا زین کشت کاه ودانه آید
۷۰۱۰ همیشه زین زمین وچشمه بر راه — مرا هم دانه خواهد بود، هم کاه
چو دایم[٦] برسر این کشتزارم — تو خوش بنشین که من برگی ندارم
عفی‌الله مردم چشمم که پیوست — میان خار مژگان بیتو بنشست
نمی آید ززیر خار بیرون — سیه کرده سری وخفته درخون
چنین درزیر خار وخون ازانست — کزو برگ گل سرخت نهانست
چو گل نیست این زمان باخار سازد — چو شادی نیست باتیمار سازد
زچشم خویش بی گلبرگ رویت — بسی پختم گلاب از آرزویت
زنرگسدان چشمم گل دروده — مژه چون نایژه بردر نموده
ز دل آتش ببالا در رسیده — گلاب ازنایژه برزرچکیده[۷]
گلاب از چشم من سرزد[۸] بصدسوز — ببوی چون تو مهمانی دل افروز
۷۰۲۰ چه گر روشن کنی کنج خرابی — که تابررویت افشاند گلابی
رهت از دیده چندانی زند آب[۹] — کزین راهت نیارد[۱۰] کرد بشتاب

---

(۱) نسخهٔ، نو، گرازخونش (۲) نسخه، نمودش (۳) نسخه ، بودش (٤) نسخهٔ، مل، دارم . (٥) نسخهٔ، مل، رسد (٦) نسخه، چودانه (۷) نسخه، برسررسیده (۸) نسخه، ریزد (۹) نسخه، رهت چندان زندازدیدگان آب (۱۰) نسخهٔ ، نباید .

عفی‌الله مردم چشمم که پیوست — چـو نیلوفر میان آب بنشست
چواو نیلوفر[۱] بی آفتابست — ببوی آشنا در زیر آبست
اگر یابد زخورشید رخت تاب — برون آرد چو نیلوفر سراز آب
برارد آب از دریای سینه — کند در چشم همچون آبگینه
توان دیدن پری درشیشه بسیار — ترادرشیشه میجوید[۲] پری‌وار
تودرّی یاپری‌ای‌حور[۳]سرمست — که‌میجوید[٤]ترادرآب پیوست
بسان‌ماهی[٥]بی‌خوردوبی‌خواب — ندارد زندگی یك لحظه بی‌آب
همی گردد ز سرتا پای چشمم — دُری[٦]میجویدازدریای چشمم
تو پنهان گشته‌یی چون درّ دریا — نمیایی ز زیر آب پیدا ۷۰۳۰
تویی فارغ زمن عالم گرفته — منم غوّاص دریا دم گرفته
اگر زین قعربحرم‌برنیاری[۷] — فرو میرم درین دریا بزاری
عفی‌الله مردم چشمم که‌صدبار — درین دریا فرو شد سر نگونسار
بسی دارد درین دریا ز دل تاب — ازان‌چون مردم آبیست برآب
همه غوّاصی دریای خون کرد — بخون‌دررفت‌وزخون[۸]سربرون کرد
ز دریای دلم گوهر بر آورد — زچشم اشك ریزم با سر آورد
بسفت‌ازنوك‌مژگان گوهرخویش — چوباران‌ریخت‌برخاك‌ازدرخویش
که تا در پیش من آیی بکاری — ترا از راه من نبود غباری
عفی الله مردم چشمم کزین‌سوز — ز دریا آشنا جوید شب و روز
چو دریای دلم پر موج خونست — که‌داند تادرین دریاش چونست ۷۰٤۰
درین[۹]دریا عجایب دیدبسیار — همه بر تو شمارم گوش میدار
چو دریا کرد غرق دلستانش — زدریابالب‌آمدلیك جانش[۱۰]
چو در دریا بسی میکرد یارب — زدریا دید خشکی لیك درلب

---

(۱)نسخه، نیلوفری (۲)نسخه ،میجویم (۳)نسخه، یاحور (٤)نسخه ، که میجویم (٥)نسخهٔ ، مل ، ماهیی (٦) نسخه ، که دُر (۷)نسخه ، درنیاری (۸) نسخه ، وزان . (۹) نسخه ، زدریادر

(۱۰)دربعضی از نسخ پس از این شعربیت زیراضافه است ،
چو در دریا بسر میگشت ، بیرون — ز دریـا بـا کنار افتـاد پر خون

چو گوهر جست بسیاری زدریا — زدریا با سر آمد لیک رسوا
چو درّی جست ازان دریا گزیده — زدریا یافت صدُ در لیک دیده (۱)
درین دریا چو شد شیرین دل از تن — زدریا شد برون لیکن دل از من (۲)
چو آن دُر یافتی بنمود از رشک — زدریا رفت برهامونُ در اشک (۳)
درین دریا چو شد لب تشنه غرقاب — زدریا در گذشت امّا زسر آب
چو در دریا فرو شد همدم تو — ز دریا جان نبرد الّا غم تو
۷۰۵۰ عفی‌الله مردم چشمم که پیوست — همه بر (٤) روی من دارد ز خون دست
چو رویم گونهٔ گلگون ندارد — زمانی روی من بی خون ندارد
که تا پیش تو آرد سرخ رویم — بشست از خون چشمم این نگویم
عجب در مردم چشمم بماندم — که چون صد چشمهٔ خون را (٥) براندم
چگونه زنده می‌ماند درین سوز (٦) — که خون ریزیست کار او شب و روز
چنین کاری چو از دل میکند او — بسی خاکم بخون گل میکند او
مگر آیی بکوی نا توانی — بماند پای تو در گل زمانی
عفی‌الله مردم چشمم که اکنون — زحقّه مهره میگرداند از خون
چو خون دل بخورد و ترک جان کرد (۷) — هزاران کعبتین از خون روان کرد
بمهره فال میگیرد که تا بوك — برون آید بترك هجرت از سوك
۷۰٦۰ اگر صد مهره گرداند برین فال (۸) — همه بر روی من آید علی‌الحال
اگر یك راه شش پنجی بر آید — دمی زو بیغم و رنجی بر آید
ازین ششدر کناری گیرد آخر — همه کارش قراری گیرد آخر
چو دل شد شاه عشقت را حرمگاه (۹) — عفی‌الله مردم چشمم عفی‌الله
که بر بام حرم چون پاسبانی — زند چوبك ز مژّه هر زمانی
بشکل پاسبانش نیست آرام — شده چوبك زن از مژگان برین بام (۱۰)

---

(۱) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۲) نسخه ، زدریا رفت برهامون دل من
(۳) نسخه ، زدریا شد بهامون زان ولی اشك (٤) نسخهٔ ، مل ، در .
(٥) نسخه ، خونین (٦) نسخه ، ماند اندرین سوز (۷) نسخهٔ ، نو، چو خون دل بسی شد ترك جان کرد (۸) نسخه ، درین فال ، بهرفال (۹) نسخهٔ ، مل ، چوشد دلخواه عشقت درحرمگاه (۱۰) نسخه ، درین بام .

چوچوبك میزند هندو از آنست — عجب نبود که هندو پاسبانست
سیه‌پوشیده همچون ابروی‌تست — سیه باشد بلی چون‌هندوی‌تست
بسی‌سودا ببخت از کاسهٔ‌سر(۱) — سیه‌رو آمد ازمطبخ سُوی‌در(۲)
سیه‌زان‌شد که(۳)تن درداد بیتو — که تا خونش بروی افتاد بیتو
سیه‌زان‌شد که(٤)بی‌رویت‌نگه‌کرد — ازین تشویر روی خودسیه‌کرد ۷۰۷۰
ازان در جامهٔ ماتم میان‌بست — که بی‌رویت برو عالم سیاهست
سیه‌شدچون نظر بیتو گشادست — دلم‌زین‌غصّه(٥)داغش برنهادست
ازآب اوچوحال من تبه شد — بسی آتش‌درو(٦)بستم سیه شد
فتاد از آتش دل سوزدروی(۷) — سیه شد چون فروشد روز بروی
مگر گویی ز دریاهای پرجوش — خلیفه‌ست آب رازان‌شدسیه‌پوش
زدل آتش برون آمد زچشم‌آب — چو درآتش نهادم شد سیه تاب
بنورروی‌توچون‌نیست‌راهیش(۸) — چنین‌بگرفت‌سودای‌سیاهیش(۹)
زبس‌خون کوبرآوردو فروبرد — سیه‌زان‌شد که‌گویی‌خون‌درومرد(۱۰)
عجب نبودسیه بودن مقیمش — که میبینم سیه ، رنگ گلیمش
سیه‌شدزانکه‌چشمش دُرفشان‌بود — که دُر را باشبه گویی قران بود ۷۰۸۰
درین‌ماتم‌چنین اندیشمندست — بلایی بی‌تواش‌برسر(۱۱) فگندست
سیه‌زانست(۱۲)جای‌اوو دلگیر — که بی‌تو پای اوماندست در قیر
سیاه ازآتش سوزان هجرانست — چومسکین(۱۳)سوختست‌آری‌سیه‌زانست
سرشك‌اواگرنیست آب‌حیوان — چراشددرسیاهی‌مانده‌پنهان(۱٤)

---

(۱) نسخه ،کاسهٔ درد (۲)نسخهٔ ، مل ، سیه‌آمد ازین مطبخ بدین‌گرد
(۳) نسخه ، سیه شد زانکه (٤) نسخه ، سیه شد زانکه (٥)نسخه ، دلم از غصه (٦)نسخه ، برو (۷)نسخه ، بروی (۸)نسخه ، راهش
(۹)نسخه ، سوداازسیاهش (۱۰) درنسخهٔ ، مل ، این بیت و شعربعد نیست
(۱۱) نسخهٔ ، مل ، در سر . نسخهٔ ، نو ، پلاسی گویی انـدر سر (۱۲) نسخهٔ مل ، سیه تابست . (۱۳) نسخه ، که مشکی (۱٤) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست

چوشبرو اوسیه میپوشد اکنون　　مگرشب‌میرود لیکن‌ازو خون
چوشبرو پردلیش‌ازحد برونست　　ولیکن پر دلی او ز خونست
سیه شد از بلای عشق جانسوز　　دلم‌چون‌شمع‌میسوزد شب‌وروز
ز دل‌چون دودبر بالا رسیدست　　زدود دل سیاهی ناپدیدست
سیاهی‌راازان دیده چو بسرشت　　سوی زلف سیاهت نامه بنوشت

## در صفت موی(۱)

۷۰۹۰ الاای موی مشکین رنگ آخر　　شدم مویی نیم از سنگ آخر
الا ای مشکموی افتاده‌ام من　　چو موی تو بروی افتاده‌ام من
منم‌چون موی تودرچین نشسته　　تودررومی کمربر موی‌بسته(۲)
چو مویی گررسم ای‌دوست‌باتو　　برون‌آیم چو موی ازپوست‌باتو
چومویت‌مشکبار آمد سفر کن　　سحر گه‌برصبامویی(۳)گذر کن
مرا مویی زحال خود خبرده　　ز مویت مژدهٔ باد سحر ده
مرااز خود سرمویی کن آگاه　　که چون‌موی توام(٤)افتاده‌دررا
بچشم آمد سر مویی فراقم　　چو موی ابرویت ، پیوسته طاقم
چومویم، درغم‌آن موی مشکین　　بمویی در نمیاید ترا این
چوموی‌ازمن‌بپشت‌افتاده‌یی باز　　مکن‌این‌سرکشی‌چون مویت(٥)آغاز
۷۱۰۰ اگر یك موی تو بینم زسویی　　بسرپیش‌تو بازآیم چو مویی(٦)
اگر یك موی‌بر گویم زدردم　　چو مویی در ربایه باد سردم
چومویی‌زان بچشمت در نیایم　　که در چشم‌تو مویی مینمایم
چومویی گشتم وچه‌جای‌مویست　　که‌ازمویی کمم‌این‌راچه‌رویست(۷)

---

(۱)در بعضی ازنسخ عنوان چنینست «گفتار اندرنامهٔ دوم نوشتن گلرخ بخسرووصفت موی»
(۲) نسخهٔ ، مل ، تودرروم‌و گهردرموم بسته　(۳) نسخه ، برصبا بویی .
(٤)نسخه ، که چون مویم زتو　(٥) نسخهٔ ، مل ، نو، چون مویم　(٦) نسخه، بمویی　(۷)درنسخهٔ، مل ، این‌شعرنیست

تنم گر چه چو مویی مینماید ولی باتو[۱] بمویی در نیاید
چو مویی شد تن من از نزاری بمویی می‌نیابم از تو یاری[۲]
بمویی گر زتو یاریم بودی چومویت کی نگونساریم بودی[۳]
بمویی دل‌ده این بی خویشتن را که قوّت باشد از مویی رسن را
اگر باشی بمویی[٤] دستگیرم برون آری چو مویی از خمیرم
چوموی تو بپا افتاده‌ام پست سرمویی سزد گر بر نهی دست
منم مویی بکوهی غم[٥] گرفتار چنین مویی نگر زیر چنان بار ۷۱۱۰
چومویت کی بتو خواهم رسیدن که مویی کوه نتواند کشیدن[٦]
ز باریکی، بمویی نیست زورم که من مویی میان بسته، چومورم
ره عشق تو باریکست چون موی چومویی، من بمویی کرده‌ام روی
زتومویی نخواهم گشت[۷] آگاه چگونه موی برمویی برد راه
بمویی گر ببندی بندبندم نیم قادر که مویی بر کشندم
تن من گر نه کم از موی بودی مرا نیروی مویی روی بودی
چو مویی شد تنم از ناتوانی ترا زین موی کی باشد نشانی
سرمویی اگر در[۸] شانه داری من آن مویم که داری یا نداری[۹]
چو مویی کرده‌ام بیتو تن از تو چوموی تو شکن دارم من از تو
چومویی سرکشی پیوست برمن فرو بندی بمویی دست بر من ۷۱۲۰
چو موی، اینکار را رویی ندارم که زوز بازوی مویی ندارم
بمویی مانم از زاری کنون من سرمویی زسر[۱۰] کردم برون من[۱۱]
اگر من همچو مویی تن نمایم چوموی از زیر پیراهن نمایم

---

(۱) نسخه، درتو بمویی مینماید (۲) نسخه، از توزاری (۳) نسخهٔ، مل، نه چون مویم گرفتاریم بودی (٤) نسخهٔ، مل، چومویی.
(٥) نسخه، بکوه غم (٦) نسخهٔ، مل، چومویی کفه نتوانم کشیدن، نسخه، بمویی کوه کی شاید کشیدن (۷) نسخه، گشتن (۸) نسخه، اگرموی سری
(۹) نسخهٔ، مل، ورنداری (۱۰) نسخهٔ، مل، بسر (۱۱) نسخه، بخون من

چو مویی گر بپیراهن برافتم — زهر مویی بسر گردن برافتم
چنان‌زارم که از مویی بصدروی — بهرمویی که‌دارم کی‌برم‌بوی[۱]
چو مویی بیتو زار و مستمندم — بتو آویخته چون مو ببندم
دلم مویی نپیچد از بَرِتو — بمویش میکشم تا بر دَرِ تو
چو موی تودلم را نیست‌در دست — بمویی می‌نگردد این دل‌مست
چوازمویست‌دل شوریدهٔ من — چومو ازسر برون‌شد دیدهٔ‌من[۲]
۷۱۳۰ اگردربندم‌آری همچومویت[۳] — چو مویی سر نهم‌برخاك کویت
چو مویی گر ببرّی سر بهیچم — چومویت سر ز خطّ تو نپیچم
نپیچم سر زموی تو بسویی — که دل‌آویختست ازتو بمویی
اگرچون‌موی سرپیچد دل ازتو — چومویش بند آید حاصل ازتو
ندارم‌من چو موی تو سَرِخویش — که‌چون‌موی‌تومیافتم‌پس وپیش
اگرچون‌موی در تابم کنی هیچ — نپیچم‌سرچو موی‌از تاب‌وازپیچ
چومویت[٤]گردراندازی برویم — نیایم بر تو بیرون همچو مویم
چو یك‌موی‌توام‌به ازدو عالم[٥] — نیارم دید یك‌مو از سرت کم
چو مویی بر نمیگیری بهیچم — چگونه همچو مویی‌بر تو پیچم
گرت ازمن چومویی سرنگردد — پس‌ازمن با تومویی در نگردد
۷۱٤۰ تو کی باشی‌چومن[٦] چون‌موی‌دربند — که‌با کس‌نیستت‌چون‌موی[۷] پیوند
چه گرآیی[۸] مراچون موی بینی — چو موی مژّه برچشمم نشینی
نگردد از تو مویی کم اگرتو — سر مویی کنی بر من گذر تو
چو مویی‌درسیاهی مانده‌ام من — زموی مژّه خون افشانده‌ام من
چو موی مژّه‌سرتیزی کن آخر — بمویی‌قصد خونریزی کن آخر

---

(۱) نسخه ، کی برد موی ، میبرم موی (۲) نسخه ، چوموی از سر برون کن دیدهٔ من (۳) نسخهٔ ، مل ، اگرنبود قراری همچومویت (٤) نسخهٔ ، نو، چو مویی
(٥) نسخه ، چویك موی تومیارزد دوعالم . (٦) نسخهٔ ، نو، زمن
(۷) نسخهٔ ، مل ، نیستی چون موی . (۸) نسخهٔ ، مل ، اگر آیی

همی خواهم من سرگشته چون موی — چوموی مژه باتو روی درروی
گرفته موی تو مست اوفتاده — چوموی مژه لب برهم (۱) نهاده
زدستم تابرفت آن موی چون شست — چوموی مژه برهم میزنم دست
اگر مویی بود باقی ز عالم — رسیم آخر چو موی مژه باهم
همی بافم هزاران حیله چون موی — مگر مویی ز تو بنمایدم روی
چومویم گر فرود آری برخویش — چومویت بر تو(۲) اندازم سرخویش ۷۱۵۰
چومویی پیش تو برفرق آیم — میان خون چو مویی غرق آیم
منم چو موی بی آن روی مانده — بسی سر گشته تر ازموی مانده
چومویت دور ازروی توام من — بسر گردانی موی توام من
چو مویت تا کی(۳) اندربند چینم — چوموی خویش بنشان برزمینم
اگر چون موی گرد توبر(٤) آیم — چوموی از شادی آن بر سر آیم
منم مویی شده از عشق رویت — تویی درپایم(٥) افگنده چومویت
چوافگندی مراچون موی درپای — بیار آن موی تابرخیزم از جای
گرم موی تودست آویز گردد — چو موی این خسته دل سر تیز گردد
منم یك موی باصد عیش ناخوش — ز بهرتو بهر مویی بلاکش(٦)
چومویم بی رخت افتاده درشست(۷) — بمانده همچو مویی درهم وپست(۸) ۷۱٦۰
تنم بی روی تو مانند مویست — چو مویم بیتو کارم پشت رویست
چومویی هجرت آردروی بر من — همی با تیغ خیزد موی برمن(۹)
چو از موی دو تای تو جدایم — چومویت مانده با پشت دوتایم
من چون موی را کس غمخوری نیست — غمم را همچو موی توسری نیست
سیه بیتو چو مویم عالم ازتست — بهر مویی مرا گویی غم ازتست
سر موییست جمعیّت زرویت — ازان بیتو پریشانم چو مویت

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، لب برلب (۲) نسخهٔ ، نو ، چوموی اندرتو
(۳) نسخه، که. (٤)، نسخه، در (٥) نسخهٔ، نو، درتابم (٦) نسخهٔ نو، جفاکش
(۷) نسخه، نو، افتاده درسر (۸) نسخه، نو، مژه بردر () درنسخهٔ ، مل، این بیت نیست .

چوموی افتاده‌ام برروی پیوست — که می‌ندهدمرا مویی زتودست
اگر مویی شود پیراهن تو — ندانم بود مویی برتن تو
چو مویی چند گردانی بخونم — که‌چون‌مویی‌نمیپرسی که‌چونم (۱)
۷۱۷۰ چو مویی تا دلم بشکافتی تو — چو موی من زمن سر تافتی‌تو
تن‌من همچو مویی چند داری — چو مویم تابکی دربند داری
چومویم کردی وخونم بخوردی — ولیک ازجور مویی کم نکردی
چو مویی گشته‌ام بنمای رویی — ترا کمتر بود این غم بمویی
منم مویی ره عالم گرفته — تویی مویی‌ز عالم کم گرفته (۲)
چوبی‌موی‌توای‌سر کش‌بماندم (۳) — چومویت پای‌بر آتش بماندم (٤)
زمن تا مرگ مویی در میانست — نگه کن‌در تنم‌کان‌موی آنست (٥)
اگر چه همچو مویی ناتوانم — چو موی لقمه بر چشمت گرانم
چوموی تو کجا برسر نشینم — که‌چون‌مویم (٦) نشاندی‌برزمینم
مرا گرچه‌بمویی‌راه‌هم (۷) نیست — زبیدادتوام (۸) یك‌موی کم نیست
۷۱۸۰ براین‌بیدل (۹) بمویی‌خواب‌بستی — چوموی خود وفا بر هم شکستی
وفانیست از تومویی‌روی‌هرگز — زناخن برنیاید موی هرگز (۱۰)
وفانایدسر مویی زسر مست — نیاید موی بیرون از کف دست
منم مویی که‌خون گریم زرشکت — ترا خود ترنشد مویی زاشکت
ز سودا پختن تو موی بردم — سر مویی مکن صفرا که مردم
مکن برموی‌صفرا،زین‌چه خیزد — مکن‌چون‌موی‌ازان‌صفرابریزد (۱۱)
شدم مویی مبادا کینت بامن — که مویی درنگیرد اینت بامن
چرا گفتی چو مویی هیچ هیچی — چومویت (۱۲) تا کی آخرپیچ‌پیچی

---

(۱) نسخهٔ ، نو، که چون موی توبیتو سرنگونم . (۲) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست
(۳ و ٤) نسخه ، بمانده (٥) درنسخهٔ ، مل ، این شعر وبیت بعد نیست
(٦) نسخهٔ ، مل ، مویت (۷) نسخهٔ ، مل ، راه هم . نسخه . روی‌هم . زو رهم
(۸) نسخه ،زبیدادتو (۹) نسخه ،دوچشم من (۱۰) درنسخهٔ ، مل این بیت نیست
(۱۱) درنسخهٔ ، مل ، این بیت‌نیست (۱۲) نسخه،چومویی .

چو مویی من نیم باتو بزاری(۱) چومویی برزمینم(۲) کش بخواری
چومار(۳) موی پیچانت ای سبکروح دلم را کرد ازیك موی مجروح
چو مویی گشتم از رنج جراحت چگونه موی داند رنج وراحت ۷۱۹۰
زتو قسمم بود مویی وفابوك که تادارم چوموی قندزت سوك(٤)
اگر یابم بموی قندزت راه خوشت دربر کشم چون موی روباه
اگر چون موی شد روز سپیدم سرمویی بتو ماندست امیدم(٥)
سر من گوی کن ای مشکمویم که مویت بس بود چوگان گویم
اگر سر در کشم زان موی درچشم سرمن باز برچون موی بر چشم
چوهجرت کرد چون مویی نزارم زتو بس باد مویی (٦) یادگارم
اگر دارم بمویی بیتو رویی هنوزم چون جنب خشکست مویی
یکی کردم دومویت(۷) زارزویت که تابا تو یکی گردم چومویت
چوموی آورده‌یی با هیچم آخر چو موی تو بتو برپیچم آخر
اگر در چاهم و موی تو برماه بسم مویت رسن ای **یوسف** چاه ۷۲۰۰
وگر برماهی و موی تو برخاك بست مویی کمندای **عیسی** پاك(۸)
زمویی نیست گفتن پیش ازین روی که درتو می‌نگیرد یکسر موی
چویك مویم من ازصد روی بیتو چو صفرا میشکافم موی بیتو
زمن تاموی توچون موی سرتافت دلم درشرح مویت موی بشکافت
بهر مویی گرم بودی زبانی(۹) نبودی (۱۰) هیچ مویی بی‌فغانی
بدین هر بیت مویی میشکافم که در(هر بیت مویی(۱۱) می‌بیافم

---

(۱) نسخه ، چومویی گرنیم باتوبزاری (۲) نسخه ، چو مویت درزمینم ، چومویم در زمینم (۳) نسخه، چوتار (٤) نسخه،چوموی جامه‌ات سوك (٥) درنسخهٔ ، مل ، این بیت و شعر بعد نیست (٦) نسخه ، زتو این موی‌می‌بس (۷) نسخه، دومویم (۸) نسخه ، بشب مویت کمند آرم بافلاك . (۹) نسخهٔ ، مل ، اگر بودی بهرمویی (۱۰) نسخهٔ ، نو، نبودم (۱۱) نسخه ، دومو

چو در باریکی یك تار (۱) مویم — سخن باریکتر (۲) از موی گویم
سخن میراند ازمویی بصدروی — بیا گر می‌بینی موی‌در موی (۳)
چومن مویی شدم در نوك خامه — پریشان شد چو مویی‌خط نامه
۷۲۱۰ زتو چون‌نیست مویی حصّهٔ من — چوموی‌تو دراز این (٤) قصّهٔ من
سر مویی امیدم گر نبودی — مرازان سرچوموی‌این سرنبودی (٥)
درامیدت‌تنم (٦) چون‌موی پیوست — سرمویی فرو نگذارد از دست
میان ماا گر یك موی ماندست — چوموی‌این کار راصدروی‌ماندست
گسسته کی‌شود (۷) این‌موی‌هرگز — خوداین‌مویی‌ندارد روی‌هرگز
میان ماست مویی در میانه — میان‌تست‌آن موی ای یگانه
میان ما فلك مویی بسنجد — که گرخودموی گرددر نگنجد
چومویت‌هر که اوزیروزبر نیست — ازین سرّش‌سرمویی‌خبرنیست (۸)
زمویی چند گویم بیش ازین‌نیز — که ازمویی‌نیایدبیش‌ازین‌چیز
بسی گفتم زموی ایماه اکنون — بسر بردم چومویت راه اکنون
۷۲۲۰ بسی گفتم ز موی مشکبارت — بیك یك‌موی،صدصدجان‌نثارت

## رسیدن‌نامهٔ گل بخسرو (۹)

الا ای عندلیب شاخ بینش — وشاق گلستان آفرینش
اگرچه در **سپاهان** و عراقی — بترکی گوی قول بی نفاقی
چو درحلقت هزار آواز داری — بترکی و بتازی راز داری
گلی‌داری **بترکستان** گرفتار — بترکی لایقت زانست گفتار
چه (۱۰) میگویم‌زبان‌پارسی گوی — که‌بردی‌ازفلك‌در پارسی گوی

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، یك تاره (۲) نسخه ، باردگر (۳) نسخه ،موی بر موی
(٤) نسخه ، از (٥) نسخه ، چومو این (٦) نسخه ، تن
(۷) نسخهٔ ، مل ، کی‌بود (۸) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست .
(۹) نسخهٔ ، مل ، از سرگرفتن قصه (۱۰) نسخه ، چو

کمر بربند ، محکم نامه بردار | بَرِدلداده خسرو بر زدلدار
چنین گفت آنکه او گوی سخن برد | که چون گل نامهٔ خسرو ببُن برد
بپیش شاه چین شدخادم آنگاه | سفر کردن اجازت خواست از شاه
بشه گفتا شریکی داشتم من | امین مال خود(۱) پنداشتم من
ز من بگریخت ، بسیارم شتابست | که گر خادم رود از پس صوابست ۷۲۳۰
چو جمع آورد القصّه همه چیز | مو گُل کرد بر گل خادمی نیز
پس، از چین همچو بادی راه برداشت(۲) | دوماهه راه، در یکماه بگذاشت
روان شد تا بمرز کشور روم | سرای شاه قیصر کرد معلوم
درامد (۳) حاجبی اورافرو برد | باعزازی تمامش پیش اوبرد
قدم درشکر ودم در آفرین زد | سه جادر پیش شه(٤) سربر زمین زد
بخسرو گفت خسرو جاودان باد | چو کیخسرو شهی خسرو نشان باد
مبادت هیچ نقصان از زمانه | کمال ملک بادت جاودانه
پس آنکه گفت ای شاه وفادار | چرا با گل چنین گشتی جفاکار(٥)
گلی را در میان خون نهاده | تو خوش زین غم قدم بیرون نهاده
گلی راجان زتو برلب رسیده | تو فارغ پای در دامن کشیده ۷۲٤۰
گلی را خار در راه اوفکنده | تو بی او فرش برماه او فکنده
روا نبود که در چندین جدایی | کنی با عاشقی این بیوفایی
وگر این کار راستی روادار | ترا هرگز نگوید کس وفادار
چو نام گل شنود آن شاه سرمست | چوشیری مست شدوزجای برجست
بخادم گفت تو گل را چه دانی | بمُردم هان بگو(٦) ای زندگانی
چوخادم دید چندان درد وسوزش | دل پرخون زعشق جانفروزش

---

(۱) نسخه ، ملکتش ، ملك خود (۲) نسخه، پای برداشت .
(۳) نسخه ، برآمد (٤) نسخهٔ ، نو، سه ره درپیش شه . نسخه ، سه ره دریك زمان
(٥) درنسخهٔ ، مل ، پس از این شعرپنج بیت نیست .
(٦) نسخه، بمردم راست گوی. هان بگوی

گرفت آن نامه بیرون ز آستین زود — نهاد آنگاه پیشش بر زمین زود
چو خسرو نامهٔ جانان فرو خواند — چو گل در آتش[1] سوزان فروماند
بهر یک حرف صد اشک جگر گون — فرو بارید و کرد آن نامه پر خون
۷۲۵۰ بسی نظّارهٔ هر حرف کردی — سیاهی را ز خون شنگرف کردی
ز بس کز چشم خسرو شاه خون شد — بیک ره نامهٔ گل لاله گون شد
نه چندان اشك آمد در کنارش[2] — که بتوان کرد تا محشر شمارش[3]
نه چندان آب ریخت آن تاب دیده — که هرگز دیده بود آن آب دیده
نه چندان دُر ز چشم او بر امد — که صد دریا بچشم او درامد[4]
تو گفتی نامه چون فریاد خواهی — بهر خط میکند فریاد و آهی
چو هر خط[5] دادخواه از شهر چین بود — ازان پیراهن او کاغذین بود
چنان آن نامه رمزی زار میگفت — که گفتی زیر چنگ اسرار میگفت
بهر مویی کزان نامه برامد — بجانش نقد گویی غم برامد
بهر نقطه چو پرگاری بسر شد — ز هر خطّی دلش از خط بدر شد
۷۲٦۰ فغان در بست و در فریاد آمد — فلك را خود ازان کی یاد آمد
برامد آتشی از سینهٔ او — بجوش آمد غم دیرینهٔ او
کله از سر، قبا از تن بدرّید — ز سر تا پای پیراهن بدرّید
چو شمع از سوز چون پروانه یی شد[6] — بسی واله تر از دیوانه یی شد[7]
ز سر آن[8] نامه باری ده فرو خواند — زمین گل کرد تا پایش درو ماند
ز بسیاری که زاری کرد بر خویش — فغان برداشتند ازوی پس و پیش
دل پرخون خود را بیم جان دید — ملامت کرد هر کو را چنان دید
برانگیخت از جهان، شور[9] قیامت — که عاشق را که کرد آخر ملامت

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، درآرزو (۲) نسخه ، آشکارش (۳) نسخهٔ ، مل ، درمحضر
(٤) نسخه، نو، که صد دریای انجم بر درآمد (٥) نسخهٔ ، مل ، چو یك خط .
(٦) نسخه ، دیوانه یی شد (۷) نسخهٔ ، نو ، پروانه یی شد (۸) نسخهٔ ، مل ، زسردر (۹) نسخهٔ ، نو، خسرو

ملامت آتش من تیز تر کرد | که گر بدبود، حال من بتر کرد
مرا این اشك خون (۱) و آتش سوز | کجا هرگز بکار آید جز امروز
چو شاه عاشق آمد با خود آخر | بر او یك درد کم گشت از صد آخر ۷۲۷۰
بفرّخ گفت تدبیری بیندیش | که جانم رفت و صبرم نیست زین بیش
بگو تا چارهٔ این کار من چیست | که بی جانم نمی آید ز تن زیست
زبان بگشاد فرّخ گفت ای شاه | چنین کاری بدست چپ ز من خواه
چو بادی رفت خواهم بامدادی | که گل آسان تواند برد بادی
بیارم جانفزایت را بزودی | کنم روشن (۲) سرایت را بزودی
بروی چرخ باز آرم قمر را | بسوی شهد (۳) باز آرم شکر را
دل شه را کنم زان مهربان شاد | که دایم شاه گیتی شادمان باد
تو چون آتش مشو بنشان ز دل دود | که فارغ گردد ت زین غصّه دل زود
چو گم گشته ز چین (٤) پیدا شد آخر | چنان پنهان چنین پیدا شد آخر
چو پیدا شد چرا شه در طرب نیست | که گر با دست آید هم عجب نیست ۷۲۸۰

## آمدن فرّخ بتر کستان بطلب گل

بگفت این و ز پیش (٥) شاه برخاست | وداعش کرد و بهر راه برخاست
بآخر چون بتر کستان رسید او | سرای و قصر شاه چین بدید او
بسی در گرد آن منظر نگه کرد | نشان آنجا که خواست آنجا یکه کرد
ببود آن روز، تا شب گشت نزدیك | کواکب روشن و شب گشت تاریك
شبی بود از قیامت سهمگین تر | نجوم از نقطهٔ قطبی زمین تر (٦)
شبی چون زنگی افتاده سرمست | نهاده تا قیامت دست بر دست
شبی چون دوده در گیتی دمیده | چراغ روز را روغن رسیده

---

(۱) نسخه ، مرا این آب اشك و، مرا باران اشك و (۲) نسخهٔ ، نو، خرم .
(۳) نسخهٔ ، مـل ، قند (٤) نسخه ، چو گم گشت وز چین (٥) نسخهٔ ، مـل ، زلزد (٦) در نسخه ، مل ، این بیت نیست .

نه‌شب رااز جهان‌روی‌شدن بود — نه روز رفته را باز آمدن بود
در آن شب فرّخ از بنگه‌بدر شد — بره صد بارباسگ در کمر شد
۷۲۹۰ چوسوی[۱] منظر آمد کس‌ندیداو — بتنهایی بکام دل رسید او
زمنظر جای بر رفتن نشان کرد — تو گُل بر خداوند جهان کرد
بآخر چون نظر بر[۲] کارافگند — کمندی بر سر دیوار افگند
بصعلوکی بروی بام برشد — ز بام آنگاه پنهان سر بدر شد
فراز قصر ترکی پاسبان بود — در آمد[۳] ازپسش فرّخ نهان زود
بدودستی رگ‌شریانش بگرفت — بمرد آن‌ترك‌ودل‌ازجانش‌بگرفت
مگر پرسیده بوداز خادم‌آنگاه — از آن موضع که آنجابودآنماه
روان شدهمچنان تاپیش‌آن بام — که‌گل را بودآنجا جای وآرام
از آن‌محنت نبودآن ماه خفته — غریب و عاشق وآنگاه خفته !
بمانده‌بود گردون برنظاره[٤] — ز بیداری رخ او چون ستاره
۷۳۰۰ زچشمش خون فرومیشد بدرگاه[٥] — ز جانش[٦] می برامدناله برماه
فغان میکردکای‌خسروزهی یار — نکوکاری‌بسی کردی[۷]زهی کار
چه‌شب، چه‌روزدرتب‌ازتوام من — بروز خویش هرشب ازتوام من
من از دست تو با فریاد گشته — توزین بنده چنین‌آزادگشته
منم در رنج وبیماری گرفتار — تنم‌درسختی‌وخواری[۸]گرفتار
شبی بیدار[۹] داری کن زمانی — مرا تیمار داری کن زمانی
دلم بسیار درخون سر فرو برد — باندوه تو اکنون سر فرو برد
برسوایی خود نامم برامد — ز خون خود همه کامم برامد
همه دل بردن من بود کامت — برامد کام دل آخر تمامت

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بسوی (۲) نسخه ، در (۳) نسخه ، مل ، بیامد
(٤) نسخه ، بمانده بود درگردون نظاره (٥) نسخه ، زچشمش‌می‌فروشد خون‌بدرگاه
(٦) نسخه ، زحلقش (۷) نسخهٔ ، نو، بسر کردی (۸) نسخه ، زاری
(۹) نسخهٔ ، مل ، بیمار.

دلم بردی و جان از تن برامد ترا بایست آن بامن برامد ۷۳۱۰
مرا خون از دلست و دل ندارم زدل جز خون دل حاصل ندارم
ز دل بسیار میجستم نشانی کنون جان برلب آمد تا تودانی (۱)
مرا گویند زر خواه از جهاندار که بی‌زر دست ندهد آنچنان یار
ندارم زر نیارم یافت روزش مگر از آرزو پرسم بسوزش (۲)
الا ای ابر پر اشك نگونسار همه عالم بدرد من فرو بار
زمانی یاریی درده باشکم وگرنه بر همت سوزم زرشکم
چو بانگ گل شنید از بام فرّخ زبی‌صبری بجوش آمد ز گلرخ (۳)
چو لختی کم شد آن بانگ و نفیرش ز سوی بام فرّخ زد صفیرش
چو صعلوکان بدم رنگی بپرداخت سوی آن سیمبر سنگی بینداخت
چو گلرخ از صفیر او اثر یافت ز شادی بیخبر شد تا خبر یافت
چنان بیهوش گشت و سرنگون شد که از شادی ندانست او که چون شد ۷۳۲۰
بفرّخ گفت در بندست پایم وگرنه پیش خدمت باسر آیم (٤)
زبان بگشاد فرّخ گفت مهراس بدو افکند سوهانی چو الماس
بیکدم کار خود کرد آن سمنبر دو بداز پیشگه تا پیش منظر (٥)
بفرخ گفت هین حال و خبر گوی مرا از خسرو بیداد گر گوی
جوابش گفت کاین ساعت امان نیست چنین جایی چه گویم جای آن نیست
یقین میدان که خسرو برقرارست کنون برخیز اگر جانت بکارست
گل از شادی برفتن کرد آهنگ چو زلف خود کمند آورد در چنگ
فرو آمد بآسانی از آن بام برست آنمرغ زرّین بال از آن دام
چه گر قوّت نبودش هیچ برجای که نتوانست بودن هیچ بر پای
ولی چون یافت از خسرو نشانی همه ظلمت شد آب زندگانی ۷۳۳۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، کنون جان بایدم برگوچه جانی . نسخه . کنون جانم برآمد تا تودانی
(۲) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست وبجای آن شعرزیرنوشته شده‌است .
زرم بسیار هست و سیم آرم که همواره بزر زان سیم بارم
(۳) نسخهٔ ، نو، چو گلرخ . (٤) نسخه ، برسرآیم (٥) نسخه ، بربام منظر

بسی روباه درمانده بزاری ببوی وصل شد شیر شکاری
خوشا از دوست آگاهی رسیدن(۱) اگر هرگز بدوخواهی رسیدن
چو گل آگه شد از خسرو چنان شد که گفتی پیر بود از نوجوان شد
چو آمد با نشیب (۲) از بام فرّخ نهاد آنجا کُله برفرق گلرخ
کُله بر سرقبا بستند محکم روان(۳) گشتند فارغ هردو باهم
چو وقت صبح این عنقای پرزن فروریخت از کبوتر خانه ارزن
فلك سیمرغ شب را کرد زنجیر برآمد زال زر از کوه کشمیر
چو پیدا کرد زال زر رخ از شیر جهان بگرفت چون رستم بشمشیر
پگاهی هر دو عزم راه کردند ز کشور قصد صحرا گاه کردند
۷۳٤۰ عزیمت کرد فرّخ از رهی دور که روزی چند باشد در نشابور
بدل میگفت خویشانرا ببینم نهان از شاه ایشانرا ببینم
نهان گشتند در کوهی بده روز که تا بر گل نگردد خصم فیروز
پس از ده روز راهی دور رفتند بکم مدّت بنیشابور رفتند

## آگاهی یافتن شاپور از آمدن فرّخ و گلرخ و گرفتاری گل و گریختن فرّخ

بشب فرخ چو مرد (٤) کاروانی بر خویشان فرود آمد نهانی
مگر میرفت در بازار یکروز فتادش چشم بر دیدار فیروز
عجب ماند و بر او رفت فرّخ گرفتش در بر و بگشاد پاسخ
که چون اینجا فتادی حال بر گوی مرا از شاه (٥) وازدریا خبر گوی
دروغی چند برهم بست فیروز که میدانست مکر آن سیه روز؟
زبان بگشاد آنکه پیش فرّخ خبر پرسید از احوال گلرخ

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، شنیدن (۲) نسخه ، برنشیب (۳) نسخه ، دوان
(٤) نسخهٔ ، نو، چومردی (٥) نسخهٔ ، مل ، از شهر .

کجا ازمکر اوفرّخ خبر داشت | زیك یك قصّه پیشش پرده برداشت ۷۳۵۰
چوشدفیروزسگ زان قصّه آگاه | بسی شادی نمود و رفت آنگاه
که رفتم تا بسازم برگ راهی | که همراهت منم هر جایگاهی
شدوشاپور را حالی خبر داد | که شاخ دولتت این لحظه برداد
که فرّخ زاد(۱) وگلرخ در نهانی | فلان جایند ، من گفتم تودانی
شه شاپور ازآن پاسخ چنان شد | که ازشوق گلش گویی که جان شد
ز مهر گل بجوش آمد نهادش | زبی صبری دل از کف شد چوبادش
دلش از کین فرّخ گشت جوشان | برخود خوانده تن را خروشان
که فرّخ رابگیرید این زمان زود | که او بد کرد بامن ، این گمان بود
بخاکش افکنید آنکه بخواری | کزینسان کرده بامن حقگزاری
بتندی خادمان را گفت آنگاه | که تا گل را فرو گیرند ناگاه ۷۳٦۰
شدندالقصه(۲) سرهنگان چوبادی | بپیش فرّخ و گل بامدادی
چوچشم افتادفرّخ را بر ایشان | بجای آورد آن حال پریشان
برون جست ازره بام ونهان شد | بیك لحظه تو گفتی ازجهان شد
ولی گل را بصد زاری گرفتند | عزیزی را بدان خواری گرفتند
گل بیدل برون در نمیشد | بپیش خصم فرمانبر نمیشد
کشیدندش بخواری تا بدرگاه | بیفتاد آن سمنبرخوار در راه
چو سیمینبر بپیش در بیفاد | بلور از شرم او از بر(۳) بیفتاد
دگر ره اشك باریدن گرفت او | مه ازپروین نگاریدن گرفت او
بآخر خوار بردندش برشاه | که بودش منتظر شه بر سرراه
دوچشم شاه روشن گشت ازان نور | سرای خود بهشتی دید ازان حور ۷۳۷۰
نکویی رخش از حدبرون دید | چه گویم من که نتوان گفت چون دید
مهی میدید خورشیدش یزك دار | وزوصد جان ودل پر خون بیکبار

---

(۱) نسخه ، که فرخ راو. (۲) نسخهٔ ، مل ، آنگاه (۳) نسخه ، از سر

سر زلف از خم و چین چون زره داشت — دو ابرو از سر کین پر گره داشت
هزاران چین ز زلفش در جبین بود[۱] — ز چین میآمد آنساعت چنین بود[۲]
جهانی نیکویی وصف[۳] رخش بود — دو عالم پر شکر یك پاسخش بود[٤]
رخش را ماه، رخ بر ره نهاده — بخشم شاه، رخ بر شه نهاده
لبش را قند خلوتگاه کرده — وزودست جهان کوتاه کرده
برش را سیم خام از دور دیده — چو سنگی خویش را[٥] بی نور دیده
ز چشمش جادویی تعلیم میخواست — بمژگان تیر میزد سیم میخواست
۷۳۸۰ کسی کو زلف آن شمع چگل دید — ز یك یك موی او راهی بدل دید
دهانش کان بکام[٦] چون منی بود — چو می بگشاد چشم سوزنی بود
اگر نه ابروی او طاق بودی — کجا این فتنه در آفاق بودی
چنان **شاپور** شد دلدادهٔ او — که گشت از یك نظر افتادهٔ او
چونی در عشق آن دلبر کمر بست — بصد دل دل در آن تنگ شکر بست
چو شه راشد ز رویش چشم پر نور — بدل گفتا ز رویت چشم بد دور
چه[۷] میدانست کاین دلبر چنینست — بلاشك فتنهٔ روی زمینست
بخوبی هرچه دانستم دگر بود — ستاره می پرستیدم قمر بود
توان گفتن که در روی زمانه — چو **گل** کس نیست در خوبی یگانه[۸]
بگفت این و در ایوانش فرستاد — چو سروی در شبستانش فرستاد
۷۳۹۰ بآخر چون فرو شد چشمهٔ نور — بر **گل** شد نماز شام **شاپور**
**بگل** گفت ایدلم در تاب کرده — خردرا چشم تو در خواب کرده
غبار کوی تو از توتیا بیش — ز وصلت ذره‌یی از کیمیا بیش
ز زلفت ماه ماند در سیاهی — ز رویت روشن از مه تابماهی
شکر بالعل تو دندان نموده — گهی کاسد گهی ارزان نموده

---

(۱) نسخه، درمیان بود (۲) نسخه، چنان بود (۳) نسخه، وقف
(٤) درنسخهٔ، مل، پس ازاین شعر سه بیت نیست (٥) نسخه، خویشتن.
(٦) نسخه، دهان او که کام (۷) نسخه، که (۸) نسخه، نشانه.

مه از دیدار تو حیران بمانده — گهی پیدا گهی (۱) پنهان بمانده
شب از شرم سر زلفت دونده — گهی آینده و گاهی شونده
تویی ای ماه (۲) جان افزای مه روی — چه میگویم که خورشیدی سیه موی (۳)
تویی از چهره مه را نور داده — بهشتی ماه (٤) وماهی حور زاده
جهان جادوستان از چشم مستت (٥) — فلك جان برمیان جادو پرستت
بدان ای ماهرخ کامروز در راه — بخدمت خواستم آمد بدرگاه ۷٤۰۰
دلم باخدمت (٦) آن دانه دربود — ولی بیوقت گشتن سخت تر بود
کنون چون کرد این شکرمگس نیست — ترا امشب بجز من همنفس نیست
مگس چون (۷) شد شکر باید چشیدن — بصد جان یك شکر باید خریدن
بگفت این وبر تنگ شکر شد — که با گل خواهی امشب در کمر شد
چو بادی دست زد بر رویش آنماه (۸) — که جست آتش برون از چشم آنشاه
چنان آهی ز سوز دل بر آورد — که با شاپور روز دل سر آورد
چنان زد دست وپا آن شور دیده — که در دریای پرخون، کور دیده (۹)
چه گر شاپور زخمی خورد، تن زد — که گل بی او بسی بر خویشتن زد (۱۰)
اگر چه شاه بیدل دل بدو داد — ولیکن در صبوری تن فرو داد
پس آنکه گفت شاپور سرافراز — که تا جستند فرخ را بسی باز ۷٤۱۰
بسی جستند اثر پیدا نیامد — وزان پنهان خبر پیدا نیامد
طلب کردند بسیارش زخویشان — نمیآمد مقریك تن از ایشان
ولی دادند ایشان راه (۱۱) اورا — جهانیدند شب از چاه اورا (۱۲)
که تا ده روز در چاهی (۱۳) نهان شد — پس از ده روز چون بادی روان شد

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، پیدا و که (۲) نسخهٔ ، مل ، آن ماه (۳) نسخهٔ ، مل ، که خورشیدت سیه روی (٤) نسخه ، روی (٥) نسخه ، جادوستان چشم مستت
(٦) نسخه ، درخدمت (۷) نسخهٔ ، مل ، گر (۸) نسخه ، برویش زد آن ماه
(۹) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۱۰) درنسخهٔ ، نـو ، بیت زیر پس از این شعر اضافه میباشد .
چرا شاپور خونش ریختی پاك — که آن بت خون خود میریخت برخاك
(۱۱) نسخه ، دانه (۱۲) نسخه ، خانه (۱۳) نسخه ، در جـایی

کدامین بادپا ، گر[1] برق بودی — بپیش یك تکش ، پر فرق بودی
باندك روزگار آن پیك خوشرو — زراهی دور شد نزدیك **خسرو**
چو **خسرو** دید **فرخ** راچنان زار — زبس زاری عجب درماند در کار[2]
بدو گفتا چه افتادت خبر گوی — زبان بگشای و احوال سفر گوی
چه بودت کاینچنین فرسوده گشتی — تو گفتی بوده یی نا بوده گشتی
۷۴۲۰ جوابش گفت **فرخ** زانچه افتاد — ز **فیروز** ستمگر کرد فریاد
زبد کرداری او باز میگفت — وزان غم میگریست وراز میگفت
دل **خسرو** بجوش آمد ز **فیروز** — شدش تیر غم **گلرخ** جگر دوز
**بفرخ** گفت آن بد اصل بد نام — نمود آن[3] گوهر بد در سر انجام
چه بد کردم بجای آن جفا کار — که شد این بیوفایی را روا دار
رسانیدم ز خاکش سر بر افلاك — که از افلاك بادا برسرش خاك
چو آن سگ بی شکی ردّ فلك بود — کجا داند حق نان و نمك زود
اگر مهلت بود از چرخ گردان — بحقّ او رسم آخر چو مردان
بگفت این ودبیری را فرو خواند — زهر نوعی سخن از حد برون راند
**بشاپور** ستمگر نامه فرمود — که تاحالی دبیرش خامه فرسود
۷۴۳۰ حریر آورد خازن تا دبیرش[4] — زنام حق قلم زد[5] برحریرش

## نامهٔ خسرو بشاپور

بنام آنکه جانرا زونشان نیست — خردرا نیز هم یارای آن نیست
بگو تاعقل پیش او چه سنجد[6] — چنان ذاتی کجا در عقل گنجد
ازان معنی که او عقل آفریده[7] — ز مویی گرد ادراکش رسیده
اگرچه عقل داناست وسخنگوی — نداند در حقیقت کنه یك موی

---

(۱) نسخه ، بادره گر (۲) نسخه ، ازان کار (۳) نسخهٔ ، مل ، او
(٤) نسخهٔ ، مل ، با دبیرش (٥) نسخهٔ ، مل ، علم زد (٦) نسخه ، بسنجد
(۷) نسخهٔ ، نو، عقلش آفریده

چوعقل جمله در مویست عاجز — بکنه حق که یابد راه هرگز
چوذاتش برترست ازهرچه دانیم — چگونه شرح او گفتن (۱) توانیم
چو جمله عاجزیم از برگ کاهی — ورای عجز ، ما را نیست راهی
خدایی در خداوندی سزاوار — رسولش **عیسی** خورشید اسرار
وزان پس گفت کای **شاپور** گمراه — که بیرون آمدی در (۲) کینهٔ شاه
سراز فرمان شاه دین کشیدی — خطی در گرد راه دین کشیدی (۳) — ۷۴۴۰
بدزدیدی زن شاه زمین را — کنون پای آرا گرمردی تواین را
که کرد این فعل هرگز (٤) درزمانه — ترا دیدم ببدفعلی یگانه
تومیدانی که گرمن کینه خواهم — نیاری تاب در پیش سپاهم
اگر لشکر کشم بر کشور تو — نه کشورماند و نه لشکر تو
وگر یك نیزه (٥) آرد بر توزوری (٦) — که گرپیلی (۷) بخاك افتی چوموری
وگر یك مردم آرد روی برتو — ز نامردی بجنبد موی بر تو
چو نتوانی تو باما حرب جویی — نداری حیلتی جز چرب گویی
اگر باما درشتی پیش گیری — بکام دشمنان خویش گیری
مکن، **گل** را کسی کن ورنه ناکام — چو گل غرقه شوی درخون سرانجام
مکن، فرمان شاهان خوار مگذار — ز **گلرخ** دررہ خود خار مگذار — ۷۴۵۰
اگر فرمان کنی، جان سود بینی — وگرنه جان زیان بس زود بینی
غم وشادی و مرگ و زندگانی — بگفتم والسلام اکنون تودانی
چوخطّ نامه نوك خامه بنگاشت — درامد پیك وحالی نامه برداشت
قدم میزد چو بادی از ره دور — که تافی الجمله شدنزدیك **شاپور**
بدادش نامه و **شاپور** برخواند — زخشم آن پیك را حالی بدرراند
نهاد آن پیك مسکین پای درراه — رسید آخر بکم مدّت بدرگاه

---

(۱) نسخه ، دادن (۲) نسخه ، بر. (۳) در نسخهٔ ، مل ، پس ازاین شعر دوبیت نیست (٤) نسخه ، این فعل بدرا (٥) نسخه ، پیل
(٦) نسخهٔ ، مـل ، مگر برتو بجنبیدست زوری (۷) نسخه ، شیری .

برخسرو شد و آگاه کردش — حدیث سیرت آن شاه کردش
که آن نامه بدرّید ومرا راند — ترا بدفعل وشوم وباد سر خواند
چوشه بشنیدازو[۱] برجست ازجای — میان دربست وپس ننشست ازپای
۷٤٦۰ سپاهی همچو دریا انجمن کرد — جهانی در جهانی موجزن کرد
سپه را جوشن وتیغ وسپر داد — سه ساله جامگی وسیم وزرداد
چومور وچون ملخ چندان سپه بود — که کس رانه گذر بودونه ره بود
نبد[۲] چندان زمین از مردخالی — کزو بالا گرفتی گرد حالی
زبسیاری که مرداز جای برخاست — نمیارست گرد ازجای بر خاست
برامد نالهٔ نای از در شاه — غبار از پای میشد تاسر ماه
روان گشتند لشکرتا **خراسان** — دل **شاپور** شد زان غم هراسان
کجادانست کان آفت زپی داشت — پشیمانی نمود وسود کی داشت

## رزم خسرو باشاپور

بآخر کار حرب آغاز کرداو[۳] — علم رادامن[٤] ازهم باز کرداو[٥]
سپاهش خیمه برهامون کشیدند — چولاله تیغها بر خون کشیدند
۷٤۷۰ بدشت وکوه درچندان سپه بود — که زان، روی[٦] همه عالم سیه بود
چوصور صبح در دنیا دمیدند — ز بستر خفتگان در میرمیدند
چوصبح آمد، خروس[۷] صبحگاهی — بفریاد اندرآمد ازپگاهی[۸]
چومغرب حلقهٔ مه کرددر گوش — زمشرق چشمهٔ خورشیدزد جوش
چو بر فرق سپهر سر بریده — نهادند آن کلاه زر کشیده
پدیدآمد خروش ازهر دولشکر — رسیدازهردولشکر تادوپیکر[۹]

---

(۱) نسخه ، چو شاه آگاه شد (۲) نسخهٔ ، مل » نشد (۳) نسخهٔ ، مل ، باز کردند (٤) نسخهٔ ، نو، مل ، زلف (٥) نسخهٔ ، مل ، باز کردند
(٦) نسخه، که شدروی. (۷) نسخهٔ، مل، خروش (۸) نسخهٔ ، مل ، مرغ وماهی
(۹) نسخه ، با دوپیکر

ز بس لشکر، نیفتادی ز افلاك — فروغ ذرهٔ خورشید برخاك
تو گفتی از جهان نام زمین شد — زمین را پشت، کوه آتشین شد[۱]
تو گفتی گرد گردونیست دیگر — سر تیغ و سنان دروی چو اختر
همه دشت از درفشیدن چنان بود — که گفتی آسمان آتش فشان بود
فروغ خود و عکس تیغ وجوشن — زمشرق تا بمغرب[۲] کرده روشن ۷۴۸۰
شدند آن شیرمردان مغز پولاد[۳] — چنانك آهن از یشان تن[٤] فروداد
سرافرازان چو کوه آهنین تن — بآهن کوه آهن بر زمین زن
زبسیاری که تیر از شست بر جست — زهر دو سوی ره بر تیر در بست
هوا گفتی زپیکان ژاله بارست — زمین گفتی زبس خون[٥] لاله زارست
قیامت نقد و صور و کوس غرّان — خدنگ تیر همچون نامه پرّان[٦]
همه روی فلك از مرغ ناوك — سراسر گشته چون دامی مشبّك
زره چون میغ، وزشست سواران — بسوی میغ میبارید باران
زعکس تیغ چرخ هفت پاره — نهان شد روز روشن چون ستاره
چنان بارید بر گردنکشان تیغ — که هنگام بهاران ژاله از میغ
ز جوش و نعره و فریاد و آواز — صدا میآمد از هفت آسمان باز ۷۴۹۰
زبانگ کوس، وز زخم چکاچاك — طنین افتاد در نه طاس افلاك
چنان شد زخم کوس و نعرهٔ جوش — که گردون پنبه محکم کرد در گوش[۷]
چو بانگ کوس در دشت او فتادی — زمین[۸] چون چرخ در گشت او فتادی
زمین از خون گرفته سهمناکی — شده برج فلك از گرد خاکی
غبار خاك زیر پای باره — شده چون سرمه درچشم ستاره
چو هر تیغی میان بحر خون بود — زبحر خون میان تیغ چون بود

---

(۱) نسخه ، زمین ودشت کوه آهنین شد (۲) نسخه ، زمغرب تا بمشرق
(۳) نسخهٔ ، نو، قصر پولاد (٤) نسخهٔ ، مل ، سر، نسخه ، دل (٥) نسخهٔ ، نو، زمین ودشت و کوهش (٦) درنسخهٔ ، مل ، پس از این شعردوبیت نیست .
(۷) درنسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۸) نسخهٔ ، مل ، زخون

همه‌روی‌زمین‌دریای خون شد — فلك‌بروی چوطشتی[1] سرنگون‌شد
چوبحر خون زسرحدّجهان‌شد — فلك‌چون کشتیی برخون‌روان‌شد
چو موج‌خون‌زسردرمیگذشتی — بدان دریا فرو کردند طشتی[2]
۷۵۰۰ بخشکی‌براجل کشتی روان‌دید — که‌دریا پرنهنگ‌جان ستان‌دید
دران دریا اجل راکی عمل‌بود — که‌هریك مرد، میر صداجل‌بود
سپه یکباره رویا رو[3] فتادند — بخون یکدگر بازو گشادند
شد ازگرد سپه خورشید گمراه — سیه شد همچو خال‌دلبران، ماه
زمین‌رایك‌طبق‌ازگرد برخاست — فلك رایك‌طبق‌ازگردشد راست
جهان از گردره پرشد سراسر — زمین با آسمان آمد برابر
نمیدیدند لشکر یکدگر را — بیفکندند این‌تیغ آن سپر را
زبسیاری که گردوخاك برخاست — بیك ره ازجهان فریادبرخاست
چوشدروی‌زمین درزیرخون‌بر — بسوی پشت ماهی‌برد خون‌سر
فروشد تا بماهی خون لشکر — بر آمد تا بماه الله اکبر
۷۵۱۰ یکی‌خونریز رابیرون‌همی‌تاخت — یکی‌راسوی‌میدان‌خون‌همی‌تاخت
همه‌صحرا چه آزاد و چه بنده — تن بی سر سر بی تن فکنده
**شه‌خسرو** بسان کوه‌پاره — بتیغ خون فشان میکند خاره
بدستش خنجر زهر آب داده — بفتراکش کمند تاب داده
زرمحش‌خسروانراخون‌چوجویی — زتیغش‌سر کشان‌راسرچوگویی
بآخر**خسرو** صد پیل در پیش — بیك‌ره‌بانگ‌زد برلشکر خویش
چوپیل‌وچون‌سپه‌راجمله کرداو — چو کوهی‌سوی کوهی‌حمله‌برد او
سپاه خصم را برکند از جای — درامد لشکر سرگشته از پای
هزاهز در میان لشکر افتاد — تو گفتی آتشی در کشور افتاد

---

(۱) نسخه ، کشتی (۲) نسخه، کشتی (۳) نسخهٔ، مل ، اندرهم ، نو، رویا رو .

چه گویم کان سپه چون جنگ کردند — که دشت از کشته بر خود تنگ کردند[۱]

سر[۲] مرد مبارز جمله صفدر — جدا هر یک سر مردی بکف در[۳] — ۷۵۲۰

بآخر از قضای بد شبانگاه — شکست افتاد بر **شاپور** ناگاه

نماند آرام آن خیل وحشم را — نگونساری پدید آمد علم را

علم را بود در سر باد پندار — برون شد از سرش چون شد نگونسار

گریزان شد شه **شاپور** سرمست — بشهر آمد نهان دروازه دربست

همه شب بهر رفتن کار میکرد — ز سیم وزر شتر را بار میکرد

**گل**تر را شبانگه با سپاهی — **بترمد** برد از[۴] دزدیده راهی

چو این میدان مینا گون نگین یافت — عروس هفت طارم برزمین تافت

ز تاب روی او روی زمانه — چو آتش میزد از هرسو زبانه

چو روشن شد جهان تیره بوده — فرو ماندند خلق خیره بوده

برون رفتند چون صاحب گناهان — ز شاه پاکدل زنهار خواهان — ۷۵۳۰

که مارا برزمین بودن زمان ده — بجان ، خلق جهانی را امان ده

بجان بندد جهان پیشت میان را — اگر جانی دهی خلق جهان را

زخلق هیچکس کس کینه نگرفت — غضنفر صید لاغر سینه نگرفت

شه ایشانرا بنیکویی کسی کرد — بجای هر یکی شفقت بسی کرد

دو هفته بود وزانجا صبحگاهی — روان شد سوی **ترمد** با سپاهی

سپاهی کش[۵] عدد از حد برون بود — زریگ و برگ و کوکبها فزون بود

بآخر چون سوی **ترمد** رسیدند — بگرد قلعهٔ او صف کشیدند

چنان آن خندق او بود پر آب — که ماهی برزمین میکرد شیناب[۶]

چنان برجش بمه پیوسته بودی — که مه را درشدن ره بسته بودی

مگر ماه فلک از برج او تافت — که اوج خویشتن در برج او یافت — ۷۵۴۰

---

(۱) نسخه ، پرخون رنگ (۲) نسخه ، همه (۳) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۴) نسخه ، بر . (۵) نسخهٔ ، نو، کز (۶) نسخهٔ ، نو، سیناب

فراز وشیبش ازمه تا بماهی — چه‌میگویم کجابودش سباهی[۱]
نه‌پل بود ونه برآبش گذر بود — زسر تاپای آنرا پاو سر بود
بآخر چون علم زد شمع انجم — بگردون‌شدخروش ازجمع‌مردم
سپه سوی حصار آهنگ کردند — بتیر وسنگ‌لختی جنگ کردند
کسی‌را کزدولشکراین هوس‌خاست — نشدازهیچ سویی‌کار کس راست
بآخر هم بدین کردار یك ماه — بماند آن لشکردر مانده درراه
شبی‌فرّخ برخسرو درون شد — مگرآن‌شب بتزویر وفسون شد
بخسرو گفت‌این را نیست‌تدبیر — مگر آنرا بدست آرم بتزویر
که گرصد سال زیر آن نشینم — یقین دانم که روی آن نبینم
۷۵۵۰ فتاد اندیشه‌یی‌درراهم اکنون — بگویم‌تا چه گوید شاهم اکنون
بیاید هر شبی مردی[۲]توانا — ز خندق آب کش گرددببالا
بچندان‌بر کشد ازخندق‌او آب — که‌خندق‌زو[۳]بخواهدشدفرو آب
مرا عزمیست تا یکشب بزورق — شوم آهسته تا آنسوی خندق
چومردآن دلوصد من‌را درآرد — نشینم من درو تابر سر آرد
چو رفتم ، گردهد اقبال یاری — بریزم در زمین خونش بخواری
وزان‌پس زورقی‌صدراست کن‌تو — نشان‌آن زمن درخواست کن‌تو
که تا چون بازیابی آن نشانی — تنی صدرا بزورق در نشانی
یکایك را ببالا بر کشم من — که‌گر پیلست تنها بر کشم من
چوبربالارسد مردی صد،آنگاه — درِ آن قلعه بگشاییم برشاه
۷۵۶۰ پل‌آن قلعه را برآب بندیم — بدولت دشمنان را خواب بندیم
جهان گردد بکام شیر مردان — اگریاری‌دهداین‌چرخ[۴]گردان
چنان شه‌را خوش‌آمد گفتهٔ او — که شد یکبارگی آشفتهٔ او
فراوان آفرینش کرد شهزاد — که پیش بندگانت بنده شه باد

---

(۱) نسخه ، تباهی . (۲) نسخهٔ ، نو ، شخصی (۳) نسخه ، را
(٤) نسخه ، رسدازچرخ .

بغایت رای و تدبیری[1] صوابست — دلت صافی و رایت آفتابست
نکو افتاد این اندیشه مندی — کنون بر خیز تا زورق ببندی
بآخر چون نکو شد کار زورق — دگر شب رفت فرخ سوی خندق
شبی بود از سیاهی همچو روزی — که دور افتد دلی از دلفروزی
ز مشرق تا بمغرب تیره گشته — ز ظلمت چشم انجم خیره گشته
بزورق برنشست آن مردمکّار — روان شد همچنان تا زیر دیوار
چو مرد آن دلو از بالا درانداخت — سپه گر خویش را تنها درانداخت ۷۵۷۰
بزودی مرد بربالا کشیدش — که تا فرّخ جگر گه بر دریدش
شبی تاریك بود و مرد غافل — زدست خصم زخمی خورد بر دل
نشان آن بود کان دلو سبك رو — زند بر آب ده ره نزد خسرو
چو فرّخ دلو را ده ره چنان کرد — بزودی شاه زورقها روان کرد
فکند القصّه فرّخ آن رسن را — ببالا بر کشید او شصت تن را
دگر یاران تنی صد بر کشیدند — بیك ره از میان خنجر کشیدند
از آنجا تا پس دروازه رفتند — نهان بی بانگ و بی آوازه رفتند
پس دروازه ده تن خفته بودند — ندانم تا شهادت گفته بودند[2]
بزاری هر ده آنجا کشته گشتند — میان خون دل آغشته گشتند
پس آنگه در نهانی در گشادند — بزوی آب خندق پل نهادند ۷۵۸۰
چو بنهادند پل، لشکر در آمد — خروشی از سپه یکسر بر آمد
شه شاپور تا شد آگه از کار — فروشد لشکر و لشکر گه از کار
نه چندان شور آنشب در جهان بود — که در روز قیامت بیش از آن بود[3]
شبی مانند روز رستخیزی — فتاده هر گروهی در گریزی
خروش آن سپه برماه میشد — کسی کان میشنود از راه میشد
سپاه هرمز آن شب خون چنان ریخت — که باران بهاری زاسمان ریخت
چو پل بستند کز پل خون نمیشد — چرا آن خون بپل[4] بیرون نمیشد

---

(۱) نسخه، تدبیرت (۲) در نسخهٔ، مل، این بیت نیست.
(۳) نسخهٔ، مل، آن توان بود (٤) نسخه، آن پل بخون.

چو صبح خوش نفس خوش خوش نفس زد — جرس جنبان شب لختی جرس زد
هوا از صبح رنگ آمیز شد سرد — زمین از زردهٔ خورشید شد زرد
۷۵۹۰ شه **شاپور** با **فیروز** نسناس — درامد پیش شه باتیغ و کرباس
زمین را بوسه زد زاری بسی کرد — که چون شه کشت زین لشکر بسی مرد
مرا گر هم کشد فرمانروا اوست — و گر گویم که بخشد پادشا اوست
مرا کز ره ببرد ابلیس مکّار — که من بر خویشتن گشتم ستمکار
اگر عفوم کند لطفی عظیمست(۱) — که دل در معرض امّید و بیمست
میان خاك ، خون من که ریزد — دو من خاکم، ز خون من چه خیزد
خوش آمد شاه را گفتار **شاپور** — فرستادش بشاهی با **نشابور** (۲)
وزان پس پیش **فرّخ** رفت **فیروز** — رخی(۳) پر اشك خونین سینه پرسوز
میان خاك ره بر سر بگردید — ز چشمش قلزم گوهر بگردید
**بفرخ** گفت بد کردم بسی من — ولی با خویشتن ، نه با کسی من
۷٦۰۰ در آخر گرچه بد کردار بودم — ولی با تو در اوّل یار بودم
اگر من ترك کردم حقّ یاری — بجای آور تو با من حقگزاری
بدی را چشم میدارم نکویی — که شه عفوم کند گر تو بگویی
ز زاری کردنش(٤) چون جوی خون رفت — بیاری کردنش **فرّخ** برون رفت
گرفتش دست و پیش شاهش آورد(٥) — دو لب خشك و دو رخ چون کاهش آورد(٦)
**بخسرو** گفت: این در خون بگشته — بجان آمد مکن یاد از گذشته
اگرچه جرم صد انبار دارد — ولی بر شاه حق بسیار دارد
کرم کن زانکه شاهان زمانه — کرم کردند با من جاودانه
شه از بهر دل **فرخ** چنان کرد — که هرگز بر نکوکاری زیان کرد؟
چو تو نه خار این راهی نه گلزار — میازار از کس و کس را میازار

---

(۱) نسخهٔ ، تو، قدیمست (۲) نسخه ، درنشابور (۳) نسخهٔ ، مل ، رخش
(٤) نسخه ، کردن او (٥) نسخه ، شاه آورد ، شاه بردش (٦) نسخه ، دلی پر آه بردش ، دورخ برراهش آورد ، برراه آورد .

## رسیدن خسرو و گل باهم و رفتن بروم

زمانی بود **گل** چون ماه در میغ (۱) — بر شه رفت با کرباس و با تیغ ۷۶۱۰
که خون من بریز اکنون بصد سوز — که تا چون زنده مانم بیتو یکروز
بگفت این و هزار اشك جگر گون — بمه بر ریخت و مه را کرد پر خون
چو کرد از چشم هر دم میسترد آب — ز رود چشم **گل** پل را برد آب(۲)
چو **خسرو** را نظر بر دوست افتاد — ز شادی خون او در پوست افتاد
بجست از جای و پس در بر گرفتش — ز **گلرخ** همچو گل، رخ بر شکفتش
**بگلرخ** گفت مگری و سخن گوی — گلش گفت ایجهاندار سخنگوی(۳)
چگونه با تو بگشاید زبانم — که اشکم گشت مسمار دهانم
دهانم بسته شد چون مشك از رشك — **گل** تر چون کند رو خشك از اشك
دلم خونست و چشمم خون فشانست — کنارم پر دُرست و در میانست
دل خود را بکار آوردم آخر — زغم دل بر کنار آوردم آخر ۷۶۲۰
اگر با تو بپردازم دل پاك — بریزد خون ز سنگ خاره بر خاك
بگفت این و بیفتاد آن سمنبر — وزو برخاست فریادی ز منظر
شه بیدل ازو بیهوش تر شد — وزو نزدیك نزدیکان خبر شد
گلاب و مشك بر هریك فشاندند — ز حیرت خیره در هریك بماندند(٤)
چو با هوش آمدند آن هر دو بیدل — یکی میگفت ای جان، دیگری دل
جفای چرخ با هم باز گفتند — بسی از هر طریقی راز گفتند
خبر میداد **گل** ز احوال خود باز — تعجّب ماند شه در کار دمساز
بآخر شاه هرچ آن جایگه بود — **بفرّخزاد** بخشید و سپه زود
ز بسیاری که **فرّخ** سیم و زر یافت — جهان گفتی(۵) که قارونی دگر یافت
چه گر بسیار **فرّخ** سیم و زر داشت — اگر بودی دگر رایی دگر داشت ۷۶۳۰

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، از میغ (۲) نسخهٔ ، مـل ، جگر از چشم هر دم میسترد او
ز خون چشم گـل پل را ببرد او (۳) نسخه ، جهان گرد سمن بوی .
(٤) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۵) نسخه ، گویی

زری کان سر(۱) بمهر آفتابست — بیك جوز راز آن دلها کبابست(۲)
بصد صنعت چو زر ازکان براید — بسی غافل ازو از جان براید
بهر شهرش برند آنکه بصد ناز — بسنجند ای عجب هردم زسرباز
بگردانند صد دستش بهر روز — ازواین یك دلازار آن دل افروز
گرش صد ره بگردانند از عز — نه کم گردد جوی نه بیش هرگز
جهانی کشته آمد بر سر او — ولی یك تن نشد دور از بر او
ز هر دستی بهر دستی گذر کرد — بهردستی که شدخونی دگر کرد
نصیب خلق ازو گرمرگ ودارست(۳) — ولی او فارغست و برقرارست
چوزرزیرزمین کردی چنین زود — ترا خود زر کند زیر زمین زود
۷٦٤۰ ترا آن زر، که خونها خورده یی تو — که تایك جوبدست آورده یی تو
ز دنیا میدواند تا بآتش — بلابه جان کن ای عیش تو ناخوش (٤)
زر و سیم تو داغ پهلوی تست — بدو نیکت همه رو باروی تست(٥)
چو نبود کاروان را راه ایمن — متاعی به زعوری نیست ممکن(٦)
چو ترك سیم و زر گفتی بیکبار — همه گیتی زر وسیم خود انگار
برو راه قناعت گیر و تسلیم — که همراهی نیاید از زر و سیم
جهان پر زرّ وسیم خفتگانست — سرای و باغ و شهر رفتگانست
چوبا ایشان نماند ای مرد عاجز — کجا با تو بماند نیز هرگز
اگرصد گنج داری چون بمیری — جوی ارزی چرا عبرت نگیری
اگر در چشم نرگس نور بودی — هم ازسیم وهم از زر دور بودی
۷٦٥۰ چومردم نیست کزشوریده حالی — که عمری جان کنددرجمع مالی
چوجوجو گرد کرد ازمال بسیار — فلك با جانش بستاند بیکبار

---

(۱) نسخه ،کان زر (۲) نسخهٔ ، نو، بهریك جوهزاران گل درآبست ، مل ، بیك جوزرآزان زر دل کبابست (۳) نسخهٔ ، مل ، مرگست و دارست.
(٤) نسخهٔ ، نو، ای عیش توناخوش (٥) نسخهٔ ، نو، رویا روی تست
(٦) دربعضی از نسخ پیش از این بیت شعرزیراضافه است ،
زرت زقوم دوزخ مال مارست — تو با این بگذری بسیار کارست

کسی را اگر[1] همه دنیا شود راست — سگی باشی اگر زانت حسد خاست
همی هرچ آن ندارد پایداری — سر مویی نیرزد سر چه خاری
اگر روزی دو سه نو دولتی چند — که هست آن[2] در حقیقت بند در بند
بدعوی خویشتن را مینمایند — پر و بال غروری میگشایند
تو منگر آن و مشنو آن سخنها — که زود این نو شود چون آن کهنها
چو کهنه خاك شد نو نیز گردد — که بیشك چیزها نا چیز گردد
جهان غمخانه وزر و وبالست — که خمرش حب جاه و حب مالست
کسی کو در غم جاه اوفتادست — زاوج چرخ در چاه اوفتادست
کسی کو مست گردد زین دو سیکی — نبیند نیز چشمش روی نیکی ۷٦٦۰
توانگر را نگر درویش مانده — همه در کسب جاه خویش مانده
چو هر چیزی که میپوشی[3] چنین خوش — شود آن سوخته آخر بر آتش
ولی پایان کار، آن سوخته پاك — بصد خواری شود خاکستر و خاك
چو خاکستر شود نوشی که[4] کردی — چو خواهد شد نجاست آنچه خوردی
بخورد و پوش میجویی ریاست — که این خاکسترست و آن نجاست
چو تو در خورد و پوش خویش مانی — ز ننگ خویش سر در پیش مانی
تو عاقل گر کفاف خویش داری — ترا آن بس چرا غم بیش داری
وگر میراث کوشی پیشه گیری — بصد خواری در این اندیشه میری
ترا چون سود دنیا بند جانست — دلت را بس گشایش در زیانست
چو در دنیا زیان از سود بهتر — بسی از بود او نا بود بهتر ۷٦۷۰
برعنایی و سالوس و تکبّر — نگردد کیسهٔ مقصود تو پر
اگر داری طمع زین سفره نانی — محاسن را کنی دستار خوانی
چو بر لوحی که هر نقشی رقم بود — همه دنیا ز پرّ پشّه کم بود
ز پرّ پشّه گر صدیك رسیدت — چو نمرود این چه کبر آمد پدیدت

---

(۱) نسخه ، سگی را .  (۲) نسخهٔ ، نو، که هستند
(۳) نسخهٔ ، نو، مینوشی  (٤) نسخه ، پوشی .

که کبراز پرّپشّه‌همچو **نمرود** ز نیش پشه‌یی بنهی ز سر زود
مکن کبروبعدل وداد(١) میباش قدم بر عدل نه آزاد میباش
بعدلی کژ مکن داد و ستانرا که مرد عدل باید دلستانرا
چه افزایی توچندین بارخودرا ز خود بگذر فنا انگار خودرا
بترك نام وننگ و نیك‌وبد گیر مده سر پی زدست‌وراه‌خود گیر
٧٦٨٠ ز خود این خلق‌راآزاد پندار همه کارجهان را باد پندار
چو**عطّار** ازجهان راه یقین گیر برو گرمردراهی‌راه‌دین گیر(٢)
جهان بادیست پی‌بربادمگذار بجز یاد خدا از یاد بگذار

## **باز رفتن** بسر قصّه (٣)

الا ای پیك راه بی نهایت سلوکت را نه حدّستونه‌غایت
چو راه بی نهایت پیش داری چرا دل بر مقام خویش‌داری
قدم در راه نه اِستادگی‌چیست سفردر پیش گیرافتادگی‌چیست
بروچندانکه‌چون محبوب گردی روش ساقط شود مجذوب گردی
روش هر که که‌برخیزد زپیشت نماند آگهی‌مویی(٤) زخویشت
تو باشی جمله ازخویشت‌خبرنه خبر جمله ترا باشد دگر نه
بیا بر ساز از سر، کار دیگر بهانه کن فسانه ، بار دیگر
٧٦٩٠ زپیرپر(٥)سخن‌پاسخ چنین‌بود که ماهی شاه با**گل** همنشین بود
چودر**ترمذ** بماهی‌جایگه ساخت پس از ماهی‌از آنجاکاررەساخت
ز **ترمد** خیمه و بنگاه برداشت سپه را بر نشاند و راه بگذاشت
**گل** تر بر کمیتی شد سواره نثارش کرد خورشید از ستاره
زهی چابك‌سواری کان‌صنم‌بود که ازچستی‌در آن‌لشکرعلم‌بود

---

(١) نسخهٔ ، مل ، آباد (٢) نسخه ، بمردی از غم ان ، ترك این گیر
(٣)نسخهٔ ، نو، «رفتن خسروشاه باگل بروم وعروسی کردن» .
(٤)نسخهٔ ، مل ، از موی (٥)نسخه ، نو.

گلست و نیکویی برحور رانده ... وزان بت چشم بد از دور مانده
چنان‌شیرین سواری بود آن ماه ... که از شورش غلط کرد آسمان‌راه
فغان برداشت شه کز جان چه‌خواهی ... عنانرا باز کش میدان چه‌خواهی
چو تو زینسان قباچالاك بندی ... دل ما بوك بر فتراك بندی
اگر بس خوش نیاید اسپ خویشت ... جنیبت کش شود خورشید پیشت
چو **خسرو** با سمنبر شد روانه ... برامد گرد از روی زمانه ۷۷۰۰
میان گرد راه آن هردو دلخواه ... قران کردند چون خورشید باماه
بآخر چون بروم آمد شه **روم** ... فغان برخاست ازلشکر که **روم**
برون شد شاه با لشکر تمامی ... باستقبال فرزند گرامی
همه‌صحرا ودشت و کوه کشور ... بجوش آمد چو دریایی زلشکر
ز آیین بستن آن کشور چنان بود ... که همچون هشت خلد جاودان بود
بهشتی بود هر بازار وهر کوی ... که جوی[1] شیرومی میرفت هر سوی
جهانی را بهشتی حور زاده ... بهشتی را جهانی نور داده
چه‌شهری چون بهشت ماهرویان ... نشسته موبمو زنجیرمویان
بآخر چون بسر شد بزم کشور ... درآمد وقت آن خورشید لشکر
**گل** ازشه خواست **حسنا** راهم آنگاه ... بپیش شاه آوردندش از چاه ۷۷۱۰
تنی داشت ازضعیفی همچو نالی ... ززردی ونزاری چون خلالی[2]
جهان از روی او زردی گرفته ... فلك از آه او سردی گرفته
چو **گل** رادیدهوش از وی جداشد ... زخجلت بود اگر گویی چراشد
دلش ازشرم **گل** آتشفشان گشت ... شدآبی وعرق ازوی روان گشت
بزاری پیش آن سیمین برافتاد ... چنان کز گرمیش آتش درافتاد
**بگل** گفت ای بتر از من ندیده ... ببد کرداریم یك تن ندیده
ببد کرداری من گرچه کس نیست ... مراجز تو کسی فریاد رس نیست
بنادانی اگر بد کرده‌ام من ... تو میدانی که باخود کرده‌ام من

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، بوی (۲) نسخه ، چون خیالی .

مگردان نا امید این ناسزارا | خداوندی کن از بهر خدارا
٧٧٢٠ مکش زیر عقابین عقابم | که‌من خودتا تورفتی در عذابم
بشکر آنکه شه را باز دیدی | جمال او بفرّ و ناز دیدی
بدان‌شکرانه‌این‌سگ‌رارهاکن | مرا کم گیرو درکار خدا کن
چو **گل** دیدآنچنان‌زارو تباهش | شفاعت کرد القصّه ز شاهش
ازان‌پس‌**خسرو** از بهردل‌افروز | عطا بخشید **حسنا** را**بفیروز**
**بگلرخ** گفت **حُسنا** بود مکّار | همان پیروزآمد زشت کردار
نکوترآنکه ایشان هر دوباهم | بهم سازند در شادی ودر غم
که بادازهردو تن خالی زمانه | بگو تا چوب به یا تازیانه
**جهان**افروزراآنکه بدرخواند | **بفرخ زاد** دادو خطبه بر خواند
**باسپاهان** فرستاد آندو تن‌را | بدیشان(١)داد ملك و انجمن را
٧٧٣٠ پس آنکه عقد**گل**در پیش‌آورد | دمی آخر دلی با خویش آورد
چنان‌عقدی‌ببست(٢)آن سیم‌بررا | که‌یکسان کرد خاك راه‌وزررا
بدانسان ساخت‌عقدی کز نکویی | همه قصرش بهشتی بود گویی
چه میگویم بهشت ار نقد بودی | شکر چین ره آن عقد بودی
چو باسر شد شکرریز**گل** آخر | بپایان رفت آویز **گل** آخر
عروسی **گل** ترراست کردند | بهشتی‌حوررا درخواست کردند
چو**گلرخ** ازدر ایوان درآمد | جهان را زآرزویش‌جان‌برآمد
بیاوردند زرّین تختی آنگاه | که تابرتخت زرّین رفت‌آن‌ماه
مرصّع برسرش تاجی ز یاقوت | هزاران‌دل‌ازآن‌یکدانه فرتوت
چوخورشید خیالی سبز بر سر | نه‌چون حوری حریری سبزدربر
٧٧٤٠ نه‌چون‌ماهی که‌ازایوان درآید | نه‌چون‌سروی که‌ازبستان‌برآید
هوا گشته برآن دلبر گهربار | زمین ازبس گهر گشته گهردار
ززیبایی که بود آن سرو دلبر | نه مشّاطه بکار آمد نه زیور

---

(١)نسخه ، بایشان . (٢) نسخهٔ ،نو ، بساخت

نکویی داشت و شیرینی[1] در آن سور — نبد جز چشم بد چیزی ازو دور
بالحان مطربان بلبل آهنگ — همه در وصف گل گفتند در چنگ
زحال گل دو بیتی زار گفتند — برمز از عشق او اسرار گفتند
بآخر چون در آمد خسرو از در — گرفتند آنچه میگفتند از سر
نثار خسروی آهنگ کردند — بگوهر راه خسرو تنگ کردند
نه چندان بود از گرهر نثارش — که بتوان کرد تا سالی شمارش
چو ره برداشت شاه سرو قامت — ازو برخواست از هر دل[2] قیامت
چو خسرو زاده شد نزدیك آن حور — فلك را آب در چشم آمد از دور ۷۷۵۰
چو زد لب برلب آن لعل خندان — فلك خایید لبها را بدندان
چو شکّر خورد و تنگش در بر آورد — فلك دست از تحیّر برسر آورد
خروش مطربان برماه میشد — زراه چنگ دل از راه میشد
بخار عود زحمت دور میکرد — زخوشی مغز را مخمور میکرد
نفیر ارغنون در گوش میرفت — خرد یکبارگی از هوش میرفت
صلای ساقیان آواز میداد — دل مستان جوابش باز میداد
فروغ شمع چندان دور میشد — که فرسنگی زهر سو نور میشد[3]
زهی شادی که آنشب داشت خسرو — چه غم باشد کسی را ماه پس رو
زهی لذّت که آنشب بود گل را — که آب آن خوشی میبرد پل را
بآخر چون زشب یك نیمه بگذشت — مه روشن زاوج خیمه بگذشت ۷۷٦۰
سرای خلوت خسرو چنان بود — که گفتی جنّت الفردوس آن بود
نشسته همچو خورشیدی گل تر — دو زلفش تازه تر از سنبل تر
چو خسرو دید گل را همچو ماهی — نشسته خالی وخوش جایگاهی
نشست اندر بر او چست خسرو — که ازوی کام دل میجست خسرو
شهنشاه وشراب وشمع وشب بود — گل شاهد شکر نی، شهد لب بود

---

(۱) نسخه ، ززیبایی وشیرینی (۲) نسخهٔ ، نو، ازدلها (۳) نسخهٔ، نو، میرفت

فروغ رویشان باهم چنان بود  که‌دو خورشیدرادیدی‌قران‌بود(۱)

(۱) پس‌ازین‌بیت دراکثر نسخ جز،مل،داستان بدینصورت میباشد.

چو برقع برگرفت آن نغز پاسخ  نهادش ماه بر نطع زمین رخ
شه بیدار بوسی چند در وفت  بکام خود میان کار در رفت
گل ترنیز از خسرو شکر خواست  هزاران بوسه داد و نیزدر خواست
بخسرو گفت سر بر خط نهادم  بسر سبزی خطت را بار دادم
مبر از من ندب و تا من برم باش  مخوراز لب شکرتا من خورم باش
چو چشم سوزنی دارم دهانی  تو می یازی بشکر هر زمانی
همه میلت بسوی شکر آید  شکر از چشم سوزن کی بر آید
شهش گفت ای‌چومن شاهی غلامت  غلامی همچو من شاهی تمامت
جهانی عود و از تخت تو عاجی  بهشتی حور و از فرق تو عاجی
رخت گلگونه بخش روی زردم  غمت سرخیل لشکر گاه دردم
منم در دست صد غوغا بمانده  ز بی‌صبری درین سودا بمانده
چو دل درزیرخویش آوردی آخر  چه‌بازیست اینکه پیش‌آوردی‌آخر
ندارم برگ بی برگی ز سودا  گلی کوبرگ گل کو برگ حلوا
منم در شوق رویت دست برسر  دلم در آرزویت هست در بر
زرویت روی من در خون گرفته  ز هر مویت دلی بیرون گرفته
ز تو ای طرفهٔ بغداد صد راه  کنارم دجله شدعذراین زمان‌خواه
ز عشق آفتاب جانفزایت  چو سایه سر نهادم زیر پایت
اگر زین بر نهم این مادیانرا  جنیبت کش کنم پیش تو جانرا
گرفتم فال روی چون نگارت  کنون ما و کمند مشکبارت
گرت گفتم جهان افروز جانی  کنون میگویمت جان جهانی
مرا با تو خوشست ای جان جانم  ترا خوش هست با من این ندانم
بیا آخر که جانم بردی از ناز  مگر جانی نوم از سر دهی باز
چو خونی هردم از نازم بجوشی  چو خرقه هر زمان بازم فروشی
مرا امشب بجز گل هیچکس نیست  که‌شکرهست‌ودر گردش‌مگس‌نیست
بیا کامشب در آمد نوبت ما  اگر خواهی شدن همصحبت ما
گلش گفت ای مرابیخواب کرده  میان آتشم غرقاب کرده
زبی صبری بآتش مانی اکنون  که پیش‌ازآب کردی موزه بیرون
صبوری کن دمی تا چندازین زور  شکرخوار از لبم تا چند ازین شور

نه‌چون گل دید کس در آسمان ماه  نه‌بر دیدار خسرو برزمین شاه

چو آ که گشت از سالوس او شاه  بسالوسش کجا میشد فرو جاه
بآخر چون ز حد شد شاه راصبر  گرفتش سخت همچون ماه را ابر
بجفت خویش جانش بود مشتاق  میان جفته چفتی زد برآن طاق
مگر ملك سلیمان زان او بود  که آنشب باد در فرمان او بود
درآنشب سخت طوفانی خوش افتاد  که در هم گشت آب وآتش و باد
چو سوی شاه آنشب باد ره داشت  کلاه از بادآنشب چون نگهداشت
چو شه بر لوح سیمین زد قلم‌را  بمهر خویشتن یافت آن صنم را
چو بر لوحش قلمزد آن ستمگار  شقی کرد از قلم لوحش قلم وار
قلم بر خفته نرود آن صنم خفت  عجایب بین که بر خفته قلم رفت
گلش گفتا بدر شد آب مشتاب  که وقت آمد که گیری با قلم آب
چوآب‌ازمیخ سیمین دردرون‌جست  تو گفتی ازچنار آتش برون جست
چو میخش پی‌فروشد غم نخورد او  بسی سودا بمیخ آن شب بکرد او
کمان چندان کشید ودل بپرداخت  که‌هرتیرش که‌بوداز چفته‌انداخت
نهاده دل بدل بر آن دو دلدار  زخوشی‌خون بریخت‌آنشب بیکبار
فتاده کار خسرو در مضیقی  گل از غنچه برون داده عقیقی
اگرچه شیر بود آن عالم افروز  نهاد آنشب شکم بر میخ تا روز
زهی شادی زهی خوشی زهی ذوق  زهی عشرت زهی لذت زهی شوق
خوشی نقد آمده تیمار رفته  دهان بر خط قلم برکار رفته
بغم ده سال در عالم دویدند  که تا بیغم شبی با هم رسیدند
هزاران اشك خونین بیش راندند  که تا منشور وصل‌خویش خواندند
هزاران روز ، ناکامی کشیدند  که تا یکشب بکام دل رسیدند
ببین تا این همه اندوه و تیمار  همی ارزد بدین یکشب، زهی‌کار
بآخر شاد و خرم روزگاری  بهم بودند با بوس و کناری
جهانی را بخوردند آن دو دلبر  بشادی و خوشی چون شیرو شکر
جوانی بود و عشق و کامرانی  توان کردن بعشرت زندگانی
ز رشك هر دو دندان سود عالم  ز خوشی مه و خورشید با هم
یکی گفتی زمن شو ای زمانه  که تا بر روی تو گردم روانه (۱)
یکی گفتی که ای گردون بیارام  که تا بر تو بکام دل زنم گام
گل و خسرو بدین کردار بودند  زعمر خویش (۲) برخوردار بودند

(۱) نسخه، که تا برتوبگردم جاودانه  (۲) نسخه، زعمروعیش ،

در عشرت زمانی باز کردند — گهی بازی و گاهی ناز کردند
زمانی با کنار و بوس بودند — زمانی راز گفتند و شنودند
۷۷۷۰ چوافزون گشت مهر و صبر شد کم — شدند اندر شبستان هردو باهم

---

نبود آن هر دو تن را هیچ کاری — مگر شادی و عشرت روزگاری
چو میباید شدن زیر زمین در — جهان گرمیخوری باری چنین خور
چو خسرو شه زگیتی بهره بردار — ز مال این جهان یك جو بمگذار
چو سالی درگذشت ازعقد آن ماه — پدید آمد یکی شهزاده زان شاه
ز بطن چهار مام و هفت گردون — عجب اعجوبه‌یی آورد بیرون
چنان دلبند شهزادی که گویی — جهانرا یوسفی بود از نکویی
کسی کز خسرو و گل دارد او اصل — توان گفتن بنیکویی بسی فصل
چو آمد بر زمین آن ماهپاره — ز رشکش ناله بر خاست از ستاره
همانشب دایه بردش پیش خسرو — که تا شه گشت خرم زان مه نو
چو خسرو دید خورشیدی بشبگیر — نهادش نام بر طالع جهانگیر
بشکر او صلای عام در داد — بدرویشان فراوان سیم و زر داد
جهان بر روی آن دلخواه میدید — که روی او جهانرا ماه میدید
نه گل زو یك نفس دوری گزیدی — نه شه بی او زمانی آرمیدی
بدین کردار و زینسان دلستانی — بخوردند از میان جان جهانی
بآخر چون بهم بودند ده سال — جهان آغاز کرد انجام احوال
کنون بشنو که این چرخ سبك رو — چه بازی کرد با آزاده خسرو

## گفتار اندر رفتن خسرو بچشمه سار و افعی زدن خسرو را و هلاك شدن خسرو

قضا را سخت خسرو تنگدل بود — زدلتنگی دلش از جان خجل بود
چنان دلجای جانرا تنگ میداشت — که جان ازصحبت تن ننگ میداشت
مگر جان عزیزش با دمی نیز — خرامان خواست شد با عالمی نیز
همه کارش ز دلتنگی شد از نور — مگر مرگش برون میتافت از دور
قضا را بود تابستان دلسوز — چوشب رفت وبرآمد صبح وشد روز
پگاهی آرزو آمد شکارش — برون شد از قفا سیصد سوارش
بزیر چتر میشد تا زوالی — بتن با خود بدل با حق تعالی
در آنوقت زوال و گرمگاهی — زوال آمد برو آن پادشاهی
سپه را گفت چون وقت زوالست — شکارم درچنین وقتی محالست
ندارم چشمهٔ خورشید را تاب — بباید خفت پیش چشمهٔ آب

شهنشه کردکاری دیگر آغاز / گلش تمکین نمیکرد ازسر ناز
چو کوشش کرد بسیاری سرانجام / برآمد شاه **خسرو** را ز **گل** کام
**چوخسرو** کرد درانگشت خاتم / چو ملك وصلش از **گل** شد مسلّم
بسا مهرا که برمهرش بیفزود / که مهراو بمُهر ایزدی بود
پس از چندان پریشانی ومحنت / کشیدن رنج ناکامی و غربت
ززادو بوم وخان ومان فتادن / ز دست این بدست آن فتادن
هران گل کان بماند ناشکفته / بغنچه در زناجنسان نهفته
نگشته برگ او از خار خسته / برو هر چند باد سخت جسته
چنان **گل**، **خسرو** اورادرخور آید / بدست هر فرومایه نشاید
درودل بسته بد، جان هم فروبست / بسی او نیز با او مهر پیوست ۷۷۸۰
برآنسان یک مهی شادی نمودند / زمانی بی می و رامش نبودند
بظاهر گر چه **گل** شادی نمودی / بباطن از غمی خالی نبودی
**بگل** یکروز **خسرو** گفت شادان / که اندوه ازدل خوددور گردان
نشاید کرد از غم بعد ازین یاد / همی باید بدین پیوسته دلشاد
چنین گفتند پیران خردمند / که آموزند ازیشان دانش وپند
که گر داری امید بختیاری / همی خواهی ز دولت پایداری
بوقت شادمانی شاد میباش / زاندوه و ز غم آزاد میباش
بدو **گل** گفت کای شاه جهاندار / بودا کنون زما شادی سزاوار
ولیکن هست بیماریم بر دل / که یک لحظه دلم زان نیست غافل
درین جمله بلا و محنت وغم / نشد یک لحظه آن باراز دلم کم ۷۷۹۰
مرااندیشهٔ خویشان خویشست / دلم زاندوهشان پیوسته ریشست
نمیدانم که تا حال پدر چیست / دگر حال برادر، یاخبر چیست
دگر باره بملك خودرسیدند / بآخر روی (۱) ناکامی ندیدند

---

(۱) نسخه، روز

اگر بر خاستی این بارم ازدل — نبودی بعد ازین تیمارم از دل
زشادی بستدی انصاف جانم — غمی دیگر نبودی بعدازانم
بگل شه گفت آسانست این کار — بزودی از دلت بردارم این بار
هم‌اندر روز آهنگ سفر کرد — یکایک لشکر خودرا خبر کرد
بعزم راه بیرون شدشه روم — بلرزید از سپاه او همه بوم
جهان‌آراسته شد چون سپاهش — فلک شد ناپدید از گرد راهش
۷۸۰۰ عماری گل اندر قلب لشکر — درفشان‌همچوخورشیدازدوپیکر
بگل گفتا شه، اینجا باش دلشاد — که ماخواهیم رفتن‌شاد چون‌باد
چو یك منزل بشد هم برسر راه — وداعش کرد وشد باروم آنگاه
شهنشه زود میراند آن سپه را — تو گفتی مینوردیدند ره را
همی کرد آن‌مسافت قطع چون‌باد — بکوه ودشت، چه‌ویران‌چه‌آباد
پس‌ازیک مه‌به‌خوزستان‌رسیدند — ز کشور یك ده آبادان ندیدند
همه کشورتهی‌ازمرد و زن بود — که هرهفته زدشمن تاختن بود
شه خوزی ز غصّه جان بداده — شهنشاهی به بهرام اوفتاده
که بد او سرفراز اهل کشور — ولیعهد پدر گل را برادر
زدشمن بود نیز او هم گریزان — حصاری در دزی مانند زندان
۷۸۱۰ چوخسرو دیدخوزستان‌بدان حال — سراسر گشته کشور جمله پامال
شکر گشته‌شرنگ‌و گل‌شده‌خار — نه در ده‌خلق ونه در دار دیّار
ز بوم و مرز و باغ او اثر نه — وزان یاران دیرینه خبرنه
بسی‌بگریست و کرداز حالها یاد — پس آنگه کس‌بسوی‌دزفرستاد
چو از دریا بیامد شاه بهرام — بدیداورا و کردش غرق انعام
بلطفش از پدرچون تعزیت داد — برستن زان بلاها تهنیت داد
چو او شد واقف اسرار یکسر — فرستاد از همه اطراف لشکر
که‌تابردند بر خصمان شبیخون — بنشنیدند ازیشان پند وافسون
بکم سعیی و اندك روزگاری — بر آوردند از دشمن دماری

مسلّم گشت **خوزستان** دگر بار — کسی دیگر ندید از خصم آزار
هر آنکس را که دولت یار باشد — کجا کاری بدو دشوار باشد ۷۸۲۰
وزان پس کرد رای باز گشتن — که الحق بود جای باز گشتن
بسالاری مفوّض شد ولایت — که واقف بود در کار ولایت
جهان معمور شد بر دست اوزود — که بهتر بود از آن کو پیشتر بود
به **روم** آمد خود و **بهرام** باهم — که تا باشند روزی چند خرّم
بپیش لشکر اندر بود **بهرام** — بدنبالش بد آن شاه نکونام
باستقبالش آمد **شاه قیصر** — زمین بوسید **بهرام** دلاور
**گل** آمد در لباس سوکواری — چو خورشیدی نشسته درعماری
چو دید از پیشتر روی برادر — تو گفتی ریختش آتش بسر بر
بسی کردند آنجا هردو زاری — ز مرگ شاه **خوزستان** بخواری
**شه قیصر** مر ایشان هردو بنواخت(۱) — ز **گل** آن جامهٔ سوکی بینداخت ۲۸۳۰
که **خسرو** در برش گر بیند این رنگ — شود ناچار اندر حال دلتنگ
پس آنگه رفت **گل** با جامهٔ نو — خوش و خندان بپیش شاه **خسرو**
گرفتش در کنار و خوش بخندید — زسر تا پای او یکسر ببوسید
بپیش **قیصر** آمد **خسرو** از راه — زمین بوسید و او پرسیدش از راه!
سراسر **روم** را بستند آذین — تو گفتی **روم** شد هنگامهٔ **چین**
ز **روم** و تا بغایب بودن شاه — نبد بسیار، بودی قرب شش ماه
بقول **خسرو** آنکه **شاه قیصر** — به **بهرام** دلاور داد دختر
یکی دختر که با **گل** بود همزاد — برخ چون ماه و قد چون سرو آزاد
بمادر نیز با **خسرو** برابر — بفرهنگ و خرد همچون برادر
بغایت شادمان شد شاه **بهرام** — که اورا در همه عالم بدآن کام ۷۸۴۰
شه **روم** و **گل** و **خسرو** دران حال — فرستادند نزدیکش بسی مال
بپاشیدند بس بی‌حدّ و بی مر — بوقت عقدشان از درّ و گوهر

---

(۱) نسخه، تسلی داد خسرو شاه و بنواخت.

چو **قیصر** کرد کار او همه راست | یکی قصر از برای او بیاراست
نه‌چندان کرد دلداری داماد | که درصدسال شرح آن توان داد
پس از سالی بروز نیکخواهی | فرستادش به **خوزستان** بشاهی
بوقت آنکه میشد شاه **قیصر** | ز روی مهر پیش هر دو دختر
قراری‌داد با **بهرام خسرو** | که‌باملک کهن چون شدشه‌نو
میان‌**روم** و **خوزستان** بپیوست | چنین‌دو کشوراندریکدگربست
همان‌به‌کاین‌دوخواهر بادوداماد | همه با یکدگر باشند دلشاد
۷۸۵۰ بوددومهرومه رااین دو کشور | یکی چون دخترو دیگر برادر
همی باشند درهر ملك سالی | بهر سالی شودشان تازه حالی
بقول او ببستند اینچنین عهد | نگردیدند تا آخر ازین عهد
ز**روم** آنکه‌یکی‌لشکر بدر شد | که تا **بهرام** با ملك پدر شد
بشد وز**روم**خورشیدی بدر برد | بتحفه سوی**خوزستان** شکربرد
چو**گل**را گشت‌این‌اندیشه زایل | نماندش هیچ ازان اندیشه بردل
به**خسرو** گفت‌ازین‌پس‌شادباشیم | ز هر تیمار و غم آزاد باشیم
نشستند وبرآسودند از غم(۱) | همی بودند با هم شاد و خرّم
چنین‌بودآنکه‌بودش کارانشاء(۲) | بوقت‌آنکه کرد این قصه املاء
که‌شاه‌ازشهر**گل**چون‌باز گردید | نهال تازه **گل** را بارور دید
۷۸٦۰ چو از روز عروسی رفت نه ماه | درخت **گل** بری آورد ناگاه
بزاد آن ماه دوهفته مهی نو | بدیدار و بصورت **همچوخسرو**
شهنشه کرد نام او **جهانگیر** | که‌باشددررکاب(۳)او جهانگیر
ز بهرش دایه‌یی بگزید لایق | که باشدشیر او با او موافق
پسر را باز جشن نو بیاراست | که‌از گفتارناید شرح آن راست
چهل‌روز ازمی وبخشش نیاسود | همه کشور سراسر خرّمی بود
وزان‌پس‌چون‌دوساله‌شد**جهانگیر** | بگفت او تا ندادندش دگرشیر

(۱)نسخهٔ،مل، باهم (۲) نسخهٔ،مل، الها (۳)نسخهٔ،مل، رکیب

بدانسان **گل** همی پرورد اورا | که برگ گل نمیآزرد اورا
بپنجم[۱] سال بنشاندش بکتّاب | که تا آموخت از هر گونه آداب
چو شد ده ساله تیر اندازی آموخت | سپر داری و نیزه بازی آموخت
رسوم مهتری و گوی و چوگان | هم از شطرنج و نرد و شعر و الحان ۷۸۷۰
همی آموخت تا چون گشت برنا | بعالم در نبودش هیچ همتا
شد آن شهزاده شاهی را سزاوار | که میبایست او[۲] باشد جهاندار
پس از وی هر که بد در **روم** قیصر | همه از تخم او بودند یکسر
**سکندر** بود از نسل **جهانگیر** | از آن شد همچو جدّ خود جهانگیر
**گل** و **خسرو** بهم بودند سی سال | بعیش و ناز در نیکوترین حال
ولی چون چرخ را با کس وفا نیست | بآخر غدر کرد این را دوا نیست
از آن پوشد لباس سوگواری | که اندر سر ندارد پایداری

## از سر گرفتن قصّه

الا ای ترجمان نفس گویا | تویی کز تو نشد پوشیده مبدا[۳]
گهی املا کنی اسرار جان را | گهی انها کنی راز نهان را
تو هم دربان جانی هم در دل | هم از روی حقیقت همسر دل ۷۸۸۰
لباس لطف در معنی تو پوشی | نه یك تن باهمه گیتی تو کوشی
گهی غوّاص باشی که گهربار | گهی زهر آوری گاهی شکربار
بجز آثار تو اندر زمانه | نماند هیچ چیزی جاودانه
بقا هم از تو یابد آدمیزاد | هزاران آفرین برجان تو باد
کنون برخوان ز **خسرو** داستانی | بکن انجام کارش را بیانی

---

(۱) نسخهٔ مل ، بهفتم سال (۲) نسخه ، که میباید که او (۳) نسخهٔ مل ، پوشیده پیدا ،

## سپری شدن کار خسرو

چنین گفت او که کرد ازوی روایت — کسی کو بود راوی حکایت
که چون خسرو ز رنج و غم بیاسود — همیشه شادمان و کامران بود
نیاسود از سرود رود و نخجیر — نه از جام می و نز نغمهٔ زیر
بدینسان تا که شد بسیار سالش — نیامد هیچ نقصان در کمالش
۷۸۹۰ وزان پس بد شبی اندر بر گل — بصد ناز و خوشی در بستر گل
دل بیناش خوابی سهمگین دید — که همچون بید از سهمش بلرزید
برون شد روز دیگر سوی نخجیر — مگر کز وی بگردد بد بتدبیر
شدند اندر رکاب وی خرامان — ز خویشان و ندیمان و غلامان
تنی صد را سواران گزیده — شکاری افگنان کار دیده
سگ و شاهین و چرغ و یوز و شهباز — همی بردند مردان سر افراز
دوانیدند اندر دشت هر سو — یکا یك در شکار مرغ و آهو
بیفگندند بسیاری شکاری — از آهو و ز کبك کوهساری
پدید آمد پی گوران بسیار — همی بردند زان پی ره بهنجار
فتادند از عقبشان در بیابان — بران اسپان چون دیوان شتابان
۷۹۰۰ ازان گوران نیامد هیچ درپیش — بیفگندند چیزی از کم و بیش
بدینسان تا بشد یک نیمهٔ روز — بگشت از چرخ مهر گیتی افروز
ز تاب آفتاب وزخم گرما — شدند از تشنگی حیران و شیدا
همی رفتند از هر سوی پویان — همه کوه و بیابان راه جویان
چو بسیاری ز هر جانب برفتند — امید ازجان شیرین بر گرفتند
قضا را سبزه یی دیدند سیراب — دران جانب دوانیدند بشتاب
یکی چشمه بدانجا آبکی کم — زمین گردش گرفته اندکی نم
بگرد چشمه اندر حلقه کردند — از آن چشمه یکایك آب خوردند
بیاران گفت شاه نام بردار — که من امروز دیدم رنج بسیار

ندارم چشمهٔ خورشید را تاب ‌ ‌ ‌ بباید خفت پیش چشمهٔ آب
چوشاه‌این گفت حالی‌بار گاهش ‌ ‌ ‌ کشیدند وبگـرد او سپاهش ۷۹۱۰
بگرد چشمه فرش خسروی را ‌ ‌ ‌ بیفگندند شاه منزوی را
درون‌شدشه‌نه کس‌راخواندونه گفت ‌ ‌ ‌ بدل (۱) ناخوش‌جلابی‌خوردوخوش‌خفت
زبس‌خوشی که‌دل‌درخواب‌بودش ‌ ‌ ‌ سپهر پیر خوابی دید زودش
چنان‌خوابیش‌دیدوحیله‌آمیخت ‌ ‌ ‌ که جانش‌بردوازخوابش‌نه‌انگیخت
قضا را افعیی هر روز در تاب ‌ ‌ ‌ ز گرما آمدی تا چشمهٔ آب
بران نم ساعتی خفتی وبودی ‌ ‌ ‌ چو تفّش (۲) کم‌شدی‌رفتی‌چودودی
بوقت خویش‌باز آمد دران روز ‌ ‌ ‌ بدانجا خفته بد شاه دل افروز
چوشه درخواب بودوجای خالی ‌ ‌ ‌ بزد برشاه وخشکش کرد حالی
چوشه را کشت‌خاك تربرفت او ‌ ‌ ‌ هم‌آنجاحلقه‌یی زد خوش‌بخفت‌او
شهٔ دلداده جان در قهر مانده ‌ ‌ ‌ لب چون نوش او پر زهر مانده ۷۹۲۰
فلك‌چون گوی‌سر گردانش کرده ‌ ‌ ‌ بجان آورده آنگه جانش برده
بداد ازبیخودی‌جان‌بی‌ستوهی (۳) ‌ ‌ ‌ بیك‌جو زهر مردی همچو کوهی
بیك ساعت چنان شد خسرو یل ‌ ‌ ‌ که با صد ساله مرده شد مقابل
شکاری را ، برون شد شه دریغا ‌ ‌ ‌ شکار او شد چنین ناگه دریغا
همه عالم نه ماهست ونه میغست ‌ ‌ ‌ ولی بحری پر از موج دریغست
اگرهرذرّه را(٤)ازهم کنی باز ‌ ‌ ‌ دریغا یابیش انجام و آغاز
چوداردهر که‌زاداومرگ‌ازپس ‌ ‌ ‌ سخن زو چیست انّاللّه و بس
چوطفل‌ازپرده‌عزم‌اینجهان کرد ‌ ‌ ‌ چوزاداوماتم‌خود(٥)آنزمان‌کرد
ازان درگریه‌آمد چون‌بزاد او ‌ ‌ ‌ که‌اندرماتم خویش اوفتاد(٦)او
چه گر مرغی دلارام اوفتادی ‌ ‌ ‌ بسی بگری که در دام اوفتادی ۷۹۳۰
چو زادن ازبرای مرگ آمد ‌ ‌ ‌ کرا این زیستن پربرگ آمد

---

(۱) نسخهٔ ، دلی ‌ ‌ (۲) نسخه ، مل تفتش ‌ ‌ (۳) نسخهٔ ، مل ، بی‌شکوهی.
(٤)نسخهٔ،مل، هرذره‌یی ‌ ‌ (٥)نسخه،خویش ‌ ‌ (٦)نسخه،ایستاد

زیکدم تا بمیری خوار و عاجز — بدیگر دم نگردی زنده هرگز
چرا باشی زعمری مانده در دام — که یك یك دم بباید مردناکام
ترا این زندگانی آشکاره — نهانی هست مرگ باره باره
بروعمری گزین زین به که داری — که آن بهتر که این مهمل گذاری
سرافشانان چو عیب عمر دیدند — شهادت لاجرم شاهد گزیدند
چه‌خواهی کرددرجایی که‌هرگز — کسی قادر نشد ناگشته عاجز
توازبادی طلسمی کرده برپای — کجا ماند طلسم از باد برجای
چرات‌ازعالم‌وازخویش‌بس نیست — که‌بنیاد توجز بریك نفس‌نیست
۷۹۴۰ دمی کزتو برامد آن نفس پاك — فروشدروزت ودیگر کفی خاك
من‌ومن[۱] چندگویی‌چندپیچی — که‌یك‌من‌خاك‌ودیگرهیچ‌هیچی
منی‌خاکی‌ومن‌من گفتنت‌چیست — توهیچی‌اینهمه آشفتنت چیست
من‌ومن چندگویی کاین من‌تو — دمیست‌وبس‌همان‌من‌دشمن[۲] تو
طلسمی کز دمی گرمست‌برجای — چوآندم سرد گشت‌افتاد از پای
چوآندم رفت ناماند مگر هیچ — مزن‌دم‌خویش‌رادان[۳] ودگرهیچ
ولیکن تاکه‌ندهند آن‌دمت‌باز — خبر ندهد کسی زان عالمت باز
تو این دم مردخوکرده بنازی — بعادت میکنی کاری مجازی
قدم در نه درین دریای بی‌بن — که از تو نام ماند ناز میکن
جهان در فربهی و در گدازت — فراغت داد از آز و نیازت
۷۹۵۰ جهانرا از غم توهیچ غم نیست — که‌ازشادی‌توشادیش کم‌نیست[۴]
اگر توغم خوری گر شادباشی — بیك نرخست تا آزاد باشی
اگرصد چون‌توهر روزی‌بمیرد — زمین گردی،فلك سوزی نگیرد
منه برگردن‌ای غافل بسی بار — که‌درگردن کنی‌خودرابسی‌کار[۵]
هزاران باراگر برپشت گیری — چنانست‌آنکه بر انگشت گیری

---

(۱) نسخه،من‌وتو (۲) نسخه ، دگردرگردن (۳) نسخه ،هیچ زادن را
(٤) نسخهٔ ،مل،هم‌نیست (٥) مل، درین‌کار

چرا بردست چندین پیچ داری | که بشمردی هزاران هیچ‌داری
که‌خواهد درحسابی باز ماندن | که‌آخر دست‌ازان بایدفشاندن
زهر[۱]دستی حسابی یاد داری | ولی دردست آخر باد داری
بآخر چون نمازدیگری بود | نه‌شاه‌آمد نه خوابش راسری‌بود
سپه‌رفتند وشه در خواب دیدند | بر او افعیی پرتاب دیدند
میان زهرشه را غرقه کرده | زسرتاپای خود راحلقه کرده ۷۹۶۰
تن‌شه تیره تر از مشك گشته | چو کافوری‌زسردی‌خشك گشته
چودیدندش‌چنان‌یاران‌وخویشان | چگویم‌من که‌چون گشتندایشان
زاشك‌آنچشمه‌راجیحون گرفتند | بسنگ‌آن ماررادرخون گرفتند
چه‌سود از افعیی در پیش کرده | که‌بودآن‌شوم کارخویش کرده
چوزان بد زهر،دل‌پرداز گشتند | بسوی کشتهٔ خود باز گشتند
خبر بردند سوی پیر فرتوت | که‌**خسرو** کشته‌شد،بفرست‌تابوت
زیار خویش **گلرخ**را خبر کن | **جهانگیر** جهانرا پیش در کن
درین ماتم برانگیزان قیامت | که‌ننشیندچنین‌جایی ملامت[۲]
درامد قاصد ناخوش خبر زود | خبر بر گفت تا شه راخبر بود
برامد تند بادی بی سلامت | جهان‌پرشور[۳]شد همچون‌قیامت ۷۹۷۰
جگرخون‌شدازان‌بادی که‌برخاست | زهی زاری وفریادی که برخاست
خروشی در میان**روم** افتاد | که‌**خسرو** راشکاری شوم افتاد
چو دریا کشوری پرجوش‌میشد | کسی کان میشنید ازهوش‌میشد
**جهانگیر** از پس **قیصر** برون‌رفت | کنون‌کار مصیبت بین که‌چون‌رفت
چودیگر روز صبح افتاد برراه | جهانی خلق گردآمد بدرگاه
کسی ناگاه**گلرخ** راخبر کرد | که‌جانان توجان باداد گر کرد
چنین بود وچنین بنیوش حالش | دریغا**خسرو** وحسن و جمالش
بجه ازجای ودرپیش‌آر ره را | برون بر رخت کاوردند شه را

---

(۱) نسخه، بهر (۲) نسخه، غرامت (۳) نسخهٔ ، مل ، سوز

چگویم من که گل زین حال چون شد — در آتش اوفتاد وغرق خون شد
۷۹۸۰ برون آمد زدر آن شمع خوبان — زنان دو دست برسر پای کوبان
پلاس افکنده برسر روی خسته — کنب بر سر بجای موی بسته
بنخ نخ ، پیرهن را چاك کرده — زپای افتاده بر سر خاك کرده
بریده موی عنبربار از سر — فکنده جامهٔ زرکار از بر
زمین ازاشك در طوفان گرفته(۱) — همه بازارازو افغان گرفته(۲)
بناخن نقره نیلی فام کرده — بافسون تن چونیل خام کرده
نه دل درسینه و نه عقل برجای — نه مقنع برسرونه کفش درپای
زسوز دلبرش دل گشته بریان — جهانی خلق بر گل گشته گریان
ز حلقش تا فلك آواز میشد — بپیش کشتهٔ خود باز میشد
فغان برداشته گل تا بعیّوق — که عاشق زین به آید نزد معشوق
۷۹۹۰ نماندم تازتو ماندم جدا من — کجا رفتی کجا جویم ترا من
چرا کردی چنین قصد شکاری — که خود گشتی شکار روزگاری
چو گلرخ را بدینسان پای بستی — شدی ناگاه و کردی پیشدستی
منم از درد تو چون مار پیچان — توچون گشتی بدرد ازمار بیجان
نخواهم زنده(۳) برروی زمین من — چگونه بینمت آخر چنین من
بدیدار پسر آن پیر فرتوت — برهنه پای میشد پیش تابوت
دریده پیرهن ، خیل وحشم را — فکنده سر نگون چتر و علم را
هزاران اسپ یال و دم بریده — لگام و زین او از هم(٤) دریده
هزاران ماهرخ رخسار کنده — بمرجان روی چون گلنار(٥) کنده
همه خاك زمین بر سر نشسته — جهان در خاك وخاکستر نشسته
۸۰۰۰ چو ازدروازه پیدا گشت تابوت — روان شد بر زمین روم یاقوت
نه چندان خاك پاشیدند هرجای — که کس راهیچ خاکی ماند درپای

---

(۱) نسخه، باران گرفته (۲) نسخه ، درطوفان گرفته
(۳) نسخه ، نیز (٤) نسخه، درهم، (٥) نسخه، شکربار

نه‌چندان اشک باریدند هر سوی | که خاکی ماند گل ناکرده در کوی
نه‌چندان سوز و زاری بود آن روز | که بتوان گفت در صد سال آن سوز
پی تابوت میشد گل چو مستان | گهی رخساره خستی گاه پستان
گهی سر برسر تابوت میزد | گهی خاك آب چون یاقوت میزد
گهی خوش‌های‌هایی می‌برآورد | گهی آهی ز جایی می‌برآورد
زمانی میفتاد ازهوش میشد | زمانی با دلی پر جوش میشد
چنان فریاد میکرد از دل تنگ | که از زاریش خون میشد دل سنگ
ازان عهد وفایش یاد میکرد | چو چنگی هر رگش فریاد میکرد
کنیزان گرد او هنگامه کرده | ببر در از پلاسی جامه کرده ۸۰۱۰
جهان گر تیره گردانی بماتم | زفعل خود نه استد باز عالم
چو سوی قصر بردندش زبیرون | تن او را فروشستند از خون
بخوابانید گل برتخت زرّینش | نشد یك دمزدن فارغ[۱] زبالینش
زمانی پرده از رویش گشادی | زمانی روی برویش نهادی
زمانی اشک برویش فشاندی | زمانی سیل برویش براندی
بنگذاشت آن سنمبر کان تن پاك | نهند از تخت زرّین در دل خاك
شبانروزی[۲] بران تختش رها کرد | چه گویم من که آن بیدل چها کرد
چه گر خسرو نهان شد زیر کافور | ولیکن بد تن سیمینش پر نور
دو بادامش بپژمرد از لطیفی | چو جوزی در گو افتاد از ضعیفی
دو لعل سبز پوش او بزودی | چو نیل خام شد از بس کبودی ۸۰۲۰
سر زلفش که دام جان و دل بود | همی‌شد تا بریزد زیر گل زود
دهانش را که بودی چشمهٔ خور[۳] | بمحلوجش بیاگندند و کافور
بآخر چون کفن پوشید خسرو | گلش شد تا بگنبدخانه، پس رو
شه روی زمین چون رویش این بود | کفن پوشید و شد زیر زمین زود

---

(۱) نسخه، غایب (۲) نسخه، شباروزی (۳) نسخه، نور

گل تر، پیرهن را نیلگون کرد — چو نیلوفر با فسون سر برون کرد
کبود از بهر آن پوشید آن ماه — که شد روزش سیه بی طلعت شاه
چو گلرخ در کبودی شد بزودی — ز خجلت ماه شد زیر کبودی
چو شد بر دخمه شه را گورخانه — مجاور گشت گل بر آستانه
بسی گفتند گل را ، کم نشد سوز — برون نامد از آن گنبد شب و روز
۸۰۳۰ فرو میریخت اشك از چشم نمناك — بمشك زلف میرفت از زمین خاك
چو در دل داشت گل زانگونه یاری (۱) — نبودش روز و شب جز گریه کاری (۲)
چو آن بیدل بزاری خون گرستی — ز صد ابر بهار افزون گرستی
هر اشکی (۳) کو در آن ماتم شمردی — ز دل بگداختی وزدم فسردی
شده یکبارگی بر روی جهان تنگ — جهان بر خویش کرده چون دهان تنگ
فغان میکرد و میگفت ای دل افروز — کجا جویم ترا در عالم امروز
چرا گل راز خود مهجور داری — ز نزدیکانت دامن دور داری
تهی چون بینم از تو تخت ایدوست — بمردم من ز مرگت سخت ایدوست
نخواهم جان شیرین در جوانی — ز مرگ تلخ توای زندگانی
بناخن سنگ کندن هست آسان (٤) — شکیبا بودن از روی تو نتوان
۸۰٤۰ چو ناخن گر ببرّندم سر از تن — براید زار زومندی سر از من
کجا رفتی بدین زودی نگارا — زهی حسرت دریغا رنج مارا (٥)
منم جانی وچندان شور دروی — که نتوان کرد چندین زور در وی
شبانروزی (٦) بوصلم غرقه بودی — که با من چون نگین در حلقه بودی
کنون از حلقه بیرونم نهادی — شدی در خاك ودر خونم نهادی
بسی شب در غمم تا روز بودی (۷) — کنون چون شمع دل پرسوز بودی (۸)
دلم زین غم چو بانیرو بسوزد — یقین دانم که آتش زو بسوزد

---

(۱) نسخه، زان شیوه یاری (۲) نسخه، جز نوحه (۳) نسخه، هر آهی
(٤) نسخه، سخت آسان (٥) نسخه، یارا (٦) نسخه، شباروزی (۷) نسخه، باروز بردی (۸) نسخه، باسوز بردی

توانم سوخت گردون را بیك آه — چنانك آتش بننشیند بیك ماه
ولی ترسم که گر آهی بر آرم — گریز حلق را راهی برآرم
منم جانی وچندان شور دروی — که نتوان کرد چندان زور بروی
زهی محنت که دردل دارم ازتو — زهی حسرت که حاصل دارم ازتو ۸۰۵۰
ازین محنت وزین حسرت چگویم — فرو ماندم بصد حیرت چگویم
بآخرهم بدینسان بود آن ماه — توان بودن بدینسان ازچنان شاه
نه نان خوردی ونه شب خواب کردی — بهر روزی یکی جلاّب خوردی
چنان گشت آن سمنبر ازنزاری — که بروی خون گرستندی بزاری
جهانگیرش شدی هردم بر او — ببوسیدی ز پایش تا سر او
بسی خواهش بسی زاری بکردی — دلش دادی و دلداری بکردی
ولیکن گل نبردی هیچ فرمان — که نپذیرفت دردش هیچ درمان (۱)
بآخر چون برامد یك مه ونیم — فروشد ماه آن خورشید اقلیم
بوقت صبحگاهی بود تنها — بدل میگفت با خسرو سخنها
زحال او بجز حق را خبرنه — بدل دانا ، زبانش کارگرنه ۸۰۶۰
درامد آتشی از مغز جانش — روان شدسیل خون ازدیدگانش
رخ پرخون نهاد آن ماه برخاك — خروشی خوش برآوردازدل پاك
بزاری گفت ای خسرو من اینك — ندانم جان کجاست امّا تن اینك
کنون میآیمت گر می بخوانی (۲) — وگرنه میروم گر می برانی (۳)
هزاران جان پاك از سینهٔ من — فدای همدم دیرینهٔ من
مراجان جهان چون از جهان رفت — زشخص گل جهان نادیده جان رفت
بحمدالله که ماندم از جهان باز — نهادم روی جانان رابجان باز
کنون جان میدهم از ناصبوری — که جان دادن بسی به کز تودوری

---

(۱) در بعضی ازنسخ پس ازاین بیت چنین عنوانی نگاشته شده «گفتاردرسیرشدن گل ازروزگار»
(۲) نسخه، بخوانیم (۳) نسخه، برانیم

بگفت این و بسر برد این جهان را | بصد زاری بجانان داد جان را
۸۰۷۰ زبان او که شوری در شکر بست | بیکدم آن زبان را قفل بر بست(۱)
یکی خادم که خدمتکار بودش | بگردانید سوی قبله زودش
عنایت کرد حق تا از عنا رست | بیک ساعت زصد گونه بلا رست
خداوند جهان فرمان بداده | دورخ بر خاک گلرخ جان بداده
درین بستان چو گل از خاک خیزد | ببادی تند هم بر خاک ریزد
گلی بر خاک ریخت از جور ایّام | که به زان گل نبیند دور ایّام
چه خواهی دید ازین گردنده پرگار | که خواهی شد بدام او گرفتار
کزین گردنده پرگار سبک رو | نماند هیچکس نه گل نه خسرو
برامد(۲) تند بادی از کناری | ببرد آن هر دو تن را چون غباری
چه حاصل گرچه عمری غم کشیدند | که ببریدند(۳) چو درهم رسیدند
۸۰۸۰ چو زین ویرانه، دل پرتاب رفتند | بحسرت هر دو خوش در خواب رفتند
چو چرخ پیر خونخواری ندیدم | بجز خون خوردنش کاری ندیدم
چو کژ بازست با تو چرخ گردان | بنه رگ راست کردن را چو مردان(٤)
تو میباید که چندان پند گیری | از آن یک مرگ کز محنت بمیری
تو خود از غایت غفلت چنانی | که گر صد مرگ بینی هیچ دانی
چو بسیاری بلا در پیش داری | نیی عاقل که دل بر خویش داری

---

(۱) نسخه، دربست (۲) نسخهٔ ، مل ، درآمد (۳) نسخهٔ ، نو، که برسیدند
(٤) دربعضی ازنسخ پس از این شعرابیات زیراضافه است .

چنین نقلست از هر نامداری | که چون تو آدمی بکشد هزاری
تنی بی سر ز خیل کشته ناگاه | جهد از جای ودر گردد دوسه راه
چو در گشت ای عجب بر خود چو پرگار | بخواری برزمین افتد دگر بار
شنودم من که رستم بود آری | که دیدی گاه گاه این شیوه باری
فلک چون کشت هردم صد هزاران | که خون برخاک میریزد چو باران
کشنده چون فلک افتاد فیروز | چو آن کشته چرا گردد شب و روز
چرا در سیر چون آن کشته آمد | که دایم بی سرو سر کشته آمد
اگر چه هست مرگی هر زمانی | تو خود یک مرگ گیر اندر جهانی

چو چندینی بلات از پیش و پس هست — عجب نبود اگر مرگت کند پست
عجب میآیدم گر می ندانی — که با چندین بلا چون زنده مانی
عجب کاریست کار آدمیزاد — که در کم‌بودگی و در کمی زاد
بدست خود سرشتندش بآغاز — بدست دیو دادند آخرش باز
زهی بیقدری او کز چنان دست — بدست دیو افتد غافل و مست ۸۰۹۰
کسی کز دست دیوان سر افراز — بدست دوست نرسد عاقبت باز
ندانم تا بود فردا در آن سوز — بدین صورت که مردم هست امروز
دلا تو خفته‌یی وهر زمانی — بدین وادی بی‌پایان چه مانی
فرو رفتند تا چون خواهد آمد — وزین وادی که بیرون خواهد آمد
چه دریاییست این دریای خونخوار — که کس دروی نمیآید پدیدار؟
بسی گردون بسر خواهد گذشتن — گذشتست و دگر خواهد گذشتن
بسی افلاك خواهد بود و تونه — تنت در خاك خواهد بود و تونه
اگر در زندگی در خاك و افلاك — توانی گشت خاك، آنجا رسی پاك
وگر این هر دو بندت بسته دارد — ترا در ماتم پیوسته دارد
سعیدی، گر تو در افلاك مانی — شقی باشی اگر در خاك مانی ۸۱۰۰
وگر زین هر دو بگذشتی چو مردان — برستی از زمین وچرخ گردان
ازین بیغوله قصد آشیان کن — چه میباشی زهمّت نردبان کن
اگر چون **جعفر طیار** ازین دام — برون پرّی، شوی مرغی دلارام
چو **جعفر** این سفر گر هست رایت — بود بی‌دست وپایی دست وپایت
چو پروانه درین ره ترك جان کن — سفر بی پاوسر چون آسمان کن
چرا تو کشتهٔ نفس و هوایی — **ذبیح الله** شو گر مرد مایی(۱)
سه سدّ سخت دشوارست در راه — یکی نان ویکی مال ویکی جاه
چو زین سه بگذرد هرك اهل باشد — گذشتن ازدو کونش سهل باشد

---

(۱) نسخهٔ، مل، این بیت راندارد.

اگر خواهی کزین دو بگذری پاك — ازین هر سه مشو آلوده درخاك

۸۱۱۰ تنت مُرد و تو دل درخویش داری — نداری برگ وره درپیش داری

چراره رانسازی برگ راهی — که برگ ره نداری برگ کاهی

بُمردی گویی آن ساعت که زادی — شب آمد بر در آن بامدادی

گرفتار آمدی دربند تن تو — زجان دادن بترس ای جان من تو

فلك ازمرگ چندین میگریزد — زمین میتازدش تاخون بریزد(۱)

چو هستی لشکری کم گیر بنگاه — که آدم هست سرخیل تو در راه

بلشکرگاه آدم بر ره امروز — که گورستانست آن لشکر که امروز

پشیمانی ندارد سود در خاك — چو زهرت کُشت چه حاصل ز تریاك

تو در دنیا که جای رنج و بارست — اگر صدکار داری هیچ کارست

ترا چاهی قوی افتاده در راه — که آن دنیاست و گنبد دار دان چاه

۸۱۲۰ چو گنبد دردرون چاه باشد — پس این گنبد چرا برماه باشد

ولی چون کار دنیا باژگونه ست(۲) — چه میپرسی که این گنبد چگونه ست

چو دارد چاه گنبد خاصه ازدود — دمش باشد، فرو گیرد نفس زود(۳)

فلك دود و زمین گرد و تو خیره — چگونه دم زنی با این دو تیره

دمت زان با دو آید برسر راه — که دم دارد چو همدم نیست این چاه

گرت انصاف دادن نیست پیشه — تویی چاهی که دم داری همیشه

زهی چاهی نجس(٤) سر بر فکنده — دمی آینده و دیگر شونده

درونی داری ای غافل برون گیر — دلی سرگشته و نفس زبون گیر

اگر بیرون نیایی زین درون تو — بگردی چون بخاك آیی بخون تو

زهی نفس عدو پرور کجایی — که بریك جای صد جا مینمایی

۸۱۳۰ زهر شاخی دگرداری بری نیز — برون کردی زهر روزن سری نیز

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، آخر بریزد (۲) نسخهٔ ، نو، با شگونه ست (۳) نسخه ، نفس گیرد فروزود (٤) نسخه ، چاهی چنین .

تو بااین جمله طرّاری یقینست | که روی حق نبینی رویت اینست
اگر کفش کهن یا ژنده‌داری | وگرنانی[۱] بخاك افکنده داری
چراندهی برای حق بدرویش | یقین میدان که بستانی از آن بیش
مپزسودا مشو مطمع مپندار | که جو کاری و آرد گندمت بار
بمویی گر بدنیا بسته باشی | چو مردی درغم پیوسته باشی
وگر مویی نباشد کوه باشد | میندیش آنکه چون اندوه باشد[۲]
بآخر چون برآمد صبح خوش رو | نه گل بود از جهان پیدا نه خسرو
چو گل رادم فروشد صبح دم زد | سپیدی برسواد شب رقم زد[۳]
چو در جنبش فتاد این آتشین صحن | فغان برخاست از مرغان خوش لحن ۸۱۴۰
جهانگیر از پگاهی روز دیگر | بر گل رفت و خورد آن[۴] سوز دیگر
میان خاك مادر را چنان دید | گلی را زردتر از زعفران دید
بپیش خاك خسرو جان بداده[۵] | بزاری درغم جانان فتاده[۶]
چو جان بی طلعت جانان خجل بود | بداد از شرم جان آن تنگدل زود
زنی را در وفا این بود کردار | توچون او باش اگر هستی وفادار
اگر یاری کنی باری چنین کن | عزیزان را وفاداری چنین کن
دگر ره ماتمی از سر گرفتند | دگر ره بانگ و زاری در گرفتند
پسر میگفت کای مادر کجایی | چو دست من فرو بست این جدایی
چو آتش آمدی چون دود رفتی | بدیدار پدر بس زود رفتی
سبك رفتی چو بادی پیش خسرو | که احسنت ای وفا دار سبك رو ۸۱۵۰
بآخر سیمبر گل[۷] نیز چون باد | بزیر خاك شد کاین خاك خون باد
چو آمد خاك را آن کنج[۸] در[۹] خور | زچندان رنج[۱۰] بودش خاك برسر[۱۱]

---

(۱) نسخه ، وگر پایی (۲) پس ازاین شعردر بعضی ازنسخ عنوانی چنین نوشته شده «گفتار اندرآگاهی یافتن جهانگیر از مرگ گلرخ وتعزیت داشتن» (۳) نسخه ، علم زد (٤) نسخه، رفت خوداین (٥) نسخه، سپرده (٦) نسخه، بمرده (۷) نسخه، آن سمنبر (۸) نسخهٔ ، نو، آن گرد (۹) نسخهٔ ، مل ، درخور، نسخه ، در خورد (۱۰) نسخهٔ ، مل ، کنج (۱۱) نسخهٔ، مل ، برخور، نسخه ، برخورد

گلی کز ناز از یک گرد بگریخت　　کنون با خاک ره باهم بر آمیخت[۱]

## در وفات قیصر و پادشاهی جهانگیر

چنین گفت آنکه پیر راستان بود　　که او گویندهٔ این داستان بود
که چون از مرگ گل[۲] شش سال بگذشت　　مگر[۳] بر شاه قیصر حال بر گشت
سحرگاه اندر آمد حال او تنگ　　فرو[٤] کردند از عمرش شباهنگ
ز پیری چون کمان شد پشت اورا　　جوانی رفت و پیری کشت اورا
بخواند آنگه جهانگیر جهانرا　　بتخت خویش بنشاند آن جوانرا
بدو گفت ای گرامی تر ز جانم　　جهان خواهد ربودن از جهانم[٥]
۸۱٦۰ جهان باد جوانی از سرم برد　　بسر باری پسر را از برم برد
کنونم زندگانی رخت بربست　　بسوی خاک رفتم باد در دست
دریغا عمرم از هفتاد بگذشت　　چو گردی آمد و چون باد بگذشت
مرا در پیش کاری بس شگرفست　　که راه من بدین دریای ژرفست
کنونم در جهان کاری نماندست　　زمن تا مرگ بسیاری نماندست
ترا کارای پسر اینست امروز　　که چون خورشید باشی عالم افروز
اگر تو عدل ورزی همچو خورشید　　جهانی عمر تو خواهند جاوید
اگر تو چون سلیمانی سرافراز　　سر مویی ز موری سر مکش باز
بگفت این و دمش بگسست و جان رفت　　بیک دم از جهان جاودان رفت
۸۱۷۰ چو رفت از آب چون آتش فرو مرد　　چراغ عمر او خوش خوش فرو مرد
چو قیصر را قیامت بر در آمد　　بیک ره قامت عمرش سر آمد
همه اندام او از هم فروشد　　بر آمد جان و دل در غم فروشد

---

(۱) در بعضی از نسخ پس از این شعر چنین عنوانی نگاشته شده است «گفتار اندر وفات شاه قیصر و پادشاهی جهانگیر»　(۲) نسخهٔ ، نو، شش ماه　(۳) نسخهٔ ، مل ، همان
(٤) نسخه ، فرا　(٥) نسخهٔ ، نو، ازمیانم

فروشد آفتاب او در ایوان[۱] — برآمد ناله از ایوان بکیوان
شهی کو تیغ میزد همچو الماس — نهان کردند شخصش زیر کرباس
چو بر بستند ناگاهش زنخدان — همه کار[۲] جهان اینجا ز نخ دان
چو زیر پنبه[۳] شد آن چشمهٔ نوش — برآورد آن ستم کش پنبه از گوش
چو در خاکش نهادند آب بردش — بزرگی رفت و خاکی کرد خردش
بسی جا ساخت، جای او زمین بود — بسی در تاخت و انجامش همین بود
چو آمد کوزهٔ عمرش فرو درد — نهنگ خاك ناگاهش فرو برد
بلندان بین که پست خاك گشتند — ز پستی و بلندی پاك گشتند ۸۱۸۰
زمین چندانکه یك یك جای بینی — ز سر تاپای، سر تا پای بینی
چو پا و سر بسی بینی بره باز — ندانی سر زپا آنجایگه باز
اگر از آهنی فرسوده گردی — وگر سنگی چو بید پوده گردی
اگر هستی تو چون خورشید مه روی — چو خورشیدت کند آخر سیه روی
اگر صاف جهانی دُرد گردی — وگر مرد بزرگی خرد گردی
زمردم تا بمردم ره بسی نیست — اگر مردت کسی اکنون کسی نیست
نخست از آب جو چون دست شویی — بچاه انداز و سر برنه چو گویی
کسی کز خویشتن گوید بسی او — چو مُرد آن خویشتن را دان کسی او
تحیّر را نهایت نیست پیدا — که یابد باز یك سوزن ز دریا
رهیست این راه بس بی حدّ و غایت — نه او را ابتدا ونه نهایت ۸۱۹۰
نه از اول بود پیشان پدیدش — نه در آخر بود پایان پدیدش
فلك چون بی سر و بن دید این راه — سرش در گشت و پی گم کرد آنگاه
تو هم گردش بسی در پیش داری — چه میگویم که هم در خویش داری
همه عالم اگر بر هم نهادی — بنای جمله بر یکدم نهادی
دلت از عالمی چون خرّم آمد؟ — که بنیاد همه بر ماتم آمد

---

(۱) نسخهٔ، مل، بایوان (۲) نسخهٔ، نو، همه ملك (۳) نسخه، چو پر از پنبه

بصدآویز عالم را چه داری | بگو تاواپسین دم را چه‌داری
نمیدارد ترا عالم که هستی | توهم عالم مدار، ازغم‌برستی
چرا در عالمی دل بسته‌داری | کز وغم در غمی پیوسته داری
بود هرساعتت رنج و بلایی | که تایك جوبدست آری زجایی
۸۲۰۰ بخون‌دل‌چو کوشیدی و مُردی | چومردی(۱) حسرت‌جاوید‌بردی
بودصدبارچون‌عمرت‌شدازدست | بسر باری حساب‌جوجوت هست
چرااین‌حرصت‌اندر(۲) جمع‌مالست | که گر اینجا و گر آنجاو بالست
همه دنیا سرابی می نماید | که‌چون شوریده‌خوابی مینماید
چو روزی‌چندبودی‌رخت‌بر گیر | دلت برتخته‌نه‌از تخت بر گیر
اگرعشرت کنی‌صدسال پیوست | شوی چون خاك آخر باددردست
زدنیا گرچه‌نقشی(۳) نیست کس را | هوسناکان بسی اند این هوس را
اگر چه بی‌سر و بن شدبسی زو | نمیبینم برون رفته کسی زو
برین‌رفعت‌چودایم‌خانه خیزست | قوی‌تر منصبی ، شاهی گریزست
چودرهرخانه‌یی بینی شه‌انگیز | چرا شطرنج میبازی فرو ریز
۸۲۱۰ زمین گر ملك‌تو آمدهمه‌جای | مشوغرّه که از گاویست برپای
تو آنساعت که از مادر بزادی | بتنگ وبند جان کندن‌فتادی
چودرجان کندنی‌ای‌مانده دردام | منه‌جان کندنت‌رازیستن‌نام(٤)
سرافرازی‌مکن‌چندین که‌ناگاه | بزاری‌سرنگون‌مانی(٥) تودرچاه
چودردنیا نمی گنجی‌توازخویش | چگونه درلحد گنجی بیندیش
تکبر میکنی و می ندانی | که هستی گلخنی امّا روانی
اگر در میکشید این‌پوست‌از تو | چه ماند گلخنی ای‌دوست از تو
هرآن نعمت که‌درروی‌زمینست | نجاست میشود از تو یقینست
اگرچه‌همچوجان‌زردرخورتست | نجاست چیست تعبیر زرتست

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، چه بردی (۲) نسخه ، چرات این تفرقه در (۳) نسخه ، نقدی (٤) درنسخهٔ، مل، پس‌ازاین‌شعرده بیت‌نیست (٥) نسخه ، میری

چه جویی در زر و نعمت ریاست | که هر دو هست در عقبی نجاست
زهی طوفان آتش بار دنیا | زهی خواب پریشان کار دنیا ۸۲۲۰
اگر زین خواب بیداری دهندت | دمی صد جان بدلداری دهندت
اگر در خواب دنیا خفته مانی | بروز رستخیز آشفته مانی
همه شب خاك بیزی با چراغی | زدود و گرد بگرفته دماغی
ز بهر نیم جو زرکان حرامست | ز صدجان بازجویی تا کدامست
ترا آخر چو مطلوبی عزیزست | نه چون مطلوب مردخاك بیزست
توهم انگار[1] مرد خاك بیزی | چرا یکشب خدا را بر نخیزی
نداری در همه عالم کسی تو | چرا بر خود نمی گریی بسی تو
اگر صد آشنا در خانه داری | چو میمیری همه بیگانه داری
نیاید هیچکس در گور با تو | مگر مشتی مگس یا مور با تو
اگر فعلی بد و گر نیك کردی | بگرمیت بسوزد یا بسردی ۸۲۳۰
بجوجو، آنچ دزدیدی مه وسال | بدزدند از تو موران درچنان حال
دمی جز تخم بیکاری نکاری | که تو جز خویشتن داری نداری
زپندار[2] ومنیست آن رنج پیوست | فرو آسود هر کو ازمنی رست
زلا باید که اول در سرایی | اگر خواهی که از الا بر آیی
که گر مویی ز هستی باز داری | جهانی بت پرستی باز داری
به آسانیت این اندوه ندهند | بدست کاه برگی کوه ندهند
گرت یکذرّه این اندوه باید | صفای بحر و صبر کوه باید
اگر پیش از اجل یکدم بمیری | دران یکدم همه عالم بگیری
نشستن مرگ را کاری نه خردست | که هر کو مرگ را بنشست مردست
اگر آگه شوی ای مرد مهجور | که از نزدیك کی ماندی چنین دور[3] ۸۲۴۰

---

(۱) نسخه ، ازکار ، (۲) نسخه ، ز بیداد (۳) نسخه ، که از نزد که ماندی اینچنین دور

زحسرت[۱] داغ بر پهلو نهی تو — سر تشویر بر زانو نهی تو
درین غم تا نمیری بر نخیزی — زخودچون دیو ازمردم گریزی
چو بردی از بسی شیطان سبق تو — ز عشق خود نپردازی بحق تو
بخود غرّه شدن زین بیش تا کی — ترا زین ناکسی خویش تا کی
اگر شایسته یی راه خدا را — بکلّی میل کش چشم هوا را
چو نابینا شود چشم هوا بین — بحق بینا شود چشم خدا بین
تو پنداری که در کار خدایی — تو پیوسته پرستار هوایی[۲]
برآی آخر دمی از چاه دنیا — بیندیش از سیاستگاه عقبی
کجا آن گاو قصّابست آگاه — که خون او بخواهد ریخت درراه[۳]
۸۲۵۰ اگر آگاه بودی گاوازان کار — چو گنجشکی فروماندی[۴] ازان بار
تو خود غافل تری زان گاو بسته — که میدانی چنین فارغ نشسته
مرا باری ازین غم دل[۵] نماندست — ازین مشکلترم مشکل[۶] نماندست
مرا گویند خواهی گشت خاکی — که در پیشست هریك را هلاکی
اگرچه خاك گشتن خوش نباشد — شدم راضی اگر آتش نباشد

## درخاتمت کتاب گوید

الا ای شاهباز ساعد شاه — کلاهت چیست ، ازماهیست تاماه
تو بازی و کلاه تو چنانست — که ترکش نیم ترك آسمانست
اگر از سر براندازی کلاهت — نیاید هیچ چیزی بند راهت
کنون ازهرچه میدانی برون آی — چو باهیچ آمدی آنگه درون آی
اگر باهیچ آیی ای همه چیز[۷] — تو باشی همچو من هیچ وهمه نیز
۸۲۶۰ زهی عطّار کز مشك معانی — اگرصد نافه بگشایی توانی[۸]

---

(۱) نسخه ، زحیرت (۲) نسخه ، بزنهارهوایی (۳) نسخه ، ناگاه
(٤) نسخه ، چوسارخکی فرومردی (٥) نسخه ، جان (٦) نسخه ، آسان
(۷) نسخه ، با هیچ آیی از همه چیز (۸) نسخهٔ ، مل، همانی ، نسخه ، تودانی

زبان در فشان تو مریزاد — بجز دُر از زبان تو مریزاد
سخن را سایه برعرش مجیدست — که‌چون‌خورشید روشن‌آفریدست
سخن بالای‌این امکان ندارد — کسی‌منکر شود کوجان‌ندارد
کتاب من تماشاگاه جانست — نمودار جهان (۱) جاودانست
تماشای خرد گشت‌این‌معانی(۲) — تماشا کن برآب زندگانی
خوشی نظّارهٔ این داستان کن — تماشای گل این بوستان کن
سخن گویان سخن‌بسیار گفتند — ولی نه شیوهٔ **عطّار** گفتند
جهان‌چون‌من‌سخن گویی‌ندیدست — که در شعرد گربویی ندیدست
ازان‌در(۳)شعرمن‌اسرار یابند(٤) — که بوی ازکلبهٔ عطّاریابند(٥)
چوعطّارم جهان پر مشک کردم — زشعرترنمدزین خشک کردم ۸۲۷۰
زدست روح جام **جم** چشیدم — زهر نوعی سخن‌درهم کشیدم
زهردر گفتم و بسیار گفتم — چوزیر چنگ شعری زار گفتم
بمعنی‌شعرمن شعری وماهست — خطش‌چون‌برقعی(٦)شعرسیاهست
کسی کز روی ظاهر شعر بیند — ز بحر شعر من کی قعر بیند
برون گیر از سخن راز کهن را — زبور پارسی‌خوان این سخن را
اگر آهسته فکر این کنی تو — بجان هر بیت را تحسین کنی‌تو
ببین‌تاساحری‌به زین‌توان کرد — بانصافی‌مرا تحسین‌توان کرد(۷)
کسی کوچون‌منی‌راعیب‌جویست — همین گوید که‌او بسیار گویست
ولیکن چون بسی دارم معانی — بسی گویم تو مشنو میتوانی
گهر آخر بدیدن نیز ارزد — چنین گفتن شنیدن نیز ارزد ۷۲۸۰
برو برخوان‌وچون‌خواندی(۸)دعا کن — زمانی عیب این مسکین‌رها کن
جهان‌پرعیب‌وخلقی‌عیب‌جویست — که‌بی‌عیبی،خدای غیب گویست

---

(۱) نسخه ، بهشت (۲) نسخه ، تماشا را اگر داری معانی (۳) نسخه ، از
(٤) نسخه ، ریزد (٥)نسخه ، خیزد (٦)نسخه ، برقع (۷) در نسخهٔ ، مل ، این بیت نیست (۸) نسخه ، چو برخواندی

چومن گفتم تو برخوانش تمامت — مراست این یادگاری تاقیامت(۱)
فسانه گرچه رازی معتبر بود — ولی مقصود من چیزی دگر بود
نمیدارم طمع مدح وثنایی — ولیکن چشم میدارم دعایی
تو ای دل چند گویی چندجوشی — ترا آمد کنون وقت خموشی
جفاهایی که دیدی از فلك تو — بیك ره (۲) جمع گردان بك بیك تو
همه بر کاغذی بنویس سرباز — وزان پس کاغذت در آب(۳) انداز
نداری تو خطی بر زندگانی — که میباید که جاویدان بمانی
۸۲۹۰ توچون هرگز نبودی بعد ازین هم — اگر هرگز نباشی نیست زین غم
برون از حد درین وادی پرچاه — فرورفتند و کس برنامد از راه(٤)
رهی دورست ومنزل نا پدیدار — خرد گم کرده ره دل نا پدیدار
مرا باری دل ازهیبت دونیمست — که میدانم که این کاری عظیمست
بسی سر رشتهٔ این کار جستم — بسی سر نقطهٔ پرگار جستم
مرا نگشاد حیرت این گره باز — ندیدم شه ره و ماندم زره باز
کنون چون من نه دل دیدم نه دلدار — مراکار آمد از نا آمد کار
درین عالم که روی آورده‌ام من — دو عالم با دوموی آورده‌ام من
چو گردد روزمرگم دم گسسته — شود آن هردوموی ازهم گسسته
من آن خواهم ز عشق بی نشانی — که نامم محو گردد جاودانی
۸۳۰۰ اگر نام من از دیوان بر آید — کجاتن در دهم گرجان بر آید
تنم گم گشت چون جان بود غالب — شدم مغلوب چون آن بود غالب
ازین ویرانه بیرون میروم من — نمیدانم که تا چون میروم من

---

(۱) نسخه ، ترا بس یادگار این تا قیامت (۲) نسخه ،بیك جا (۳) نسخهٔ ، مل، برآب (٤) درنسخهٔ ، نو، پس ازاین شعرابیات زیراضافه میباشد

خدایا غرق خون شد خلق خاکی — چگویم کز کم واز کیف پاکی
مبرا از لم وچون وچرایی — ورای عالم خلف و ورایی
چو مردم را بدست خود سرشتی — برات رحمتش بر خود نوشتی
چو بسرشتی بدست امتحانش — بدان خطی که بنوشتی رسانش

چومردن بوداین زادن‌چرا بود | چو رفتن‌بود استادن چرا بود
چرا جان با جسدانباز میگشت | چوبر حسرت‌بآنجا باز میگشت
کسی کومرغ دام آب و گل‌شد | بران کس سرنگونساری سجل شد
جهانی خلق بین ناشاد مانده | همه از خویش در فریاد مانده
گر آسانی طلب کردیم مادام | بد شواری بسر بردیم نا کام
بزیر سایه سر داریم جمله | که سر سوی فنا آریم جمله
دلاچندین مدم(۱)چون‌کار افتاد | که همچون سر ترا بسیار افتاد
برو کنجی گزین و ره بدر بر | بمجهولی فرو شو ره بسر بر ۸۳۱۰
کسانی کافت شهوت بدیدند | بزر مجهولی خود را خریدند
کسی دارد بعالم کار و باری | که در عالم ندارد هیچ کاری
فراغت جوی تاباشی دمی‌خوش | که تا آسان گذاری‌عالمی‌خوش
چوضد در ضدببینی تودر آغاز | بدانی قدر جسم خویشتن باز
زعالم گر کسی فارغ بود نیك | ازو مشغول تر باشد بحق لیك
کسی داند درین ره قدر دیده | که نابینا بود کنجی گزیده
چومیبینی کزین طاس‌نگونسار | بلا میبارد از صد گونه هموار
اگر در عافیت ای مور در طاس | بشب آری تو قدر روز بشناس
خداوندا بلای چرخ گردان | ازین‌سر گشتهٔ گردان(۲)بگردان
خداوندا بسی بیهوده گفتم | فراوان بوده و نا بوده گفتم ۸۳۲۰
اگرچه‌جرم‌عاصی‌صدجهانست(۳) | ولی‌یک‌ذرّه‌فضلت‌بیش‌از آنست
چومارا نیست‌جز تقصیر طاعت(٤) | چه‌وزن آریم مشتی کم بضاعت
چو از ما اوفتاد این کار ما را | خداوندا بما مگذار ما را
دریغ بیکسان خویشتن بین | نیاز مفلسان ممتحن بین
گرانباریم ما را رایگان بخش | زیانکاری بی سرمایگان بخش

---

(۱) نسخه ، مچخ (۲) نسخه ، دوران، گردون (۳) نسخه صد زیانست
(٤) نسخه، تقدیرعادت

اگر مارا بخواهی[1] کرد نومید — کرم پس با که خواهی کرد جاوید
رحیمی، خلق را معصوم گردان — ز لطف خویش نامحروم گردان[2]
خدایا گر بصورت آدمی ایم — نه ایم آگاه مشتی اعجمی ایم
چو ما هستیم مشتی نومسلمان — براوردیم انگشتی در ایمان
۸۳۳۰ ز مشتی خاك انگشتی تمامست — منه انگشت بر دیگر که خامست
کسی کو غایب از تو یکزمانست — در آن دم کافرست اما نهانست
اگر خود غایبی پیوسته باشد — در اسلام بر وی بسته باشد
حضوری بخش ای پروردگارم — که من غایب شدن طاقت ندارم
مرا از خلق برهانی توانی — چو کارم با تو افتد آن تو دانی
خدایا میروم تو رهبرم باش — حقیقت بخش جان غمخورم باش
چو گفتم مدتی افسانهٔ تو — بمردم با دلی دیوانهٔ تو
اگر طفلم مرا این بس بلاغت — که دادیم از همه عالم فراغت
مرا گر بود انسی در زمانه — بمادر بود و او رفت از میانه
اگرچه **رابعه** صد **تهمتن** بود — ولیك اوثانی[3] آن شیر زن بود
۸۳۴۰ چنان پشتی قوی بود آن ضعیفه — که پشت شرع را روی خلیفه
اگر چه عنکبوتی ناتوان بود — ولیکن بر سر من پیلبان بود
نه چندانست بر جانم غم او — که بتوان کرد هرگز ماتم او
بیا تا آه ازین غم برنیارم — غمش در دل کشم دم برنیارم
چو محرم نیست این غم با که گویم — مرا او بود محرم با که گویم
گر اورا ندهد اینجا آمدن دست — مرا عمری نماند، آنجا شدن هست
اگر با او رسم با او بگویم — غمی کز مرگ او آمد برویم
نبود او زن که مرد معنوی بود — سحرگاهان دعای او قوی بود

---

(۱) نسخه ، توخواهی (۲) نسخه
رحیمی خلق اگر معصوم خواهی — تو پس بر که کنی رحمت الهی
(۳) نسخهٔ ، مل ، ولیکن ثانیهٔ

عجب آه سحرگاهیش بودی ز هر آهی بحق راهیش بودی
چوسالی بیست هست اکنون زیادت که نه چادر نه موزه بود عادت
۸۳۵۰ ز دنیا فارغ و دولت گزیده گرفته گوشه و عزلت گزیده
بتو آورده روی ای رهنمایش بسی زد حلقه بر در گشایش
تومیدانی که دردرد توچون بود که رویش هرسحر پراشك خون بود
بسی در گریه و در بیقراری شبانروزی ترا خوانده بزاری
بپشتی تو عمری کار کرده ز شوقت روی در دیوار کرده
تو بودی از دو عالم ناگزیرش بفضلت دست گیرای دستگیرش
تنش راخواب خوش ده درسلامت دلش بیدار گردان تا قیامت
درون خاك اوشمعی بر افروز که نه درشب فرومیرد نه درروز
ز پیش آن بهشت جاودانی دری درگور او کن میتوانی
اگر گردیش از دنیاست قسمت بشو از وی بیك باران رحمت
۸۳۶۰ ندا کردت(۱) بسی و تو شنودی ندایی بشنوانش از خود بزودی
کفن در برحریر خلد گردانش لحد کن مرغزاری برتن وجانش
بصدق دل چو بسیارت وفاداشت امید او رواکن کو ترا داشت
مگردان از من تیمار دیده مدد های دعـای او بریده

کسی کو در دعا آرد مرا یاد
همه وقتی نگهدارش خدا باد

---

(۱) نسخهٔ ، مل ، کردش

# فهرست نام کسان


آدم «صفی‌الله» - ۲، ۱۱، ۱۲، ۱۳
ابراهیم «خلیل‌الله» - ۲۱
ابراهیم ادهم - ۲۷
ابوبکرصدیق - ۲۰، ۲۱
ابوحنیفه «بوحنیفه» - ۲۶، ۲۷
ابن‌ربیب «بسعدالدین ابوالفضل رجوع شود»
ادریس - ۲۷، ۳۳۰
اسرافیل «سرافیل» - ۲۷۳
اسکندر «سکندر - ذوالقرنین» - ۳۴، ۳۹، ۱۹۷، ۲۶۷، ۲۷۱، ۳۷۵
اقلیدس - ۲۷۳
الیاس - ۲۶۷
امیرالمؤمنین (بعلی‌بن ابیطالب ع رجوع‌شود)
ایاز - ۱۸
بدراهوازی - ۳۱
بلقیس - ۳۳۰
بهرام «برادر گل» - ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴
بهزاد «پهلوان» - ۱۳۷
بیژن - ۵۵
جبریل امین - ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۳۳۰
جعفر «طیار» - ۱۱۰
جهان‌افروز - ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۹۵
جهانگیر - ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹
جمشید «جم» - ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۶۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۳۸، ۲۳۹، ۲۷۶، ۳۱۰
حسن‌بن‌علی(ع) - ۲۴، ۲۵
حسنا - ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۶۵، ۳۶۶
حسین‌بن‌علی(ع) - ۲۵
خسرو «هرمز» - ۴۳، ۵۰، ۵۱ تا ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۲، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴ تا ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵ تا ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۵ تا ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۵ تا ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱ تا ۱۸۴، ۱۹۳ تا ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵ تا ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲ تا ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰ تا ۲۵۶، ۲۵۸ تا ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸ تا ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵ تا ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹ تا ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸ تا ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱ تا ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴
خسروپرویز - ۳۱۲
خضر(ع) - ۸۷، ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۴۲، ۲۶۷
خلیل(ع) - ۱۳، ۱۰۵، ۲۵۱
داود(ع) ۱۳، ۳۴، ۲۳۹، ۲۴۶
رستم - ۳۸، ۱۳۸، ۱۶۷، ۲۱۹، ۳۴۸
سعدالدین ابولفضل «ابن‌ربیب» - ۲۷
سلیمان(ع) - ۱۲، ۱۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۶۰
شاپور «پادشاه نیشابور» - ۱۷۵، ۲۸۵، ۲۸۶

٣٤٨،٣٤٩،٣٥٠،٣٥١،٣٥٢،٣٥٣
٣٥٤،٣٥٧،٣٦٠،
شافعی «امام» ـ ٢٦،٢٧،٢٨
شیرین ـ ٣١٢
عثمان بن عفان ـ ٢٢
غزرابیل ـ ٢٥٦
عطار «فرید» ـ ١٠٨،٢٥١،٣٢٩،٣٦٤
علی بن ابیطالب (ع) «امیر المومنین ، حیدر صفدر ، کرار» ـ ٢٣
عمر فاروق ـ ٢١،٢٢
عنبر «خادم» ـ ٣١٢
عیسی (ع) «مسیح، روح الله ،مسیحا» ـ ٣،١٣،٣٥
٣٧،٥٢،٧٠،٧٨،١١٩،٢٣٧،٢٧٠
٣٤١،٣١٧،٣٥٣
فریدون ـ ٥١،١١٥
فرخزاد «فرخ» ـ ١٧٥،١٧٧،١٧٨،٢١٧،٢١٨
٢٢٣،٢٢٤،٢٢٦،٢٢٧،٢٢٩،٢٨٤
٢٨٥،٣٤٥،٣٤٦،٣٤٧،٣٤٨،٣٤٩
٣٥١،٣٥٢،٣٥٩،٣٦١
فرعون ـ ٢٩٠
فغفور ـ ٣٠٥
فیروز (عیّار) ـ ١٧٥،١٧٦،١٧٧،١٧٨،٢١٧
٢١٨،٢٢٣،٢٢٥،٢٢٦،٢٢٧،٢٨٤
٢٩٩،٣٥٢،٣٦٠
قارون ـ ٣٦،٤٠،٤٩،٢٣٦،٢٩٤،٣٠١
قیصر «پادشاه روم» ـ ٣٥،٣٦،٣٩،٤٠،٤١،٤٢
٤٩،١٣٩،١٤٠،١٤١،١٤٢،١٤٣،١٤٤
١٤٥،١٤٦،١٤٧،١٩١،٢٢٩،٢٣٠
٢٥٩،٢٦٥،٢٧١،٢٧٢،٢٧٦،٢٨٣
٢٨٤،٢٩٥،٢٩٧،٣٢٧،٣٧٣،٣٧٤
٣٧٩
کافور «خادم» ـ ٣٢٧،٣٢٨،٣٢٩
کیخسرو ـ ١٤٩
گل «گلرخ» ـ ٥٤،٥٦،٥٧،٥٩،٦٠،٦٣،٦٥
٦٦،٦٧،٦٩،٧٠،٧١،٧٣،٧٤،٧٦،٨٠
تا ٨٦،٨٨ تا ٩١،٩٣،٩٥ تا ١٠٣،١٠٥
١٠٦،١١١،١١٣ تا ١٣٢،١٣٥،١٣٧
١٤٨،١٥٠ تا ١٥٢،١٥٤،١٥٥،١٥٦
١٦٦،١٧٥،١٧٦،١٧٩ تا ١٨٢،١٨٤
١٨٧ تا ١٩٨،٢٠٢،٢٠٣،٢٠٦،٢٠٧ تا
٢١٧،٢٢١، تا ٢٢٦،٢٢٨،٢٣٠،٢٣٢ تا
٢٣٦،٢٤٦،٢٥٠ تا ٢٦٠،٢٦٢ تا ٢٧٠
٢٧٦،٢٧٧،٢٧٩،٢٨٠،٢٨٣،٢٨٥
٢٩٣،٢٩٤،٢٩٨ تا ٣٠٢،٣٠٥ تا
٣١٣،٣١٥ تا ٣١٩،٣٢٢ تا ٣٢٧ تا
٣٣٠،٣٤٢ تا ٣٥٣،٣٥٧،٣٦١،٣٦٤
تا ٣٦٧،٣٦٩،٣٧١ تا ٣٧٦،٣٧٩ تا
٣٨٤،
لقمان ـ ٢٦
مانی ـ ٩٣
مهمرد ـ ٤٦،٤٧،٤٨،٥٠،٥١،٥٣،٧٩،٩٠
١٩١،١٤٦،١٤٩
محمد بن عبدالله ص (احمد ، مصطفی، سید المرسلین خاتم النبیین، نبی) ـ ١١،١٧،٢٢،٢٦،٢٧
مریم (ع) ـ ٣،٧٧،١١٩،٣١٧
مطلب ـ ٢٦
موسی ع (کلیم الله) ١٣،٢٣٩
نعمان ـ ٢٦
نمرود ـ ٢٩٤،٣٦٣،٣٦٤
نوح (ع) ـ ٣،١٣،٣١،٣٤
نوشیروان ـ ١٢،٤٥
یعقوب (ع) ـ ٣١،٧١
یوسف (ع) ـ ١٣،٢٦،٣٤،٣٨،٤٣،٥٦،٧١،٨٤
٢٤٦،٢٨٧،٣٤١
یونس (ع) ـ ٢٧٤

# فهرست اماکن


آبسکون ـ ٤٤ ،
اهواز ـ ٤٤ ، ١٤٩ ،
اصفهان ـ بسپاهان رجوع شود ،
بابل ـ ١٩٦ ،
بدخشان ـ ٢٠٠ ،
بغداد ـ ٣٨ ،
بیت‌المقدس ـ ١٩ ، ٧٨ ،
تتار ـ ١٤١ ،
ترکستان ـ ٣٠٢ ، ٣٠٥ ، ٣٠٨ ، ٣٢٨ ، ٣٤٢ ، ٣٤٥ ،
ترمد ـ ٣٥٧ ، ٣٦٤ ،
جیحون(رود) ـ ٩٧ ، ١٨٢ ، ٢٥٣ ،
چین ـ ٩٣ ، ٢١٦ ، ٣٠٤ ، ٣٠٥ ، ٣٠٨ ، ٣١٠ ، ٣١٢ ، ٣١٥ ، ٣١٨ ، ٣١٩ ، ٣٢٢ ، ٣٢٤ ، ٣٢٥ ، ٣٢٨ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٣٥٠ ، ٣٠٨ ،
خراسان ـ ٢٧ . ٣٥٤ ،
خوزستان ، خوزان ، خوز ـ ٤٥ ، ٥٠ ، ٥١ ، ٥٣ ، ٥٤ ، ١٢٨ ، ١٢٩ ، ١٣١، ١٣٤ ، ١٣٥ ، ١٣٦ ، ١٣٧ ، ١٣٩ ، ١٤١ ، ١٤٥ ، ١٤٦ ، ١٤٨ ، ١٤٩ ، ١٥٠ ، ١٧١ ، ١٧٥ ، ١٧٦ ، ١٧٢ . ٢١٤ ، ٢٣٣ ، ٢٧٦ ، ٣٧٢ ، ٣٧٣ .
دجله ـ ٢٠٣ ،
دربند ـ ٢٨٣ ،
روم ـ ٣٤ ، ٣٥ ، ٣٨ ، ٣٩ ، ٤٩ ، ١٤٦ ، ١٤٨ ، ١٩١ ، ١٩٤ ، ٢٢٩ ، ٢٣٠ . ٢٥٥ ، ٢٦٠ ، ٢٦١ ، ٢٦٢ ، ٢٦٣ ، ٢٦٥ ، ٢٨٣ ، ٢٩٠ ، ٢٩٦ ، ٣٠٦ ، ٣١٢ ، ٣٤٣ ، ٣٦٥ ، ٣٧٢ ، ٣٧٣ ، ٣٧٤ ، ٣٧٥ ، ٣٨٠ ،
سبا ـ ٣٢٩ ،
سپاهان ، اسپاهان . اصفهان ـ ٥٥ . ٥٦ ، ٨٢، ١٢٨ ، ١٣٠ ، ١٣٢ ، ١٣٣ ، ١٣٤ ، ١٣٥ ، ١٣٧ ، ١٥٠ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ، ١٧٨ ، ١٨٠ ، ١٨٢ ، ١٩٧ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٦٠٨ ، ٢١٠ ، ٢٣٣ ، ٢٤٦ ، ٢٤٩ ، ٢٥١ ، ٢٥٢ ، ٢٥٨ ، ٢٥٩ ، ٢٦٠ ، ٢٦١ ، ٢٦٢ ، ٢٧٢ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٨٠ ، ٣٤٢ ، ٣٦٦ ،
شوشتر، ششتر ـ ٣٦٦ ،
عراق ـ ٢٤٩ ،
کربلا ـ ٢٥ ،
کعبه ، بیت‌الله ـ ٧ ، ١٩ ،
کشمیر ـ ٢٩٢ ، ٣٤٨ ،
کوه‌قاف ـ ٥ ، ٧٦ ،
مصر ـ ٣ ، ٣٨ ،
نجد ـ ٦٥ ،
نهاوند ـ ٢٤١ ،
نیشابور ، نشابور ، ـ ١٧٥ ، ٢٨٥ ، ٣٤٨ ، ٣٦٠ ،
نیمروز ـ ٣ ،
نیل(رود) ـ ٣٨ ،
هندوستان ـ ٦٢ ، ٢٥٧ ،

# فرهنگ لغات

**آبخوش** ـ آبخوروآبشخور که محل اقامت‌وزندگی و جای‌آب‌خوردن مردم وحیوانات باشد .
**آب دندان** ـ جنسی از گلابی . انار . نوعی حلوا . موافق ، حریف گول ومفت ومغلوب .
**آبساره** ـ آبسار ، دریا ،
**آس** ـ سنگ مدور که بدان‌غله آرد کنند .
**آستانه** ـ درگاه ، استخراج سالهای مخوف مولود باشدوبعربی قران وعقبه گویند .
**آشنا** ـ دستو پازدن درآب «شنا» .
**ابا** ـ بفتح اول آش .
**ابدال** ـ بفتح اول قلندر ومرید ، گروهی از اولیاءالله .
**ابطان** ـ بفتح اول جمع‌بطن «شکم» .
**اثیر** ـ بفتح اول کرهٔ‌آتشین که‌کرهٔ اعلیست :
**احول** ـ بفتح اول وسوم کژچشم که‌یکی‌را دوبیند و بفارسی‌کاژ گویند .
**ادبار** ـ بکسراول پشت‌دادن دولت .
**ادراك** ـ بکسراول دیدن ودریافتن .
**ادیم** ـ بفتح اول پوست‌دباغی شده وبمعنی روی‌و اول‌هرچیز .
**ارغنون** ـ سازمعروفیکه‌افلاطون‌وضع کرده وهشت‌هزارلوله وآلت‌دارد،هفتاد سازنده وخوانندهرانیز که همه باهم یك‌آهنگ را بخوانند و بنوازند ارغنون خوانند .
**ارم** ـ بکسر اول‌بهشت شداد .
**ازاری** ـ بکسر اول چادر وشلوار .
**ازرق** ـ بفتح اول وسوم نیلگون و کبود .
**استسقا** ـ آب‌خواستن وتشنگی وعلتی‌که هرچند آب‌خورد تشنگی‌اونرود .
**اشباح** ـ بفتح اول جمع‌شبح کالبدها .
**اشترمور** ـ **شترمور** ، جانوریست مانند مور لکن برابر باگوسفندی باشد .
**اشناب** ـ شنا وشناوری .
**اصطفا** ـ بکسراول برگزیدن .
**اصفیا** ـ بفتح‌اول جمع‌صفی . برگزیدگان .

**اعزاز** ـ بکسر اول گرامی داشتن .

**اغانی** ـ بفتح اول سرود گوی وخوشخوان‌ونام سازیست مانندچنگ ورباب ،

**اقصی** ـ بفتح اول دورتر وبنهایت رسیده.

**اقطاع** ـ بکسراول راتبه وزمینی که ملوك بنوکران ومستحقان دهند .

**اکدش** ـ بکسر اول وفتح‌سوم محبوب‌ومطلوب .

**اکسو** ـ بفتح‌اول مخفف اکسون جامهٔ‌فاخر .

**اکسون** ـ بفتح اول جامهٔ‌فاخر .

**اکلیل** ـ تاج ومنزل هفتم‌ازمنازل قمروچیزی مانندسربندکه‌مزین بجواهر کنند .

**انبان** ـ توشه دان، کیسهٔ چرمی که‌درآن زادراه نگهدارند.

**انتجاع** ـ بکسر اول بطلب‌آب وگیاه ونیکویی ومنفعت شدن.

**انفاس** ـ بفتح‌اول جمع نفس ، دم .

**انهاء** ـ بکسر اول خبر رساندن .

**اعجمی** ـ بفتح اول غیرفصیح وآنکه تازی زبان نباشد .

**انداى** ـ بفتح اول امراز فعل اندودن ، سعایت در حق کسی ، تغییر رنگ دادن ، و پنهان کردن اصل هر چیز .

**انگشت** ـ بفتح اول وکسرسوم چوب‌سوخته که‌سرد وسیاه شده‌باشد .

**بحل** ـ بکسر اول ودوم حلال .

**بدعت** ـ بکسر اول وفتح‌سوم چیزی‌نو آوردن دردین .

**براق** ـ بضم اول مرکبی که‌حضرت رسول‌اکرم درشب معراج برآن‌سوارشدند .

**بسد** ـ بضم‌اول وتشدید دوم مرجان .

**بسمل** ـ بکسراول وسوم ذبح کردن وذبیح .

**بسط** ـ بفتح اول گستردن ، فراخی ، گشودن دست .

**بطون** ـ بضمتین جمع بطن شکم .

**بلایه** ـ بفتح اول نابکار وتباهکار .

**بنات‌النعش** ـ هفت ستاره در قطب شمال که بگرد قطب میگردند .

**بوالعجب** ـ بضم‌اول پدرتعجب یعنی‌صاحب تعجب بمعنی‌مشعبدو بازیگر نیزآمده .

**بوف** ـ جغد .

**بو** ـ امید وتمنا«بوك» مخفف باشدکه .

**بین الاصبعین** ـ در میان‌دوانگشت .

**پالوده** ـ بروزن آلوده صاف وخلاصه چیزی ونام‌طعامی که از آردگندم سپید فراهم کنند .

**پژول** ـ بفتح‌اول استخوان پا، پستان زنان .

**پژولش** ـ بفتح‌اول وضم دوم درهم شدن .

**پشتیون** ـ پشتیوان، معاون ، پشت وپناه ، پشتیبان .

**پگاه** ـ **پگه** ، بروزن پناه پیش‌ازصبح .

**پلاس** ـ پشمینهٔ سطبر ، گلیم وجاجیم .

**پوده** ـ پودوتار ، پوسیده و کهنه‌و ازهم‌رفته .

**پیل بند** ـ نام یکی ازمهره‌های شطرنج ، دیوارچپ وراست که درقلعه سازند .

**پیرایه** ـ آرایش وزیور .

**پیشان** ـ پیش‌ازپیش راگویند که‌ازآن پیشترچیزی‌دیگر نباشد .

**پیل بالا** ـ بزرگ‌جنه‌وقوی هیکل ، توده وخرمن کرده .

**تپنچه** ـ مخفف تپانچه که‌بعربی‌لطمه‌گویند ، سیلی ،

**تبرزد** ـ نبات ، معرب‌آن طبرزد است .

**تراز** ـ زینت وآرایش ، علم وجامه ، طرازمعرب‌آنست .

**تیر پرتابی** ـ نوعی تیر که بسیاردور میرود وبنشانه‌نمی‌نشیند .

**تشویر** ـ بفتح‌اول ، شرمنده‌شدن وشرمنده کردن خجالت و انفعال .

**تکبیر** ـ بزرگ‌شمردن وبزرگی‌وصف کردن وبزرگی‌خدارا یاد کردن .

**توزی** ـ منسوب بتوزو بافته‌ییکه ازجنس کتان درآنجا میبافته‌اند و میپوشیده‌اند .

**تیه** ـ بیابانی که رونده درآن‌هلاك‌شود وبمعنی‌تکبرهم آمده وسرگردانی درهرجا .

**تیمار** ـ غم وغم خوردن .

**ثری** ـ بفتح‌اول تری وخاك نمناك وزمین راگفته‌اند .

**ثقبه** ـ بضم اول سوراخ .

**ثمین** ـ قیمتی‌وگرانمایه .

**جوزا** ـ بفتح اول نام برجی ازبروج آسمان که‌بشکل‌دو کودك برهنه است . دراصل بمعنی گوسپند سیاه که میان اوسپید باشد .

**جسر** ـ بفتح اول ـ پل .

**جلاجل** ـ بفتح اول وکسر جیم دوم زنگوله های کوچك که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و شتر اندازند .

**جلاب** ـ بضم‌اول وتشدید لام بمعنی گلاب‌وشربت قندوگلاب .

**جنیبت** ـ اسپ کتل وپیش سواری .

**جزع** ـ بفتح اول مهرهٔ سلیمانی که‌سپیدو سیاه باشد وچشم .

**جره** ـ بضم‌وتشدید هرجانور نراز چرنده وپرنده وبازنر خصوصاً وبردلیر ودلاور نیزاطلاق شود .

**چرغ** ـ بفتح اول مرغیست شکاری .

**چاووش** ـ نقیب لشکر ، قافله .

**چفته** ـ بفتح اول خمیدگی ؛ چفت‌انگور ، سقف‌خمیده .

**چکاچاك** ـ بفتح‌اول آواز گرز وشمشیر کـه درپی‌هم زنند .

**چکاده** ـ بفتح اول تارك سر .

**چمیدن** ـ خرامیدن و راه رفتن بناز .

**چوبك‌زن** ـ مهتر وریش سفیدپاسبانان راگویند .

**چینه** ـ دانهٔ مرغان وهرمرتبه ازگل که بردیوار زنند .

**حرب** ـ جنگ .

**حقه** ـ بضم‌اول وتشدیددوم ظرف‌چوبی که‌جواهر درآن‌نهند .

**حله** ـ بضم‌اول وتشدیدلام‌جامه‌وبردیمانی .

**حمیت** ـ بفتح اول وکسرمیم وتشدیدیاء غیرت وننگ .

**حوت** ـ بضم اول ماهی .

**خاشه** ـ خس وخاشاك .

**خافقین** ـ بکسر سوم کنارهٔ عالم ، مشرق ومغرب .

**خامه** ـ قلم ، کلك‌وهر توده‌یی خصوصاًتودهٔ ریگ .

**خاییدن** ـ بدندان نرم کردن وچاویدن .

**خداع** ـ بکسراول فریب دادن کسی‌را .

**خذلان** ـ بکسراول فروگذاشتن یاری ومدد نکردن .

**خرپشته** ـ نوعی ازجوشن و جبهٔ وجامه و هر چیزکه میانش بلند واطرافش پست باشد چون خیمه و طـاق .

**خرسنگ** ـ سنگ بزرگ ناتراشیده ، ناهموار .

**خضراء** ـ بفتح اول‌آسمان ، سبز ، وتره‌های‌سبز وفواکه

**خنگ** ـ بکسراول اسپ‌سپید وموی‌سپید .

**خوی** ـ بفتح اول عرق‌بدن بااضافهٔ روان‌داشتن وافشاندن بمعنی‌شرمنده شدن .

**داءالثعلب** ـ علتی که موی‌را بریزد .

**داعی** ـ دعاکننده ، خواهنده ، طلب‌کننده ، قصدکننده .

**داو**ـ نوبت بازی‌شطرنج ونرد وبمعنی‌مرتبه‌هم‌آمده وبمعنی‌دشنام ودعوی نیزآمده‌است .

**درفشان** ـ بضم‌اول‌وفتح‌دوم لرزان ، برق .

**درج** ـ بضم‌اول صندوقچه وطبله‌ییکه زیورو جواهر درآن‌نهند .

**درم‌سنگ** ـ هموزن‌درم .

**دریوزه** ـ بفتح اول کدیه‌و گدایی .
**دز «دژ»** ـ بکسراول قلعه‌و حصار عموماًوقلعهٔ بالای کوه‌خصوصاً .
**دستان** ـ بفتح اول مکر وحیلـه ولقب‌زال پسرسام نریمان .
**دست آس** ـ آسیایی که بدست‌بگردانند .
**دست‌اورنجن** ـ دست‌بندگه اززر وسیم وغیرآن بسازند .
**دستنبویه ودستنبو** ـ گلوله‌مرکب‌ازعطریات وهرمیوه‌خوشبو که‌بدست گرفته‌ببویندونام‌ثمری‌باشد کوچکتر از خربزه .
**دوخ** ـ لوخ علفی‌باشد که ازان حصیر سازند .
**دورویه** ـ کنایه ازمردم مزور ودوروست .
**دهش** ـ بکسراول وثانی بخشش‌وعطا .
**دیجور** ـ بفتح اول شب‌تاریك .
**ذریات** ـ بضم‌اول وتشدیددوم فرزندان وفرزند زادگان .
**ذوابه** ـ بضم‌اول گیسووپیشانی ومحل‌رویدن موی‌پیشانی وموی بالای پیشانی اسپ .
**راح** ـ شاد شدن ، شراب، کفهای‌دست .
**رایت** ـ بفتح‌اول‌نیزه وعلم ونشانهای‌لشکر.
**رت** ـ بضم‌اول برهنه .
**رحیل** ـ بفتح‌اول کوچ و کوچ کردن :
**رخام** ـ بضم‌اول ازانواع سنگها که سپید ونرمست .
**رسته** ـ بفتح اول صف‌خانه‌ودکان مخفف راسته،خلاص‌شده .
**رمح** ـ بضم‌اول‌نیزه وبفتح نیزه زدن .
**رمق** ـ بفتح‌اول ودوم باقی‌جان .
**رهبان** ـ بضم‌اول عابدان ترسایان .
**زادوبود** ـ هست‌وبود ، تمام سرمایه ، مولد ومسکن .
**زبور** ـ بفتح‌اول نوشته‌ونام کتاب‌داود ،ع،
**زجیر** ـ بفتح‌اول‌و کسردوم بازدارنده .
**زرق** ـ بفتح اول‌ریاو نفاق‌ودروغ .
**زره‌سم** ـ زره شکاف .
**زریر** ـ گیاهی که‌باآن‌رنگ زردمی‌سازند .
**زله** ـ بفتح‌اول باقی‌مانده‌خوان‌وطعام ، ولیمه ،
**زنار** ـ بضم‌اول‌وتشدید دوم ریسمانی که‌ترسایان‌و مجوسان برمیان‌بندند ،
**ساعة‌العسر** ـ وقت‌سختی‌ودشواری ،

**ساو** ـ باج‌وخراج وزر خرد وریزه .
**سرپای** ـ نوك‌پای «تیپا» .
**سبق** ـ بفتحتین آنچه‌بطریق مداومت درپیش‌استادبخوانند ،
**سپیدار** ـ درختیست‌معروف .
**ستانه** ـ مخفف آستانه .
**سجل** ـ بکسرتین‌چك بامهر ، عهدو پیمان ، قباله
**سرزن** ـ بفتح اول سرکش ،
**سعدالسعود** ـ نیکی نیکبختی‌ها وستارهٔ ستارگان با سعادت .
**سفینه**ـ بفتح‌اول کشتی ودرعرف‌بیاضی که‌آنرا از درازا بگشایند .
**سلك** ـ بکسراول رشتهٔمروارید وغیره .
**سماری** ـ بضم‌اول کشتی .
**سوس** ـ معرب شوش .
**سویدا** ـ بضم‌اول وفتح دوم نقطهٔ سیاه که بردلست .
**سیکی** ـ بکسراول شرابی که چندان اورا بجوشانند که چهاردانگش رفته ودو دانگش مانده باشدو دراصل سه یکی بوده .
**شادروان** ـ بضم‌سوم‌بساطو فرش گرانمایه و کنگره‌وپرده .
**شتاو** ـ شتاب .
**شتروار** ـ شتربار .
**شبدیز** ـ نام اسپ شیرین ،
**شبرنگ** ـ نام‌اسپ سیاوش «اعم‌اسپ»
**شبق** ـ بفتحتین سخفت نیازمند شدن بجماع .
**شبه** ـ بفتحتین‌سنگی سیاه‌وبراق وشفاف‌وکم‌بهادرنرمی وسبکی‌مانند کهربا .
**شبرو** ـ کنایه‌از دزد عیار .
**شخود** ـ بفتح اول‌یعنی‌خراشیدبدندان وناخن .
**شست** ـ قلاب‌آهنی که‌بدان‌شکارماهی کنند ، خم‌زلف، کمندزلف،مضراب،دام.
**شعر** بفتح‌اول‌موی ، نوعی‌ازجامهٔابریشمی .
**شعرباره** ـ شعر دوست .
**شعری** ـ بکسراول‌بروزن‌حرباستارهٔ روشنی که‌بعدازجوزابرآید .
**شمر** ـ بفتحین آبگیر وجوی .
**شنگرف** ـبفتح‌اول رنگ سرنج که‌درنقاشی بکاررود .
**شول** ـ بفتح‌اول‌آب اندك‌وباقی‌مانده ومردچالاك .
**شهربند** ـ حصار ودورشهر ، زندانی؛

**شیناب** ـ شنا .

**صاحبقران** ـ کسیکه دروقت‌ولادت اوقران‌عظمی‌باشد یعنی‌قران زهره‌ومشتری‌وچنین کسی‌صاحب‌عمر درازباشد وبسلطنت‌رسدوپادشاهی‌او دیرپاید ،

**صاع** ـ پیمانه‌ییکه‌احکام‌مسلمانان از کفاره‌وغیره برآن‌جاریست .

**صعلوك** ـ بفتح‌اول‌درویش‌وفقیر ـ دزدوعیار .

**صفه** ـ بضم‌اول وتشدید دوم جای نشستن در خانه وزین .

**صفیر** ـ آوازمرغان وصفیرمرغباز آوازیکه بدان‌مرغان رابخوانند ،

**صلا** ـ بفتح‌اول خواندن‌ودعوت .

**صنیعت** ـ بفتح‌اول‌هنروکار نوبرآوردن .

**صور** ـ بضم‌اول‌شاخ حیوان که‌آنرامینوازند وآنچه‌اسرافیل روزقیامت‌خواهددمید .

**طراز** ـ بفتح‌اول معرب‌تراز .

**طرفه** ـ بضم‌اول نووشگفت ونادره از هرچیز .

**طغرا** ـ بضم‌اول‌القابی‌که بطرز مخصوص برسرفرامین باطلاوشجزف‌نویسند ،

**طیلسان** ـ بفتح‌اول وسوم‌نوعی‌ازردا وفوطه‌که بر دوش اندازند .

**عبهر** ـ بفتح‌اول نرگس‌میان‌زرد .

**عذار** ـ بکسراول ، رخساروخط ریش ،

**عز** ـ بفتح ارجمندگردیدن‌وقوی‌گردیدن .

**عزیمة** ـ بفتح کوشش وسوگند ، عزایم‌وافسون خواندن .

**عصفور** ـ بضم‌اول گنجشك .

**عقد** ـ بکسراول سلك مروارید وگلوبند، گره ،

**عماری** ـ بفتح اول محمل شتر وآنچه بر پشت پیل نهند ودر آن نشینند و منسوب بنام واضع آن عمارست ،

**عورت** ـ بفتح‌اول‌اندام شرم‌آوروبمعنی زن‌نیزآمده .

**عیار** ـ بفتح اول‌وتشدید دوم‌شخصی‌که سلاح‌جنگ‌پوشد .

**عیوق** ـ بفتح‌اول وتشدید دوم نام ستارهٔ سرخ کنار کهکشان .

**غراب‌البین** ـ بضم‌اول زاغ‌سیاه‌شوم .

**غراره** ـ بفتح‌اول نوعی‌پوشش‌جوالی‌وپیراهنی که‌درزیرزره‌پوشند وبمعنی‌مضمضه‌هم‌آمده .

**غرامت** ـ بفتح‌اول تاوان

**غرم** ـ بضم‌اول دانهٔ‌انگور شیره‌دار ،

**غضنفر** ـ بفتحتین شیردرندهٔ درشت‌اندام

**غلو** ـ بضم‌اول مبالغه‌وگزافه .

**فتراك** ـ بکسراول دوالی که‌اززین آویخته‌است برای‌بستن‌چیزی،

**فره** ـ بفتح اول وتشدید دوم شکوه و فر .

**فریضه** ـ بفتح‌اول وچهارم فرمودهٔ‌خدای اززکوة‌مال وستور ونماز وروزه .

**فستق** ـ معرب پسته .

**فقاع** ـ بضم‌اول‌شربت ، وشرابی که‌ازجو سازند .

**قاب‌قوسین** ـ مقدار دو کمان .

**قار** ـ قیرودر فارسی هرچیزیکه نسبتش بسیاهی‌وسفیدی‌رود .

**قباب** ـ بضم‌اول جمع‌قبه « گنبد» چتر وخیمه ،

**قبض** ـ بفتح اول بپنجه گرفتن چیزی‌را ودست کشیدن و باز ایستادن خلاف بسط .

**قبط** ـ بفتح‌اول بدست‌فراهم‌آوردن وبکسر گروهی ازاهل‌مصر .

**قحف** ـ بفتح‌اول کاسهٔ‌سربریدن یاشکستن‌یارسیدن‌بکاسهٔ‌سر کسی وخوردن‌آنچه درکاسه‌باشد .

**قشر** ـ بکسراول‌پوست وپوشش هرچیز .

**قصب** ـ بفتحتین کلك‌ونی ، نوعی‌از کتان .

**قلیه** ـ بفتح‌اول گوشت برتابه باروغن بریان کرده شده .

**قطران** ـ بفتح‌اول‌روغنی که‌از درخت‌عرعر گیرند ، نام‌دارو .

**قمار** ـ بضم‌اول شهریست درمنتهای‌هندوستان قریب‌دریای‌شور بطرف‌جنوب که عـود خوب در آنجا یافت شود.

**قیفال** ـ بکسراول‌رگیست که‌گشادن‌آن‌بخون گرفتن سرورو و گلومفیدباشد .

**قندز** ـ بضم‌اول ولایتی‌ازدیك ظلمات ونام جانوری هم‌هست که پوستش شبیه‌روباه باشد وبعضی سگ آبی دانند .

**قرة‌العین** ـ بضم‌اول روشنی چشم .

**قیروان** ـ اطراف‌معموره، نام‌شهری‌درمغرب .

**کاووك** ـ «**کاواك‌وکاواك**» یوچ‌ومیان‌خالی، آشیانهٔ‌مرغان .

**کتان‌غلغلی** ـ نوعی کتان چون کتان مثقالی .

**کتاره** ـ خنجریست‌شمشیر مانند « قداره » .

**کثیرالصمت** ـ بسیار خاموش .

**کش** ـ بفتح اول گوشه وبیغوله وزیرران‌وبغل خصوصاً،سینه‌وبر ، کشنده، از اصطلات شطرنج ، خوب و خوش ونام‌شهری .

**کربز** ـ بضم‌اول‌وسوم، دلیروشجاع‌وزیرك .

**کعب** ـ بفتح‌اول‌استخوان‌پا که‌قاب گویند، پر کردن آوند .

**کعبتین** ـ دوطاس‌شش پهلوی‌بازی‌نرد .

**کلك** ـ بفتحتین نیش‌ونیشتر،علف‌وچوب نی که‌برای گذشتن‌از آب‌بهم‌بندند،نامبارك، دردسر .
**کلوخ** ـ خشت‌پارهٔ پخته‌یاخام ، مردم‌خشك‌طبیعت و کم‌فطرت .
**کلوخ‌امرود** ـ نوعی ازامرودناهموار بزرگ‌بیمزه
**کمیت** ـ بضم‌اول‌اسپ‌سرخ‌رنگ که‌بسیاهی‌زند «اعم‌اسپ»
**کنده** ـ، بفتح‌اول وسوم خندق .
**کنه** ـ بضم‌اول وسکون دوم گوهر و پایان هرچیزی .
**کوچ** ـ ازمنزلی‌بمنزلی‌نقل کردن‌بااسباب‌خانه .
**کوژ** ـ پشت خمیده .
**کوشك** ـ قصروبنای‌بلند .
**کونین** ـ هردوجهان ؛ عالم‌ارواح وعالم‌اجساد ،
**کوهان** ـ زین‌اسپ .
**گذاره** ـ آنچه‌ازحددر گذرد ـ زیادتی ،
**گلگون** ـ بضم‌اول اعم‌اسپ ونام‌اسپ‌خسروپرویز .
**گندنا** ـ بفتح‌اول وسوم‌سبزی‌معروف‌تره تیغ‌وشمشیر رابآن‌نسبت کنند ؛
**گو** ـ بضم اول گودال .
**لباده** ـ بضم‌اول چوبی‌را گویند که بر گردن گاونهند .
**لبلاب** ـ بکسراول‌عشقه‌وبفتح‌اول عزایم‌خوان وافسونگر .
**لته** ـبفتح‌اول‌وثانی مشدد پارهٔ‌جامه کهنه .
**مبارز** ـ بضم‌اول و کسرراء آنکه‌باکسی‌بجنگ بیرون‌آیدوآن سپاهی‌باشد .
**مبدا** ـ بفتح جای‌آغاز ،
**مثمن** ـ بضم‌اول‌وتشدید میم‌هشت‌پهلو .
**مثنی** ـ بضم‌اول‌وفتح‌ثانی وتشدید نون دوباره کرده شده .
**مجره** ـ بفتح اول ودوم وتشدید سوم راه کهکشان که انبوه ستارگان است .
**محلوج** ـبفتح اول ازدانه پاك کرده‌شده .
**مخلب** ـ بکسراول‌چنگال‌مرغان شکاری ،
**مخنث** ـبضم‌اول‌وفتح‌دوم وسوم‌مشدد هیزیعنی کسیکه اوراازرجولیت ساقط کرده باشند .
**مراغه** ـ بفتح‌اول‌وچهارم‌جای غلتیدن ستور
**مزور** ـ بضم‌اول وفتح‌ثانی و کسر واومشدد طعام‌نرم که‌برای تسلی‌بیمارپزند .
**مستسقی** ـ بضم‌اول وفتح‌سوم‌آب‌خواهنده وصاحب‌مرض استسقا ،
**مسمار** ـ بکسراول میخ .
**مشکوة** ـ بکسراول‌طاق‌فراخ که‌درآن‌چراغ‌وقندیل گذارند .

**مضمر** - بضم اول وفتح سوم پنهان وپوشیده ، دردل داشته شده ،
**مطمع** - بفتح اول وسوم چیزیکه در آن طمع کنند ،
**معالی** - بفتح اول بلندیها ،
**معجر** - بکسر اول وفتح سوم روپوش زنان .
**معلول** - بفتح اول چیزیکه آنرا بعلت وسبب ضروری او ثابت کرده باشند وبمعنی بیمار خطاست .
**مفوض** - بضم اول وفتح دوم وواو مشدد کار بکسی واگذاشته شده
**مکاتب** - بضم اول وفتح چهارم غلامی که برضای مالك قیمت خود را از مزدوری بپردازد وآزاد گردد
**مکلل** - بضم اول وفتح دوم وسوم مشدد درخشان ،
**ممتحن** - بضم اول وفتح سوم آزموده شده .
**منادی** - بضم اول ندادهنده .
**منثور** - پاشیده وپراکنده .
**موت احمر** - بفتح اول موت سخت .
**موجز** - بضم اول وفتح سوم کوتاه ومختصر .
**موسیقار** - نام سازیست ونام پرنده یی هم هست .
**مهبط** - بفتح اول وکسر سوم جای فرود آمدن
**می سوری** - شراب سرخ .
**میغ** - ابر .
**ناچخ** - بفتح جیم فارسی تبرزین .
**نبی** - بضم اول قرآن .
**نخاس** - بفتح اول برده فروش وبهایم فروش .
**نفور** - بفتح اول رمنده وگریزنده وبضمتین ترسیدن ودور گردیدن .
**نکال** - بفتح اول عقوبت وسزا .
**نعت** - صفت کردن مطلق وصفت .
**نساخ** - نویسنده ونسخ نویس .
**نطع** - بفتح اول بساط ازپوست دباغی کرده که روی آن نشینند وبمعنی آنکه زیرپای مردم واجب القتل اندازند وبمعنی مطلق فرش گستردنی نیز مجازست .
**نسر** - بفتح اول کرکس ، درپوستین کسی افتادن ونام دوستارهٔ نسرطایر ونسرواقع .
**وثاق** - بفتح اول خانه وحرمسرای وبضم هم آمده .
**هامون** - صحراء ودشت .
**هنگ** - بفتح اول سنگینی ووقار ، زیرکی ودانایی .
**هژبر** - بکسر اول وفتح دوم شیردرنده راگویند بزای فارسی خطاست .

**هفت آسیا** ـ کنایه‌ازهفت‌فلك است .

**هلا** ـ بفتح‌اول ندا وتأکید .

**هور** ـ بضم‌اول‌ازنام‌های‌خورشید .

**هین** ـ کلمه‌ییست که بجهت‌تأکید گویند یعنی زودباش .

**هیبت** ـ ترس‌وبیم وپرهیز وبزرگی .

**همپشت** ـ مددگار .

**یزك** ـ بفتح‌اول پیشرو سپاه .

**یازیدن** ـ کشیدن‌وآهنگ کردن ودست‌درازکردن .